

حَدِيقَةُ الشَّيْعَةِ

مَقْدِسِ اَرْدَبِيلِی (رحمه الله)

(م ۹۹۳ ق)

جلد اول

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نواد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

حقیقۃ الشیعہ

.. ع . م . ی .



مقدس اردو پبلیکیشنز، کراچی (م ۹۹۳ ق)

باہمکاری:

علی اکبر زمانی نژاد

تصحیح:

صادق حسن زادہ

مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ ق.

حديقة الشيعة/ تأليف أحمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی؛ تصحيح صادق حسن زاده؛ علي اكبر زماني نژاد. - قم: انصاريان، ۱۴۲۵ = ۱۳۸۳.
۲ ج. - نمونه.

ISBN Vol.1: 964-438-581-0

کتابنامه: ص [۱۱۵۰] - ۱۱۶۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. امامت. ۲. شیعه - دفاعیه ها وردیه ها. ۳. ائمه اثنا عشر.
الف. حسن زاده، صادق، ۱۳۴۲ - مصحح. ب. زمانی نژاد، علی اکبر،
۱۳۴۲ - مصحح. ج. عنوان.

۲۹۷/۴۵

ح ۷/م ۲۲۳ BP

حديقة الشيعة

جلد اول

نویسنده: مقدس اردبیلی رحمه الله عليه
مصحح: صادق حسن زاده - علی اکبر زمانی نژاد
با همکاری: دفتر کنگره مقدس اردبیلی - قم
ناشر: انتشارات انصاریان - قم
چاپ دوم ۱۳۷۸ = ۱۹۹۹ = ۱۴۲۰
چاپ سوم ۱۳۸۳ = ۲۰۰۴ = ۱۴۲۵
چاپخانه: نگین - قم
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
تعداد صفحات ج ۱: ۶۰۰ ص.
قطع: وزیری
شابك ج ۱: ۰-۵۸۱-۴۳۸-۹۶۴
شابك دوره: ۳-۰۱۹-۴۳۸-۹۶۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است



انتشارات انصاریان

قم - جمهوری اسلامی ایران

عیابان شهدا - کوچه ۲۲

ص. پ ۱۸۷

تلفن: ۷۷۴۱۷۴۴ (۲۵۱) (۹۸) دورنگا: ۷۷۴۲۶۴۷

پست الکترونیک: ansarian@noormet.net

www.ansariyan.org & www.ansariyan.net

کتابخانه

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی

شماره ثبت: ۰۱۵۰۲۵

تاریخ ثبت:

فهرست مطالب حدیقة الشیعه

پیشگفتار: شرح حال مقدس اردبیلی <small>رحمۃ اللہ علیہ</small> یک - شصت و هفت
سخنان بزرگان درباره مقدس اردبیلی یک
اساتید اردبیلی چهار
شاگردان اردبیلی پنج
حکایات و کرامات اردبیلی ده
مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی نوزده
بررسی صحت ارسال نامه اردبیلی به شاه عباس اول بیست و یک
تألیفات اردبیلی بیست و پنج
مکتب فقهی اردبیلی سی
بررسی صحت انتساب حدیقه الشیعه به مقدس اردبیلی سی و دو
دلایل موافقان صحت انتساب چهل و چهار
دلایل مخالفان صحت انتساب چهل و پنج
روش تصحیح حدیقه الشیعه شصت و چهار
تشکر از اساتید و همکاران شصت و شش

پیش مقدمه مؤلف کتاب ۳ - ۵
مقدمه کتاب ۶ - ۱۹
اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و نیاز به وجود امام ۶

- اصل دوم: در بیان نسب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۲
- کنیه های علی (علیه السلام) ۱۴
- لقب های علی (علیه السلام) ۱۶
- چگونگی تولد علی (علیه السلام) در کعبه ۱۸

باب اول: دوازده فصل است

- فصل اول: نصب امام لطف است ۲۹ - ۲۰
- سه اعتراض اهل سنت به قاعده لطف و جواب خواجه نصیر ۲۱
- آیا امامت از فروع دین است؟ ۲۷

- فصل دوم: لزوم افضل بودن امام از دیگران ۳۶ - ۳۰
- خرافات اهل سنت درباره توحید ۳۴
- فتوهای بی اساس سران اهل سنت ۳۵

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

- فصل سوم: طریق تعیین امام (علیه السلام) ۵۲ - ۳۷
- اشکال بر اجماع در تعیین خلیفه ۴۰
- ارزش اجماع از دیدگاه شیعه ۴۱
- هجوم به خانه حضرت زهرا (علیها السلام) ۴۴
- تلاش عمر و قنفذ برای تثبیت حکومت ابوبکر ۴۵
- اعتراف ابوبکر و عمر به فضائل فاطمه علیها السلام ۴۶

- فصل چهارم: دلائل تعیین امام (علیه السلام) ۲۴۷ - ۵۳
- دلائل عقلی ۵۳
- دلائل نقلی (قرآن - روای) ۵۸

دلائل قرآنی ۵۸ - ۱۷۵

- آیه ولایت ﴿أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ... وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ ۵۹
- معانی «ولی» ۶۲
- «ولی» به معنای اولی به تصرف است ۶۳
- آیه مباهله ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ... الْكَافِرِينَ﴾ ۶۵
- موافقت صاحب کشف با شیعه در باره آیه مباهله ۶۸
- دفاع علامه نیشابوری از نظریه شیعه ۶۸
- آیه تطهیر ﴿أَنَا يُرِيدُ اللَّهُ... تَطْهِيراً﴾ ۷۱
- آیه مودّت ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ... الْقُرْبَى﴾ ۷۶
- سورة هَلْ أَتَى ۷۸
- آیه ﴿مَنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرَى...﴾ ۸۴
- کلام ابن طاووس درباره اهمیت «لیلة المبيت» ۸۶
- مراتب زکات ۸۶
- شهادت از دیدگاه علی علیه السلام ۸۷
- آیه نجوى ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمْ...﴾ ۸۹
- دفاع علامه نیشابوری از افضلیت علی علیه السلام ۹۱
- آیه انفاق ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ... عَلَانِيَةً﴾ ۹۲
- آیه کلمات ﴿فَتَلَقَّى آدَمَ... كَلِمَات﴾ ۹۳
- پذیرش توبه حضرت آدم علیه السلام در سایه توسل به پنج تن آل عبا علیهم السلام .. ۹۳
- منظور از «کلمات» در آیه شریفه ۹۴
- آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾ ۹۴
- آیه ﴿فِي مِثْوَى أُذُنِ اللَّهِ...﴾ ۹۶
- علی علیه السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند ۹۷
- آیه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا...﴾ ۹۷

- آیه «أَتَى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» ۹۷
- آیه «أَتَمَّا أَنْتَ مُنْذِرٌ...» ۹۹
- آیه «وَالَّذِينَ آمَنُوا... هُمُ الصَّادِقُونَ» ۱۰۲
- آیه «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ... يُوحَىٰ» ۱۰۲
- معنی وصایت ۱۰۴
- سوره «والعاديات» ۱۰۴
- اشعار شافعی در باره علی علیه السلام ۱۰۷
- آیه «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» ۱۰۸
- آیه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...» ۱۰۹
- اشعار شافعی در باره اهل بیت علیهم السلام ۱۱۰
- اهمیت و حکم صلوات فرستادن ۱۱۲
- مخالفت عناد آمیز اهل سنت در مسائل فقهی با شیعه ۱۱۳
- آیه محبّت «فَسَوْفَ يَأْتِي... يُحِبُّ» ۱۱۴
- آیه «وَتَعْبَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» ۱۱۵
- آیه خیر البریة ۱۱۸
- آیه «والعصر» ۱۱۸
- آیه «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» ۱۲۰
- آیه تبلیغ ۱۲۱
- افشای راز پیامبر توسط عایشه ۱۲۱
- شکل گیری توطئه «عقبه» ۱۲۱
- واقعه غدیر خم ۱۲۳
- آیه اکمال ۱۲۵
- هلاکت حارث فهری و نزول آیه سأل سائل ۱۲۶
- علت عدم تصریح به نام علی علیه السلام در قرآن ۱۲۸

- ۱۲۹ سخن محمد غزالی درباره خلافت
- ۱۳۲ □ آیه ﴿وَإِذَا نَزَلَ مِنَ اللَّهِ... الْحَقُّ الْكَبِيرُ﴾
- ۱۳۴ □ آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ...﴾
- ۱۳۵ نور بودن خدا به چه مناسبت؟
- ۱۳۷ □ آیه ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ...﴾
- ۱۳۷ تصریح به خلافت سه کس در قرآن
- ۱۳۹ منظور از «نبأ عظیم» چیست؟
- ۱۴۲ □ آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا... الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾
- ۱۴۴ □ آیه ﴿وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾
- ۱۴۵ □ آیه ﴿هُوَ الَّذِي... بِالْمُؤْمِنِينَ﴾
- ۱۴۶ □ آیه ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾
- ۱۴۷ □ آیه میثاق
- ۱۴۸ □ آیه ﴿وَنَزَعْنَا... عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾
- ۱۵۰ □ آیه ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾
- ۱۵۱ □ آیه ﴿الَّذِينَ... إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾
- ۱۵۲ □ آیه ﴿سَلَامٌ عَلَى آلِ يَس﴾
- ۱۵۳ □ آیه سؤال از «اهل ذکر»
- ۱۵۴ □ آیه ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ...﴾
- ۱۵۴ □ آیه ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾
- ۱۵۵ □ آیه ﴿أَقَمْنِ كُنَانٍ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ...﴾
- ۱۵۶ □ آیه ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا...﴾
- ۱۵۷ □ آیه ﴿أَقَمْنِ يَعْلَمُ... يَذْكُرُ أُولَئِكَ الْبَابِ﴾
- ۱۵۸ □ آیه ﴿أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ... لَا يُفْتَنُونَ﴾
- ۱۵۹ □ آیه ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ... صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ﴾

- «صالح» در این آیه به معنای «أَصْلَحَ» است ۱۶۰
- مالک اشتر از دیدگاه علی علیه السلام ۱۶۰
- آیه «فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ... أَجْرًا عَظِيمًا» ۱۶۱
- آیه «وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ... أَثَرِ السُّجُودِ» ۱۶۳
- آیه أُولُوا الْأَرْحَامِ ۱۶۴
- آیه «مَنْ يَشْتَوِ مَوًى... صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ۱۶۴
- آیه طوبی ۱۶۵
- آیه «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا... يَغْدِلُونَ» ۱۶۶
- آیه «وَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مَرْيَمَ...» ۱۶۷
- مشابهت علی علیه السلام با عیس علیه السلام ۱۶۸
- آیه «مَنْ نَجَاءَ بِالْحَسَنَةِ...» ۱۷۰
- آیه میراث کتاب ۱۷۱
- حدیث «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» ۱۷۱
- منظور از «العلماء» در حدیث چه کسانی اند؟ ۱۷۱
- آیه «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ...» ۱۷۲
- آیه «أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي» ۱۷۳
- آیه لسان صدق ۱۷۳
- تعداد آیاتی که در شأن امام علی علیه السلام نازل شده ۱۷۵
- دلائل نقلی (احادیث) بر امامت ۱۷۶ - ۲۴۷
- حدیث خلقت ۱۷۶
- حدیث خلقت نور پیامبر و امام علی علیه السلام ۱۷۷
- حدیث عشرت ۱۷۹
- حدیث وصایت ۱۸۰
- اشکال به معنی «وصی» و جواب آن ۱۸۱

- حدیث منزلت ۱۸۳
- شش فایده در حدیث منزلت ۱۸۳
- حدیث غدیر ۱۸۶
- برداشت محققانه صاحب مطالب السؤل از حدیث غدیر ۱۸۷
- حدیث «تسَلَّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» ۱۹۰
- حدیث پرچم اسلام (حدیث خیبر) ۱۹۲
- چهار نکته مهم در حدیث خیبر ۱۹۶
- حدیث روز خندق ۲۰۱
- حدیث «إِنَّ عَلِيًّا مِّنِّي...» ۲۰۲
- سَدُّ الْأَبْوَاب ۲۰۵
- حدیث «مِثْلُ عَلِيٍّ، مِثْلُ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ» ۲۰۷
- حدیث طَبِير ۲۰۸
- مَحَبَّت در اصطلاح حکما و صوفیه ۲۰۹
- حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» ۲۱۱
- احادیث جعلی در برابر حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ...» ۲۱۳
- حدیث «رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ ادرِ الْحَقَّ...» ۲۱۵
- فضائل عَمَّارِ يَاسِر ۲۱۸
- حدیث ابو تراب ۲۱۸
- حدیث کسر اصنام ۲۱۹
- فرمایش علی علیه السلام به حارث همدانی ۲۲۴
- حدیث رَدِّ شَمْس ۲۲۴
- حکایت «لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ...» ۲۲۸
- حدیث خَاصِفِ النُّعْل ۲۳۰
- حدیث «هَمَّ دَرَجَةُ پِيَامِبِرٍ فِي قِيَامَتٍ» ۲۳۳

- حديث منافق شناسی ۲۳۴
- حديث سبقت علی عليه السلام در ايمان ۲۳۶
- حديث «مَنْ آذَى عَلِيًّا...» ۲۳۷
- حديث مصافحه با علی عليه السلام ۲۳۸
- حکایت خواستگاری از فاطمه زهرا عليه السلام ۲۳۹
- حديث ثقلین ۲۴۲
- تکرار حديث منزلت ۲۴۶

فصل پنجم: فضائل حضرت علی عليه السلام (۱۲ فضیلت برگزیده) . ۲۴۸ - ۳۱۷

- فضیلت اول: علم علی عليه السلام ۲۴۸
- مذمت صوفیه ۲۵۰
- فضیلت دوم: زهد علی عليه السلام ۲۵۳
- فضیلت سوم: عبادت علی عليه السلام ۲۵۶
- فضیلت چهارم: حلم علی عليه السلام ۲۵۸
- فضیلت پنجم: جود و کرم علی عليه السلام ۲۵۹
- فضیلت ششم: شجاعت علی عليه السلام ۲۶۰
- فضیلت هفتم: مستجاب الدعوه بودن علی عليه السلام ۲۶۱
- فضیلت هشتم: خبرهای غیبی علی عليه السلام ۲۶۱
- فضیلت نهم: جهاد علی عليه السلام ۲۷۰
- فضیلت دهم: نسب شریف علی عليه السلام ۲۷۵
- فضیلت یازدهم: سخن نظام درباره هجوم به خانه فاطمه عليه السلام ۲۷۸
- فضیلت دوازدهم: صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط» ۲۸۵
- احادیث جعلی در فضائل خلفا و جواب آنها ۲۸۹
- پاسخ به دلایل بی اساس ملا علی قوشچی ۳۰۶

فصل ششم: مطاعن مشترک خلفای سه گانه ۳۱۸ - ۳۴۱

- طعن اول: خود را خلیفه پیامبر نامیدند ۳۱۸
- طعن دوم: تخلف از جیش اسامه ۳۱۹
- طعن سوم: غصب فدک زهرا علیها السلام ۳۲۱
- طعن چهارم: قبول نکردن شهادت علی علیه السلام ۳۲۶
- طعن پنجم: فرار از جهاد ۳۳۲
- طعن ششم: عدم شرکت در غسل و کفن و دفن پیامبر ۳۳۳
- طعن هفتم: بازگرفتن خمس و انفال از اهل بیت علیهم السلام ۳۳۳
- طعن هشتم: خودداری از کشتن مخالف پیامبر ۳۳۶
- طعن نهم: توطئه برای کشتن علی علیه السلام ۳۳۹
- طعن دهم: محروم بودن از حضور در تشییع جنازه زهرا علیها السلام ۳۳۹
- طعن یازدهم: مخالفت با پیامبر در خصوص «سُدُّ الْأَبْوَابِ» ۳۳۹
- طعن دوازدهم: عبادت بُت ۳۴۰
- طعن سیزدهم: خوردن شراب و گوشت خوک ۳۴۰
- طعن چهاردهم: عدم حضور در شُعب و حبشه و... ۳۴۰
- طعن پانزدهم: ایمان آنها مورد اتفاق اُمت نبود ۳۴۰
- طعن شانزدهم: خود را منسوب به پیامبر ساختن ۳۴۱
- طعن هفدهم: تصرف در اذان و اقامه ۳۴۱
- طعن هیجدهم: بدعت دست به سینه نهادن ۳۴۱
- طعن نوزدهم: اهمیت ندادن به مستحبات مؤکده ۳۴۱

فصل هفتم: مطاعن ویژه ابوبکر ۳۴۲ - ۳۶۲

- طعن اول: وسوسه شیطان ۳۴۲
- طعن دوم: اقاله بیعت ۳۴۲

- طعن سوم: ندامت هنگام مردن ۳۴۳
- طعن چهارم: امر به سوزاندن در خانه زهرا علیها السلام ۳۴۳
- طعن پنجم: وصیت به دفن خود در مرقد پیامبر اسلام ۳۴۸
- طعن ششم: مجازات نکردن قاتل مالک بن نویره ۳۴۹
- طعن هفتم: پدرش از بیعت با ابوبکر، خودداری کرد ۳۵۳
- طعن هشتم: بیعت ابوبکر ناگهانی بود ۳۵۴
- طعن نهم: بدعت در اذان صبح و وضوء نماز ۳۵۴
- طعن دهم: شک در حفظ قرآن از تحریف ۳۵۵
- طعن یازدهم: نصب عمر به خلافت ۳۵۶
- طعن دوازدهم: تصرف در تشهد نماز ۳۵۶
- طعن سیزدهم: اهل گناه و اشتباه بود ۳۵۶
- طعن چهاردهم: لغو مأموریت او در ابلاغ براءت ۳۵۷
- طعن پانزدهم: تحت امر عمر و عاص بود ۳۵۷
- طعن شانزدهم: تهدید بلال حبشی مؤذن پیامبر ۳۵۷
- طعن هفدهم: مجازات نکردن اشعث بن قیس واجب القتل ۳۵۷
- طعن هیجدهم: سوزاندن فُجاءة سُلمی در آتش ۳۵۸
- طعن نوزدهم: ندامت در حال استحضار و عدم اعتراف نزد مردم ... ۳۵۸
- طعن بیستم: علم به احکام شریعت نداشت ۳۶۰
- طعن بیست و یکم: مخالفت با امر پیامبر در مسأله خلافت ۳۶۱
- طعن بیست و دوم: انتخاب کارگزاران نالایق ۳۶۱
- طعن بیست و سوم: نشستن بر منبر پیامبر ۳۶۱
- طعن بیست و چهارم: از میوه بهشتی محروم بود ۳۶۱
- طعن بیست و پنجم: بیست هزار دینار از بیت المال بر ذمه‌اش بود .. ۳۶۱
- طعن بیست و ششم: موجب شهادت فاطمه زهرا علیها السلام شد ۳۶۱

فصل هشتم: مطاعن ویره عمر بن خطاب	۳۶۳ - ۳۹۱
طعن اول: جلوگیری از وصیت کردن پیامبر	۳۶۳
طعن دوم: انکار موت پیامبر و استفاده سیاسی از آن	۳۶۸
طعن سوم: شک در نبوت پیامبر اسلام	۳۶۸
طعن چهارم: بدعت در مهر زن	۳۶۹
طعن پنجم: حکم به سنگساری زن حامله	۳۷۰
طعن ششم: حرام کردن متعه زن و متعه حج	۳۷۱
طعن هفتم: تجسس و بدون اجازه وارد خانه مردم شدن	۳۷۴
طعن هشتم: تبعیض در پرداخت اموال بیت المال	۳۷۶
طعن نهم: بدعت نماز تراویح و نماز ضحی	۳۷۶
طعن دهم: تغییر مکان مقام ابراهیم در مکه	۳۷۷
طعن یازدهم: وضو ساختن از ظرف مسیحیان	۳۷۷
طعن دوازدهم: قبول نکردن شهادت مملوک	۳۷۸
طعن سیزدهم: با تهدید با ام کلثوم ازدواج کرد	۳۷۸
طعن چهاردهم: اهمیت ندادن به امر پیامبر در خصوص عباس	۳۷۹
طعن پانزدهم: عدم آگاهی از حکم شرعی در خصوص شرابخوار	۳۸۰
طعن شانزدهم: واگذاری انتخاب خلیفه به شورای شش نفری	۳۸۰
طعن هفدهم: اجرا نکردن حکم در خصوص زنای مُغیره	۳۸۳
طعن هیجدهم: اظهار ندامت در بستر مرگ	۳۸۵
طعن نوزدهم: تلاش فراوان در بیعت گرفتن برای ابوبکر	۳۸۶
طعن بیستم: ندانستن مسائل شرعی	۳۸۷
طعن بیست و یکم: فراموش کردن شغل گذشته خود را	۳۸۹
طعن بیست و دوم: بدعت سه طلاقه کردن زن در مجلس واحد	۳۸۹
طعن بیست و سوم: عدم آگاهی از مسائل قضائی	۳۹۰

طعن بیست و چهارم: عدم آگاهی از مسائل قرآنی ۳۹۰

طعن بیست و پنجم: بدعت در میراث و نکاح ۳۹۱

فصل نهم: مطاعن و اثره عثمان ۳۹۲ - ۴۱۳

طعن اول: خویشان و دوستان فاسق و فاجر خود را حاکم مسلمانان ساخت ۳۹۲

ولید بن عقبه شرابخوار را به امامت جماعت برگزیدی ۳۹۲

سعد بن عاص ستمگر را حاکم کوفه ساخت ۳۹۲

عبدالله بن عامر فاجر را والی عراق گردانید ۳۹۳

عبدالله بن ابی سرح را به مصر فرستاد ۳۹۳

معاویه را حاکم شام کرد ۳۹۳

بیت المال به بنی امیه بخشید ۳۹۳

طعن دوم: بر خلاف دستور پیامبر، حکم و مژوان را به مدینه آورد ... ۳۹۳

طعن سوم: با وجود اصحاب پیامبر، غلامان ترکی و رومی را حاکم ساخت ۳۹۵

طعن چهارم: کشتن ابن مسعود ۳۹۶

طعن پنجم: اهانت به عمّار یاسر ۳۹۸

طعن ششم: تبعید ابوذر غفاری ۳۹۹

طعن هفتم: عبدالله بن سعید شرابخوار را حاکم مصر گردانید ۴۰۳

طعن هشتم: مجازات نکردن قاتل هُرمزان ۴۰۴

طعن نهم: دستور سنگسار کردن زن بی گناه ۴۰۵

طعن دهم: بدعت در مسائل شرعی ۴۰۷

طعن یازدهم: اعتراض مقداد به مدّاح عثمان ۴۰۸

طعن دوازدهم: آرزوی ازدواج با زنان پیامبر ۴۰۸

طعن سیزدهم: خیانت در مسائل مالی ۴۰۹

طعن چهاردهم: فرار در جنگ احد و پناهنده شدن به مسیحی ۴۱۰

- طعن پانزدهم: بیزاری اصحاب پیامبر از او ۴۱۱
- طعن شانزدهم: فرار در جنگ بدر ۴۱۳
- طعن هفدهم: عدم حضور در بیعت رضوان ۴۱۳

فصل دهم: مطاعن معاویه و بنی امیه ۴۱۴ - ۵۰۱

- بیزاری پیامبر اسلام از بعضی اصحاب ۴۱۵
- افرادی از امت اسلام مثل یهود و نصاری گمراه می شوند ۴۱۶
- اعتراض به عدالت پیامبر اسلام ۴۱۸
- خبر دادن پیامبر به علی علیه السلام درباره خدعه های امت ۴۲۱
- چرا علی علیه السلام با خلفا ن جنگید؟ ۴۲۲
- شجاعت حضرت حمزه و جعفر طیار ۴۲۵
- میان نمازگزاردن و زنا کردن ناصبی فرقی نیست ۴۳۰
- توطئه برای کشتن پیامبر در راه تبوک ۴۳۰
- حذیفه، منافق شناس بود ۴۳۲
- بیزاری پیامبر از خالد بن ولید ۴۳۷
- معرفی طلحه و زبیر و علت مخالفت آنها ۴۳۸
- عملکرد عایشه و حفصه ۴۴۱
- داستان حوآب ۴۴۲
- مخالفت عایشه با پیامبر ۴۴۴
- طعنه ابن عباس به عایشه ۴۴۵
- جشن گرفتن حفصه برای شکست خوردن علی علیه السلام ۴۴۶
- معرفی ابو موسی اشعری ۴۴۷
- معرفی ابو هریره ۴۴۸
- معرفی عبدالله بن عمر ۴۴۹

- بیعت عبدالله بن عمر با حجّاج ۴۵۰
- معاویه خود را برتر از عمر می دانست ۴۵۲
- دوازده دلیل بر واجب اللعن بودن معاویه ۴۵۴
- معاویه ادّعی دریافت وحی می کرد ۴۵۶
- کشتن حمید بن قحطبه اولاد علی علیه السلام را ۴۵۸
- اعزام معاویه، بُسر بن ارطاة را به مدینه ۴۵۹
- پیامبر پدر معاویه را در هفت موضع لعن کرد ۴۶۱
- احادیث در اهل جهنم بودن معاویه ۴۶۲
- بدعتهای معاویه ۴۶۷
- حکم پیامبر درباره قتل معاویه ۴۷۲
- کشته شدن عایشه به دست معاویه ۴۷۷
- مذاکره یزید با عبدالله بن عمر ۴۸۰
- گزارش عبدالله بن عباس از کفر ابو سفیان و معاویه ۴۸۲
- کشف عورت عمرو عاص در جنگ صفین ۴۸۷
- بحث شیخ مفید با علی بن عیسی رمانی ۴۸۹
- علّت ملقب شدن محمد بن نعمان به «شیخ مفید» ۴۹۰
- قائل شدن اهل سنت به «جبر» ۴۹۳
- نسب عمر بن خطاب ۴۹۵
- نسب عمرو عاص ۴۹۷
- نسب معاویه و طلحه ۴۹۸
- تغییر دادن شأن نزول آیه با چهارصد هزار دینار ۴۹۹
- سخن ولید پلید درباره علی علیه السلام ۵۰۰

فصل یازدهم: بیان معجزات و قضاوت‌های علی علیه السلام ۵۰۲ - ۶۳۰

مژده راهب مثرم به میلاد علی علیه السلام ۵۰۴

- ۵۰۷ سخن گفتن علی علیه السلام در گهواره
- ۵۱۰ ایمان آوردن ابوطالب
- ۵۱۲ ایمان آوردن علی علیه السلام
- ۵۱۵ حدیث بساط
- ۵۳۰ علت تعظیم جبرئیل به علی علیه السلام
- ۵۳۲ زنده کردن علی علیه السلام جوان مقتول را
- ۵۳۳ معجزه علی علیه السلام در راه صفین
- ۵۳۵ قضاوت علی علیه السلام درباره دختر بی گناه
- ۵۳۸ جنگ علی علیه السلام با جنیان
- ۵۴۱ شفا دادن علی علیه السلام جوان مفلوج را
- ۵۴۴ نشان دادن معجزه به یهودیان
- ۵۴۵ مجروح ساختن سگ مخالفان علی علیه السلام را
- ۵۴۶ سخن گفتن علی علیه السلام با شیر درنده
- ۵۵۰ نام علی علیه السلام در کتابهای آسمانی
- ۵۵۲ درخواست یهود از پیامبر و علی علیه السلام
- ۵۵۴ اثر معجزه آسای محبت علی علیه السلام
- ۵۵۷ کور شدن چشم دشمنان علی علیه السلام
- ۵۶۱ مأموریت علی علیه السلام در سرزمین جنیان
- ۵۶۲ طی الارض علی علیه السلام در خاکسپاری سلمان فارسی
- ۵۶۵ سخن گفتن علی علیه السلام با حیوانات
- ۵۶۸ شفا دادن علی علیه السلام پیامبر اسلام را
- ۵۶۹ دشمن علی علیه السلام به شکل سگ درآمد
- ۵۷۲ ملاقات حضرت یوشع با علی علیه السلام
- ۵۷۷ اعتراف هارون الرشید به فضایل علی علیه السلام

۵۸۱	نور طینت علی <small>علیه السلام</small>
۵۸۳	اسامی علی <small>علیه السلام</small> نزد اقوام جهان
۵۸۷	مساوات علی <small>علیه السلام</small> با پیامبران
۶۰۳	سخن خلیل نحوی در عظمت علی <small>علیه السلام</small>
۶۰۷	اعتراف مخالفان به علم علی <small>علیه السلام</small>
۶۰۹	قضاوت‌های علی <small>علیه السلام</small> در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله
۶۱۴	قضاوت‌های علی <small>علیه السلام</small> در حکومت ابو بکر
۶۱۹	قضاوت‌های علی <small>علیه السلام</small> در حکومت عمر
۶۲۵	قضاوت‌های علی <small>علیه السلام</small> در حکومت عثمان
۶۲۶	نقشه معاویه برای استفاده از علم علی <small>علیه السلام</small>
۶۲۹	قضاوت‌های علی <small>علیه السلام</small> در کوفه

فصل دوازدهم: تعداد اوصیای پیامبر اسلام وزندگانی آنها ۶۳۱ - ۱۰۰۸

۶۳۲	عدم تطبیق عدد دوازده با خلفای بنی امیه و بنی عباس
۶۴۱	دلائل نقلی در اثبات امامان دوازده گانه شیعه
۶۴۹	فرزندان علی <small>علیه السلام</small>
۶۵۰	حکایت طبر و ابن ملجم

۶۵۱ زندگانی امام حسن علیه السلام

۶۵۲	حکایت حبابه ولبیه
۶۵۶	معجزه امام حسن <small>علیه السلام</small> در سر سبز شدن درخت
۶۵۷	توضیح «الدُّنْیا سجن مؤمن...» در پاسخ یهودی
۶۵۷	پاسخ امام حسن <small>علیه السلام</small> به معاویه
۶۶۰	وصیت امام حسن <small>علیه السلام</small>

زندگانی امام حسین علیه السلام

- ۶۶۱ نواص تربت امام حسین علیه السلام
- ۶۶۳ خبر دادن پیامبر به شهادت امام حسین علیه السلام
- ۶۶۴ سخن پسندیده محمد بن حنفیه درباره حسنین (علیهما السلام)
- ۶۶۹ قیام مختار
- ۶۷۰ درمان بوسیله تربت امام حسین علیه السلام
- ۶۷۴ ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام
- ۶۷۷

زندگانی امام زین العابدین علیه السلام

- ۶۸۰ اثبات امامت سجاد علیه السلام
- ۶۸۲ فضائل امام سجاد علیه السلام
- ۶۸۵ عبادت امام سجاد علیه السلام
- ۶۸۷ معجزات امام سجاد علیه السلام
- ۶۸۸ دعای امام سجاد علیه السلام در سجده
- ۶۹۳ احادیث امام سجاد علیه السلام
- ۶۹۷

زندگانی امام محمد باقر علیه السلام

- ۶۹۹ ملاقات جابر با امام باقر علیه السلام
- ۷۰۰ فرق «مقام صبر» با «مقام رضا»
- ۷۰۱ پاسخ امام باقر علیه السلام به سؤالات راهب
- ۷۰۲ معجزات امام باقر علیه السلام
- ۷۰۶ احادیثی از امام باقر علیه السلام
- ۷۱۶ زید از دیدگاه امام صادق علیه السلام
- ۷۲۰

زندگانی امام صادق علیه السلام ۷۲۳

- معجزات امام صادق علیه السلام ۷۲۶
- خیانت سفیر هند و معجزه امام علیه السلام ۷۳۱
- امام صادق علیه السلام و ردّ پیشنهاد ابو مسلم و ابو سلمه ۷۳۶
- ظهور صوفیه در زمان امام صادق علیه السلام ۷۴۰
- افکار ابو هاشم کوفی ۷۴۳
- سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر ۷۴۸

باب: در ذکر مذاهب صوفیه ۷۵۰ - ۸۱۷

فصل اول: مذاهب صوفیه ۷۵۱

سخن راوندی درباره فلاسفه ۷۵۴

فصل دوم: فروع مذاهب صوفیه ۷۵۵

سخن محیی الدین بن عربی درباره وحدت وجود ۷۵۶

بحث صوفیه با امام صادق علیه السلام ۷۵۶

سخن شیخ صدوق و شیخ مفید درباره صوفیه ۷۵۷

صوفیه سه طایفه اند ۷۶۲

حکایت علامه حلی درباره صوفی تارک الصلاة ۷۶۷

معنای «غنا» ۷۸۸

احادیثی از امام صادق علیه السلام ۸۰۴

زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام ۸۱۸

ملاقات شقیق بلخی با امام موسی کاظم علیه السلام ۸۱۹

دستور امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین ۸۲۲

نصوص بر امامت امام کاظم علیه السلام ۸۳۰

۸۳۳ دعای امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۸۳۴ احادیثی از امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۸۳۵ سبب شهادت امام کاظم <small>علیه السلام</small>

۸۴۰ زندگانی امام رضا علیه السلام

۸۴۲ حکایت زینب کذابه
۸۴۷ دعای باران
۸۵۱ حدیث سلسله الذهب
۸۵۲ داستان دعبل شاعر
۸۵۶ خبر دادن امام رضا <small>علیه السلام</small> از قبر خود
۸۵۸ نصوص بر امامت امام رضا <small>علیه السلام</small>
۸۶۱ احادیثی از امام رضا <small>علیه السلام</small>
۸۶۳ سبب شهادت امام رضا <small>علیه السلام</small>
۸۷۰ نظر ابن طاووس در خصوص شهادت امام رضا <small>علیه السلام</small>

۸۸۱ زندگانی امام جواد علیه السلام

۸۸۲ ملاقات مأمون با امام جواد <small>علیه السلام</small> در کوفه
۸۸۴ سؤالات علمای درباری از امام جواد <small>علیه السلام</small>
۸۸۵ مغلوب شدن یحیی بن اکثم در بحث با امام جواد <small>علیه السلام</small>
۸۹۶ نصوص بر امامت امام جواد <small>علیه السلام</small>

۸۹۹ زندگانی امام هادی علیه السلام

۹۰۲ طرح امام <small>علیه السلام</small> برای رفع مشکل شیعه
۹۱۰ داستان شعبده باز هندی با امام <small>علیه السلام</small>

- عَلَّتْ نَامِيْدَه شَدْنِ حَضْرَتِ هَادِي عَجَّ بِه «عَسْكَرِي» ٩١٢
- پاسخ امام هادي عَجَّ بِه سَوَالَاتِ عِلْمَايِ دَرْبَارِي ٩١٧

٩١٨ زندگانی امام حسن عسکری عَجَّ

- نصوص بر امامت امام حسن عسکری عَجَّ ٩١٩
- نماز باران امام عسکری عَجَّ ٩٢٦
- داستان ازدواج امام عسکری عَجَّ ٩٣٢

٩٣٦ زندگانی امام زمان (عج)

- تَوَلَّدَ شِگْغَتِ اَنْگِيزِ حَضْرَتِ مَهْدِي (عج) ٩٣٧
- نصوص بر امامت حضرت مهدی (عج) ٩٤٠
- بَحْثِي دَرْبَارِه «... اَلْمَهْدِي فِي وَسْطِهَا وَ عَيْسَى فِي آخِرِهَا» ٩٦٠
- شفا يافتن اسماعيل بن حسن به دست مبارک امام زمان (عج) ٩٦٣
- نصب حجر الاسود به دست امام زمان (عج) ٩٧٠
- تَوْقِيعِ بَرِ لَعْنِ حَلَّاج ٩٧٢
- تَوَّابِ چَهارگانه امام زمان (عج) ٩٧٦
- عنايت امام زمان (عج) به ابو سوره زیدی ٩٨١
- تَوْقِيعَاتِ امام زمان (عج) ٩٩٠
- ياران امام زمان (عج) از شهرها ٩٩٤
- علامات ظهور ٩٩٥
- داستان سفر به جزيره خضراء ١٠٠٨

خاتمه: در نکته ای چند متفرقه ١٠٣٠ - ١٠١٥

بَحْثِي دَرْبَارِه ٧٣ فرقه اسلام ١٠١٥

- عَلَّتْ به وجود آمدن اهل سُنَّت ۱۰۲۴
- سابقه مذهب شیعه ۱۰۲۷

فهرست‌ها ۱۰۳۱ - ۱۱۶۵

- فهرست آیات قرآن ۱۰۳۳
- فهرست احادیث پیامبر اسلام ﷺ ۱۰۵۵
- فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السلام ۱۰۶۸
- فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ۱۰۷۶
- فهرست اشعار ۱۰۸۱
- فهرست ضرب المثل‌ها ۱۰۸۴
- فهرست کتب ۱۰۸۵
- فهرست اعلام ۱۰۹۷
- فهرست منابع و مآخذ کتاب ۱۱۵۰





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بخش: مقدمه مصحح

از صفحه 1 تا صفحه 27 (معادل 27

صفحه)

شرح حال مقدّس اردبیلی

احمد بن محمد معروف به «مقدّس اردبیلی» و «محقّق اردبیلی» در زمره فقهای بزرگ و نامی مکتب امامیه به شمار می آید. این فقیه جلیل القدر قرن دهم هجری یکی از فقهای بزرگ و دقیق، و از نوایغ روزگار است که دارای کرامات و مقامات شگفت انگیز بوده است و به تحقیق می توان گفت جهان این قبیل افراد را کمتر به خود دیده است.

رهبر معظم انقلاب در تجلیل از او فرموده: «این بزرگوار که عمر مبارک و نورانی اش، بخش اعظم قرن دهم هجری را فرا گرفته، اگر در میان سه شخصیت بزرگ فقهی این قرن، نفر اول شمرده نشود می توان گفت که در برخی از جهات علمی، از آن دو بزرگمرد دیگر (یعنی محقق کرکی و شهید ثانی که بی شک وی از هر دو نفر آنان بالواسطه استفاده برده است) برجسته تر است. دقت نظر او در تطبیق مدارک با مدّعی فقهی در هر مسأله، وقوت تحقیق او - که بحق، عنوان محقق را در کلمات بزرگان برای او تثبیت کرده است - همراه با نوآوری و شجاعت علمی، از جمله خصوصیات است که وی را شایسته عنوان «شیخ الطائفه» و «حبر محقق» در کلمات مرحومین مجلسی و وحید بهبهانی، و کتاب مجمع الفائدة او را - بنابر معرفی بهبهانی رحمته الله علیه - نوشته ای بی نظیر در میان کتب متقدمین و متأخرین و موجب شگفتی و حیرت خردمندان و اندیشه وران قرار داده است.»^(۱)

در کتابهای تراجم و شرح حال نگاری از او با عنوانهای زیر یاد شده است: «عالم،

۱- قسمتی از پیام رهبر معظم حضرت آیه الله خامنه ای به کنگره محقق اردبیلی رحمته الله علیه.

فاضل، عابد، زاهد، محقق، مقدس، ثقه، جلیل القدر، بلند مرتبه، عظیم الشأن، فقیه امامیه و افضل اهل زمان خود در تقوا و ورع و زهد»^(۱)

علامه مجلسی (وفات ۱۱۱۰ ه. ق) در تجلیل از او می‌گوید: «محقق اردبیلی در تقوا و زهد و فضل به عالی‌ترین درجات رسیده بود و من در بین علمای گذشته و حال، نظیر و همتایی برایش سراغ ندارم. خداوند متعال با ائمه طاهرین علیهم‌السلام محشورش فرماید»^(۲)

محدث قمی (وفات ۱۳۵۹ ه. ق) نیز مثل همین کلمات افتخار آمیز مجلسی را در بزرگداشت وی می‌آورد: «... شیخ اجل، عالم ربانی، فقیه، محقق صمدانی، معروف به محقق اردبیلی است که در مراتب «علم» و «فضل» و «عبادت» و «زهد» و «کرامت» و «وثاقت» و «تقوا» و «ورع» و «جلالت» به درجه [ای] رسیده که توصیف نشود، و در قدس و تقوا به مرتبه [ای] رسیده که به او «مثل» زده شود. و به راستی اشعه انوار جمال و پرتو حسن آن عالم مفضال، چنان تجلی کرده که بر هیچ دیده پوشیده نیست»^(۳)

صاحب جواهر (وفات ۱۲۶۶ ه. ق) نیز در بحث لزوم عدالت در امام جماعت، و اینکه آیا حسن ظاهر کفایت می‌کند یا باید ملکه عدالت داشته باشد، می‌نویسد: «... هرگز نمی‌توان حکم به ملکه بودن عدالت شخصی داد، مگر اینکه مثل مقدس اردبیلی و سید هاشم [بحرانی متوفی ۱۱۰۷ ه. ق] باشد؛ بنابه آنچه که از حالات این دو نفر نقل شده ...»^(۴)

مقدس اردبیلی معاصر شیخ بهائی عاملی (وفات ۱۰۳۱ ه. ق) و حکیم میرداماد (وفات ۱۰۴۱ ه. ق) بوده است و ظاهر املاقاتی هم بین مقدس و شیخ بهایی انجام

۱- ر. ک: «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۶، «جامع الرواة»، ج ۱ / ۶۱، «روضات الجنات»، ج ۱ / ۷۹، «معارف الرجال»، ج ۱ / ۵۳، «الاعلام زرکلی»، ج ۱ / ۲۲۳، «اعیان الشیعه»، چاپ ده جلدی، ج ۳ / ۸۰، «ریحانه الادب»، ج ۵ / ۳۶۸.

۲- «الکنی و الالقاب»، ج ۳ / ۱۶۶.

۳- «الفوائد التوضیحه»، ص ۲۴.

۴- «جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام»، ج ۱۳ / ۲۹۵.

پذیرفته است. البته طبق معمول، مردم در این رابطه داستان‌هایی ساخته‌اند که در شأن این دو عالم ربانی نیست.

در خصوص مقام فقهی و نظرات و آراء او، باید گفت که فقها توجه خاصی به آن داشته‌اند؛ از جمله حضرت امام خمینی رحمته الله علیه است. آیت الله جعفر سبحانی در این باره می‌فرماید: «حضرت امام در میان فقهای شیعه، از سه نفر تجلیل خاصی می‌کرد: یکی مرحوم شیخ طوسی، دوم مرحوم محقق، سوم مرحوم اردبیلی؛ خصوصاً پیوسته به شرح ارشاد اردبیلی مراجعه می‌کرد و جرأت و جسارت او را در افتاء می‌ستود.»^(۱)

استاد شهید مطهری (شهادت ۱۳۵۸ ه. ش) می‌نویسد: «نظریات دقیق او مورد توجه فقها است.»^(۲)

به خصوص قبل از تألیف «جواهر الکلام» و کتب شیخ اعظم انصاری بیشتر، نوشته‌ها و تحقیقات مقدس اردبیلی مطرح بوده است. یکی از اساتید بنام حوزه می‌فرماید: «دیدن نظریات مقدس اردبیلی به فقیه جرأت و اطمینان می‌دهد، از این روی مفید است که به آنها مراجعه شود.»^(۳)

کار مهم و بزرگ دیگر اردبیلی برپاداشتن حوزه نجف بوده است. هر چند در زمان صفویه به وجود او در ایران شدیداً نیاز بود و سلاطین وقت و علمای عالی مقام با اصرار از او می‌خواستند به ایران بیایند، ایشان قبول نکرد و توانست حوزه چند صد ساله نجف را با بحث و تدریس خود گرم و پرشور نگاه دارد و در برابر حوزه اصفهان آن را تقویت نماید تا آن دانشگاه بزرگ تشیع منقرض نگردد.

۱- «مجله کیهان اندیشه» شماره ۲۹ (سال ۱۳۶۹ ه. ش) ص ۱۰.

۲- «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۴۹۴.

۳- «مجله حوزه»، شماره ۴۰ (سال ۱۳۶۹ ه. ش).

اساتید محقق اردبیلی

در اینکه مقدس اردبیلی در حوزه درس چه کسانی حاضر شده و از محضرشان استفاده برده است، اطلاع زیادی در دست نیست و آنچه در این باره می‌توان گفت این است که به طور تفصیل و مشخص و روشن نمی‌دانیم اساتید ایشان چه کسانی بوده‌اند ولی همین قدر گفته‌اند که عمده تحصیلاتش را در منقول و معقول از شاگردان شهید ثانی (شهادت ۹۶۵ ه.ق) استفاده کرده است.

علامه افندی می‌نویسد: «... علوم عقلی را در شیراز نزد خواجه جمال الدین محمود شیرازی - شاگرد خواجه جلال الدین دوانی - آموخت. و در اواخر بلکه می‌توان گفت در اواسط عمرش - زمانی که در نجف اقامت گزیده بود - بحث و تدریس علوم عقلی را ترک گفت و فقط به تدریس علوم نقلی پرداخت تا اینکه وفات یافت.»^(۱)

و علامه سید محسن عاملی در تأیید استفاده مقدس از محضر خواجه جمال الدین، می‌گوید: «او همراه آخوند ملا عبدالله یزدی (وفات ۹۸۱ ه.ق) که حاشیه در منطق را نوشته و خواجه میرزا جان باغنوی (وفات ۹۹۴ ه.ق) در درس خواجه جمال الدین حاضر می‌شدند.»^(۲)

و خود مقدس اردبیلی یکی از اساتیدش را در مبحث «قبله» شرح ارشاد، معرفی کرده است و شرح حال نگاران به این نکته توجه نداشته‌اند. آن استاد بزرگ؛ علامه الیاس اردبیلی^(۳)، دایی مقدس اردبیلی، است که در علوم ریاضی و عقلی و نجوم و هیئت ید طولایی داشته است.

۱- «ریاض العلماء» ج ۱ / ۵۶

۲- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱

۳- در «طبقات اعلام الشیعه»، شرح زندگی الیاس اردبیلی آمده است.

مقدس می‌نویسد: «اهل و خبره علم هیئت در این عصر، بسیار نادر است و این علم را منحصرأ در دایی خود سراغ دارم که بعد از خواجه نصیر الدین طوسی، روزگار نظیرش را به خود ندیده است! خداوند وجودش را بر ما منت نهاد و از علمش ما را مستفیض ساخت و از کم توفیقی ماست که حدود ۲۵ سال است از دیدارش بی نصیب شده‌ایم و شب و روز از خداوند کریم دیدارش را می‌طلبیم. در نجف اشرف - که بر ساکنانش درود باد - خدمتش می‌رسیدم، هر چند در ایام اقامتش مدتی مریض بودم و مدتی هم از وجود این نعمت غافل شدم تا اینکه ایشان از اینجا مهاجرت فرمود ... (تا اینکه می‌گوید:) در این جا ذکر می‌کنم آنچه را که از خدمت دایی‌ام استفاده کرده‌ام.»^(۱)

بدین ترتیب دو نفر از اساتیدش شناخته می‌شوند. صاحب ریاض العلماء، سید امیر فیض الله را نیز از اساتید اردبیلی شمرده است و تصریح کرده که ایشان غیر از فیض الله تفریسی (شاگردش) بوده است.^(۲)



شاگردان اردبیلی

درباره شاگردان اردبیلی صاحب ریاض العلماء می‌نویسد: «از اساتیدم شنیدم که شاگردان او ده نفرند که همه آنها از فضلا و علما بوده‌اند»^(۳) و بعد چهار نفر از آنها را نام می‌برد.

ما این ده نفر شاگرد مقدس را شناسایی کردیم که در اینجا به طور اختصار به آنها اشاره می‌کنیم.

۱- شیخ جمال الدین ابو منصور حسن بن زین الدین شهید ثانی، معروف به

۱- «مجمع الفائدة و البرهان»، ج ۲ / ۷۱ و ۷۲.

۲- «ریاض العلماء»، ج ۴ / ۳۸۶.

۳- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۶.

«صاحب معالم» (وفات ۱۰۱۱ ه.ق) که پس از تحصیل علوم و معارف اسلامی در «جبل عامل» جهت تکمیل آن همراه «صاحب مدارک» در دهه آخر (۹۸۳ الی ۹۹۳ ه.ق) عمر مقدس اردبیلی از محضر پر فیض او استفاده برد. از درس دوست و هم بحث مقدس، شیخ عبدالله یزدی صاحب حاشیه، نیز بهره گرفت.

در «روضات الجنات» آمده است که ایشان در سال ۹۹۳ (سال وفات اردبیلی) در درس مقدس شرکت می‌کرد. در حالی که علامه سید محسن امین مدرکی را ارائه می‌دهد که صاحب معالم در سال ۹۸۳ ه.ق در نجف بوده و از درس مقدس چند سال استفاده برده است.^(۱)

۲- سید محمد بن علی بن حسین موسوی عاملی معروف به صاحب مدارک (وفات ۱۰۰۹ ه.ق) همراه دایی خود، صاحب معالم در درس مقدس حاضر می‌شد. مقدس اردبیلی «ارشاد» علامه حلی را همان سالها شرح می‌کرد (سال پایان تألیف شرح ارشاد الأذهان ۹۸۵ ه.ق است) و با توجه به اینکه اردبیلی از اول کتاب نکاح تا ابتدای کتاب صید و ذباجه «ارشاد الأذهان» را یا شرح نکرده و یا به دلیل بدخطی بعضی از نسخه‌ها قابل استفاده نبوده است، از شاگردش، صاحب مدارک، می‌خواهد قسمتهای شرح نشده از «ارشاد الأذهان» را شرح نماید، آن قسمتها را از کتاب «مختصر النافع» محقق حلی شرح می‌کند.^(۲)

اما اینکه مشهور شده است که این دو شاگرد کتاب «معالم الاصول» و «مدارک الاحکام» را در زمان حیات استادشان نوشته و به او عرضه کردند و مورد تشویقش قرار گرفتند، درست نیست، چرا که مقدس اردبیلی در سال ۹۹۳ وفات یافته و کتاب معالم در سال ۹۹۴ پایان پذیرفته^(۳) و کتاب مدارک الاحکام در سال ۹۹۸ اتمام یافته است.^(۴)

۱- «اعیان الشیعه»، ج ۵ / ۹۵، چاپ ده جلدی.

۲- ر. ک: «نهاية المرام».

۳- «ریاض العلماء» ج ۱ / ۲۴۳؛ «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم» ص ۳۷۱.

مگر اینکه بگوییم مقدس اردبیلی پاره‌ای از نوشته‌های آنها را دیده و تحسین کرده است و بعد از ارتحال اردبیلی، آنها نیز کتابهایشان را به اتمام رسانده‌اند.

۳- امیر علام، که به قول صاحب ریاض العلماء «علامه» است و اسم بامسمایی دارد و در اکثر علوم دست داشته به خصوص در فقه و فقهت. چنان که مقدس اردبیلی هنگام وفاتش به او ارجاع می‌دهد و می‌گوید: در شریعات از سید علام استفاده نمایند.^(۵) ایشان یکی از دو نفر شاگرد اردبیلی است که چگونگی شرفیابی و توفیق دیدار مقدس با امام زمان (عج) را گزارش داده است و پرده از مقامات استادش برداشته و او را بهتر به ما شناسانده است.^(۶)

۴- خواجه فضل الله استرآبادی که از برجسته‌ترین شاگردان اردبیلی بوده است. و در هنگام ارتحال، میرزا محمد استرآبادی از مقدس اردبیلی، می‌پرسد: بعد از شما از محضر چه کسی استفاده کنیم؟ ایشان در علوم عقلی به خواجه فضل الله، و در علوم شرعی به سید امیر علام ارجاع می‌دهد. خواجه فضل الله تعلیقاتی بر «احکام القرآن» استادش نگاشته و حاشیه‌ای هم برالهیات شرح تجرید دارد.^(۷)

۵- میرزا محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی (وفات ۱۰۲۶ ه.ق) رجالی مشهور که در علم رجال سه کتاب تألیف کرده: رجال کبیر، رجال متوسط، رجال صغیر. ایشان همان شاگردی است که در لحظات آخر عمر استادش مقدس اردبیلی، از او سؤال می‌کند که بعد از او، چه کسانی در علوم عقلی و نقلی بر مستند تدریس تکیه زنند؟ و مقدس همان طور که مذکور شد امیر علام و خواجه فضل الله را معرفی می‌کند و ظاهراً استرآبادی انتظار

۴- «ریاض العلماء» ج ۵ / ۱۳۲؛ «الذریعه»، ج ۲۰ / ۲۳۹

۵- «ریاض العلماء»، ج ۳ / ۳۲۱.

۶- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱.

۷- «ریاض العلماء»، ج ۴ / ۳۶۲.

داشت از او هم نامی ببرد. لذا از این واقعه مقداری ناراحت می‌شود و بعد از ارتحال استادش نجف اشرف را ترک گفته و در مکه معظمه رحل اقامت می‌اندازد.^(۱) ایشان استاد محمد امین استرآبادی صاحب «الفوائد المدنية» و پایه گذار «اخباریگری» است.

۶- شیخ محمد علی بلاغی (وفات ۱۰۰۰ ه. ق) صاحب تألیفات ارزشمند از جمله «شرح اصول کافی»، شرح ارشاد علامه حلی و حاشیه بر «معالم الاصول» است.^(۲)

۷- عنایة الله قهپائی صاحب «مجمع الرجال» که خود در حواشی که بر کتاب «رجال کشی» دارد تصریح به استفاده از محضر اردبیلی نموده است.^(۳)

۸- ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه. ق) که خود استادی بزرگ بوده و در همان زمان که از خدمت اردبیلی استفاده می‌کرد، حوزه تدریس داشت و چند نفر از شاگردان مقدس از درس او استفاده می‌بردند و مجلسی اول که شاگرد شوشتری است در شرح مشیخه «من لا یحضره الفقیه» به این مطلب که شوشتری شاگرد اردبیلی است تصریح فرموده است.

شوشتری رساله عملیه‌ای به زبان فارسی نگاشته که مشهور به «الواجبات» است.^(۴)

۹- خواجه فیض الله بن عبدالقاهر حسینی تفریسی (وفات ۱۰۲۵ ه. ق) شاگرد برجسته مقدس اردبیلی و استاد دانشمند مشهور امیر شرف الدین شولستانی نجفی (وفات ۱۰۶۳ ه. ق) است.

خواجه فیض الله نیز جریان ملاقات مقدس اردبیلی با امام زمان (عج) را گزارش داده است^(۵) و تعلیقاتی بر کتاب ارزنده «آیات الاحکام» استادش نگاشته است.^(۶)

۱- «ریاض العلماء» ج ۵ / ۱۱۷

۲- «تکملة امل الامل»، ص ۳۸۹ و ۳۹۰

۳- «ریاض العلماء» ج ۴ / ۳۰۴ «کلیات فی علم الرجال» استاد جعفر سبحانی، ص ۱۲۷

۴- ر. ک: «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۲ «اعیان الشیعه» ج ۳ / ۸۲ «الذریعه»، ج ۲۵، ص ۱.

۵- «روضات الجنات» ج ۱ / ۸۰

ملا مصطفی تفریشی صاحب «نقد الرجال» درباره‌اش می‌نویسد: «او دارای علم بسیار و حلم و بردباری بزرگ و بی شمار بوده؛ متکلم و فقیه ... همه صفات پسندیده علما و اهل صلاح و تقوا در او جمع شده بود.»^(۷)

۱۰- سید عباس بن محمد موسوی بیابانکی که شاگرد مقدس بوده و کتاب مجمع الفائدة استادش را - که در سال ۹۸۵ ه. ق به اتمام رسیده بود - در سال ۹۸۶ ه. ق کتابت کرده است.^(۸)

احتمال می‌دهیم که پسر مقدس اردبیلی، ابی‌الصلاح تقی‌الدین محمد، از محضر پدرش استفاده کرده باشد چرا که ایشان از نظر علمی و سنی در شرایطی بوده که به تصریح خود اردبیلی در اول حاشیه بر شرح تجرید، آن کتاب برای ایشان تألیف شده است و فراغت از این کتاب سال ۹۸۶ ه. ق بوده است. در صورت اثبات این مسأله، یازده نفر از شاگردان اردبیلی شناسایی می‌شوند.^(۹)

همچنین آقای محمد علی تربیت می‌نویسد: «مولانا حمزه از حکمای معروف شهر اردبیل بوده، از تلامذه محقق اردبیلی است که در تاریخ ۱۰۹۹ با مرض طاعون در گذشته و له فرائد و تعلیقات و افادات.»^(۱۰)

با توجه به سال وفات مقدس که ۹۹۳ است، پذیرفتن این مسأله مقداری مشکل است هر چند بعید هم نیست که ایشان شاگرد مقدس بوده و بیش از ۱۲۰ سال عمر کرده است. و احتمال آن هم می‌رود او شاگرد میرزا محمد اردبیلی معروف به محقق اردبیلی باشد: «میرزا محمد الاردبیلی الاصل و کاشانی المسکن که مشهور به محقق است و قبر او در بیدگل است از قرای کاشان؛ از جمله عرفا بوده و از شاگردان قاضی اسدالله قهپائی

۶- «الفوائد الرضویه» ص ۳۵۶

۷- «نقد الرجال» ص ۲۶۹.

۸- «الذریعه»، ج ۲۰ / ۳۶.

۹- ر. ک: «الذریعه»، ج ۶ / ۱۱۳ و ۱۱۴.

۱۰- «دانشمندان آذربایجان»، ص ۱۲۳.

[وفات: ۱۰۴۸ ه. ق.]»^(۱)

حکایات و کرامات مقدس اردبیلی

کرامات و مقامات شگفت انگیز و فراوانی از «مقدس اردبیلی» نقل می‌کنند که همه آنها حاکی از «تقوا» و «خلوص» و «صفای نفس» و توکل واقعی به خدا و اعتقاد کامل به «توحید افعالی» است که او را به حق شایسته لقب «مقدس» ساخته است. البته این نکته را لازم است بگوییم که بعضی از این حکایات در شأن این شخصیت عمیق و محقق و الامقام نیست و بیشتر به افسانه می‌ماند تا به حقیقت و اینگونه داستانها که با مبالغه و شایعه و مسامحه آمیخته، قطعاً برای «مقدس» فضیلت ساز نیست بلکه مقام علمی این فقیه جلیل القدر را تنزل داده و در مرتبه‌ای قرار می‌دهد که گویا ایشان هیچ اطلاعی از «فقه» و مسائل شرعی نداشته است!

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می‌نویسد: «مولانا [مقدس اردبیلی] در یک سفری از اسفار خود به کاظمین مالی [چهارپایی] کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود. چون خواست از کاظمین بیرون شود یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف اشرف برساند. مولانا آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و مرکوب را سوار نگشت و فرمود من از «مکاری» اذن حمل رقیمه [نامه] را نداشتم.

هم او گوید: که من در «تحفة الاحباب»^(۲) در حال ثقة جلیل «صفوان بن یحیی» نگاشتم شبیه به این را از ورع آن بزرگوار در حمل دو دینار»^(۳)

۱- «کتاب الخرائن»، ص ۳۳۴.

۲- «تحفة الاحباب فی نوادر الاصحاب» در احوال اصحاب پیامبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد.

۳- «النرائد الرضویه»، ص ۲۴ و برای اطلاع بیشتر از احوال «صفوان» ر. ک: «رجال کشی» چاپ داوری قم، ص ۱۲۹. و «قاموس الرجال»، ج ۵/ ۵۰۵.

علامه محقق سید محسن امین عاملی در «اعیان الشیعه» بعد از نقل این داستان می‌فرماید: «اگر این حکایت درباره «صفوان» درست باشد درباره مقدس اردبیلی با آن شأن و مقام فقهی‌اش صحیح نیست و به نظرم چنین روایاتی از مبالغه و افراطهای فاسد نشأت گرفته و بسیار بعید است چنین مسائلی از اردبیلی به ظهور رسد که اگر غیر از این باشد باید گفت این حکایت آنقدر که مناسب و نزدیک به نکوهش اردبیلی است سزاوار و مناسب مدح و تجلیل از او نیست، برای اینکه این کار یک نوع کم عقلی و ابله‌ی است.»^(۱)

البته باید گفت چنین داستانهایی هم درباره اصحاب امامان علیهم‌السلام صحیح نیست و ما ناخودآگاه شخصیت امثال صفوان را تنزل می‌دهیم و یاران امامان علیهم‌السلام را اشخاص بی اطلاع معرفی می‌کنیم.^(۲)

اگر از این قبیل حکایات سست بگذریم داستانهای خواندنی و صحیح به وفور از «مقدس» سراغ داریم که چند نمونه از آنها را در اینجا می‌آوریم.

۱- «ملا احمد مقدس اردبیلی در سفر بود یکی از زوار که آن جناب را نمی‌شناخت به او گفت جامه‌های مرا ببر نزدیک آب و بشوی و چرک آنها را بگیر. ملا احمد قبول کرد و جامه‌های آن مرد را برد و شست و آورد تا به او بدهد در این هنگام آن مرد ملا احمد را شناخت و خجالت کشید. مردم نیز او را توبیخ کردند. مقدس اردبیلی فرمود چرا او را ملامت می‌کنید؛ مطلبی نشده است حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیشتر از اینهاست! حاج شیخ عباس قمی پس از نقل این واقعه می‌گوید: «مولانا در این کار به امام هشتم اقتدا کرده است زیرا در روایات آمده است که روزی امام هشتم وارد حمام شد شخصی در

۱- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱

۲- در این عصر که شاهد گسترش اسلام ناب محمدی به دست علما و یاران امام راحل‌مان هستیم از این قبیل داستانهای «ملا نصرالدینی» به وسیله دستهای مرموز در میان مردم پراکنده می‌شود و شخصیت علما و فقه‌های طراز اول مکتب شیعه را به باد تمسخر می‌گیرند که قطعاً برای تضعیف اسلام و انقلاب اسلامی است و دشمنان آگاه و دوستان ساده و نادان در رواج آن تلاش می‌کنند.

حمام آن حضرت را نمی شناخت گفت: «بیا مرا کیسه بکش» امام رفت و به کیسه کشیدن او مشغول شد سپس مردم درآمدند و امام را شناختند و از امام برای کردار آن مرد معذرت خواهی کردند، امام با مردم سخن گفت تا نگران نباشد و همین گونه ادامه داد تا کیسه کشیدن آن مرد را تمام کرد! (۱)

۲- یکی از خصوصیات پسندیده و پیامبرگونه مقدس اردبیلی پذیرش هدیه بود کم بها باشد یا گران بها؛ همانطور که پیامبر گرامی هدیه را می پذیرفت ولو جرعه‌ای از شیر باشد...» (۲) یا هدیه‌ای که فقط عنوان هدیه را داشت می پذیرفت امام رضا (ع) فرمود: «... مرد اعرابی نزد رسول خدا (ص) می آمد و برای حضرت هدیه می آورد و همانجا می گفت «پول هدیه مرا مرحمت کن!» رسول خدا (ص) می خندید. آن حضرت هر وقت غمناک می گردید می فرمود. اعرابی چه شد کاش می آمد [و با این کارش ما را مقداری می خندانید].» (۳)

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می نویسد: «عادت مولانا [مقدس اردبیلی] بر آن بود که می پوشید از جامه هرچه حلال باشد خواه پرقیمت باشد یا ارزان و هرگاه کسی به آن بزرگوار جامه نفیسی هدیه می کرد قبول می فرمود و می پوشید. و مکرر اتفاق می افتاد که عمامه گران بها به ایشان تقدیم کرده بودند که معادل بوده با «زر خالص» چون به زیارت مشرف می شده هر سائلی که چیزی از ایشان می طلبید قطعه [ای] از آن را پاره می کرد و به او میداده تا آنکه باقی می مانده بر سر ایشان مقدار ذراعی که به خانه مراجعت می نمود» (۴).

۳- یکی از ویژگیهای قابل ذکر مقدس اردبیلی همان روحیه فقیر نوازی و آنها را در

۱- «بیدارگران اقالیم قبله» ص ۲۱۱.

۲- «سنن النبی» ترجمه فارسی، ص ۷۳ و ۴۹.

۳- «سنن النبی»، ص ۷۳ و ۴۹.

۴- «الفوائد الرضویه»، ص ۲۵.

زندگی خود شریک کردن است و به اصطلاح «مردمی» بوده است. «در سالی گرانی بود و مقدس آنچه از طعام و غذا داشت بین فقراء و نیازمندان تقسیم کرد و خود نیز همانند فقرا یک سهم از آن برداشت و این کار پسندیده‌اش را همچنان در آن دوران خشکسالی و گرانی ادامه می‌داد تا اینکه صبر و بردباری زوجه‌اش به سرآمد و بر این شیوه فقیر نواری مقدس اعتراض نمود و گفت: فرزندان را از این غذاها محروم می‌سازی تا آنها مجبور شوند در این سالهای کمبود و گرانی و پرمشقت و نداری، دست نیاز به سوی مردم گشایند؟ مقدس اردبیلی بعد از این گفتگو، همسرش را ترک گفت و به مسجد کوفه شتافت و در آنجا به اعتکاف نشست. روز دوم اعتکافش شخصی ناشناس مقداری غذای پاکیزه از گندم خوب و آرد نرم و مرغوب به منزل مقدس آورد و به همسرش تحویل داد و در ضمن گفت: این غذا و آرد را صاحب منزل فرستاد و خودش در مسجد جامع به اعتکاف نشسته است!

اعتکاف سه روزه مقدس اتمام یافت و ایشان روانه منزل شد. همسرش گفت: طعامی را که توسط اعرابی برای ما فرستادی خوب طعامی است. مقدس که از این ماجرا بی‌اطلاع بود متعجب گشت و فهمید که این عنایت از کجاست و خدا را سپاس گفت.^(۱) او در این کار نیز به پیامبر اسلام ﷺ اقتدا کرده است چرا که پیامبر از آنچه خدا روزیش می‌کرد بیش از آذوقه یک سال بر نمی‌داشت آن هم اندکی از خرما و جو بود، و ما بقی را در راه خدا صرف می‌کرد. هر چه از وی می‌خواستند عطا می‌کرد بعد نوبت می‌رسید به قوت یکسال خود، از آن هم ایثار می‌فرمود و چه بسا پیش از آنکه سال تمام شود ذخیره‌اش تمام می‌گشت و خود محتاج آذوقه می‌گردید.^(۲)

۴- شیخ محمد حرزالدین صاحب «معارف الرجال» یکی از رویاهای صادقانه مقدس اردبیلی را در کتابش آورده که: مقدس اردبیلی سخت بیمار گشت که اصولاً امید

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۳ / ۳۹۲.

۲- «سنن النبی»، ص ۳۷.

بهبودی از آن بیماری نمی‌رفت. مقدس قبل از بیماری درباره چگونگی نسب مادرش و علویه بودن او بسیار تفحص کرده بود تا به این نسب افتخار آمیز اطمینان کامل پیدا نماید ولی موفق نشده بود. در همین مدتی که به بستر بیماری افتاده بود در عالم رویا توفیق دیدار مولای متقیان امیرالمؤمنین (ع) و حضرت فاطمه زهرا (ع) به او دست داد و از اینکه حضرت زهرا (ع) در عالم رؤیا از او چهره پوشیده بود مقدس با خود گفت که امروز اطمینان یافتیم که این نسب علویه بودن مادرم درست نیست، چرا که بی‌بی فاطمه زهرا (ع) از من چهره پوشانده و مرا نامحرم پنداشته؟ در عالم رؤیا به این تفکر و خیال بود که ناگهان متوجه شد که حضرت زهرا (ع) نقاب از چهره کنار زد و دوازده عدد خرما به او ارزانی داشت. آنگاه از خواب بیدار گشت و از این رؤیای صادقه فهمید که راز کنار زدن نقاب از چهره چه بوده؟ و یقین کرد که مادرش «علویه» است و او هم به این واسطه فرزند زهرا است. و تناول دوازده عدد خرما دلالت بر بهبودی از آن بیماری و دوازده سال زندگی کردن بعد از آن ماجرای مکاشفه آمیز دارد. و چنین نیز شد و مقدس اردبیلی شفا یافت و دوازده سال زنده ماند و در این مدت آثار ارزنده‌ای بجا گذاشت^(۱)؛ از آن جمله کتاب «مجمع الفائدة و البرهان» را که در سال ۹۷۷ هـ. ق شروع کرده بود با جدیت تمام و همت والا در سال ۹۸۵ هـ. ق به اتمام رساند. بعد از این بهبودی صاحب معالم و صاحب مدارک از محضرش استفاده کامل بردند و بعد از او مکتب فکری او را زنده نگه داشتند و سرانجام این دوازده سال پر بار و با برکت به پایان رسید و مقدس در سال ۹۹۳ هـ. ق دار فانی را وداع گفت.

هـ قبل از اینکه حکایت پنجم را ذکر کنم لازم می‌دانم این نکته مهم را متذکر شوم و آن اینکه شاید کسانی از کلمه «مقدس» برداشت درستی نداشته باشند و کاربرد صحیح آن را درباره این شخصیت جلیل القدر در نیابند و فکر کنند او «مقدس مآب» بوده و یا اینکه از درس و بحث و تحقیق دست برداشته و آنها را «قیل و قال» پنداشته و شب و

روز جز نماز و روزه و دعا و زیارت به کار دیگر نمی پرداخت است.

لیکن مطلب چنین نبوده و او کار و وظیفه اصلی خود را همان بحث و تدریس و تحقیق می دانسته که ثمره آن ترویج فقه جعفری و راه و روش علوی است. نقل می کنند مقدس اردبیلی هر وقت آهنگ زیارت کربلای معلی را می کرد نمازش را احتیاطاً جمع می خواند و وقتی از او سؤال می شد چرا نمازت را به «قصر» و «اتمام» جمع کردی؟ تمسک به فائده مشهور علم اصول می نمود که «انَّ الْأَمْرَ بِالشَّيْءِ يَقْتَضِي النَّهْيَ عَنْ ضَدِّهِ» و در توضیح این اصل می فرمود: طلب علم واجب عینی است و زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام عملی استحبابی است و می ترسم از اینکه واجب را وا گذاشته به مستحب می پردازم گناهکار و سفرم سفر معصیت باشد. با این که مقدس اردبیلی در مسافرت هم حتی الامکان فرصت‌ها را از دست نمی داد و سخت مشغول مطالعه و تحقیق و تفکر بود.^(۱)

و در این عصر هم که اسلام با مشکلات فراوانی مواجه است و لازم است برای شناساندن آن، تحقیقاتی وسیع انجام پذیرد علمای طراز اول حوزه‌های علمیه می فرمایند طلاب محترم در ایام تحصیل به درس و بحث بیشتر توجه بکنند و حتی در شبهای درسی به اماکن مقدسه مثل جمکران و ... نروند و برای زیارت و جمکران و مسجد سهله رفتن در ایام غیر درسی برنامه ریزی نمایند. و این نکته‌ای است که از زندگی «مقدس اردبیلی» به خوبی استفاده می شود. و بعضی هم فرموده اند اگر چه شروع درس طلبگی واجب کفایی است ولی ادامه آن واجب عینی است.

۶- از تواضع و فروتنی مقدس اردبیلی حکایاتی بسیار نقل شده که یکی از نمونه‌های آن تواضع در برابر شاگردانش است. توضیح اینکه: مقدس وقتی مشغول شرح ارشاد علامه حلی بوده و کتاب ارزنده «مجمع الفائدة و البرهان» را تألیف می کرد قسمتی از آن کتاب را به صاحب معالم و صاحب مدارک می داد و می گفت: عبارات آن را ببینید و

اصلاح نمایند چرا که می‌دانم بعضی عبارات آن غیر فصیح و نارساست.^(۱)

۷- مقدس اردبیلی از شیفتگان واقعی اهل بیت علیهم‌السلام بوده و محبت خاندان پاک پیامبر اسلام با خون و گوشت او به هم آمیخته بود؛ که همان شرفیابی او خدمت امام زمان (عج) و تکلم دربارگاه علی بن ابی طالب علیه‌السلام و رؤیای صادق‌اش همه، حکایت از این علاقه و عشق می‌کند.

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمته‌الله می‌گوید: «... بعد از موت او بعضی از مجتهدین او را در خواب دیده که با هیأت نیکو و جامه پاکیزه از روضه علویه بیرون شد از آن مرحوم [اردبیلی] پرسید که چه عمل شما را به این مرتبه رسانید؟ [مقدس اردبیلی] فرمود: بازار اعمال را کساد دیدیم. یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است و فرمود: نفع نبخشید ما را مگر ولایت صاحب این قبر [علی بن ابی طالب علیه‌السلام] و محبت او». ^(۲)

۸- در بین شاگردان مقدس اردبیلی ظاهراً مسن تر از ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه. ق.) نبوده که خود حوزه درس و بحث داشته و جمعی از شاگردان اردبیلی نیز در آن شرکت می‌کردند.

ملا عبدالله شوشتری چه بسا از مقدس اردبیلی سؤالاتی می‌کرد و با مقدس به گفتگو می‌نشست. ولی بارها دیده می‌شد مقدس ناگهان سکوت اختیار کرده و بحث را ناتمام می‌گذاشت. آنگاه دست ملا عبدالله را می‌گرفت و با هم به خارج شهر می‌رفتند و در خلوتگاه جواب سؤالاتش را به تمام و کمال می‌داد و ملا عبدالله متعجب گشته و می‌گفت: ای استاد، چرا در همانجا این پاسخهای محققانه را ارائه ندادی؟! من پنداشتم جوابی برای آنها نیست.

مقدس می‌فرمود: اگر در جلو دیدگان مردم به این بحثها می‌پرداختیم مایه نقصان

۱- «اعیان الشیعه»، ج ۵ / ۹۶، چاپ ده جلدی

۲- «الفوائد الرضویه» ص ۲۵.

و حقارت من و شما می‌شد، چرا که شما تلاش می‌کردید حرفتان را به کرسی بنشانی، و من نیز سعی می‌کردم پیروزی از آن من باشد و در نتیجه از راه حق منحرف شده به جدل می‌پرداختیم ولی الآن جز خداوند متعال کسی شاهد بحث ما نیست و انگیزه‌ای جز روشن شدن حقیقت نداریم.^(۱)

۹- مقدس اردبیلی از چنان احترامی برخوردار بود که شاه طهماسب صفوی (وفات ۹۸۴ ه.ق) وقتی نامه ایشان را مبنی بر کمک به یکی از سادات و رفع مشکل او دریافت کرد به احترام نامه مقدس، از جا برخاست و وقتی دید که مقدس اردبیلی او را «برادر» خطاب کرده، به وجد آمده و گفت که آن نامه را با کفنش همراه سازند و وقتی دفنش کردند این نامه مبارک را زیر سرش در قبر گذاردند تا بدینوسیله به دو فرشته نکیر و منکر احتجاج نماید که من همان کسی هستم که مقدس مرا «برادر» خطاب کرده است.^(۲)

۱۰. یکی از سعادت‌های بزرگ اردبیلی توفیق شرفیابی به محضر مبارک ولی الله الاعظم حضرت بقیه الله (عج) بوده است که علی‌رغم پنهان داشتن این دیدار، شاگردانش به آن پی بردند و برای ما گزارش کردند. و این از خصوصیات مهم کسانی است که بحق به دیدار سزا کبر و اسم اعظم نایل آمده‌اند و از بازگو کردن چنین توفیقی امتناع داشته‌اند. نه اینکه مثل بعضی از مدعیان که برای خود دکان باز کرده و هر روز ادعای دیدار حضرتش را می‌کنند و جمعی از اهل دین را بدین وسیله می‌فریبند و از صداقت و خلوص آنها کمال استفاده را برای اهداف دنیوی خود می‌کنند. و در گذشته شاهد بودیم چگونه این شیوه خطرناک بر پیکره دین اسلام ضربه وارد ساخت و فرقه‌های ضاله به وجود آمد و جمعی از شیعیان را از ما جدا ساختند و فرقه استعماری بابیه و بهائیه پدید آمدند.

به هر حال اصل قضیه که همان «مکاشفه» یا «مشاهده» و یا «رویت» امام زمان

۱- ر.ک: «قصص العلماء»، ص ۳۴۴.

۲- «الفوائد الرضویه»، ص ۲۵. «قصص العلماء»، ص ۳۴۳.

(عج) می‌باشد کاملاً صحیح است^(۱) و برخی از علمای بزرگ از جمله ابن طاووس (وفات ۶۶۴ ه. ق) ابن فهد حلی (وفات ۸۴۱ ه. ق) مقدس اردبیلی (وفات ۹۹۳ ه. ق) و سید مهدی بحر العلوم (وفات ۱۲۱۲ ه. ق) چنین توفیقی نصیبشان شده بود.

سید نعمت الله جزائری (وفات ۱۱۱۲ ه. ق) در جلد اول انوار نعمانیه بعد از ذکر «ورع» مقدس اردبیلی رحمته الله علیه و جایگاه بزرگ ایشان در زهد و تقوا و بعضی از کراماتش می‌نویسد: یکی از اساتید موثق و مورد اطمینان من که اهل علم و عمل بود برایم حکایت کرد [چگونگی شرفیابی مقدس به حضور امام زمان (عج) را] که مقدس اردبیلی شاگردی داشت بنام «میر فیض الله تفریسی» که دارای فضل و ورع بود نقل می‌کرد که من حجره‌ای در مدرسه‌ای که مشرف به «حرم شریف مولی علی رحمته الله علیه بود داشتم. شبی اتفاق افتاد که از مطالعه فارغ گشتم در حالی که از شب بسیار گذشته بود. پس، از حجره‌ام که در طبقه فوقانی بود بیرون آمدم [در آن شب تاریک و ظلمانی] به اطراف بارگاه حضرت علی رحمته الله علیه می‌نگریستم که ناگهان در آن سیاهی شب دیدم مردی به سوی آستانه شریف می‌رود با خود گفتم شاید این مرد دزد باشد [که از تاریکی شب استفاده کرده] و می‌خواهد «قنادیل حرم» را سرقت نماید. از طبقه فوقانی به سرعت پایین آمدم و به سوی آن شخص شتافتم و من او را کاملاً تحت نظر داشتم ولی او از حضور من در آنجایی اطلاع بود. پس آن شخص در برابر درب حرم مطهر ایستاد و ناگهان دیدم قفل آن خود به خود به زمین افتاد و او وارد حرم شد و در ب دوم و سوم نیز به همان منوال باز شد و آن شخص به نزدیک ضریح مقدس رسید و با کمال احترام و ادب بر قبر مطهر سلام کرد و از جانب قبر هم جواب سلامش را دادند! و او شروع به صحبت با «امام علی رحمته الله علیه» نمود و درباره یک مسأله علمی به صحبت پرداخت. و من ناگهان از صدایش او را بخوبی شناختم [او استادم

۱- برای توضیح بیشتر در رابطه با این اصطلاحات سه گانه (مکاشفه، مشاهده، رؤیت) که بر حسب اشخاص و احوال افراد و مراتب آنهاست ر.ک: «خورشید مغرب» نوشته: استاد محمد رضا حکیمی، ص

مقدس اردبیلی بود] سپس مقدس اردبیلی از شهر خارج گشت و به سوی مسجد کوفه رفت و من او را دنبال کردم و همچنان او مرا نمی‌دید تا اینکه به محراب مسجد کوفه رسید [و در حالی که احدی در مسجد دیده نمی‌شد] شنیدم دارد با مردی درباره همان مسأله علمی صحبت می‌کند. آنگاه برگشت و من هم او را دنبال کردم. وقتی به دروازه نجف رسید هوا روشن شده بود، من خود را به استادم نشان دادم و عرض کردم ای سرورم! من از اول ماجرای که امشب اتفاق افتاد همراهت بودم و همه چیز را دیدم، حال بفرمایید آن دو نفر که در حرم مطهر و مسجد کوفه با آنها مذاکره کردی و سؤال و جواب رد و بدل شد کی بودند؟

مقدس اردبیلی از من پیمان گرفت تا زمانی که زنده هست هرگز از این ماجرا پرده بر ندارم و به کسی چیزی نگویم. آنگاه گفت: ای فرزندم! همانا برخی مسائل علمی بر من مشتبه می‌شود و چه بسا من شبها به مرقد امام علی علیه السلام شرفیاب می‌شوم و درباره آن مسأله به صحبت می‌پردازم و پاسخ مسأله را از امام دریافت می‌کنم و امشب نیز [مسأله‌ای داشتم و با او در میان گذاشته] ایشان مرا به مولایم امام زمان (عج) ارجاع داد و امام علیه السلام به من فرمود: «امشب فرزندم مهدی علیه السلام در مسجد کوفه حضور دارند پس به سوی شتاب و این مسأله را از او بپرس. این شخص [که در مسجد کوفه با او صحبت می‌کردم] همانا حضرت مهدی علیه السلام بود.»^(۱)

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی

دوران زندگانی مقدس اردبیلی مصادف با به حکومت رسیدن صفویه در ایران و فعالیت علمای شیعه برای هر چه بهتر معرفی کردن مکتب تشیع و حاکمیت آن در ایران بوده است. این حکومت صفویه بود که شدیداً برای رسمیت بخشیدن به قدرت خود به

«علمای شیعه» نیاز داشت نه اینکه علما به دربار نیاز داشته باشند و علی رغم میل باطنی خودشان از آبرو و عزت ظاهری چشم پوشیدند و به دربار رفتند تا مکتب تشیع گسترش پیدا کند که امروز ثمره آن تلاشها و از خود گذشتگیها را به عیان می بینیم که یکی از آنها پیروزی انقلاب اسلامی در ایران است.

امام خمینی رحمه الله می فرماید: «و اما قضیه خواجه نصیر و امثال خواجه نصیر را، شما می دانید این را که خواجه نصیر که در دستگاهها وارد می شد نمی رفت وزارت کند، می رفت آنها را آدم کند. نمی رفت که برای اینکه در تحت نفوذ آنها باشد، می خواست آنها را مهار کند. تا آن اندازه ای که بتواند، کارهایی که خواجه نصیر برای مذهب کرده آن کارها است که خواجه نصیر را خواجه نصیر کرد، نه طب خواجه نصیر و نه ریاضیات خواجه نصیر؛ آن خدمتی که به اسلام کرد خواجه نصیر که رفت در دنبال هلاکو و امثال آنها لکن نه برای اینکه وزارت بکند، نه برای اینکه برای خودش یک چیزی درست بکند، او رفت آنجا برای اینکه آنها را مهار کند و آنقدری که قدرت داشته باشد خدمت بکند به «عالم اسلام» و خدمت به الوهیت بکند. و امثال او مثل محقق ثانی، مثل مرحوم مجلسی و امثال مرحوم مجلسی که در دستگاه صفویه بود، صفویه را «آخوند» کرد نه خودش را «صفویه» کرد. آنها را کشاند توی مدرسه و توی عالم و توی دانش و اینها، تا آن اندازه ای که البته توانست.»^(۱)

ظاهراً حکومت صفویه با اعزام علامه شیخ بهایی (وفات ۱۰۳۱ ه. ق.) به نجف اشرف، از مقدس اردبیلی هم دعوت به عمل آورده بود ولی ایشان بنا به مصالحی از آن جمله تقویت و برپا نگهداشتن حوزه چند صد ساله نجف، دعوت را نپذیرفت.^(۲) همان طور که بعدها دو شاگرد برجسته اردبیلی، صاحب معالم و صاحب مدارک، از آمدن به ایران

۱- «صحیفه نور»، ج ۸، ص ۸.

۲- ر. ک: «قصص العلماء»، ص ۲۳۵ البته این دعوت قطعاً توسط شاه عباس اول نبوده است چرا که با تاریخ به حکومت رسیدنش وفق نمی دهد.

امتناع کردند و به قول استاد شهید مطهری همین امر باعث شد که حوزه شام و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد.

صاحب معالم و صاحب مدارک برای اینکه دچار محذور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند از زیارت حضرت رضا (ع) که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند.^(۱)

در زندگینامه مقدس اردبیلی دو نامه آورده‌اند که ایشان برای شفاعت دو نفر از سادات علوی به شاه تهماسب (وفات ۹۸۴ ه. ق) و شاه عباس اول (وفات ۱۰۳۸ ه. ق) نوشته و خواسته است که از گناه آنان بگذرند و آنان را مورد بخشش قرار دهند که هر دو آنها از دریافت چنین نامه‌ای خوشحال شده و حاجت آنان را بر آورده ساختند. نامه مقدس به شاه تهماسب را قبلاً آوردیم. در اینجا فقط درباره نامه به شاه عباس اول و صحت ارسال آن بحث خواهیم کرد.

هر چند صاحب قصص العلماء یک نامه را که عنوانش خطاب به شاه صفوی «ای برادر» بوده - شاه این خطاب را بسیار مهم پنداشته تا جایی که می‌خواسته روز قیامت به آن احتجاج نماید و از عذاب الهی نجات یابد و برای همین نیز دستور داده آن را در کفنش بگذارند - در دوجا ذکر کرده؛ یکبار برای شاه تهماسب و بار دیگر برای شاه عباس اول.^(۲)

نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس اول

«بانی ملک عاریه عباس بداند: اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره [ای] تقصیرات تو بگذرد.»

کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی

در پاسخ این نامه شاه عباس چنین نوشت: «به عرض می‌رساند عباس، که

۱- ر. ک: «خدمات متقابل»، ص ۴۹۳.

۲- ر. ک: «تقصص العلماء»، ص ۳۴۳ که این نامه خطاب به شاه تهماسب بوده است در ص ۲۳۵ این نامه را خطاب به شاه عباس ثبت کرده است.

خدماتی که فرموده بودند به جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید».

کتاب کلب آستان علی علیه السلام عباس (۱)

با توجه به اینکه ارتحال مقدس اردبیلی سال ۹۹۳ ه. ق و جلوس و تاجگذاری شاه عباس اول سال ۹۹۶ یا ۹۹۷ ه. ق در سن شانزده سالگی بوده است بسیار بعید است چنین نامه‌ای بین آن دو رد و بدل شود و یا شاه عباس دعوتی از او به عمل آورد تا به اصفهان آید.

و همین نکته باعث شده است که جمعی از محققین از جمله: استاد شهید مطهری^(۲)، شیخ محمد حرزالدین صاحب معارف الرجال^(۳)، دکتر ضیاء الدین سجادی و دکتر عبدالحسین نوائی^(۴) در ارسال چنین نامه‌ای تردید کردند، هرچند دکتر نصرالله فلسفی (وفات ۱۳۶۰ ه. ش) تحقیق بسیار مفصلی درباره زندگی شاه عباس اول منتشر ساخته و جزئی ترین مسائل زندگی او را مورد بحث و تحقیق قرار داده است، با مسامحه و بدون تأمل ارسال نامه را صحیح دانسته و در کتابش به نقل از قصص العلماء آن را آورده است و هیچ اشاره‌ای هم به «عدم تطبیق» سال ارتحال مقدس و سال جلوس شاه عباس بر تخت سلطنت نکرده است ولی محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی^(۵) به این نکته توجه داشته و تلاش کرده است صحت ارسال نامه را اثبات نماید و این «عدم تطبیق» را به گونه‌ای توجیه کند. محدث قمی می‌نویسد: «... لازم است در اینجا اشاره به مطلبی نمایم که رفع کند اعتراض بعضی از افاضل را به این حکایت [ارسال نامه به یکدیگر] به آنکه عصر شاه عباس موافق نبوده با عصر مقدس اردبیلی تا آنکه این حکایت صحیح باشد. پس گویم امر به حسب ظاهر چنان است که فرموده [آند] زیرا که وفات این بزرگوار

۱- «قصص العلماء»، ص ۳۴۳. الفوائد الرضویه، ص ۲۶. «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱

۲- «خدمات متقابل»، ص ۴۹۳.

۳- «معارف الرجال»، ج ۱ / ۵۶. پانوش.

۴- «تاریخ ادبیات ایران» ترجمه دکتر مقدادی، ج ۴ / ۳۲۰. پانوش.

در سال ۹۹۳ است و جلوس شاه عباس در سال ۹۹۶ ه. ق است که مطابق با کلمه «ظل الله» [!] لکن بر اهل تاریخ و اطلاع معلوم است که شاه طهماسب صفوی که دوم سلاطین صفویه است در سال ۹۸۴ ه. ق وفات کرد و از او ۹ نفر پسر بر جای بود که بزرگترین آنها سلطان محمد میرزا فرمانفرمای ملک فارس بود. لکن به سبب ضعف باصره او ارباب حل و عقد دربار سلطنت، نامی از او نبردند بلکه امر سلطنت دائر شد ما بین دو برادر او: سلطان اسماعیل میرزا و سلطان حیدر میرزا. امرای دربار در تفویض سلطنت به یکی از این دو نفر، به دو قسمت شدند و نزدیک شد فتنه شود تا بالاخره حیدر میرزا را مظلوم کشتند و سلطنت را به شاه اسماعیل ثانی تفویض کردند. او قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در سنه ۹۸۵ ه. ق وفات کرد. پس از وی برادرش سلطان محمد مکفوف بر اریکه سلطنت مستقر شد لکن به واسطه عدم بینایی او تمام امورات در قیضه اختیار مهد علیا فخر النساء بیگم حرم او بود تا در سنه ۹۸۷ ه. ق که امرا و اعیان، آن مخدّره محترمه را به قتل رسانیدند. و سلطان محمد را دو پسر بود حمزه میرزا و شاهزاده عباس میرزا. و جماعتی از امرای عراق از ترکمانان و غیره هواخواه شاهزاده حمزه بودند و جماعتی از امرای خراسان قرار سلطنت را برای شاه عباس میرزا دادند و در همین سنه ۹۸۷ علی قلیخان شاملو و مرشدقلی سلطان، شاهزاده عباس میرزا را به سلطنت رساندند تا در ششم ذی الحجه سنه ۹۹۶ ه. ق که شاه سلطان محمد تاج سلطنت را به دست خود بر سر فرزند ارجمند خود شاهزاده عباس میرزا نهاد و او را شاه عباس خطاب کرد و امر سلطنت بر او مستقر شد. پس معلوم شد که شاه عباس قبل از استقرار سلطنت نیز کارهای سلطنتی به او ارجاع داشته؛ پس درست می آید این حکایت [رد و بدل نامه بین مقدس و شاه عباس] را که سید جزائری نقل فرموده.^(۱)

این توضیح محدث قمی رحمته الله اشکال را بر طرف نمی کند و اینکه چرا مقدس اردبیلی شاه عباس را «بانی ملک» خطاب می کند در حالی که هنوز سلطنت در او مستقر

نشده است؟ چرا مقدس این امر را از شاه سلطان محمد نخواستہ ؟ از فرزند ۱۳ ساله اش درخواست رسیدگی نموده؟ و بالاخره چه اصراری داریم حتماً چنین نامه‌ای را با تمام مشکلات مطرح شده اثبات نماییم آیا این نامه فضیلتی بر فضائل مقدس اردبیلی می‌افزاید؟ یا اینکه بیشتر «کلب آستان علی (علیه السلام)» شاه عباس اول را تبلیغ می‌کند؟! حضرت امام خمینی (رحمه الله) همان طور که آوردیم معتقد بودند که علمای شیعه بنابر احساس تکلیف و ترویج مکتب اهل البیت (علیهم السلام) به دربار صفویه رفتند ولی این به معنای تأیید کامل صفویه نبوده است. امام خمینی می‌فرماید: «من گمان ندارم در تمام سلسله سلاطین حتی یک نفرشان آدم حسابی باشد. منتها تبلیغات زیاد بوده است. برای شاه عباس آن قدر تبلیغ کردند با اینکه در صفویه شاید از شاه عباس برتر نبود در قاجاریه آن قدر از ناصرالدین شاه تعریف کردند (به او گفتند: «شاه شهید») و نمی‌دانم امثال ذلک، در صورتی که ظالم غداری بود بدتر از دیگران شاید.»^(۱)

این مطلب را هم لازم به ذکر می‌دانم که بعضی فکر کردند شاه عباس فقط در پاسخ نامه اردبیلی - اگر صحت داشته باشد - چنین تواضعی از خود نشان داده و نوشته «کلب آستان علی، عباس» ولی همان طور که دکتر فلسفی می‌نویسد تمام نامه‌هایش را با این جمله منقوش می‌کرد: «... شاه عباس از این گونه القاب و عناوین تملق آمیز بی معنی، بیزار بود و خود را در کمال سادگی «بنده شاه ولایت عباس» یا «کلب آستان علی» می‌خواند و همین دو عنوان را بر مهر رسمی خود نیز نقش کرده بود حتی منجم مخصوصش ملا جلال الدین محمد یزدی هم که تا پایان عمر خود با وی مصاحب و همراه بوده است در «تاریخ عباسی» خویش، او را همه جا «نواب کلب آستان علی» خوانده است.»^(۲)

شایان ذکر است که صفویه در مجموع خدمات مهمی انجام دادند چنانکه رهبر

۱- «صحیفه نور»، ج ۱۹، صفحه ۲۴۸.

۲- ر. ک: «زندگانی شاه عباس اول»، دکتر نصر الله فلسفی، ج ۳ / ۸۷۱.

معظم حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند: «پس از محقق اردبیلی، علمای برجسته فقه شیعه عموماً ایرانی هستند و در این ارتباط بیشترین شرف متعلق به صفویه است و اینجانب برخلاف کسانی که صفویه را در چشمها ضد ارزش کردند، تأکید می‌کنم که صفویه بزرگترین علمای شیعه را در این سطح پرورش و پرواز دادند.»^(۱)

تألیفات مقدس اردبیلی

۱- «مَجْمَعُ الْفَائِدَةِ وَ الْبُرْهَانُ فِي شَرْحِ إِرْشَادِ الْأَذْهَانِ» این کتاب دائرة المعارف فقه استدلالی است که پر از تحقیقات عالی و دقت نظرهای کم نظیر، هر چند «صاحب روضات» می‌گوید: بعضیها در رابطه با این تحقیقات مناقشه کرده و گفته‌اند مقدس اردبیلی از طریقه فقها خارج شده و کتابش را پر از دقت نظرهای فلسفی ساخته است.^(۲) آیت الله حاج آقا مجتبی عراقی می‌فرماید: «این کتاب، کتابی است که اگر به بازار علم عرضه شود قطعاً «جواهر» و «حدائق» [دو کتاب معروف فقه شیعه] تحت الشعاع آن قرار خواهند گرفت. این ادعا نیست که می‌کنم، من توی این گود زورخانه، پنجاه سال است که خدمت می‌کنم. موشکافیهایی را که محقق اردبیلی در فتاوی و روایات دارد، نه صاحب جواهر دارد، نه صاحب حدائق؛ ولی خوب چکار کنیم که متأسفانه آنطور که باید و شاید عرضه نشده است. این قدر موشکافی و فتاوای آن کتاب [مجمع الفائدة]، عجیب و غریب و استدلال و برهان در مسائل مختلف دارد. یک روز بعضی از فتاوای آن کتاب را برای مرحوم آیت الله حاج سید احمد خوانساری - خدا رحمت کند ایشان را - نقل می‌کردم، خیلی تعجب کردند.»^(۳)

۱- روزنامه جمهوری اسلامی ۳۱ خرداد ۱۳۷۵.

۲- ر. ک: «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۳.

۳- «کیهان فرهنگی»، سال چهارم، شماره ۱۲.

بنا به گفته علامه محقق شیخ آقا بزرگ تهرانی «شرح الارشاد» در ماه رمضان سال ۹۷۷ ه. ق. در کربلا شروع و در سال ۹۸۵ ه. ق. - در حدود هشت سال - در نجف به پایان رسیده است.^(۱)

این کتاب ارزنده را سه نفر از اساتید محترم حوزه علمیه قم - آیه الله مجتبی عراقی، آیه الله شیخ علی پناه اشتهاردی و آیه الله حاج حسین یزدی - بر اساس دوازده نسخه «مجمع الفائدة» و پنج نسخه «ارشاد الاذهان» متن و شرح را تصحیح و روایات آن را استخراج کرده و با تعلیقات مفید در چهارده جلد، با چاپ منقح و زیبایی به وسیله انتشارات جامعه مدرسین قم در اختیار اهل علم قرار داده‌اند.

این سه محقق، کتاب «غایة المرام» (نهایة المرام) صاحب مدارک را هم در راستای همین شرح تصحیح کرده و به چاپ رسانده‌اند.



۲- اثبات امامت (فارسی)

۳- اثبات الواجب (فارسی)

۴- اصول الدین، صاحب اعیان الشیعه بر خلاف نظر صاحب الذریعه بر این عقیده است که این کتاب غیر از کتاب «اثبات الواجب» است.^(۲) ولی بنابه تحقیق جناب آقای صادقی که این کتاب را تصحیح کرده، اصول الدین همان اثبات الواجب است.

۵- استیناس المعنویة^(۳) در علم کلام.

۶- بَحْرُ الْمَنَاقِبِ^(۴).

۷- زبدة البیان فی شرح آیات الاحکام.

۸- الزبدة فی الفقه (فارسی) احتمال دارد این کتاب همان «خلاصة الفقه» کمال

۱- «الذریعه»، ج ۲۰ / ۳۵ و ۳۶ و ر. ک: «مرآة الکتب»، چاپ تبریز، ج ۲ / ۲۷.

۲- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۲.

۳- «الذریعه»، ج ۲ / ۳۷.

۴- «الذریعه»، ج ۳ / ۴۸.

الدین اردبیلی باشد که در سال ۹۴۲ ه. ق به فارسی تألیف یافته است.^(۱)

۹- حاشیه بر الهیات شرح تجرید الاعتقاد خواجه نصیر طوسی (این حاشیه بعد از فراغت از تألیفات مجمع الفائده بوده است و در سال ۹۸۶ ه. ق این حاشیه را به اتمام رسانده است).^(۲)

علامه اعجاز حسین می نویسد: «من بعضی از حواشی اردبیلی را بر مبحث امامت هم دیده‌ام».^(۳)

۱۰- حاشیه بر «شرح عضدی بر مختصر الاصول ابن حاجب»

علامه افندی می گوید: «من این کتاب را به خط اردبیلی دیده‌ام».^(۴)

۱۱- رساله خراج (و یا حاشیه بر خراجیه محقق ثانی) این رساله معروف به خراجیه اولی می باشد و همان طور که مقدس اردبیلی در اول کتابش تصریح کرده آن را در دفاع از فاضل قطیفی و رد نظریه محقق ثانی رحمه الله نگاشته و در آن دلائل حرمت خراج را به طور تفصیل آورده است. یکی از علمای معاصر او، فاضل شیبانی، خراجیه اردبیلی را به نقد کشیده و از رأی محقق ثانی رحمه الله دفاع کرده است. مقدس اردبیلی دوباره مطلبی به اختصار در جواب فاضل شیبانی نوشته و بر تحریم خراج تأکید کرده است که ظاهراً دیگر فاضل شیبانی پاسخی به این خراجیه دوم نداده است.

همه این «خراجیه»ها در مجموعه‌ای به نام «الخراجیات» با مقدمه آقای یوسفی غروی توسط انتشارات جامعه مدرسین در سال ۱۴۱۳ ه. ق به چاپ رسیده است.

۱۲- رساله در حرمت «خراج»؛ به زبان فارسی نگارش یافته و منسوب به اردبیلی است^(۵) که شاید رساله سومی در مسأله خراج از مقدس اردبیلی باشد و یا

۱- ر. ک: «مرآة الکتب»، ج ۳ / ۴۴، «کشف الحجب» ص ۳۰۳.

۲- «مرآة الکتب»، ج ۲ / ۱۲۰؛ «الذریعه»، ج ۶ / ۱۱۴.

۳- «کشف الحجب» ص ۱۷۸.

۴- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۵- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

ترجمه‌ای از خراجیه عربی او باشد. به هر حال فعلاً به این کتاب دسترسی نداریم تا به صحت انتساب آن پردازیم.

۱۳- تعلیقات بر «قواعد علامه حلی»

صاحب ریاض العلماء می‌گوید: این کتاب را در مشهد مقدس دیده‌ام که اردبیلی با خط خویش حاشیه زده است.^(۱)

۱۴- تعلیقات بر «تذکره علامه حلی»؛ «صاحب ریاض» در کربلا آن را دیده است.^(۲)

۱۵- رساله «فی کون افعال الله تعالی معلّله بالاغراض» که صاحب ریاض در مسافرتش به مازندران آن را دیده است.^(۳)

۱۶- رساله مختصر در مناسک حج (فارسی) که صاحب ریاض آن را در آذرشهر آذربایجان دیده است^(۴) و این مناسک در دسترس می‌باشد و اردبیلی در آن تصریح کرده به سفرش به مکه مکرمه، همان طور که در حدیقه الشیعه به سفر حجتی اشاره دارد.^(۵)

۱۷- حواشی بر کتاب «کاشف الحق»^(۶) که احتمالاً همان شرح مولی محمد بهرام بر کتاب «تلخیص المرام» علامه حلی، باشد.^(۷) و نباید با «کاشف الحق» ملا معز اردستانی اشتباه گرفت.

۱۸- رساله در «عدم حجت قول الاصحاب بعدم خلو الزمان عن

۱- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷

۲- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷

۳- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷

۴- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷

۵- «حدیقه الشیعه»، ص ۵۰۰

۶- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷

۷- ر. ک: «الذریعه»، ج ۱۷ / ۲۳۵

المجتهد»^(۱).

۱۹- مقاله «فی الامر بالشیء»^(۲).

۲۰- «حديقة الشيعة في تفصيل احوال النبي و الاثمه» جلد اول آن درباره زندگانی و حالات پیامبر اکرم ﷺ است که هنوز به چاپ نرسیده و از نسخه خطی آن نیز اطلاعی نداریم، هر چند صاحب حديقة الشيعة در چند مورد به این کتابش ارجاع داده است و همچنین آقای فشاهی در مقدمه آن فرموده که آن را دیده است.

حديقة الشيعة فعلى درباره اهل بیت ﷺ و فضائل بی شمار آنها بر اساس کتب معتبر اهل سنت و شیعه است و دلایل عقلی و نقلی را بر امامت ائمه اطهار ﷺ با قلمی ساده توضیح داده و مطالب و حکایات خوبی در آن آورده است که می شود گفت در مجموع کتاب خوب و خواندنی است.

شایان ذکر است که این کتاب به نامهای دیگر نیز آمده است: «حديقة الشيعة في اصول الدين»^(۳) یا زبدة الشيعة في تفصيل احوال النبي و الاثمه»^(۴).

۲۱- «ذريعة الشيعة» بنا به نقل شهید ثقة الاسلام فقط در کتاب «انساب النواصب» نامبرده شده و صاحب انساب النواصب این کتاب را غیر از «حديقة الشيعة» دانسته و هر دو کتاب را در آن معرفی کرده است.^(۵)

۲۲- کتاب عقائد الاسلام به زبان ترکی در ۱۱۸ صفحه که منسوب به مقدس اردبیلی است و نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله گلپایگانی ﷺ موجود است. در خطبه آن از شاه عباس دوم تمجید شده است و این مطلب با سال ارتحال مقدس اردبیلی وفق نمی دهد. لازم است با رسائل فارسی اردبیلی تطبیق به عمل آید تا مشخص شود که آیا

۱- «كشف الحجب»، ص ۱۹۴

۲- «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۳

۳- «كشف الحجب...»، ص ۱۹۴

۴- «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۳

۵- «مرآة الكتب»، ج ۲ / ۲۳۲

این کتاب ترجمه‌ای است از آنها و یا مطالب و روش استدلال آن سبک دیگری است و از اردبیلی نمی‌باشد.

۲۳- «النص الجلی فی امامة مولانا علی علیه السلام» در حدیقه الشیعه چهار مورد به این کتابش، ارجاع داده است.^(۱)

و چند رساله و حاشیه دیگر نیز جزو تألیفات او شمرده‌اند. برای اطلاع بیشتر به مقاله ارزنده جناب آقای علی اکبر زمانی نژاد مراجعه شود.

سرانجام این فقیه بزرگوار و محقق کم نظیر پس از یک عمر تلاش و کوشش و تألیف کتابهای ارزنده و تدریس فقه جعفری و تربیت چندین مجتهد بزرگ در ماه صفر سال ۹۹۳ ه.ق در نجف اشرف به دیار باقی شتافت^(۲) و در یکی از حجرات روضه مقدس حرم مطهر که به هنگام ورود دست راست قرار گرفته به خاک سپرده شد و هر کس می‌خواهد به حرم داخل شود و یا از آن خارج شود فاتحه‌ای برایش می‌خواند همان طور که قبر علامه حلی دست چپ به هنگام ورود، قرار گرفته و زائرین همیشه فاتحه‌ای نثارشان می‌سازند.^(۳)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

مکتب فقهی اردبیلی

همانطور که رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند: «حوزه مبارکه نجف، تجدید حیات علمی خود را مدیون اوست، و سلسله بی انتهای فقههای شیعه ایرانی تبار، پس از دوره‌های نخستین فقاقت شیعه، آغاز گشته با شخصیت ممتاز و والای اوست

۱- «حدیقه الشیعه» ص ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰؛ همچنین ر. ک: «امارة الکتاب» ج ۴ / ۱۲۵ و «الذریعه»، ج ۲۴ / ۱۷۲.

۲- در کتابهای «دائرة المعارف تشیع»، ج ۱ / ۲۹، «دانشمندان آذربایجان»، ص ۳۱ و «تذکره شعرای آذربایجان» جلد اول، به اشتباه سال وفات اردبیلی ۹۹۷ ه.ق ذکر شده است.

۳- «اعیان الشیعه»، ۸۰ / ۳ چاپ ده جلدی

انتظار می‌رود که معرفی این بزرگمرد و تحلیل شیوه‌ی علمی و آراء فقهی او، برای حوزه‌های علمی و حلقه‌های درس روزگار ما، افق‌هایی تازه در روش فقاہت بگشاید، و فقه این روزگار را که به استحکام و مشمول و سهولت نیازمند است، هرچه غنی‌تر سازد»

«بعد از ارتحال مقدس اردبیلی، عده‌ای از فقه‌های نامدار مکتب تشیع بویژه شاگردان برجسته او، روش و مبانی وی را پسندیده و به تقویت آن پرداختند؛ چنانکه صاحب جواهر (وفات: ۱۲۶۶ ه. ق.) از آنها به «اتباع المقدس» تعبیر کرده است یکی از پژوهشگران در این خصوص می‌نویسد: او اگر چه در اساس فقه جعفری تغییر و تحولی به وجود نیاورد و لیکن دقت‌های خاص و موشکافیها، و روش آزاد و شجاعت حقوقی او، مکتب وی را کاملاً ممتاز ساخت. گروهی از بهترین فقه‌های این دوره، پیرو روش اردبیلی و دنباله‌رو او هستند...»^(۱) آنگاه از مشهورترین آنها نام می‌برد:

- ۱- صاحب مدارک (وفات: ۱۰۰۹)؛
- ۲- صاحب معالم (وفات ۱۰۱۱ ه. ق.)؛
- ۳- صاحب جامع الفوائد ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه. ق.)؛
- ۴- صاحب ذخیره المعاد ملا محمد باقر سبزواری (وفات: ۱۰۹۰ ه. ق.)؛
- ۵- ملا محسن فیض کاشانی (وفات: ۱۰۹۰ ه. ق.).

آیت الله العظمی شبیری زنجانی نیز در خصوص مکتب اردبیلی، می‌فرماید: «او در فقه، صاحب مکتب است. به این معنی که بین قبل از او و بعد از او، تفاوت بسیار در کیفیت استدلال و استنباط است. صاحب مدارک، صاحب معالم، فاضل سبزواری و شاید صاحب حدائق از پیروان مکتب محقق اردبیلی هستند. سخن مشهوری است که می‌گویند: مطالبی را که محقق اردبیلی احتمال آن را داده، صاحب مدارک گمان به آن پیدا کرده و صاحب ذخیره، قطع به آنها پیدا کرده است. اینها، با اینکه خود از بزرگان و

متفکرانند، ولی به «اتباع اردبیلی» مشهورند.»^(۱)

بررسی حدیقة الشیعه^(۲)

با حاکمیت سلسله صفویه در اوایل قرن دهم هجری در ایران و اعلام شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور، دانشمندان با استفاده از شرایط جدید برای شناساندن و رواج هر چه بهتر و بیشتر مکتب تشیع با همتی بلند به احیاء و تألیف و ترجمه آثار شیعه به زبان فارسی پرداختند و در دسترس همگان قرار دادند. یکی از دانشمندانی که در این خصوص احساس مسؤولیت کرد و مباحث دینی را با قلمی ساده و سلیس نوشت، محقق اردبیلی (م ۹۹۳ ه.ق) است. این عالم وارسته کتاب اصول الدین یا اثبات واجب، رساله صلاتیه و صومیه، مناسک حج^(۳) و رساله‌ای در امامت^(۴) را به زبان فارسی نگاشته است. کتاب دیگری که به زبان فارسی و به ایشان منسوب است، حدیقة الشیعه می‌باشد.

این کتاب از همان سالهای تألیف از میان کتابهای فارسی که در امامت و فضائل ائمه علیهم‌السلام نگارش یافته، از شهرت و مقبولیت خاص و بسزایی برخوردار گشته و نسخه‌های خطی فراوانی از آن در کتابخانه موجود است و در فهرستها با عنوانهای حدیقة الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الأئمه علیهم‌السلام، حدیقة الشیعه فی اصول الدین^(۵) و زبدة

۱- فصلنامه «نقه اهل بیت علیهم‌السلام»، سال دوم، شماره پنجم، ص ۱۲۵

۲- اینجانب درباره حدیقة الشیعه سه مقاله تحت عنوانهای «پیرامون حدیقة الشیعه»، «مقایسه حدیقة الشیعه با کاشف الحق و تفاوتهای آن دو» و «بررسی ده دلیل شاه محمد دارابی شبرازی علیه حدیقة الشیعه» جهت کنگره مقدس اردبیلی نوشته‌ام که در اینجا خلاصه‌ای از آنها را ارائه می‌دهیم، برای توضیح بیشتر لازم است به آن مقالات مراجعه شود.

۳- نسخه‌های خطی این چهار رساله موجود و توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسید.

۴- «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۵۷

۵- «کشف الحجب»، اعجاز حسین، ص ۱۹۴

الشیعه فی تفصیل احوال النبی ﷺ و الائمه^(۱) معرفی شده است. این کتاب شرح زندگانی رسول خدا ﷺ و ائمه معصومین ﷺ و دفاع از حقانیت شیعه و در دو جلد بوده است: جلد اول در شرح زندگانی پیامبر اکرم ﷺ و جلد دوم - که همین حدیقه الشیعه فعلی است - در اثبات امامت و زندگانی امامان شیعه است.

از جلد اول حدیقه الشیعه هیچ اطلاعی نداریم و نسخه‌ای از آن هم در دست نیست، جز اینکه در خود حدیقه الشیعه فعلی، سه مورد به جلد اول ارجاع داده^(۲) و در دو مورد هم به جلد دوم بودن این کتاب تصریح کرده است.^(۳) آقای فشاهی هم در مقدمه‌ای که بر حدیقه الشیعه نگاشته، می‌گوید که نسخه خطی جلد اول آن را دیده است؛^(۴) البته این احتمال وجود دارد، که ایشان کتاب دیگری را با آن اشتباه گرفته باشد.

علت شهرت و مقبولیت حدیقه الشیعه و معروف شدن آن در میان شیعیان، غیر از ساده و سلیس بودن آن، می‌تواند انتساب کتاب به مقدس اردبیلی باشد که شخصیتی وارسته و محبوب و پرنفوذ در بین عام و خاص بوده است. همچنین قسمت نکوهش صوفیه و ذکر مطاعن و مفاصد آنها در معروف ساختن این کتاب بی تأثیر نبوده است. چرا که با استفاده از نام و موقعیت برجسته علمی و معنوی اردبیلی می‌توانستند صوفیه و طرفداران آنها را محکوم و مطرود کنند. اکثر کتابهایی که بعد از حدیقه الشیعه در رد صوفیه نوشته شده، کم و بیش از این کتاب تأثیر پذیرفته و از مطالب و شیوه استدلال آن بهره گرفته و جزو منابع مهم و اصلی نوشته‌هایشان بوده است. به هر حال این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که مردم این کتاب را به سبب ساده و سلیس بودن متن آن و علل دیگری پذیرفته‌اند و شاهد این رواج، کثرت نسخه‌های خطی آن است که قریب به

۱- لاروضات الجنات، ج ۱، ص ۸۳

۲- حدیقه الشیعه، ص ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۳- همان، ص ۶۳۱، ۷۶۰

۴- مقدمه «حدیقه الشیعه»، (چاپ اسلامیة) ص ۷۲

شصت نسخه خطی تاکنون شناسایی شده که قدیمترین نسخه آن سال ۱۰۷۴ ه. ق. است. این نسخه در کتابخانه لوس آنجلس آمریکا نگهداری می‌شود.^(۱) البته نسخه‌ای ناقص هم در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد که احتمال می‌دهند کتابت آن در قرن دهم هجری باشد.^(۲) در اواسط قرن یازدهم هجری ملا معز اردستانی (زنده در سال ۱۰۵۸ ه. ق.) که اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست، کتاب کاشف الحق را که تفاوت مختصری با حقیقة الشیعه دارد و حدود صد و پنجاه بیت شعر به مناسبت‌های مختلف در آن آمده، نگاشته و به سلطان ابوالمظفر عبدالله قطبشاه (م ۱۰۸۳ ه. ق.) حکمران شیعه مذهب غلکنده هند تقدیم داشته است.^(۳)

کهنترین نسخه‌ای که از کاشف الحق سراغ داریم، نسخه خطی مدرسه حجتیه قم است که در سال ۱۰۶۵ ه. ق. کتابت شده است.^(۴) برخی از پژوهشگران با تمسک به قدمت نسخه کاشف الحق و عدم شناسایی نسخه‌ای از حقیقة الشیعه قبل از سال ۱۰۵۸ ه. ق، صحت انتساب کتاب را به ملا معز اردستانی تأیید کرده و گفته‌اند حقیقة الشیعه تحریف شده کاشف الحق است.^(۵) شاه محمد دارابی (م ۱۱۳۰ ه. ق.) ادعا کرده که: «حقیر در هند بود که ملا معز اردستانی این تألیف می‌کرد تا آنکه در تاریخ آخر سنه اربع و مائة و الف در اصفهان دید که همان تألیف ملا معز است که با بعض ملحقات به نام ملا شده»^(۶) است. و به جمعی از علمای معاصر ملا معز اردستانی، از جمله ملا محمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری (م ۱۰۹۰ ه. ق.) و ملا محمود خراسانی نیز نسبت

۱- فهرست دانشگاه تهران، ج ۱۱، ص ۳۲

۲- «فهرست مجلس»، ج ۱۷، ص ۱۷۵

۳- «کاشف الحق»، نسخه خطی مدرسه حجتیه، ص ۲

۴- در این مقاله نیز ملاک کارما و ارجاعات به کاشف الحق، همین نسخه است.

۵- «الذریعه»، ج ۶، ص ۳۸۶

۶- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط) «مورد ششم». این کتاب را یکی از فضلاء محترم حوزه علمیه قم در دست تصحیح دارد و بزودی چاپ می‌شود.

داده شده که آنها نیز حدیقه الشیعه را از اردبیلی ندانسته‌اند.^(۱)

البته اثبات این ادعاها مشکل است و جز صوفیه، کسی دیگر چنین مطالبی را در کتابهایشان نیاورده است. درباره سخن دارابی باید گفت که با توجه به سال تألیف کاشف الحق - که ۱۰۵۸ ه. ق است - و سال وفات دارابی، که در حدود سال ۱۱۳۰ هجری بوده، لازمه آن این است که دارابی بیش از صد سال عمر کرده باشد و بر فرض صحت این ملاقات، کسی انکار نمی‌کند که ملا معز اردستانی کتاب کاشف الحق را نوشته است؛ بلکه بحث بر سر این است که چطور نوشته و از چه کتابی آن مطالب را برگرفته است. از حدیقه الشیعه یا از منابع اصلی آن؟ و اینکه گفته در سال ۱۱۰۴ هجری این کتاب در اصفهان «دفعه واحدة جلوه ظهور» یافته است، با توجه به مسافرت دارابی شیرازی به هندوستان، عذر او را می‌توان پذیرفت که اطلاعی از شهرت حدیقه الشیعه نداشته باشد؛ چرا که صاحب وسائل الشیعه (م ۱۱۰۴ ه. ق) کثرت نسخه‌های حدیقه الشیعه و شهرت انتساب آن به مقدس اردبیلی را یکی از دلایل مهم صحت انتساب آن دانسته است. همچنین ملا علی استرآبادی حدود چهل سال قبل از آن تاریخ (۱۱۰۴ ه. ق) در کتاب انساب النواصب (سال فراغت از تألیف آن، ۱۰۷۶ ه. ق می‌باشد)^(۲) و شیخ حر عاملی در کتاب الاثنی عشریه (که سال فراغت آن نیز سال ۱۰۷۶ ه. ق می‌باشد) حدیقه الشیعه را جزو تألیفات مقدس اردبیلی آورده‌اند. همچنین ملا طاهر قمی (م ۱۰۹۸ ه. ق) در کتابهایش مطالب زیادی از حدیقه الشیعه نقل کرده است هر چند اسمی از حدیقه نیاورده است.^(۳) پس چگونه دارابی ادعا کرده که در سال ۱۱۰۴ دفعه واحدة جلوه ظهور یافته است؟ به هر حال نمی‌توان نقل قول معاصران اردستانی را در دفاع از کاشف الحق حجت دانست. شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ ه. ق) در این باره می‌گوید: «بجز صوفیان و طرفداران آنها احدی

۱- ر. ک: «حدائق السیاحه»، ص ۴۱۸، چاپ دانشگاه تهران

۲- «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۷۰ و ۲۳۳.

۳- ر. ک: «ملاذ الاخبار»؛ «تحفة الاخیار»؛ «قم نامه»، ص ۳۵۳.

صحت انتساب حدیقه الشیعه را به اردبیلی، انکار نکرده و انکار صوفیه نیز مورد قبول نیست»^(۱). مرحوم محدث ارموی (م ۱۳۹۹ ه. ق) نیز می‌گوید: «صحت نسبت حدیقه الشیعه به محقق اردبیلی رحمه الله مسلم است»^(۲).

اما علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰ ه. ق) در مقدمه بحار الانوار و کتابهای فراوان دیگرش، نامی از حدیقه الشیعه نبرده و آن را جزو تألیفات مقدس اردبیلی ذکر نکرده است.^(۳) همین امر سبب شده جمعی از دانشمندان، از جمله صاحب روضات الجنات،^(۴) صاحب طرائق الحقائق^(۵) و حاج زین العابدین شروانی در دو کتاب خود، یعنی بستان السیاحه و حدائق السیاحه،^(۶) سکوت او را دلیلی بر عدم صحت انتساب کتاب به اردبیلی بدانند و حتی صاحب مرآة الکتب - که خود از طرفداران صحت انتساب آن می‌باشد - می‌گوید لازم بود با شهرتی که کتاب حدیقه الشیعه داشته، علامه مجلسی ذکری از آن می‌کرد.^(۷) یکی از نویسندگان پا را فراتر از این گذاشته و ادعا کرده که حدیقه الشیعه از تألیفات خود علامه مجلسی است!^(۸) و یکی دیگر ادعا کرده حدیقه الشیعه را یکی از شاگردان علامه مجلسی نگاشته است!^(۹) به هر حال شروانی در این باره می‌نویسد: «... چون حدیقه الشیعه از مؤلفات مولانا احمد ثابت نیست و از جهت عدم ثبوت آن و کتاب تبصرة [العوام فی معرفة مقالات الانام]، ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار و مذمت صوفیه از هر دو کتاب نکرده و در کتب خود از آن دو کتاب نیاورده، با آنکه نام

۱- «الانسی عشریه»، ص ۳۰

۲- مقدمه کتاب نقض، ص ۲۲، پاورقی.

۳- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۳

۴- روضات الجنات، ج ۱، ص ۸۳

۵- «طرائق الحقائق»، ج ۱، ص ۱۸۶

۶- حدائق السیاحه، ص ۴۱۸

۷- «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۲

۸- «کارنامه بزرگان ایران»، ص ۲۶۲، مقالات آقای برهان آزاد، چاپ ۱۳۴۰ ش.

۹- «کیهان اندیشه»، شماره ۷، (سال ۱۳۶۵) ص ۳۱

چند کتاب غیر مشهور از علماء شیعه در انکار صوفیه ذکر نموده [است].^(۱)

این دلیل مخدوش است؛ چرا که هر چند علامه مجلسی در کتابهایش اسمی از آن نبرده، ولی در کتاب عین الحیوة، مقدس اردبیلی را جزو دانشمندانی ذکر کرده که در رد صوفیه کتاب نوشته‌اند: «اکثر قدماء و متأخرین علمای شیعه - رضوان الله علیهم - مذمت ایشان [صوفیه] کرده‌اند و بعضی کتابها بر رد ایشان نوشته‌اند؛ مثل علی بن بابویه ... و ابن حمزه در چند کتاب و سید مرتضی رازی در چند کتاب. و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی - قدس الله ارواحهم و شکر الله مساعیهم - و غیر ایشان از علمای شیعه ...»^(۲) علاوه بر آن، شیوة علامه مجلسی در بحار الانوار غالباً استفاده از منابع اصلی بوده است؛ چنانکه خود ایشان ضمن تجلیل از مقام شامخ شهید قاضی نورالله و تألیفات فراوان او، علت اینکه در بحار الانوار از آنها استفاده نکرده، همین مسأله را عنوان کرده است.^(۳)

باری همین مسائل کار داوری بین کاشف الحق و حدیقة الشیعه را مقداری مشکل ساخته است. در مورد حدیقة الشیعه دیدگاههای مختلفی وجود دارد و ما در اینجا مهمترین آنها را به اختصار می‌آوریم:

۱- طرفداران صحت انتساب حدیقة الشیعه به مقدس اردبیلی، اظهار می‌کنند که بدون هیچ تردیدی این کتاب با همین مطالب و شکل فعلی که در دسترس همگان است، از تألیفات اردبیلی است. این گروه برای اثبات مدعای خود، دلائل و شواهدی ارائه داده‌اند که از عمده‌ترین آنها همان ارجاعات اردبیلی در حدیقة الشیعه - که آخرین تألیف اوست - به کتابهای متعدد و مشهور خود می‌باشد؛ در حالی که در کاشف الحق همه این ارجاعات، بجز دو مورد آن، حذف شده که این دو مورد نیز می‌تواند تأییدی برای ادعای اینها باشد.

۱- «حداائق السیاحة»، ص ۴۱۸ و ۴۱۹

۲- «عین الحیوة»، چاپ اسلامیة، ص ۵۷۷

۳- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۸۴۱

چرا که در صورت حذف آن دو مورد، عبارات کتاب آسیب می‌دید و مطلب ناقص جلوه می‌کرد. لذا آن دو ارجاع به کتابهای اردبیلی همچنان باقی مانده است؛ هر چند مخالفان این گروه، برای راه یافتن اسامی کتب اردبیلی به حدیقة الشیعه توجیهاتی کرده‌اند که قانع‌کننده نیست.

۲- مخالفان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی، معتقدند این کتاب به طور قطع همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است که بالحق «مذمت و نکوهش صوفیه» و انتقاد شدید از این فرقه و تکفیر سران آنها، از قبیل حلاج، با یزید بسطامی، ابن عربی و مولوی و غیره. مخالفان سرسخت تصوف و تحریف‌کنندگان کاشف الحق توانسته‌اند با تبلیغات وسیع خود آن را جزو تألیفات محقق اردبیلی جلوه دهند. از دلایل قابل توجه این گروه همان قدمت نسخه کاشف الحق است که قبلاً به این مطلب اشاره کردیم. همچنین وجود پاره‌ای روایات ضعیف و تکفیر عرفا و مخالفت با «وحدت وجود» در آن کتاب؛ در حالی که اردبیلی خود تعلق به عرفان داشته و بعید است محقق بزرگ و دقیقی چنین مطالبی را در کتابش بیاورد.

البته در جواب این گروه باید گفت اینکه ایشان تمایلی به عرفان مرسوم داشته باشد، چه از زندگی علمی و چه از کتابهای او، به اثبات نرسیده است و ما به تفضیل در این باره سخن خواهیم گفت.

۳- گروهی درباره روشن شدن مؤلف واقعی حدیقة الشیعه می‌گویند نباید بدون تحقیق و با شتاب درباره این کتاب به افراط و تفریط گرایید و به تأیید و تکذیب آن پرداخت، بلکه لازم است منصفانه و بدون ذهنیت و طرفداری خاصی از گروه موافق یا مخالف، به مقایسه دقیق این دو کتاب دست یازید و در وهله اول شواهد و قرائن لازم را از خود آنها فراهم کرد و سپس با قرائن و امارات خارجی و تاریخی به نتیجه مطلوب و مورد قبول دست یافت. ما در این مقاله با این ملاکها به بررسی آن پرداخته‌ایم و پاره‌ای از شواهد و دلایل موافق و مخالف حدیقة الشیعه را منطقی یافته‌ایم؛ چنانکه برخی از

ادعاهای آنها را نیز مخدوش دانسته‌ایم. از جمله وجود روایات ضعیف در حدیقة الشیعه هر چند قابل انکار نیست، ولی بعضاً به نظر می‌آید موافقان و مخالفان حدیقة الشیعه مقداری در این باره افراط و تفریط کرده‌اند. چنانکه شاه محمد دارابی می‌گوید: «چگونه احادیثی که معلوم نیست که در کدام کتاب است و که روایت کرده است، همه جا می‌گویند: به سند صحیح روایت شده که صوفیه کلهم مخالفون؟»^(۱) و علامه سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آورده است: «نقل از ضعاف بسیار است، به طوری که از چنین روایاتی اثری در کتب مورد اعتماد نیست»^(۲) و دکتر ذبیح الله صفا قسمت «نکوهش صوفیه» کتاب را «انباشته از حدیثهای مجعول»^(۳) دانسته که جعل کننده، آن احادیث را «بر حدیثهای بی شمار بر ساخته عالمان امامی سده‌های واپسین افزوده است».^(۴) علامه شعرانی نیز تصریح کرده که در حدیقة الشیعه و کتابهای مشابه آن «روایات ضعیف بسیار»^(۵) است. و شهید آیه الله قاضی طباطبایی درباره چنین کتابهایی - که روایات ضعیف و جعلی در آن هست - می‌فرماید: این گونه کتابها [مقتل ابو مخنف] را از دشمنان عالم تشیع جعل می‌کنند، مانند دَس و وضعی که به بعض اخبار می‌نمایند و نشر می‌کنند و به بعض بزرگان عالم شیعه - که مقبول نزد عموم است - نسبت می‌دهند تا در قلوب عامه مردم جا گیرد و مقبول افتد؛ مانند بعض تألیفاتی که به محقق اردبیلی^(۶) نسبت داده‌اند.^(۶) و دکتر مهدی تدین نیز می‌نویسد: «محال عقل است ... کتاب حدیقة الشیعه را که مشحون از قصه‌های عامیانه است از آثار آن محقق عالیقدر دانست».^(۷) در

۱- حاشیه «مقامات السالکین»، (مخطوط) مورد دوم

۲- «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۴

۳- «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۵، ص ۲۱۹

۴- همان مأخذ.

۵- «تفسیر ابوالفتوح رازی»، چاپ علامه شعرانی، ج ۱، ص ۱۳

۶- «تحقیق درباره اربعین سید الشهداء (ع)»، چاپ نبریز، ۱۳۵۲ ش، ص ۱۴۵

۷- «مجله معارف»، دوره دوم، شماره ۳ (سال ۱۳۶۴)، ص ۱۱۹

حالی که شیخ حر عاملی معتقد است که «چیزی در حدیقه الشیعه نیامده که قابل انکار باشد، بلکه مشتمل بر تحقیق و دقت نظر است و برای همین نیز شایسته نیست این کتاب را بجز او (محقق اردبیلی) به کسی دیگر نسبت داد.»^(۱)

۴- این کتاب نه از مقدس اردبیلی است و نه از ملا معز اردستانی؛ بلکه یکی از شاگردان علامه محمد باقر مجلسی آن را نوشته و برای همین نیز علامه مجلسی نامی از آن نبرده و جزو تألیفات اردبیلی نیاورده است. استاد سید جلال الدین آشتیانی می‌فرماید: «... آخوند ملا فتح الله، معروف به شریعت اصفهانی (از قرار نقل زعیم شیعه مرحوم آقای میلانی و استاد عزیز سید کاظم عصار) فرموده بودند: باید حدیقه الشیعه منسوب به محقق اردبیلی، اثر یکی از تلامیذ علامه مجلسی باشد و اثری بدین روش امکان ندارد از فقیه و متکلمی دقیق مانند ملا احمد اردبیلی باشد که هر مطلبی را سنجیده بیان می‌کند.»^(۲)

لازم به توضیح نیست که بسیاری از هم عصران علامه مجلسی، از جمله شیخ حر عاملی، ملا محمد طاهر قمی، علی استرآبادی، صاحب انساب النواصب، و حتی شاگرد مجلسی، صاحب ریاض العلماء، چنین قولی را نقل نکرده، بلکه اکثر آنها این کتاب را جزو تألیفات اردبیلی ذکر کرده‌اند. مگر اینکه احتمال بدهیم منظور آیت الله شریعت اصفهانی، از علامه مجلسی، مجلسی اول بوده باشد که در آن فرض، آن شاگرد حتی می‌تواند خود ملا معز اردستانی باشد. پس این اظهار نظر مشکلی را حل نمی‌کند و همچنان مؤلف حدیقه الشیعه ناشناخته و سوالات درباره آن مطرح است.

۵- یکی از شاگردان مقدس اردبیلی - که تسلط کامل به کتابها و مبانی فقهی استادش داشته - کتاب حدیقه الشیعه را بر اساس آنها ترتیب داده و به مقدس اردبیلی منسوب ساخته است؛ چرا که «مولانا بعید است که این گونه کتاب در مذمت صوفیه تألیف

۱- «الائنی عشریه»، ص ۳۰

۲- «کبهان اندیشه»، شماره ۷ (۱۳۶۵)، مقاله استاد آشتیانی، ص ۳۱ و ۳۲

نماید و مولانا از نشأة عرفان بهره داشته و در حلقه عارفان بالله قدم گذاشته. گویند که مولانا شاگردی قمی الاصل داشته مشهور به روحی معرکه گیر که نسبت به مردان خدا لوی معاندت می افراشته و آن کتاب را جهت عامه به نام مولانا تألیف نموده است...»^(۱)

از معاصران اردبیلی و اردستانی چنین چیزی نقل نشده و علاوه بر آن هیچ تذکراهی از چنین شخصی، نامی نبرده است و او را جزو شاگردان مقدس اردبیلی - که شناسایی شده اند - نیاورده اند. فقط نخستین بار شروانی آن را مطرح ساخته و طبق معمول محمد معصوم شیرازی هم در طرائق الحقائق آن را دنبال کرده است.

۶- عده ای می گویند اگر بر فرض قبول کنیم که حدیقة الشیعه از اردبیلی است، قطعاً قسمت نکوهش صوفیه و تکفیر عرفا از او نیست؛ چنانکه شاه محمد دارابی می گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد - علیه الرحمة - همه جا اظهار به تصوف می کند، چگونه [او] مذمت [صوفیه] می کند؟»^(۲) واقعاً جرأت می خواهد که فردی چنین ادعای بی واقعیتی بکند؛ چرا که با یک نگاه سطحی و گذرا به آیات الاحکام اردبیلی، به راحتی می توان به کذب این ادعا پی برد. حتی یک مورد هم مشکل است از آن کتاب ارزنده پیدا نمود که تمایل به تصوف نماید؛ چه برسد به اینکه «همه جا اظهار به تصوف» کرده باشد. اصلاً آیات الاحکام او یک کتاب فقهی است و ربطی به تصوف و فلسفه ندارد. همچنین دارابی ادعا کرده است: «فاضل ربانی محمد باقر خراسانی می گفته که من می دانم که اینها [مذمت صوفیه] وضع کیست، اما مصلحت نمی دانم که بگویم».^(۳) ولی همان طور که ذکر شد، حاج زین العابدین شروانی این شخص را معرفی کرده است: «روحی معرکه گیر» شاگرد مقدس اردبیلی! همچنین دکتر ذبیح الله صفا در این باره می نویسد: «بخش نکوهش صوفیان که بر کتاب حدیقة الشیعه

۱- «حدائق السیاحة»، ص ۴۱۸

۲- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد هشتم.

۳- همان مأخذ.

افزوده شده و به نام مقدس اردبیلی - که خود تمایلات صریح عارفانه داشته - شهرت یافته است، سازنده و پردازنده آن معزالدين محمد پسر ظهير الدين محمد حسيني اردستاني، معروف به ملا معز، ساکن حیدر آباد هند، است که در سده یازدهم هجری می زیسته و نه تنها این قسمت کتاب را در میانه آن قرن ساخته، بلکه حدیثهای مذکور در آن را نیز جعل کرده ... این ملام معز ضمناً کتاب حدیقة الشیعه را دزدیده و با تغییرات مختصری که در آن داده به نام کاشف الحق موسوم ساخته و به پادشاه شیعی غلکنده، سلطان عبدالله (م ۱۰۸۳ ه. ق) تقدیم داشته است. درباره او نوشته اند که وی دنبال زخارف دنیوی به هند رفته و در دربار قطب شاهیان راه جسته و در آنجا به کارهایی که گفته ایم دست یازیده است»^(۱).

البته کسانی که بر این باور هستند، لازم است بدانند که خود ملا معز اردستانی تمایل شدید به تصوف داشته و در جای جای کتاب کاشف الحق از اشعار عرفا و صوفیان آورده است.^(۲)

همچنین کتابی در تفسیر سورة «هل أتى» نگاشته که سبک آن عرفانی است^(۳) و اگر معتقد باشیم حدیقة الشیعه به وسیله او تحریف شده، باید گفت یکی از انگیزه های مهم او حذف و از بین بردن قسمت نکوهش صوفیه از آن بوده است و در هر کجای حدیقة الشیعه دیده است کوچکترین انتقادی از صوفیان شده، آن را در کاشف الحق نیاورده است؛ چه برسد به اینکه علیه صوفیه چنین مطلبی را جعل کند!

۷- بعضی از پژوهشگران معتقدند که این کتاب در اواخر قرن نهم و یا اوایل قرن دهم نگارش یافته و مقدس اردبیلی حاشیه ای بر آن نگاشته بود که بعدها کاتبان نسخه، سهواً یا عمدأ، آنها را با متن حدیقة الشیعه در هم آمیخته اند. علامه شعرانی در این باره

۱- «تاریخ ادبیات در ایران»، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۲۱۹، ۲۲۰

۲- این اشعار بالغ بر صد و پنجاه بیت است.

۳- نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.

می‌فرماید: «... کتاب حدیقة الشیعه، به صورت فعلی، از مقدس اردبیلی نیست و از گفته‌های اهل فن چنان نتیجه باید گرفت که این کتاب را یکی از مؤلفان آغاز دولت صفویه یا اواخر دولت گورکانیان در شرح حال پیغمبر ﷺ و دوازده امام علیهم‌السلام نوشته است ... نام ملا احمد اردبیلی و زبدة البیان در این کتاب از آنجا آمد که نسخه‌ای از این حدیقه در تصرف ملا احمد اردبیلی بوده، در حاشیه آن توضیحاتی نوشته است و ناسخان پس از آن، جزء متن کردند و باز محمد بن غیاث بن محمد آن را تلخیص کرده است، و گر نه آن اخبار ضعاف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی‌توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی‌دهیم محقق اردبیلی تألیف دیگری را انتحال کند؛ چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد.»^(۱)

این گروه نیز این نکته مد نظرشان نبوده که در خود حدیقة الشیعه از صفویه تجلیل شده و به کسانی که گفته‌اند شیعه ساخته و پرداخته صفویه است، به تفصیل جواب داده است. لذا امکان ندارد در اواخر قرن نهم نوشته شده باشد. و این قول که حدیقة الشیعه در اوایل حکومت صفویه نوشته شده نیز قابل پذیرش نیست. چرا که در این کتاب بارها از الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی (م ۹۷۴ هـ.ق) مطلب نقل کرده و کتاب صواعق بعد از سال ۹۵۰ تألیف شده است.^(۲) پس امکان ندارد حدیقة الشیعه در اوایل قرن دهم تألیف یافته باشد. و از خود حدیقة الشیعه می‌توان به دست آورد که بعد از تثبیت حکومت صفویه و گسترش شیعه در ایران نگارش یافته است.

اینک می‌پردازیم به بررسی دلایل موافقان و مخالفان انتساب «حدیقة الشیعه» به اردبیلی تا روشن شود صحت این ادعا به چه میزانی است.

۱- «تفسیر ابوالفتوح»، رازی، ج اول، ص ۱۳ و ۱۴

۲- «کشف الظنون»، ج ۲، ص ۱۰۸۳، چاپ دارالفکر، بیروت

دلایل موافقان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی

یکی از راههای مطمئن برای شناسایی نویسنده واقعی کتاب، همان شواهد و قرائنی است که در خود کتاب آمده است، ولو قرینه‌ای کوچک باشد. این قویترین دلیل و مدرک در صحت انتساب کتاب می‌تواند به شمار آید. حتی این معیار در نسخه شناسی جایگاه بسزایی دارد. محدث نوری در دفاع از حدیقة الشیعه این روش را برگزیده و چهار مورد از ارجاعات در حدیقة الشیعه را مشخص کرده است.^(۱) همچنین شهید ثقة الاسلام تبریزی در مرآة الکتب دلایل محدث نوری را آورده و دو مورد هم بر آن ارجاعات افزوده و آنها را به شش مورد رسانده^(۲) و صحت انتساب کتاب به اردبیلی را تقویت کرده است.

با بررسی که در حدیقة الشیعه شد، معلوم گردید که مقدس اردبیلی در چهارده مورد به کتابهای خود ارجاع داده^(۳) و اگر سه مورد ذکر و ارجاع به جلد اول حدیقة الشیعه را - که فعلاً اطلاعی از این کتاب در دست نیست - ضمیمه این موارد بکنیم،^(۴) و دو مورد را که مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه به اسم خود تصریح نموده،^(۵) جزو این شواهد بیاوریم، جمعاً این قرائن به نوزده مورد قابل توجه می‌رسد. البته مخالفان حدیقة الشیعه برای توجیه این ارجاعات دلایلی آورده‌اند، ولی همان طور که پیشتر گفتیم، آنها با قرائن خود کتاب سازگاری ندارد و مخدوش است. به هر حال آن ارجاعات از این قرار است:

«اثبات واجب»: ص ۳، ۷، ۳۶؛ «رساله»: ص ۲۷، ۴۷۹، ۴۸۰؛ «رساله فارسیه»:

ص ۷۶۴، ۷۸۱؛ کتاب اثبات واجب اردبیلی درباره اثبات اصول دین و عقاید شیعه است و چنانکه از ارجاع مطالب به دست می‌آید، منظور از «رساله» و «رساله فارسیه» در حدیقة الشیعه، همین کتاب اثبات واجب است. بدین ترتیب موارد ارجاع به اثبات واجب به هشت

۱- «مستدرک الوسائل»، چاپ سه جلدی، ج ۳، ص ۳۹۴

۲- «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۴

۳- حدیقة الشیعه، ص ۷، ۱۲، ۴۰، ۵۲، ۸۱، ۶۳۹، ۶۴۱، ۷۴۶، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰، ۱۰۰۶، ۱۰۲۸.

۴- همان، ص ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۵- همان، ص ۵۱۰، ۸۰۲

مورد می‌رسد که بیشترین ارجاع را در بین کتابهای اردبیلی به خود اختصاص داده است. «شرح ارشاد فقه»: ص ۵۸؛ عنوان اصلی آن، مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان است که فقط یک مورد به این کتاب ارجاع داده، ولی بعضی مسائل فقهی را در حدیقة الشیعه آورده که کاملاً با نظر و مبنای او در شرح ارشاد مطابقت دارد؛ چنانکه درباره صلوات بر پیامبر اسلام و نقل روایات و اقوال در این خصوص، مطالبی آورده که تقریباً ترجمه همان عبارات شرح ارشاد (ج ۲، ص ۲۷۶) و زبدة البیان (ص ۸۵) است.

دلایل مخالفان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی

۱- مؤلف حدیقة الشیعه از مخالفان سرسخت وحدت وجود و عرفان و تصوف است و نمی‌توان چنین کتابی را که مشتمل بر نکوهش صوفیه و مخالفت با اصول عرفانی است، به مقدس اردبیلی نسبت داد. حتی اگر «حدیقة الشیعه» از او باشد، قطعاً قسمت مذمت صوفیه آن از او نیست. چرا که خود مقدس اردبیلی «تمایلات صریح عارفانه داشته»^(۱) و از «عالمان معدود مذهبی است که تعلقی به تصوف»^(۲) نشان داده است؛ چنانکه ملا محمد جعفر همدانی، معروف به مجذوبعلی شاه که از سران صوفیه به شمار می‌آید، در کتاب مرآة الحق می‌نویسد: «... محقق اردبیلی حاشیه‌ای که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است، بر الهیات تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در رد شبهة ابن کمونه یهودی موافقاً لمحقق الخفری، متمسک به وحدت وجود شده است و اتمام دلیل راموقوف به او داشته؛ اگر این نقلها ازوست، قائل شدن به وحدت وجود چه معنی دارد و اگر نیست که خدا می‌داند...»^(۳)

صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقایق با استناد به سخن همدانی این

۱- «تاریخ ادبیات ایران»، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۲۱۹

۲- همان مأخذ.

۳- «مرآة الحق»، ص ۷۰ و ۷۱، چاپ ارمغان.

مطلب را دنبال کرده‌اند و آن را حربه‌ای قوی علیه طرفداران صحت انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی ساخته‌اند. آقای منزوی نیز گفته است: «... محقق اردبیلی که قائل به وحدت وجود است ... و قائل به وحدت وجود چنین اعتراضاتی علیه صوفی نمی‌کند».^(۱)

همچنین دکتر عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: «جای تردید است که مطاعن صوفیه در حدیقه الشیعه از او باشد و نسبت حدیقه الشیعه به او خالی از اشکال نیست. به علاوه اینکه خود وی از مشرب حکمت خالی نیست، انتساب آن اعتراضات را به وی محل تأمل می‌سازد و چنانکه حاجی محمد جعفر همدانی در مرآة الحق تصریح می‌کند، اینکه خود شیخ در حاشیه الهیات تجرید در رد شبهه ابن کمونه متمسک به نظریه وحدت وجود می‌شود و اتمام دلیل را موقوف بدان می‌داند، قبول انتساب آن ردود و اعتراضات را در حق صوفیه به وی مشکل می‌کند».^(۲)

و همان طور که قبلاً ذکر شده شاه محمد دارابی از حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید اطلاعی نداشته است و برای همین بر خلاف همفکرانش، تمایلات عرفانی اردبیلی را از کتاب زبدة البیان او استخراج کرده است و می‌گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد - علیه الرحمه - همه جا اظهار به تصوف می‌کند»!^(۳) در حاشیه شرح تجرید اردبیلی عبارتی یافت شده که می‌تواند دال بر وحدت وجود باشد. برای اطلاع بیشتر به مقدمه کتاب حاشیه شرح تجرید رجوع شود.^(۴)

شایان ذکر است آنچه در حدیقه الشیعه درباره وحدت وجود مطرح شده و مورد تاخت و تاز قرار گرفته، همان وحدت وجود بعضی از عوام و ساده اندیشان صوفیه است که برداشت صحیحی از وحدت وجود ندارند. علامه شعرانی در این باره می‌فرماید: «اعتقاد به

۱- «الذریعه»، ج ۶، ص ۳۸۶

۲- «دنباله جستجو در تصوف ایران»، ص ۲۵۹

۳- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)

۴- این کتاب با تحقیق فاضل محترم حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای عابدی توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسیده است.

اتحاد، و به عبارت معروفتر وحدت وجود، از اکثر صوفیه معروف است. بزرگانشان چیزی گفتند برای غالب مردم غیر مفهوم و عوامشان آن را درست درنیافتند و با مرکوزات ذهن خویش - که عرفا بدان ملتزم نیستند - در آمیختند و چیزی ساختند که دستاویز جاهلان شد...»^(۱)

صاحب عروة گفته اگر صوفیه با علم به لوازم اعتقادشان و مفاسدی که بر آن مترتب هست، به چنین مطالبی ملتزم باشند از مرز اسلام خارج شده‌اند.^(۲)

حضرت امام خمینی^(علیه السلام) نیز در حاشیه خود بر عروه فرموده که اگر اعتقاد صوفیه مستلزم انکار یکی از اصول سه گانه باشد، این حکم جاری است.^(۳) اما علامه شعرانی گفته که صوفیه «در حقیقت انکار ممکنات کردند نه انکار ذات پروردگار و این اعتقاد [وحدت وجود] غلط باشد یا صحیح، موجب کفر و الحاد نیست».^(۴)

آیت الله حکیم در این باره فرموده که باید ادعای آنها را حمل بر صحت کرد و حکم به نجس بودن آنها نکرده است.^(۵) اما عارف فرزانه آیت الله محمد تقی آملی در مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی در این باره به تفصیل گراییده و ضمن اینکه وحدت وجود را بخوبی توضیح داده، گروهی از قائلین به آن را تأیید کرده و افکار گروهی از آنها را نیز صحیح ندانسته است.^(۶)

در هر صورت اگر ایشان به وحدت وجود هم قائل نباشد، نسبت دادن این انتقادات تند و تکفیر همه عرفا و شعرا نیز به وی، مشکل به نظر می‌آید؛ چرا که بعضی از مسائل را که در حدیقة الشیعه بشدت رد می‌نماید، در کتاب اثبات واجب یا اصول دین پذیرفته

۱- «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، علامه شعرانی، ص ۴۰۸

۲- «العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمینی»، ص ۲۱.

۳- «العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمینی»، ص ۲۱، چاپ وجدانی، قم

۴- «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، ص ۴۰۸

۵- «مستمک العروة الوثقی»، ج ۱، ص ۲۸۸

۶- «مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی»، ج ۱، ص ۴۱۰

است.

در حدیقه الشیعه دربارهٔ بایزید بسطامی و معروف کرخی آمده است: «... سنیان بسته‌اند که او [بایزید بسطامی] سقایی امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود ... و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه ببینند که رسوایی را از حد گذرانده و پرده از روی کفر خود برانداخته، مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج، گویند دوتا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتایی ایشان می‌کنند... یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد...»^(۱)

و دربارهٔ معرفی دربان امام رضا علیه السلام می‌نویسد: «... دربانش محمد بن الفرات، و صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد».^(۲) ولی مقدس اردبیلی در کتاب اثبات واجب می‌گوید: «... ایشان [اهل بیت علیهم السلام] جماعتی‌اند که مردمان متفق‌اند بر افضلیت ایشان بر همهٔ عالمیان، تا آنکه بایزید بسطامی سقایی حضرت جعفر صادق علیه السلام کرده ...»^(۳) و در نسخهٔ دیگر این کتاب چنین آمده: «... بایزید بسطامی دربان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و معروف کرخی دربان علی بن موسی علیه السلام».^(۴)

علامه حلی نیز در شرح تجرید الاعتقاد دربارهٔ صحت این ادعا می‌فرماید: «... همانا فضیلتی از مشایخ از خدمت به آنها [اهل بیت علیهم السلام] فخر می‌کردند. ابویزید بسطامی افتخار می‌کرد که در خانهٔ امام صادق علیه السلام سقا بود و معروف کرخی به دست امام رضا علیه السلام اسلام آورد و افتخار درباری حضرت را به عهده داشت تا اینکه رحلت کرد».^(۵)

ولی همان طور که در حدیقه الشیعه آمده، بایزید بسطامی قطعاً عصر امام جعفر

۱- «حدیقه الشیعه»، ص ۷۴۶؛ همچنین صفحه: ۸۱۴

۲- حدیقه الشیعه، ص ۸۴۰

۳- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانی، ص ۷۶

۴- نسخهٔ خطی اصول دین (اثبات واجب)، آستان قدس رضوی، ص ۹۲

۵- «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد»، تصحیح آیه الله حسن زادهٔ آملی، ص ۳۹۶

صادق علیه السلام را درک نکرده و معاصر بودن آنها از نظر تاریخی درست در نمی‌آید. و در باره معروف کرخی نیز استاد هاشم معروف الحسنی می‌گوید: «این روایت از افسانه‌هایی است که هیچ اساسی ندارد. زیرا امام رضا علیه السلام در طول زندگانی خود وارد بغداد نشده و در مدینه کنار پدر بزرگوارش و پس از او تا سال ۲۰۰ در آنجا اقامت داشته و در این سال به درخواست مأمون و اصرار او از مدینه به خراسان، همان جایی که اکنون قبر شریف او در آن می‌باشد، منتقل شده است. بغداد را ترک نگفته و در فاصله ۲۰۰ تا ۲۰۱ در همان جا درگذشته است.»^(۱)

ولی یعقوبی درباره مسیر حرکت امام رضا علیه السلام می‌نویسد «... امام به بغداد آمد و از آنجا ... راه مرو را در پیش گرفت.»^(۲)

شیخ بهائی به این عدم تطبیق توجه داشته و بعد از نقل تأییدات علامه حلی، سید بن طاووس و فخر رازی، می‌گوید: «بعد از گواهی و تأیید اینها [سقایی ابویزید بسطامی را] آنچه در بعضی کتب، مثل شرح مواقف آمده، اعتباری ندارد و چه بسا این عدم تطبیق را می‌توان با اعتقاد به وجود دو ابویزید حل کرد که یکی از آن دو، طیفور السقاء بوده که امام علیه السلام را ملاقات نموده و خدمتگذارش بوده است، و دیگری شخصی غیر از اوست. امثال این اشتباهات بسیار پیش می‌آید و مثل این اشتباه در مورد افلاطون نیز رخ داده است. صاحب ملل و نحل گفته عده‌ای از حکمای گذشته به اسم افلاطون شهرت داشته‌اند.»^(۳)

خواجه نصیر الدین طوسی فراتر از این توجیه رفته و در کتاب اوصاف الاشراف به دفاع از ادعای بایزید و حلاج پرداخته و می‌گوید: «در این مقام معلوم شود که آن کسی که گفت أَنَا الْحَقُّ و آن کس که گفت سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي، نه دعوی الهیت کرده‌اند، بل

۱- «تصوف و تشیع»، هاشم معروف الحسنی، ص ۴۸۹، چاپ آستان قدس رضوی.

۲- «تاریخ یعقوبی»، ج ۳، ص ۱۷۶

۳- «کشکول شیخ بهائی»، ج ۱، ۱۱۲ و ۱۱۳، چاپ سه جلدی انتشارات فراهانی، تهران.

دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده‌اند و هو المطلوب»^(۱).

البته حتی در صورت اثبات صحت سقایی و دریانی و شاگردی سران صوفیه برای امام معصوم علیه السلام، باز هم دلیل نمی‌شود که آن افراد تأیید و توثیق شوند و روش آنها برای ما الگو قرار گیرد. به هر حال آنچه در حدیقة الشیعه آمده با کتاب «اثبات واجب» محقق اردبیلی تطبیق نمی‌کند، بلکه اردبیلی تصریح می‌کند که «... جمیع فرق منسوبند به آن حضرت (علی علیه السلام) در اصول کلامی و فروع فقهی. و همچنین متصوفه در تصفیة علم باطنی، به واسطه آنکه سلسله مشایخ به او منتهی می‌شود»^(۲).

اما کتاب «رساله در رد صوفیه» را که صاحب مرآة الکتب به نقل از امل الآمل شیخ حر عاملی به مقدس اردبیلی نسبت داده، اساسی ندارد و در امل الآمل چنین کتابی جزو تألیفات اردبیلی نیامده است^(۳) و احتمالاً با کتاب احمد بن محمد تونی - که با احمد بن محمد اردبیلی شجاعت اسمی دارد و در همان صفحه نیز ذکر شده - اشتباه گرفته شده است.

رساله‌ای در رد تصوف از مولانا احمد اردبیلی غیر از مولانا مقدس اردبیلی است؛ چرا که در آن رساله به کتاب توضیح المشربین و تنقیح المذهبین ارجاع داده و همان طور که صاحب الذریعه تصریح کرده، توضیح المشربین بعد از ۱۰۵۰ ه. ق تألیف شده است.^(۴) پس نظر قریب به واقع این است که مقدس اردبیلی علیه صوفیه کتابی ننوشته و

۱- «اوصاف الاشراف»، ص ۶۶ و ۶۷، تصحیح سید نصر الله تقوی، چاپ کتابخانه طهران، ۱۳۰۶

همچنین درباره ابویزید بسطامی و بعضی توجیهات که در این خصوص شده، مراجعه کنید به: «انوار المواهب»، علامه علی اکبر نهاوندی، ص ۵۴۲ چاپ محمودی؛ «احقاق الحق»، ج ۳، ص ۱۷۵ تعلیقات آیت الله العظمی مرعشی نجفی؛ «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۴، ص ۲۴۸.

۲- «اثبات واجب»، نسخه خطی آستان قدس رضوی، ص ۹۳ و نسخه خطی کتابخانه آیت الله گلپایگانی، ص ۶۷

۳- «امل الآمل»، ج ۲، ص ۲۳

۴- «الذریعه»، ج ۴، ص ۴۹۵

این سخنان تند در حدیقة الشیعه بعید است که از او باشد.

۲- از عمده‌ترین دلایل مخالفین انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی، همان آمدن نام کتاب بحارالانوار علامه مجلسی در حدیقة الشیعه است که اخیراً این نکته را آقای دکتر مهدی تدین متوجه شده و در مقاله‌اش بیان کرده است: «اما این تحریف کننده زبردست [یعنی نویسنده حدیقة الشیعه] ... نقل قول از حدود نود سال بعد از وفات مقدس اردبیلی را نیز قابل اهمیت ندانسته است؛ به نحوی که به نظر او نقل حدیث از بحارالانوار مجلسی نیز برای مقدس اردبیلی جایز است. وفات مجلسی را بالاتفاق در سال ۱۱۱۱ هـ. ق. دانسته‌اند و از ۹۹۳ تا ۱۱۱۱ هـ. ق. صد و هجده سال فاصله است و اگر مجلسی سی سال قبل از وفات خود بحار را تمام کرده باشد، مرخوم مقدس باید نود سال بعد از مرگ خویش حدیقه را نوشته باشد. چون در صفحه ۵۷۳ کتاب حدیثی را از بحار نقل می‌کند و می‌گوید: «... دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان، چنانکه در حدیث وارد است، سه طایفه‌اند: گمراهان و فریبندگان و غافلان. و به روایت بحار، عوض عبارت غافلان، احمقان واقع است».^(۱)

البته دو مسأله همیشه باید مد نظر پژوهشگران چنین متونی باشد: یکی بررسی کامل مطلب و مراجعه به نسخه‌های مختلف و عدم شتاب در ارائه آن و مسأله دیگر، همان بی طرفی و عدم تعصب در کشف حقیقت. همین اشکال جنجال انگیز به راحتی قابل حل است و چند پاسخ می‌توان به این داد.

الف) با مراجعه به دونسخه خطی حدیقة الشیعه که در سالهای ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ هـ. ق. کتابت شده، نامی از بحارالانوار در آنها نیافتیم. علاوه بر آن، نسخه‌ای از چاپ سنگی نیز نزد ما هست که نام بحارالانوار در آن نیامده است.^(۲)

ب) اگر در خود همین قسمت «نکوهش صوفیه» حدیقة الشیعه دقت بیشتری

۱- «مجله معارف»، دوره دوم، ش ۳، ص ۱۱۸

۲- چاپ سال ۱۳۶۰ هـ. ق. (نخستین چاپ سنگی حدیقة الشیعه) به خط نصرالله نقرشی

می‌شد، این مشکل باز قابل حل بود. چرا که در صفحه ۶۰۵ این حدیث از ابن حمزه طوسی، صاحب ایجاز المطالب، نقل کرده است و با توجه به اینکه در مذمت صوفیه مطالب و احادیثی از ایجاز المطالب آورده است، بعید نیست که بر فرض آمدن نام کتاب، آن نام «ایجاز» بوده که به «بحار» تصحیف شده است. هرچند بعد از اثبات عدم وجود نام بحار در نسخه خطی ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ ه. ق، نیازی به این توجیه هم نداریم و آن حدیث به عبارت ذیل از ابن حمزه روایت شده است: «... حضرت امام رضا(ع) فرمود که لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا لتقية فلا اثم علیه».^(۱)

ج) حداقل می‌توان احتمال داد که شاید کاتب نسخه - سهواً یا عمداً - نام کتاب بحار الانوار را به آن راه داده است؛ بویژه اینکه صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقائق با دقت تمام، مطالب حدیقه الشیعه را بررسی کرده‌اند و کوچکترین ضعف آن را دستاویز ساخته‌اند تا ضحمت انتساب کتاب را به اردبیلی مخدوش سازند، ولذا چطور ممکن است مطلبی به این مهمی از دیده آنها پنهان بماند، در حالی که صاحب طرائق جلد اول کتابش را - که حدود ششصد صفحه است - اختصاص داده به رد حدیقه الشیعه! و از اینجا معلوم می‌شود نسخه‌هایی که در دست آنها بوده، نام بحار الانوار در آن وجود نداشته و آقای تدین در داوری مقداری شتاب کرده است.

د) این حدیث اصلاً در بحار الانوار وجود ندارد.

۳- آیا امکان دارد مقدس اردبیلی که در سال ۹۹۳ ه. ق رحلت کرده، از آخرین لحظات زندگی میرزا مخدوم شریفی در بستر مرگ خبر دهد؟ با توجه به اینکه وفات میرزا مخدوم قطعاً ۹۹۵ ه. ق است. چنانکه یکی از نویسندگان ادعا کرده است: «... همه کتب تراجم و تذکرها تاریخ فات میرزا مخدوم شریفی را در مکه معظمه ۹۹۵ ه. ق ذکر

کرده‌اند و در این امر هیچ گونه خلافی وجود ندارد».^(۱) حال آنکه در حدیقة الشیعه آمده است: «... میرزا مخدوم شریفی مشهور - که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می‌کرد که نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید - در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد، و آن مرد گفت تو هرگاه به این عقیده بودی، آنها را چرا می‌گفتی و می‌نوشتی؟ آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت: حب جاه. سه بار این بگفت و جان سپرد».^(۲)

ولی اینکه گفته شده که در سال وفات میرزا مخدوم هیچ گونه خلافی وجود ندارد، این ادعا به صحت نرسیده است. چرا که صاحب کشف الظنون که نزدیک به عصر میرزا مخدوم بوده، در معرفی کتاب ذخیره العقبی فی ذم الدنيا - که از تألیفات میرزا مخدوم است - تصریح کرده که سال وفات او ۹۸۸ است: «ذخیره العقبی فی ذم الدنيا، تسع مقالات لمعین الدین اشرف المعروف بمیرزا مخدوم، المتوفی سنة ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائة الفه للسلطان مرادخان و اهداهُ الیه...».^(۳)

۴- در حدیقة الشیعه صوفیان را، به کنایه، از پیروان محمود پیسخانی معرفی میکند که حاکی از آن است که نویسنده این کتاب بعد از واقعه پیسخانیان می‌زیسته و مقدس اردبیلی متوفای ۹۹۳ ه. ق. نمی‌تواند باشد.

نویسنده‌ای که این اشکال را مطرح ساخته، با ذهنیت جعلی بودن حدیقة الشیعه به بررسی آن پرداخته است و برای همین می‌کوشد تا از کوچکترین شواهد برای اثبات نظریه خود استفاده نماید و یا دلیلی، هر چند دور از احتمال، برای آن ارائه کند. لذا در این خصوص طوری استدلال کرده که خواننده اگر بی اطلاع از تاریخ باشد، تصور می‌کند که

۱- «مجله معارف»، دوره دوم، ش ۳، ص ۱۱۵

۲- «حدیقة الشیعه»، ص ۷۸۰

۳- «کشف الظنون»، ج ۱، ص ۸۲۳

محمود پیسخانی و تبعید و آزار پیروانان او، همه بعد از وفات مقدس اردبیلی صورت گرفته و از این فرقه قبل از آن هیچ نامی نبوده است! در حالیکه محمود پیسخانی گیلانی حدود سال ۸۰۰ ه. ق مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و «چندی در حدود رود ارس زندگی می‌کرد و سرانجام در سال ۸۳۱ هجری قمری در گذشت... مسلم است که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده‌اند».^(۱)

نویسنده آن مقاله که از دو سال اختلاف وفات میرزا مخدوم و فاضل باغنوی با مقدس اردبیلی در جعلی بودن حدیقه الشیعه بهره کامل می‌گیرد، فاصله ۱۹۳ سال را نادیده گرفته و حتی قضیه پیسخانیان را به بعد از ارتحال اردبیلی ربط می‌دهد و برخورد قاطعانه شاه طهماسب را با نقطویان و پیسخانیان و قتل و تبعید و حبس آنها را به بوتۀ فراموشی می‌سپارد.

هـ در کتاب حدیقه الشیعه روایات ضعیف و ساختگی و قصه‌های عامیانه بسیار است و شایسته نیست چنین کتابی را به محقق اردبیلی نسبت داد.

البته در این باره کلی گویی شده و مشخصاً موارد آنها معلوم نشده است تا ببینیم برداشت آنها از «ضعیف» و «مجموع» و «عامیانه» چیست. اگر منظورشان این باشد که آن احادیث را از کتب اهل سنت نقل کرده، باید گفت در مقدمه حدیقه الشیعه شرط شده که این کتاب بر اساس کتب معتبر و مقبول شیعه و سنی نوشته شود و حتی در جای جای حدیقه الشیعه برای مجاب ساختن برادران اهل سنت تمسک به کتابهای آنها کرده است. در حدیقه الشیعه به صد و ده جلد از کتب مشهور و معتبر اهل سنت استناد شده است، در حالی که از کتب شیعه فقط به پنجاه جلد کتاب استناد گردیده است. پس طبیعی است که بعضی از مطالبی که با عقاید شیعه نمی‌سازد، در لابالای احادیث راه یابد و با این حساب نباید توقع داشت که همه احادیث حدیقه الشیعه از صحت کامل و راویان موثق برخوردار

باشد. ولی اینکه ادعا شده اثری از این روایات در کتب معتبر نیست، این موارد بیش از چند مورد نیست و با یک نگاه به فهرست فنی که برای حقیقة الشیعه تهیه شده، می‌توان این مسأله را اثبات کرد. همچنین تذکر این نکته لازم است که هر حدیث ضعیف را نباید ساختگی پنداشت. چه بسا ضعف قرائن داخلی روایات را بتوان با قرائن خارجی تقویت کرد؛ بویژه احادیثی که ضعف آن به سبب مجهول بودن راوی یا عدم تصریح علمای رجال به مدح و ذم او باشد. اما درباره روایات قسمت نکوهش صوفیه، باید گفت که از بیست و دو حدیث فقط مأخذ هفت حدیث را در متون فعلی شیعه نیافتیم و آنها احادیثی است که صاحب حقیقة الشیعه به کتابهای ایجاز المطالب، الیهادی الی النجاة، الفصول التامه و الرد علی الحلاج از شیخ مفید ارجاع داده است، که فعلاً اطلاعی از این کتابها در دست نیست.

۶- سبک نگارش حقیقة الشیعه

یکی از دلایل مخالفان انتساب حقیقة الشیعه به اردبیلی، سبک و اسلوب کتاب است. علامه خوانساری در این باره می‌نویسد: «تألیف کتاب به این سبک و زبان بعید است از کسی مثل مقدس اردبیلی باشد که در نجف - از بلاد عربی است - می‌زیسته ...»^(۱) همچنین علامه شعرانی نیز به همین استدلال تمسک جسته است: «... آن اخبار ضعاف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی‌توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی‌دهیم محقق اردبیلی، تألیف دیگری را انتحال کند و چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد...»^(۲)

البته با مقایسه سبک نگارش حقیقة الشیعه با نگارشهای فارسی محقق اردبیلی، می‌توان گفت که هر چند سبکها مقداری با هم فرق می‌کند، ولی در آن حدی نیست که از این طریق کتاب حقیقة الشیعه را از او نفی کرد؛ بخصوص اینکه حقیقة الشیعه آخرین

۱- «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۳

۲- «تفسیر ابوالفتح رازی»، ج ۱، ص ۱۳

تألیف مقدس اردبیلی بوده و طبیعی است که عبارات آن سلیس تر و پخته تر از نگارشهای پدیدگر او باشد. همچنین نحوه استدلال و به کار گرفتن بعضی اصطلاحات فارسی و کاربرد افعال، وجه اشتراک این کتابهاست، در حالی که کسانی که ادعا دارند این کتاب همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است، در پاسخ آنها لازم است بگوییم که این کتاب با سبک کتاب دیگر او که در تفسیر سورة «هل أتى» نوشته تفاوت دارد و نحوه استدلال در کاشف الحق، در خصوص شأن نزول و تمسک به سورة هل اتی با آن کتابش تفاوت روشنی دارد.^(۱) اصولاً شخص ناشناخته‌ای مثل ملا معز اردستانی معلوم نیست که بتواند چنین کتابی را با قلمی روان و پر از اطلاعات تاریخی و روایی بنگارد. پس از قول طرفداران حدیقة الشیعه باید گفت: بآءك تجر و بآئی لا تجر؟

اما اینکه درباره او گفته شده که «همه عمر را در نجف زیسته» است،^(۲) با اطلاعی که از زندگانی مقدس اردبیلی داریم، این ادعا صحیح نیست، بلکه او سالها در حوزه‌های علمیة ایران، بخصوص شیراز، مهد زبان شیرین فارسی، به تحصیل پرداخته است.^(۳) صاحب مرآة الکتب متذکر شده که ضرورتی نداشت همه تألیفات مقدس اردبیلی، به صرف اینکه در بلاد عربی می‌زیسته، به زبان عربی باشد؛ چرا که شیعه منحصر به کشورهای عربی نیست.^(۴) همچنین هیچ استبعادی ندارد که کسی زبان مادری‌اش ترکی باشد و سالها هم در محیط عرب نشین بسر ببرد، ولی به زبان فارسی سلیس مطلب بنویسد؛ چنانکه از علمای گذشته و معاصر چنین افرادی را سراغ داریم. به هر حال از این طریق نمی‌توان علیه صحت انتساب کتاب به اردبیلی استدلال کرد.

۷- عدم رعایت عفت و حرمت قلم

۱- «تفسیر سورة هل اتی»، ملا معز اردستانی، نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲- «مجله معارف»، ص ۱۱۰

۳- «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۵۶

۴- «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۳

برخی گفته‌اند از شخصیت وارسته و برجسته‌ای مانند محقق اردبیلی بعید است که با آن استحکام و متانتی که در نوشته‌هایش سراغ داریم، این چنین عنان قلم را رها نماید با بدبینی شدید و بستن تمام راههای توجیه و احتمال صحت، همه عرفا و شعرا را تکفیر کند و پا از مرز ادب بیرون نهد و با عبارات رکیک به آنها بتازد؛ در حالی که در کتابهای دیگرش چنین شیوه‌ای را در پیش نگرفته است و اساساً نوشته‌های او بسیار مؤدبانه است. شاه محمد دارابی می‌نویسد: «ملا حده و زنادقه‌ای چند را صوفی نام کرده، لعن و طعن می‌کند فحش چند در آن باب مذکور کرده که شأن ملا احمد نیست»^(۱) این گروه می‌گویند که آیا می‌توان احتمال ضعیفی داد که آن عالم وارسته مطالبی از این قبیل در کتابهایش بیاورد: «بر آن دل و گل باید شاشید»؟!^(۲) یا «خرهای این زمانه»^(۳) و یا اینکه شاهنامه فردوسی همان قصه‌های دروغ است و خواندن آن فسق؟!^(۴) صوفیه و شعرا برای فریب دادن شیعیان به مدح علی علیه السلام پرداخته‌اند؟!^(۵) آیا می‌شود گفت که امام شافعی نیز برای فریب شیعه در مدح علی علیه السلام اشعار بلند و شگفت‌انگیز سروده است، در حالی که خود مقدس اردبیلی در چند جای حدیقة الشیعه با دیده تحسین اشعار او را ذکر کرده است.^(۶) و یکی از اشکالات در این خصوص داوری در مورد مردم اصفهان است: «مؤلف این کتاب، محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب، احمد اردبیلی، گوید مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلای شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می‌کردند، و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که

۱- «حاشیه مقامات السالکین» (مخطوط)

۲- «حدیقة الشیعه»، ص ۵۷۳

۳- همان، ص ۶۰۲

۴- همان، ص ۵۸۶

۵- همان، ص ۵۷۰

۶- همان، ص ۷۷

پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته‌اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارد...»^(۱)

۸- عدم شهرت حدیقة الشیعه

شاه محمد دارابی شیرازی می‌نویسد: «دراین مدت حدیقة الشیعه از تصانیف او (مقدس اردبیلی) معلوم نبود و تصنیفات دیگرش، مثل آیات الاحکام و شرح ارشاد و غیره، مشهور بود و نام و نشان از حدیقة الشیعه نبود. بعد از آنکه از حیدر آباد این کتاب را آوردند و قدری از مذمت عرفا [به آن] الحاق کردند، دفعة واحدة جلوه ظهور یافت».^(۲)

این ایراد دارابی در اوایل مقاله مطرح و مخدوش شد و با توجه به مسافرت ایشان به هندوستان، مثل اینکه از شهرت حدیقة الشیعه بی اطلاع بوده است. وی حتی از «حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید» نیز اطلاعی نداشته است؛ چرا که بر خلاف همفکرانش که برای اثبات تمایلات عرفانی اردبیلی به این کتاب ارجاع می‌دهند، شاه محمد به کتاب آیات الاحکام - که هیچ ربطی به مباحث تصوف و عرفان و فلسفه ندارد - ارجاع می‌دهد!

۹- عدم ذکر کتاب در فهرستها

یکی از دلایل شاه محمد دارابی علیه حدیقة الشیعه این است که می‌گوید: «میرزا محمد استرآبادی، صاحب رجال، فهرست تصانیف ملا احمد را ذکر کرده [است] و حدیقة الشیعه در آن نیست و همچنین یکی دیگر از تلامذه او تصانیف او را تفصیل داده و حدیقه در آن تفصیل نیست».^(۳)

از این طریق نمی‌توان به صحت انتساب کتاب خدشه وارد کرد. چرا که استرآبادی و تفرشی - که هر دو شاگرد اردبیلی بودند - بعضی از کتابهای اردبیلی را در فهرستهایشان

۱- همان، ص ۶۰۴ و ۶۰۵

۲- «حاشیه مقامات السالکین» (مخطوط) مورد سوم.

۳- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد اول

ذکر نکرده‌اند، ولی قطعاً از اردبیلی است؛ چنانکه تفرشی در نقد الرجال از این همه کتابهای اردبیلی فقط از آیات الاحکام او نام برده است!^(۱) حتی بعضی از علما که کتابهای خود را فهرست کرده‌اند، بعضی از کتابهایش از قلم افتاده است. مثل؛ علامه حلی رحمته الله در کتاب خلاصة الاقوال خود، نامی از کتاب شرح اشارات خود نیاورده،^(۲) با اینکه قطعاً این کتاب جزو تألیفات اولیه او بوده است. چرا که در مقدمه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول فرموده است که قبل از بیست و شش سالگی از تألیف کتب حکمت و کلام فراغت یافته و سپس به نوشتن کتب فقهی پرداخته.^(۳) شیخ بهائی نیز در حاشیه خلاصة الاقوال این نکته را متذکر شده که علامه حلی از کتاب شرح اشارات خو نامی نبرده است، در حالی که این کتاب به خط خود علامه حلی رحمته الله نزد من موجود است.^(۴) همچنین علامه حلی - ره - کتاب ایضاح الاشتباه خود را در اجازه نامه‌اش به سید مهنا ذکر نکرده است.^(۵) حال آیا می‌توان این دو کتاب را - که قطعاً از تألیفات اوست - به صرف همین که در فهرست خود ذکر نکرده، منکر شد؟

۱۰ - دهمین نکته این سؤال است که چرا مقدس اردبیلی به نام خود فقط در «باب مذمت صوفیه» تصریح کرده است؟ یکی از ایرادات دارابی علیه انتساب حدیقة الشیعه به مقدس اردبیلی، این است که می‌گوید: «ملا احمد در تصنیف خودش، مثل آیات الاحکام و بعضی دیگر، نام خود را مذکور نساخته و اگر، فی المثل مصنفی نام خود مذکور سازد، در اول کتاب مذکور سازد، چون شد که در اول کتاب نام خود مذکور نساخته و در همین باب مذمت صوفیه نام خود درج نمود؟»^(۶)

۱ - ر. ک: «نقد الرجال»، ص ۲۹

۲ - «رجال علامه» (خلاصة الاقوال)، ص ۴۵ - ۴۸.

۳ - «مفاخر اسلام»، علی دوانی، ج ۴، ص ۲۵۸

۴ - «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۳۷۶

۵ - «بحار الانوار»، ج ۱۰۷، ص ۱۴۳

۶ - حاشیه «مقامات السالکین»، مورد چهارم

ظاهراً شاه محمد شیرازی فقط قسمت نکوهش صوفیه حدیقه الشیعه را مطالعه کرده است. برای اینکه مینویسد چرا اردبیلی فقط در همین باب نام خود را آورده است؟ ولی چنین نیست، بلکه اردبیلی در باب زندگانی امام علی علیه السلام، هنگام بیان چگونگی ولادت او در کعبه، نیز به نام خود تصریح کرده است: «اما فقیر کثیر التقصیر، احمد اردبیلی، در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه این روایت را با زیادتیه‌ها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف ...»^(۱) اما اینکه چرا در اول کتاب به نام خود تصریح نکرده، به این دلیل است که حدیقه الشیعه جلد اولی هم داشته و خود اردبیلی چهار مورد به آن ارجاع^(۲) و دو مورد هم تصریح به جلد دوم بودن^(۳) همین حدیقه الشیعه فعلی کرده است. لذا احتمال دارد روش معمول را رعایت کرده و در دیباچه جلد اول به اسم خود تصریح کرده باشد.

۱۱- «نویسنده کاشف الحق، درباره مؤلفان و نویسندگان کتابها، آگاهیهای کافی نداشته است؛ از این روی به استنادهای حدیقه، نمی‌توان اعتماد کرد، مگر اینکه نشانه‌های دیگر، آن را ثابت کند. بخشی از کتابها نیز، توسط تنظیم کنندگان حدیقه یاد شده که هیچ گونه سندیت ندارد...»^(۴)

در پاسخ این عزیز نیز باید گفت که محقق اردبیلی هم در چنین شرایطی بوده است چنانکه در کتاب ارزنده مجمع الفائده‌اش می‌گوید: «از آثار شیخ مفید بجز «مقنعه» چیزی باقی نمانده»^(۵)، با اینکه حدود پنجاه اثر از آثار شیخ مفید تا زمان ما باقی مانده و به همت کنگره شیخ مفید در چهارده مجلد چاپ شده است. شبیه همین سخن را در باره آثار شیخ صدوق ذکر کرده است.

۱- «حدیقه الشیعه»، ص ۱۱۰

۲- صفحات: ۱، ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۳- صفحات: ۶۳۱ و ۵۹۸

۴- «مجله حوزه»، شماره ۷۵، ص ۱۹۵

۵- ج ۵، ص ۹-۱۰

«... اردبیلی دوبار کتاب بشاره المصطفی لشیهه المرتضی را [در مجمع الفائدة] به سید رضی الدین علی بن طاووس رحمته نسبت می دهد، با اینکه ابن طاووس چنین کتابی ندارد و این اثر تألیف طبری امامی رحمته است و نه ابن طاووس»^(۱)

البته کتاب بشاره المصطفی در دسترس مقدس اردبیلی نبوده لذا در حقیقه الشیهه هم می نویسد: «صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشاره المصطفی مسطور است که ...» لذا این اشکال به کلی مرتفع است

۱۲- عدم آشنائی نویسنده حقیقه با مؤلفان کتب. چرا مقدس اردبیلی نام نویسندگان را ذکر نمی کند و از صاحبان کتب به «صاحب کتاب ...» تعبیر می نماید چنانکه از این طریق خواسته اند به صحت انتساب حقیقه به اردبیلی، خدشه وارد کنند که جواب این اشکال را دادیم ولی باز عرض می کنیم که روش مقدس اردبیلی همین است همانطور که در کتاب زبدة البیان، ۲۱ مورد از زمخشری تعبیر به صاحب کشف نموده و در شرح تجریدش، ۴ مورد و باز در «زبدة البیان» ۱۰ مورد از طبرسی به صاحب مجمع البیان تعبیر نموده و در حقیقه الشیهه فراوان این روش را به کار برده و این دلیل شناختن نویسندگان کتابها، نمی شود و اگر در موردی هم برایش صحت انتساب کتاب معلوم نبوده، از «صاحب» استفاده نموده است، و این دقت نظر اردبیلی را می رساند نه ضعف اطلاعات کتابشناسی تنظیم کنندگان حقیقه را؛ اشکال کننده می نویسد: «... در کاشف الحق، نویسنده روضة الواعظین [که ابن فثال نیشابوری است]، شیخ مفید معرفی شده! و تنظیم کننده [حقیقه الشیهه] توجه داشته که این، درست نیست، اما نویسنده را نمی شناخته و از وی نامی نمی برد... به جای شیخ مفید، [در حقیقه الشیهه]، «صاحب روضة الواعظین» ذکر شده»^(۲) البته قبل از کاشف الحق نیز صاحب روضة الشهداء، کتاب «روضه الواعظین» را از شیخ مفید دانسته و سید هاشم بحرانی نیز آن را جزو آثار شیخ مفید به

۱- «آینه پژوهش» شماره ۳۹، ص ۴۷ مقاله حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای مختاری

۲- مجله حوزه، شماره ۷۵، ص ۱۹۷ و ۱۹۸

شمار آورده است و مقدس اردبیلی به این نکته توجه داشته و به این اشتباه دچار نشده است.^(۱)

۱۳- چرا در حدیقه الشیعه بعضی کلمات یا اسامی اشتباه نوشته شده. مثلاً «حبه»، «حیه»، «انساب»، «ایشان»، «بجای»، «بحار»، «حافظ ابونعیم اکابر محدثین»، «اکابر مفسرین» نوشته شده است؟ آیا این دلیل نیست که این کتاب نمی تواند منسوب به دانشمندی مثل محقق اردبیلی باشد؟ البته این اشکالات نیاز به پاسخ چندانی ندارد چرا که همه عزیزانی که با نسخه های خطی سروکار دارند می دانند این اشتباهات از کاتبان و نسخه برداران است و ربطی به نویسندگان اصلی آن ندارد و اگر حتی نوشته ای با دست خط خود نویسنده هم باشد جز سهو القلم نمی توان نامی دیگری بر آن نهاد. پس نمی توان از این قبیل مسائل نتیجه گرفت که «نویسنده حدیقه، محقق اردبیلی نیست، بلکه شخصی است که آگاهی های رجالی ضعیفی دارد».^(۲)

۱۴- در پایان یکی از احادیثی که در نکوهش صوفیه در حدیقه به نقل از امام هادی علیه السلام یاد شده است، آمده است: «وان هم الأنصاری ... اولئك الذين یجهدون فی اطفاء نور الله ...» نویسنده حدیقه ... پنداشته، این متن «آخر حدیث»، آیه قرآن است و آن را جدای از حدیث و با تعبیر «تلاوت» آورده است و در ترجمه نیز تعبیر «کوشش می نمایند» نشان می دهد که پنداشته آیه قرآن است. این نشانه نا آشنایی نویسنده حدیقه و تنظیم کننده آن، با قرآن است...^(۳) با توجه به اینکه در آن زمان «معجم المفهرس» و امکانات دیگری که امروز وجود دارد، نبوده چنین اشتباهات طبیعی است چرا که مقدس اردبیلی «حافظ قرآن» نبوده که بگوییم چرا چنین و چنان نوشته، برای همین نیز در مجمع الفائده هم چنین اشتباهی در رابطه با آیه قرآن از او رخ داده

۱- ر. ک: «الاخبار الدخیله» علامه شوشتری ج ۱، ۴۶، «روضه الشهداء» ص ۱۱۷ تصحیح شعرانی

۲- مجله حوزه، ش ۷۵، ص ۱۹۴

۳- «مجله حوزه» - ش ۷۵

است: «... در اینجا [مجمع الفائدة ۲، ۹۵] به آیه «تحلیل کل ما خلق» تمسک شده است، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن مجید وجود ندارد، آنچه هست «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» [بقره آیه ۲۹] است، نه «أحل لکم...» از قضا میرزای نائینی^۱ هم چندین بار در جلسه درس اصول به آیه «أحل لکم ما فی الارض جمیعاً» تمسک جسته است (فوائد الاصول ج ۴، ص ۳۶۸، ۳۶۹، ۶۸۱) و ممکن است منشا اشتباه محقق نائینی هم کلام محقق اردبیلی بوده است.^(۱)

آیا می‌توان گفت چون در مجمع الفائدة یک آیه را اشتباه ذکر کرده پس این کتاب از محقق اردبیلی نیست؟!

۱۵- «مهم ترین دلیلی که بستگی حدیقه را به اردبیلی نیست می‌سازد، نگارش حدیقه پس از اردبیلی است. تنظیم کنندگان حدیقه، با این که تلاش بسیار ورزیده‌اند که نگارش کتاب را با زمان محقق اردبیلی، هماهنگ سازند و از این روی نام قاضی نورالله شوشتری را هر جا در کاشف الحق بوده حذف کرده‌اند، به طور کامل در این طرح خود موفق نبوده‌اند و شواهدی به جای گذاشته‌اند که بستگی کتاب را به محقق اردبیلی، نیست می‌کند. این دلیلها، هم در بخش صوفیه و هم در بخشهای دیگر کتاب، دیده می‌شود» در پاسخ لازم است این خدشه کننده بدانند که اولاً مجالس المؤمنین قاضی نورالله در سال ۹۹۰ هـ. ق یعنی سه سال قبل از ارتحال اردبیلی تألیف شده و با توجه به اهمیت کتاب مجالس و مرکزیت نجف برای شیعیان، ارسال آن به نجف در اسرع وقت، بسیار نزدیک به ذهن است ولی چون قاضی نورالله در شرائطی بوده، صلاح نبوده اسم او در کتاب حدیقه مطرح شود ولی بعد از شهادت مظلومانه قاضی نورالله شوشتری در هند به خاطر دفاع از امامت، تنظیم کننده کتاب کاشف الحق اسم او را فراوان در کتاب خود آورده است. پس مجالس المؤمنین قبل از حدیقه الشیعه تألیف شده لذا این اشکال ارزش چندانی ندارد.

۱۶- در خصوص وجود ضعف سند بعضی از روایات قبلاً توضیحی دادیم و محدث

نوری نیز در این راستا فرموده که نقل روایات که در سند آن افراد ضعیف وجود دارد برای رد طرف مقابل و مجاب ساختن مخالفان، بی مانع است و بر این مسأله باید افزود که خود محقق اردبیلی در کتاب «مجمع الفائدة» تصریح می‌کند که «ولا یضرّ ضعف سندها»^(۱) در مجمع الفائدة دیده می‌شود که اردبیلی از استناد به روایتهای ضعیف ابائی ندارد چرا که ضعف روایات با قرائن داخلی و خارجی روایت جبران می‌شود.

از مجموع بحث می‌توان چنین نتیجه گرفت که کتاب حدیقة الشیعه تألیف مرحوم محقق اردبیلی است؛ اما به احتمال قوی، در فاصله زمانی تألیف آن تا زمان تألیف کتاب کاشف الحق (که همان حدیقة الشیعه است با دخل و تصرفهایی) مطالب ضعیفی به این کتاب راه یافته است؛ بخصوص در باب مذمت صوفیه. متأسفانه نسخه اصل و یا نسخه تحریر زمان مؤلف در دست نیست تا بتوان آن موارد را به طور مشخص نشان داد. والله اعلم



روش تصحیح حدیقة الشیعه

الف: مقابله با نسخه‌های خطی و چاپی

خوشبختانه نسخه‌های خطی و چاپی حدیقة الشیعه فراوان است و در تصحیح حدیقه حداکثر استفاده را از آنها کردیم و تمام توان را به کار گرفتیم تا نسخه‌های صحیح را مورد استفاده قرار دهیم.

نسخه‌های مورد استفاده حدیقة الشیعه به شرح ذیل است:

- ۱- نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، شماره ۱۶۴، سال ۱۰۹۴ هـ، خط شیخ عابدین شیخ شهاب، ۳۱۶ برگ
- ۲- نسخه خطی کتابخانه ملی، شماره ۲۰۴۷، سال ۱۰۹۸ هـ. ق. خط: مسلم بن حکیم

حیدری، ۳۶۰ برگ

۳- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره $\frac{۲}{۴۹}$ سال ۱۱۱۶ ه. ق.

خط: اسد محمد، ۲۷۹ برگ

۴- نسخه چاپ سنگی به سال ۱۲۶۰ ه. ق که نخستین چاپ سنگی حدیقه الشیعه

می باشد به خط: نصر الله تفرشی

ب: مقابله با نسخه های کاشف الحق

بعد از تصحیح با نسخه های معتبر، به مقابله آن با کتاب کاشف الحق که به نام ملا معز الدین اردستانی شهرت دارد، پرداختیم و تفاوت های آن را به تفصیل در مقاله ای به کنگره مقدس اردبیلی ارائه دادیم که در جلد ۱۰ مجموعه کتاب های کنگره به چاپ رسیده و به اجمال در پاورقی های حدیقه الشیعه آن تفاوت ها و کاستی ها و زیادی ها را نشان داده ایم. نسخه های مورد استفاد کاشف الحق به شرح ذیل است:

۱- نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه شماره ۸۲، سال ۱۰۶۵ ه. ق، خط: محمد یوسف بن محمود بن حاج حیدر، ۲۶۳ برگ که ملاک کار ما در ارائه تفاوت ها همین نسخه بوده است.

۲- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره $\frac{۳۲}{۱۴۵}$ سال ۱۰۷۵ ه. ق، خط: محمد بن علی، ۲۰۳ برگ.

۳- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، شماره ۱۴۰۸، سال ۱۲۲۷ ه. ق، ۳۴۹ برگ.

ت: روش تلفیق در تصحیح کتاب

هرچند نسخه خطی سال ۱۰۹۴ حدیقه الشیعه و نسخه خطی سال ۱۰۶۵ کاشف الحق ملاک اصلی کارها بود ولی در مواردی که کلمات و جملات نسخه های دیگر

فصیح‌تر و صحیح‌تر بود، آن را آورده‌ایم و در مواردی هم که این اختلاف نسخه‌ها مهم بود در پاورقی ذکر کرده‌ایم.

ج: ویراستاری

پس از گذراندن این مراحل به ویراستاری آن که ویژه چنین نسخه‌های است پرداختیم و از رسم الخط مرسوم امروزی استفاده کردیم و توضیح بعضی لغات و عبارات را در پاورقی‌ها آوردیم.

د: استخراج مأخذ روایات و حکایات

در این مرحله، مأخذ و منبع معتبر مسایل مطرح شده در حدیقه الشیعه را ارائه دادیم و علی‌رغم شایعه بی‌مأخذ بودن مطالب حدیقه، نشان داده‌ایم که ۹۹ درصد آنها در کتب پیش از حدیقه الشیعه بوده است و به جز چند روایت که در قسمت صوفیه کتاب آمده، همه دارای مأخذ است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تشکر از اساتید و همکاران

در آخر بر خود لازم می‌دانم از همه اساتید که ما را در تصحیح این کتاب راهنمایی فرمودند تشکر کنم بخصوص از استاد بزرگوار حضرت آیت الله حاج آقا استادی که با رهنمودهای راه‌گشا و راهنمایی‌های محققانه کار دشوار را بر ما آسان ساخته و راه برای تحقیق را هموار فرمودند و اگر عنایت و حمایت ایشان نبود این کتاب به این شکل شایسته به چاپ نمی‌رسید.

همچنین از دوستان گرامی کمال تشکر را دارم بویژه از فاضل محترم حجة الاسلام و المسلمین علی اکبر زمانی‌نژاد که کمک شایانی در تصحیح و چاپ کتاب

داشتند و فهرست فنی حدیقه الشیعه را نیز ایشان تهیه فرمودند و در مقابله نسخه‌ها، حجة الاسلام ناصر حسن زاده و حجة الاسلام جابر منتظر قائم ما را یاری کردند. از تمام سرواران گرامی که کتابهای خطی و چاپی مورد نیاز را در اختیارمان نهادند سپاسگزارم بخصوص از مسئولین محترم کتابخانه‌های ذیل کمال تشکر را دارم.

۱- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم؛

۲- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی قم؛

۳- کتابخانه مبارک آستان قدس رضوی، مشهد؛

۴- کتابخانه مدرسه حجتیه، قم؛

۵- کتابخانه ملی ایران، تهران؛

۶- کتابخانه مؤسسه امام صادق علیه السلام قم.

در پایان از عموم صاحب نظران تقاضا دارم در صورت دیدن لغزش و خطا، ما را بر آن آگاه گردانند.

حوزه علمیه قم - سال ۱۳۷۶

صادق حسن زاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهٖ نُسْتَعِيْنُ

زینب و اردیش آغاز اکبر نام نغوت و صفات انبیای عظام و صفات
گرام حمد و سپاسی ملکوتی بر اوراق (از اوراق حدیقه صفحہ ۱۰۰) لیسر بروجه

چندان است که صفای خود را در فائز لیس و ناز ریخته ثبت بخرد آنرا درست

وزیر اساتذہ شاہ بقیہ دلائل وبراہین بر حقیقت بر کنڈیکان درنگ

حادثہ ان قدرت جفا پہلے کہ عقول حکماء عام و بانہر

ادراك حول علمای بنی آدم در تحقیق ان اعمی و نا بینا فاحمد حمید

بالحمد والحمد على سيد الانام والحمد لادبها صلوات

ریات دامہ بنوایہ الی یوم القیمۃ چون جزو اول از کتاب
حدائقہ الشجرہ کہ در ذلک محال است

لَا يَنْبَغُ عَلَيْهِ وَآلَهُ أَفْضَلُ الصَّلَواتِ سَمَتِ أَتَامَ يَافَتْ شَرُوعَ

میرود در بحر جزو ہم تم در ذکر شد از نائب حضرت امیرالمؤمنین

خجانه از خضایل باقی ائمه معصومین علیهم السلام و دلائل امامت

ایشان و از طرف امامت یزیدیان است که امید روز فاطمه تا حاتم بخونیکه

شیدان و غیره اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرفت و وجود

چون بموجب این سکه در اوایل جبراً اول لیهت که اکثر مسائل اوست
از کتب اهل علم و تقاضای آنست که در این کتاب که در کتب دیگر

کتاب آله قوم است استخراج یسین سائل امامت نماید تا در دنیا عظمی

حجت تواند بود صحیح مسلم و صحیح بخاری و جمع بین انکشافی مشکوٰۃ

انوار مسند احمد حنبل کتاب الخطب و خطباء مؤلف احمد علی

ہزار رحمی کے اکابر علیہ اہل سنت بہت کتاب فضول المہمہ نے موقوفہ

الدُّعْمَةُ تَصِيفُ زُرَّ الدِّقَنِ عَلَى ابْنِ أَحْمَدَ مَالِكٍ وَكِتَابُ كَشْفِ الثُّغَمِ لَهُ زُرَّ

وخصیفات ویرسعه الدینی علی ابن عیسیٰ از طبقات اکرمه او از تعداد
عده شعرت است که در کتابت میراث آنکه در کتابت میراث

عالمی وسیع ہے، اگرچہ کہ وہ ان کے لیے بے شائبہ مذکور ہے۔

تفاسیر اسماء ابا اسحاق ثعلبی و تفسیر مختصری و تفسیر شریف و تفسیر کبیر

فخر رازی و اکثر ائمه کتب شیعه است نقل میکند حدیثیکه جمع علیه فرموده است

و متفق علیہ است مستخرج از کتب اربعہ: مکتب ابن بابویہ و کتب شیخ طوسی

اول کتاب حقیقه النسیعة به شماره ۱۶۴ از کتابخانه وزیری یزد، سال ۱۳۰۴

صفحة اول كتاب حديقۃ الشیعة به شماره ۱۶۴ از کتابخانه وزیری یزد، سال تحریر: ۱۰۹۴ ق

[illegible]

پانچویں بیف مولیٰ جیل لائبریری کے مالک اور ان کے علم الاخصیسات کے لیے اعلیٰ سے اعلیٰ

احتمالاً در این سال

مکتبہ المدینہ

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

آپ کا جواب

مدرسہ اسلامیہ

عليه السلام

2

2.

1

1

خبرگزاری فارس

—

15

10

تشیع و شیعہ

صفحة آخر کتاب حدیقة السبعة به شماره ۴۷-۲ از کتابخانه ملی تهران، سال تحریر: ۱۰۹۸ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و این دو دولت در وقت مقتضای ایشان خواهد نویست که بحضرت محمد و آل محمد که این دو یادگار
 دولت بود من کما رکب الفل بر سر حکومت و کامرانی و جهانداری و جهانمانی درین ملک که متمکن اند
 حضرت و اهل بیت هر دو نامادولت ایمنی و عمر سرمدی زنده و پاینده بدارد تا بدولت دیدار صاحب
 مشیت شود و از جمله معاونان و مددکاران و حکمروایان و حکم نمایانان حضرت باشد و حق محمد و آل الطاهر
 امین و ارباب العالمین شکر حق را که این خسته کتاب که درویش غیر عدو و ثواب مطلق نیست اند
 غیر مدح و مناقب حضرت هم مدح علی بن ابی طالب هر که این عقیده است ولایت شهادت و احسان
 است و انکاد است شمعان کتاب خوانده شود باشد بجهل در ماندن سنیان که عناد بکند و در
 هدایتان این کتاب را بدست خود از خواندن عقیده است هر که اعتقاد باشد است از عناد و تعصبات
 بحقیقت که درونگری است و صفحه گلستانی هر روز و وقت استانی عام فهم است و بی تکلف
 لیک و غیره از ترویج بیدار و کرامات بینی از وی حدیث بیانات هر عقل صحیح و نفس صریح
 متخی از کتابهای صحیح هر که خواهد فهمی حل و دیدن روشنی چشم دهد شد یکبار و بیست و دو
 هزار بار این کتاب را بخواند و در هر کتاب چشم کند و در هر کتاب دوی جز کتاب دیدن
 صحیح از این عقیده قدم بر سرین و در هر کجای صحیح که در هر کجای تاسو و کد کار قدم
 عادت صورت بنیم کرد کار این احد و آن تصدیع سودا اهل کمال دایم امتداد رعایت و
 کافله فضل و نجات تو بر تو ای شاهزادگان کد و لطیف کارین باشد و در خاص و عام
 و در میان هم چون بریم نیز که زور شد و زمین باید که شود لعل و ان بهایانید بر و بر که باشد در
 کی شود نظر او لول و لا لا ابرار که حال را افتاد و در کی بر و در کی و در کی و در کی و در کی
 همین صد و بیست و هشتاد یک اشارت کردیم و باید صد کتابی چون بیایید و بر کردید و در هر
 دوی این که در هر یک شاهزادگان که از دست و پا کنند و بنویسند این شاه در یاد استاد و شاه
 شاه عجم شاه عبدالله دولتش را در بار و در نور عمار و متصل یعنی صور بود بجا هفت بعد
 این رسید این کفایت شکر که این نامه بعنوان رسید بشما از عرس مال رسید
 خدیو من می برد این کفایت عون الملک الوهاب فی يوم الاربعاء
 و در این شان و عرس من هر سوالی که بخواه من بگویم و من بگویم
 و در این شان و عرس من هر سوالی که بخواه من بگویم و من بگویم
 و در این شان و عرس من هر سوالی که بخواه من بگویم و من بگویم

بخش: ج 1

از صفحه 1 تا صفحه 105 (معادل 105 صفحه)

حقیقۃ الشیعہ



مقدس اردو بیکسلی رحمہ اللہ (م ۹۹۳ ق)

باہمکاری:

علی اکبر زمانی نژاد

تصحیح:

صادق حسن زادہ



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس ملک علاّم که در هر ورقی از اوراق حدیقه صُنْعش دلیل بر وحدانیتش چندان است که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار بجهت ثبت و تحریر آن نارساست و از برای تماشای بساتین دلایل و براهین بر حقیّت برگزیدگان در تنگنای حدقه انسان قدرتی چنان به کار برده که دیده عقول حکمای عالم و باصره ادراک فحول علمای بنی آدم در تحقیق آن اَعْمی و نابیناست. «فاحمدہ حمداً بالدوام و اصلٰی علی محمد سید الانبیاء و آلہ سادۃ الاوصیاء صلوة زاکیة دائمة متوالیة الی یوم القیامة».

اما بعد؛ چون جزو اول از کتاب حدیقة الشیعة که در ذکر مجملی از احوال آباء واجداد و مختصری از حالات حضرت سید کاینات بود سمت اتمام یافت، شروع می رود در تحریر جزو دوم که در ذکر شمه ای از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و نبذه ای از فضائل باقی ائمه معصومین علیهم السلام و دلایل امامت ایشان و بطلان امامت غیر ایشان. امید است که از فاتحه تا خاتمه به نحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بِمَنْنَه وجوده. چون به موجب التزامی که در اوائل جزو اول کرده است که اکثر مسائل امامت را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بیشتر دلایل و مسائل امامت می نماید تا در دنیا و عُقبی حجت تواند بود: صحیح مُسَلِّم و صحیح

بُخَارِي، جمع بین الصحیحین، مشکاة^۱، مُسْنَدُ اَحْمَد حَنْبَل، کتاب أَخْطَبُ الْخُطَبَاءِ موفق اَحْمَد مَکِّي خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است، کتاب فصول المهمه فی معرفة الاثمة تصنیف نورالدین علی بن محمد بن اَحْمَد مالکی، کتاب کَشَفُ الْغُمَةِ که از تصنیفات وزیر سعید، علی بن عیسیٰ اِربِلی است و اگر چه او از ثقات علمای شیعه است اما آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طِبَاعِ موافق و مخالف است و احبای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است و از تفاسیر از تفسیر استاد ابی اسحاق ثَعْلَبی و تفسیر کَشَافِ زَمَخْشَری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی. و اکثر آنچه از کتب شیعه نقل می‌کند حدیثی است که مُجْمَعُ عَلَیْهِ طَرَفِینِ و مُتَّفَقُ عَلَیْهِ فَرَقِینِ باشد مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب کَشَفُ الْیَقِینِ فی مناقب الاثمة الطاهرین. مأمول آنکه برادران دینی و شیعیان امیرالمؤمنین به عین رضا در این کتاب نظر نموده وجود جامع آن را که ذره‌ای است بی مقدار در میان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است نه غرض دیگر. در کتب مناقب ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه (علیه السلام) فرموده:

«ان الله تعالى جعل لآخی علی بن ابیطالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مُقَرَّاً بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقى لتلك الکتابة اثر و رسم و من استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اکتسبها بالاستماع و من نظر الى کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اکتسبها بالنظر»^۲؛ یعنی به درستی که گردانیده است حق تعالی از

۱. منظور «مشکاة المصابیح» خطیب تبریزی است، و در بعضی نسخه‌های خطی و چاپی، «مشکاة الانوار» ذکر شده که قطعاً اشتباه است و مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه از کتاب مشکاة خطیب احادیثی آورده و در یک مورد فقط از این کتاب نام برده که آن حدیث نیز در مشکاة المصابیح ۳ / ۳۲۲ ذکر شده است.

۲ - المناقب خوارزمی ص ۳۲ کشف الغمة ۱ / ۱۱۲

جهت برادران من علی بن ابیطالب آن قدر از کمالات و زیادتیه‌ها که او را بر مردمان است که به شمار در نمی‌آید؛ پس اگر کسی توفیق یابد یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار به آن داشته باشد و اعتقادش باشد، می‌آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته اثری و نشانی باشد، ملائکه آسمانها و زمینها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی می‌کنند و کسی که بشنود یک فضیلتی از فضائل او را، حق تعالی می‌آمرزد هر گناهی را که به سبب شنیدن بهم رسانیده و کسی که نظر کند به کتابی از فضائل او، حق تعالی می‌آمرزد هر گناهی را که دیدن سبب آن شده باشد. امیدواری به درگاه الهی آنکه حق تعالی گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این کتاب را به کرم و لطف خود بیامرزد بحق محمد و آلہ الطیبین الطاهرین.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

مقدمه

و در آن دو اصل است:

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج به وجود او

«امام» به زبان عرب به معنی پیشوا و سردار مقدم در کارهاست، لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشر، شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی - جَلَّ ذِکْرُهُ - به خلافت و نیابت رسول الله ﷺ تعیین شده باشد؛ چه به اعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلاً و از این جهت سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان از امور دین باشد چه خلافت رسول الله در نفس الامر نیابت خدای تعالی است در روی زمین؛ پس البته هر که به جای پیغمبر قرار گیرد باید که به رخصت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این امر خوانده آنجا که می فرماید «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱ و داود نبی را خلیفه نامیده و در خطاب به او، فرموده که «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»^۲ پس مخصوص به وصی و نایب نباشد. گوئیم که امام و خلیفه در این اطلاق به

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴

۲. سوره ص، آیه ۲۶

موافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته‌اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی به واسطه کارسازی و راهنمایی خلقان معین شده باشد و به جهت انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته، اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در صفت رسول تحقق یابد یا در ماده خلیفه.

وما در رساله «اثبات واجب»^۱ ذکر کردیم^۲ که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا به واسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر از جانب خدا بی واسطه آدمی نقل می‌کند و امام به واسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی گفته‌اند که حق تعالی پیغمبران را از این جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و رمزدانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که در میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است همین اسم نبوت و پیغمبری است؛ دیگر هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر ولی و نایب نیز مترتب است و از یکدیگر به نبوت و امامت امتیاز یافته‌اند و بنابراین، واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد به امامت او کند و کسی را در این ظاهراً خلافی نباشد و عامه و خاصه احادیث به این مضمون ایراد کرده‌اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقادی همه است که پیغمبر خدا فرموده که «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۳؛ یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنهایی است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند. لیکن جمعی از مخالفان عبارت «امام زمانه» را که در این آوان از روی بی‌دیانتی به معنی‌های خود گمان برده‌اند چنانکه بعد از این مذکور گردد

۱. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص ۲۵ نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲. مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده [کاشف الحق ص ۴]

۳. احقاق الحق ۱۳/ ۸۵ شرح عقاید نسفی ص ۲۳۲: الغدير ۱۰/ ۳۶۰

انشاء الله تعالى

و اما بیان حاجت به وجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بی زیاد و کم به بندگان رسانند و بندگان خدا در هر چه محتاج الیه ایشان است از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان را نفع و نقصان رسانند به پیغمبران رجوع نمایند، همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران به حال خود باقی است و هر پیغمبری را بعد از آنکه از دار دنیا رحلت کند نایبی و جانشینی به حکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بدان راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین و منتظر فرصتند که در بنای ایمان بندگان خللی اندازند به آن احکام راه نیابند و هم چنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلاینش ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان به برکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند؛ همچنین بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقی است ناچار آن شخصی که قائم مقام پیغمبر باشد باید که به عصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنة متصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول الله متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و همچنین باید که بر تمامی مقاصد و اراده های الهی اطلاع داشته باشد و به اوصاف پیغمبری متصف باشد، چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر به او تعلق دارد و چنانچه او ارشاد بندگان می کرد و احکام الهی را به ایشان می رسانید، امام همان کار می کند؛ پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواسته الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول به بندگان عاید می شده در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره او از نقص و نقصان و عیب و زیادتى مبرا و منزّه باشد؛ پس، از این جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلایل که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند

چون قرآن و حدیث، تا این دلایل نیز به جای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در آن شبهه و شک نیست. از جمله، یکی آنجا که می فرماید ﴿فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ یعنی هر چه ندانید از آداب و مسائل دین و شریعت از اهل ذکر سؤال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانچه مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم به معانی قرآن و اراده های حضرت سبحان داشته و احکام ایشان موافق احکام الهی باشد؛ چرا که حق تعالی امر به اطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد و عمل به ظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم به سؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسرین مخالف، «ذکر» را در این آیه وافی هدایه تفسیر به رسول الله نموده اند و بنابراین تفسیر باید که مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آنحضرت باشند.

و بعضی از ایشان گفته اند مراد از «ذکر» در این آیه، قرآن است و به اتفاق مفسرین مراد از «اهل ذکر»، ائمه معصومین علیهم السلام هستند؛ زیرا که در کتاب مستطاب «کافی» چندین حدیث است^۲ در این باب و به هر تقدیر، مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده که ﴿فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾^۳ و مفسران «نور» را به امام زمان (عج) تفسیر فرموده اند و در جای دیگر ﴿يَهْدُونَ بِالْحَقِّ﴾^۴ واقع شده و این همه صریح است در آنکه زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آن است که احکام الهی را بعد از

۱. سوره نحل، آیه ۴۳

۲. الکافی ۱/ ۲۱۰ - ۲۱۲

۳. سوره تغابن، آیه ۸

۴. سوره اعراف، آیه ۱۵۹ و ۱۸۱

رحلت رسول خدا از قرآن استنباط می توان کرد و با قرآن احتیاجی به امام نیست و این شبهه را جوابها گفته اند از جمله: یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنکه به برکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را به راه راست هدایت فرماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه خلاف بسیار است تا به حدی که هفتاد و سه فرقه شده اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسیده و بعضی گفته اند که اُمّهات مذاهب هفتاد و سه است و مجموع مذاهب اسلامی از هفتصد بیشتر است!

اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف پدید نیاید و حال آنکه هست. جواب آنکه اگر شیاطین انس می گذاشتند و به فرموده خدا و رسول خدا عمل می کردند و احکام الهی را از شخصی که عارف به آداب شریعت بود فرا می گرفتند، مطلقاً خلاف نمی بود، چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده می کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند و جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن می خوانند و همه را گمان و ظن آن است که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن است و بنابراین، اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست؛ پس بی وجود امام معصوم که مشکلاتش را از او پرسند از قرآن نفع نتوان یافت؛ چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آن است که فهم هر کس به آن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج وجود امام به از این است که هرگاه عادت الله به این جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سر کرده و سرداری نمی گذارند حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهره و باطنه فرماندهی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد به او رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضاء و اجزاء صحیح و سالم اند و اگر او را فسادى رو دهد تمام جوارح و اعضاء را حال به فساد انجامیده موجب خرابی معموره بدن

انسانی گردد. یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی راهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را در این مدت دراز در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی - جَلَّ ذِکْرُهُ - خود در قرآن مجید می فرماید ﴿ اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى ﴾^۱؛ یعنی آیا گمان می کنند آدمیان که ایشان را بی سردار و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان است به عمل آورند، نه چنین است و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده ای نه مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری به وجود شخصی که به صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبودی؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است^۲ که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری مأموم و چون علت احتیاج به وجود نبی همان علت احتیاج به وجود امام و نایب است؛ پس مادام که تکلیف برجاست از امام و نایب و سرکرده و صاحب اختیاری گزیری و چاره ای نبوده و نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی و به دلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی، چنانکه مذهب ائمه شیعه اثنی عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است. می گویند: صحابه را این قدر اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت پیغمبر خدا بی فاصله مشغول به تعیین امام شدند و آن را بر همه کاری حتی بر دفن و کفن رسول الله مقدم داشتند و همان لحظه ابوبکر به منبر رفته گفت: هر کس محمد را پرستش می کرد او از دنیا رفت و هر که خدا را می پرستد بداند که او حی لا یموت است، پس شما باید که برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید و هیچ احدی منکر

۱. سوره قیامت، آیه ۳۶

۲. اکمال الدین و اتمام النعمة ۲۰۳/۱

قول او نشد و نگفت که ما را احتیاج به امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را به جای خود نصب کرد و کسی او را منع ننمود؛ پس نصب امام بر امت واجب است و این قول خام و این دلیل به غایت ناتمام است و ما در رساله «اثبات واجب»^۱ در باب اجماع چند کلمه سودمند یاد کردیم هر که را انصاف باشد او را کافی است و چون انصاف نباشد نصیحت را فائده نیست^۲ والله أعلم.

اصل دوم: در بیان نسب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

چون روشن شد که اهل زمان محتاجند به وجود خلیفه و نائبی، ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر و أعلم و أشجع و أزهد ناس باشد عقلاً و نقلاً و اسناد خطا و خلل در قول و فعل او نتوان کرد؛ چرا که هادی و راهنمای خلق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح او بر سایر علما و مفسرین ترجیح بلا مرجح لازم می آید و بعد از پیغمبر ما بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام هیچکس از اصحاب متصف به این صفات نبوده چنانکه به تفصیل مبین خواهد شد و هیچکس از اهل خلاف منکر این نیست، چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه^۳ در چندین جا بیان آن فرموده و ملا سعدالدین در شرح مقاصد^۴ و ملا علی قوشچی در شرح تجرید^۵ می گویند که هیچکس را در این حرف نیست که علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله أعلم و أشجع و أزهد و أسخی و أشرف ناس است ولیکن چون قدمای علمای ما به راهی رفته اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم و شاید

۱. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص ۸۶ - ۹۰ نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲. از «و این قول خام... فائده نیست» در کاشف الحق نیست [کاشف الحق ص ۷]

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶ - ۳۰

که خلفای ثلاثه را نیز در نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد و هرگاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد. بنابر این مقدمات، در این اصل بیان اصل و نسب آنحضرت علیه السلام می نماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است.

اسم آنحضرت علی بن ابیطالب ابن عبدالمطلب است و اسم ابیطالب عبد مناف است و اسم عبدالمطلب شبیه الحمد و کُنیت او ابوالحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت به ابیطالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند، غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن چهار پسر، ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ - علیه الرحمه - و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابوطالب عمران بود^۱ و مادر امیرالمؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او با حضرت رسول به مدینه رفت و در آنجا به رحمت ایزدی پیوست و پیغمبر خدا به دست مبارک خود لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک خود در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود. لهذا گفته اند که حضرت امیرالمؤمنین اول هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده و علی نامی است که خدای تعالی او را به این نام خوانده، چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج چون به مقام «قاب قوسین» رسیدم به من خطاب فرمودند که «یا محمد! اقرأنی علیاً السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتقت له اسماً من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا محمود و انت محمد»^۲؛ یعنی ای محمد! علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست می دارم و هر که او را دوست دارد من او را نیز دوست می دارم و از دوستی که

۱. جمله «و شیخ علیه الرحمه و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابوطالب، عمران بود» در کاشف الحق نیست [کاشف ص ۸]

۲. الطرائف ص ۱۷۳ از خوارزمی نقل کرده؛ کامل بهائی ۲۲۱/۱

مرا با او هست نام او را از نام خود برآوردیم، منم علی عظیم و اوست علی ومنم محمود و تو محمدی. وملائکه نیز آنحضرت را به این نام می خوانند و در حکایت روز آحد خواهد آمد انشاء الله.

ویک نام او حیدر است؛ چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مَرَحَب یهودی در برابرش آمد، گفت: «انا الذی سَمَّیَ امی حیدرة»^۱؛ یعنی منم آن کس که مادر مرا حیدر نام کرده است. جهت اینکه حضرت این مصراع را بر او خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب و اسد الله و در مدح او بسیاری از مخالف و مؤالف ذکر این معنی کرده اند.

و آنحضرت را کُنیت بسیار است از آن جمله، ابوالحسن و ابوالحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی علیه السلام فرموده که تا رسول الله ﷺ در حیات بوده حسن مرا ابوالحسین و حسین مرا ابوالحسن می خواندند و رسول را پدر خود می دانستند و چون حضرت رحلت فرمود مرا پدر می گفتند^۲ و رسول خدا ﷺ علی را به کُنیت ابوالریحانین خوانده و خوارزمی نقل کرده که روزی رسول الله ﷺ به علی خطاب نموده گفت: «سلام عليك يا اباالريحانين! عليك بريحانتي من الدنيا فعن قريب ينهدم ركنك والله خليفتي عليك»^۳؛ یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من! بر تو است که از این دو ریحانه من باخبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد و مراد آنحضرت از دو رکن، یکی وجود با وجود خودش ﷺ است و یکی حضرت فاطمه علیها السلام و لهذا چون حضرت رسالت پناه ﷺ از دنیا رفت فرمود که یکی از آن دو رکن که رسول خدا ﷺ فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه زهرا از دنیا رفت فرمود که این، رکن دویم بود که حضرت مرا خبر داده بود و لقب دیگر آنحضرت به اعتراف

۱. المناقب خوارزمی ص ۳۷: کفایة الطالب گنجی ص ۱۰۲

۲. المناقب خوارزمی ص ۳۹ و ۴۰

۳. المناقب خوارزمی ص ۱۴۱

خوارزمی، «امیر المؤمنین» است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب ملک جلیل آمد و او را به این لقب مخصوص ساخت و حضرت رسول به موجب حکم الهی فرمود: «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِیِّ بْنِ ابِی طَالِبٍ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ»^۱؛ یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان بر علی، به امیر المؤمنین گفتن. و کسی که اول به این لقب بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرده، عُمَرُ بود گفت: «بَخِّ بَخِّ لَكَ يَا عَلِیُّ! صِرْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ»^۲؛ یعنی گوارا و مبارک باد بر تو ای امیر المؤمنین! پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان شدی. و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آن است که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت مطلقاً روا نیست و بعضی می‌گویند که بر غیر ائمه معصومین روا نیست. و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است^۳ که حضرت امیر المؤمنین در میانه ائمه معصومین علیهم السلام به لفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایه ائمه هدی جایز نیست حتی آنکه نقل نموده‌اند از عمر بن زاهر از امام صادق علیه السلام که مردی از آنحضرت پرسید که قائم آل محمد را به امیر المؤمنین سلام توان کرد؟ در جواب فرمود که «لا، ذَاكَ اسْمُ سَيِّدِ اللَّهِ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَسْمَ بِهِ أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَا يَسْمَى بِهِ بَعْدَهُ إِلَّا كَافِرٌ»^۴ پس پرسیدند که به چه طریق بر او سلام باید کرد؟ فرمود بگوئید «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ» و این آیه را خوانده که «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۵. و دیگر از گنای آنحضرت ابو تراب است؛ خوارزمی نقل کرده^۶ در وجه کنیت آنحضرت به ابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه آمد و علی علیه السلام را در خانه

۱. شرح مقاصد ۲۷۶/۵، ر.ک: «الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین ابن طاووس»؛ مناقب ابن شهر آشوب ۵۲/۳ - ۵۶

۲. فضائل الخمسة من الصحاح الستة ۴۳۲/۱

۳. الکافی ۴۱۱/۱

۴. مأخذ پیشین، علل الشرایع ۱۹۱/۱؛ امالی طوسی ص ۲۹۵ مختصر تفاوت

۵. سوره هود، آیه ۸۶

۶. المناقب خوارزمی ص ۳۸

ندید پرسید که پسر عمت کجاست؟ فاطمه فرمود که میانه من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت. حضرت رسول ﷺ کسی را به تفحص او فرستاد و آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است. حضرت رسول خدا به مسجد آمده دید که علی علیه السلام بر پهلوی خوابیده و پهلوی بر زمین نهاده ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر او نشسته به دست مبارک خود گرد از او دور می کرد و می گفت: «قُمْ يَا ابا تراب!» یعنی برخیز ای پدر خاک! و از این جهت که این کُنیت را رسول در آن حال فرموده بود آن جناب هیچ کُنیت را از این دوست تر نمی داشت.

و دیگر، ابو محمد است چون یک پسر او محمد نام داشت.

و دیگر، ابوالسبطين است چون پدر دو سبط رسول است که حسن و حسین علیهما السلام باشند و دیگر، ابوالشهداء است چه شهدا از اولاد آنحضرتند و از القاب آنحضرت آنکه صاحب کشف الفقه^۱ و خوارزمی^۲ و صاحب فصول المهمه^۳ و دیگران نقل کرده اند مثل يعسوب الدين والمسلمين، ومُهْلِكُ الشُّرْكِ والمُشْرِكِينَ، وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين، ومولى المؤمنين وشبيه هارون والمرضى ونفس الرسول واخ الرسول، وزوج البتول، وسيف الله المسلول، وامير البررة وقاتل الفجرة وقسيم الجنة والنار وصاحب اللواء وسيد العرب وخاصف النعل وكشاف الكروب وصديق الاكبر وفاروق الاعظم وباب مدينة العلم ومولى ووصى الرسول ومولى الله وقاضى دين الرسول ومنجز وعد الرسول وكزار غير فزار وكاسر اصنام الكعبه ورفيق الطير وهازم الأحزاب وقاصم الأصلاب وداعى وشاهد وهادى وذوالقرنين وقائد الغر المحجلين ومُذَلِّلُ الأعداء ومُعَزِّزُ الأولياء واخطب الخطباء وقُدُوةُ اهل الكساء وامام الائمة الاتقياء ومميت البدعة ومحى السنة والملاعب بالاسنة والحصن

۱. کشف الفقه ۶۷/۱ - ۷۵

۲. المناقب خوارزمی ص ۴۰ - ۴۱

۳. فصول المهمه ابن صباغ ص ۱۳۰

الحصين وخليفة الامين وليث الثرى وغيث الورى ومفتاح الندى ومصباح الدجى
وشمس الضحى واشجع من ركب ومشى واهدى من صام وصلّى ومولى والمعتصم
بالعروة الوثقى والفتى واخو الفتى والذى انزل فيه هل آتى واكرم من ارتدى واشرف
من اهتدى وافضل من راح واغتدى، الهاشمى المكى المدنى الابطحى الطالبى
الرضى المرتضى القوى الحبر اللوزعى الارتحى الوفى الذى صدق رسول الله والذى
تصدق بخاتمته فى الركوع، الكواكب الازهر الصارم الذكر صاحب برائة وغدير خم
ساقى الكوثر ومُصلّى القِبْلَتَيْن وأعلم من فى الحرمَيْن والضارب بالسيفَيْن والطاعن
بالرمحين وابن عم المصطفى وشقيق النبى المجتبى.

وتا قريب پانصد لقب ذکر شده است در آن کتابها. در اینجا به همین قدر اکتفا
نمود و اگر کسی خواهد همه را بداند به آن کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمّه
نقل کرده است^۱ که ابن خشاب و ابن وضاع هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند
و یا آنکه دیگران را بر آنحضرت تفضیل می دهند در تصنیف خود در فصلی که گُنیّه
والقاب آنحضرت را شمرده اند از جمله آنها ابوالحسن و ابوالحسن وسید الوصیین
وامیر المؤمنین وقسیم الجنة والنار و ابوتراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی
وحیدر وقائد الغر المحجلین و غیرها را ذکر کرده اند و عجب تر از این چه باشد که
رتبه دیگران را برتر از رتبه او دانند و مع هذا او را صدیق اکبر و فاروق اعظم نامند. تا
اینجا کلام اوست.

و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده به طریقی که مخالف و مؤالف بیان
کرده اند و هیچکس را از انبیا و اوصیا پیش از آنحضرت و بعد از آن - حضرت این رتبه
بلند و مرتبه ارجمند دست نداده^۲ و صاحب کشف الغمّه نقل کرده^۳ که در کتاب بشاره

۱. کشف الغمّه ۶۵/۱

۲. پنج سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۰)

المصطفیٰ^۱ مسطور است که یزید بن قعنب گفت: با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از قریش نشسته بودیم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه کعبه نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بیرون رفتن نیافت پس روی نیاز به درگاه ملک بی نیاز آورده گفت: ای صاحب خانه و ای معبود یگانه! ایمان دارم به تو و نبوت رسولان تو و در عقاید دینی تابع جدّ خود ابراهیم خلیلیم به حق این خانه و به حق حرمت بانی این خانه و به حق فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان کنی. یزید گوید: چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم فی الفور پشت خانه معظمه منشق گردید فاطمه به درون خانه رفت و از نظر غایب شد و دیوار به حال اول باز آمد به مرتبه‌ای که اثر از شکاف ننمود. بعد از ملاحظه این امر غریب حُصَّار داعیه نمودند که درِ خانه را بگشایند، هر چند سعی کردند فتح باب روی ننمود، دانستند که از رمزی و حکمتی خالی نیست و روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی علیه السلام را بر روی دست داشت و فخر می‌کرد و می‌گفت که از جمیع زنان سابق افضلیم؛ از آن جهت که حضرت الله تعالی مرا به خانه خود درآورد و مرا از طعامها و میوه‌های جَنَّت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب نداء لا ریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق دادم و غوامض علم خود را به او کرامت نمودم و او در این خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت در این خانه الی آخر القصة. و تولد آنحضرت به روایتی در شب شنبه بیست و سیّم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت سال گذشته بود که خدیجه به عقد آنحضرت درآمده و جمعی از علماء امامیه گفته‌اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه و آله سی سال

۱. کشف الغمّه ۱/ ۶۰؛ و بشارة المصطفیٰ لشیعة المرتضیٰ ص ۸

گذشته بود و این قول اصح است. راوی حدیث یزید بن قعنب گوید که رسول خدا از تولد علی علیه السلام بغایت مسرور گشته و مَهْد او را نزد فراش خود نهادی و در زمان خواب آن جناب مَهْد او را بجنابانیدی و سخنهایی که اطفال را به خواب می‌کنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشانیدی و به نفس نفیس، او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه من است و او را بر دوش مبارک نشانیده در کوچه‌ها و کوه‌های مکه گردانیده صلوات الله علی الحامل والمحمول.



مرکز تحقیقات کهن‌پژوهی و علوم اسلامی

باب اول

در حقیقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام به امامت و اولویت آن برگزیدگان و در آن دوازده فصل است:

فصل اول: در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی - جلّ ذکره - واجب

بدان - هداك الله وإيانا - که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی به وساطت آدمی که او پیغمبر است در همه چیز و در هر کار دین و دنیا؛ و شیعه امامیه را اعتقاد آن است که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان، چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیس و مهتری و حاکمی باشد از جانب حق تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را به طاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا را و شریعت رسول او را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و مشکلاتی که رو نماید حل کند و قضایا و احکامی که واقع شود به او رجوع نمایند البته بی شک و شبهه آن مرد به طاعت و خداپرستی نزدیکتر و از

معصیت و نافرمانی دورتر خواهد بود؛ پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آن است به یقین لطف باشد، چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را به طاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است پس خدای تعالی را نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب، سه اعتراض کرده اند و خواجه نصیرالدین محمد طوسی - نورالله مرقده - در متن «تجريد» از هر سه جواب گفته.

اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات خود را بجای آورند و از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و به اخلاص نزدیکتر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد. جواب گفته «والمفاسد معلومة الانتفاء»^۱؛ یعنی بدیهی است و بر هر کس معلوم است که جمیع مفسده های منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت به طاعت زیاده است و از گناه دورترند.

اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است گاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد شاید که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یک زمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی به امام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود. جوابش آنکه «انحصار اللطف فيه معلوم للعقلاء»^۲؛ یعنی که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که می گویند محض فرض است و هر عاقل می داند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمی شود آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج به امام نداشته باشند.

۱. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۱

۲. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۱

اعتراض سیم نصب امام گاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در این مدت مدید به اعتقاد شما امام هست و مخفی است پس آنچه شما آنرا لطف میدانید واجب نباشد.

جواب به این عبارت بیان نموده که «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه مِنَّا من خوف الظلمة والجبراة»^۱؛ یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: «لا تغفلوا الارض من قائم بحجة الله إماما ظاهرا مشهورا و إماما خائفا مستورا لئلا يبطل حُجَجُ الله و بیّناته»^۲؛ یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت خدا بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهود باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجت های خدا و آیات و علامات او باطل می گردد و تصرف کردن امام لطفی دیگر است نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکند و یا ظاهر نشود و مخفی باشد سبب ظالمان و عاصیانند و اگر همراهی می کردند و نصرت و اعانت او می نمودند ظاهر می بود و اجرای احکام الهی می نمود پس از بدی اختیار و افعال بندگان است که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا واجب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی را به ایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و از وَضَعَتِ خطا و خلل و زلل در قول و فعل منزّه و مبرا باشد چه امام بجای نبی است و هادی و راهنما اگر در راهنمایی مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در این صورت و ترجیح دادن اطاعت و فرمانبرداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلامرجح لازم آید

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۵/۱ با مختصر تفاوت.

یعنی زیادتى دادن كسى را بر دیگران بى آنكه او زیادتى داشته باشد و این به اتفاق علما باطل است؛ وجه دیگر آنكه احتیاج امام برای آنست كه دادِ مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود نماید پس اگر بر او خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بر طرف مى شود و محتاج به امام دیگر خواهد بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آید و به تسلسل منجر شود و خواجه نصیرالدین در متن «تجريد» به این دلیل اشاره نموده مى گوید: «وامتناع التسلسل یوجب عصمته»^۱؛ یعنى محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام علیه السلام. وجه دیگر آنكه امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا و دروغ به او توان داد از او ایمن نخواهد بود كه چیزى از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید؛ پس حافظ شرع نباشد و به این دلیل خواجه اشاره نموده و گفته: «ولانه حافظ للشرع»^۲؛ یعنى و از جهت آنكه امام حافظ شریعت است واجب است كه معصوم باشد؛ وجه دیگر آنكه بر بندگان واجب است كه اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمانبرداری او كنند و حق تعالى در این باب فرموده: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳؛ یعنى اطاعت كنید اى مؤمنان! خدا و رسول را و صاحبان امر را كه امامان و جانشینان پیغمبرند. و در هنگامى كه امام - نعوذ بالله - مرتكب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستى كند به موجب امر به معروف و نهی از منكر واجب است كه بر او انكار كنند و انكار كردن منافات با اطاعت كردن دارد و غرض و مطلب كه فرمانبرداری است از میانه فوت مى شود و به این دلیل خواجه رحمته الله اشاره فرموده كه «ولو جوب الانكار علیه لو اقدم على المعصية فيضاد امر الطاعة ويفوت الغرض من نصبه»^۴؛ یعنى

۱. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۲

۲. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۲

۳. سوره نساء، آیه ۵۹

۴. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۲

واز این جهت است که واجب است انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و چون این منافات با امر به اطاعت او دارد و غرض که آن نصب کردن اوست فوت می شود، واجب است که امام معصوم باشد؛ وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را یقیناً چنانچه او می داند نمی دانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز می دارد یقین که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و خواهی به این دلیل اشاره نموده که «ولانحطاط درجته عن درجة اقل العوام»^۱؛ یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود؛ پس واجب است که امام، معصوم باشد. و یکی از مخالفان اعتراض کرده که رجحانی که شما به سبب عصمت به جهت امام قرار می دهید شاید که به واسطه زیادتی علم و دانش و تقوی و ورع حاصل آید و احتیاج به عصمت نباشد. و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت او از رعیت، در این باب آن است که مطلقاً خطا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمی شود. و حافظ أبو نعیم^۲ که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیر آیه «وَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۳ گفته که مراد از اهل ذکر، آنانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند به نحوی که هرگاه اراده الهی به آن تعلق گرفته باشد نزد ایشان بی شائبه مخالفت به عمل آید و این وقتی است که واقف ارادت الهی باشند و سینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورتی صافی. و بعضی از محققان آیه «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۴ را به این روش تفسیر

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۲

۲. اسحاق الحق ۳۰۵/۲

۳. سوره انبیاء، آیه ۹۷، نحل، آیه ۴۳

۴. سوره واقعه، آیه ۷۹

نموده‌اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بی طهارت ظاهر و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت پذیر نیست.

واز امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که اینکه حق تعالی بعد از «**أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**» بی فاصله «**أُولَى الْأَمْرِ**» را ذکر کرده غرض آن است که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولی الامری که حق تعالی در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی‌اند که به عصمت ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و به شرف این عطیه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان، طاعت خدا و مخالفت ایشان، مخالفت خداست. و از جمله چیزهایی که طُرْفگی دارد و شنیدنی است اینکه به اعتقاد اهل سنت اولی الامری که حق تعالی کافه عباد و جمیع بندگان خود را به اطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم و دیگری خان ازبک است! سبحان الله! جمعی که از فهمیدن سه سطر «گلستان» و دو بیت «بوستان» عاجز باشند قطع نظر از آن همه فسق و فجور که از ایشان سر زده و می‌زند ایشان را با محکم و متشابه و مدلولات و بینات قرآنی و منزلت آسمانی چه آشنائی؟! که حق سبحانه و تعالی بندگان را چنانچه به اطاعت خود و اطاعت رسول امر کرده به همان طریق به اطاعت ایشان مأمور ساخته باشد ولیکن هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسماء و صفات الهی یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر باشد که می‌گفت: اگر مرا بر مسندی بنشانند حکم کنم در میان اهل تورا، به تورا ایشان و در اهل انجیل، به انجیل ایشان؛ و در اهل زبور، به زبور ایشان؛ و در اهل قرآن، به قرآن ایشان؛^۱ و بار دیگر می‌گفت: «سلونی عما دون العرش»^۲. صحابه کرام ابوبکر را بر او تقدم دهند

۱. احقاق الحق ۵۸۹/۷ - ۵۹۱

۲. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۶) حدیث: «سلونی عما دون العرش» [شواهد النبوة ص ۱۵۹]

و اطاعت او را لازم و واجب شناسند که از دانستن معنی «فَاكِهَةٌ وَأَبَا»^۱ عاجز باشد و گویند: «اما الفاكهة فاعرفها واما الاب فلاعرفه»^۲؛ یعنی «فاکهة» را میدانم اما «آبا» را نمی دانم. بعد از آن عمر را مقدم دانند که در هفتاد و دو موضع به اعتراف علمای ایشان یا در حکم، غلط کرده باشد یا در حل مسئله و مشکلی، عاجز آمده گوید: «لولا علی لهلك عمر»^۳؛ یعنی اگر علی نمی بود - از این جهت غلطی که عمر کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است - هر آینه عمر هلاک می شد. اگر دیگران را «اولوا الامر» دانند از عجایب و وقایع دنیا بعید نباشد.

و از جمله مفسده ها که بر این امر عجیب مترتب است یکی آن است که اگر از دار دنیا کسی رحلت نماید و آن سلطان یا ولی زمان خود را شناسد در زمره زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشرش به آن قوم کفار باشد چه به صحت پیوسته و از مخالف و مؤالف کسی را در این حدیث خلافتی نیست و حمیدی در کتاب «جمع بین الصحیحین» نقل نمود^۴ که پیغمبر خدا فرموده که «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»، یعنی پیش از زمان اسلام. و تفسیر کردن امام زمان را به قرآن چنانچه بعضی از ایشان ذکر کرده اند یا به بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجب است و بعضی از ایشان بر آن رفته اند یا به پیغمبر به اعتقاد طایفه ای از ایشان محض دست و پا زدن و پی گم کردن است به تخصیص امام به امام زمان ایا دارد و قرآن یا بعضی از آن، هیچکدام امام زمان آن شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد و هیچکس به آن قائل نشده و بعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد به مذهب ابوحنیفه که نه دانستن و نه فاتحه را

۱. الثاقب فی المناقب ص ۱۲۰؛ روضة الشهداء ص ۱۵۳ چاپ شعرانی

۱. سوره عبس، آیه ۳۱

۲. فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۲۸۵/۱۳

۳. فضائل الخمسة ۳۰۹/۲ احقاق الحق ۱۸۲/۸

۴. شرح المقاصد ۲۳۹/۵

واجب می‌داند بلکه حکم می‌کند به آن که معنی یک آیه و اگرچه، دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است! و آن یک آیه است، در نماز کافی است مطلقاً با معنی حدیث راست نمی‌آید. نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و نعصبی که باعث کفر و زندقه باشد.

و عجیبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین می‌دانند^۱ و می‌گویند ما را بحث از آن واجب است و تحقیق آن لازم نیست و تقلید در این امر کافی است و نص خدا و رسول را در این، مدخل نیست و اطاعت «اولوا الامر» را آن تفسیر می‌کنند که گذشت و مع هذا می‌گویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و دادِ مظلوم از ظالم گرفتن و منع ظالم از مظلوم نمودن و هر چه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق به امر نبوت دارد امام به جای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب «منهاج»^۲ و شراح کلام او بر آنند که این مسئله از اعظم مسائل اصول دین است و مخالف آن را کافر و مبتدع شمرده‌اند و یکی از علمای حنفی در کتابی که در میان ایشان به «فصول» مشهور است گفته که هر که به امامت ابی‌بکر قائل نیست کافر است!^۳ بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی می‌شوند که اعتقاد به امامت ابی‌بکر نداشته باشد یا به محض اینکه اعتقاد شخصی امامت امیرالمؤمنین باشد یا بگوید که علی علیه السلام بعد از رسول، بی فاصله امام است، مرتکب قتلش می‌شوند!! و اگر این مسئله از فروع باشد میباید که کفری و قتلی در کار نباشد و به مجرد آنکه کسی یک فرعی را نداند، کافر یا کشتنی نمی‌شود و آن حدیث

۱. شرح مواقف ۳۴۴/۸

۲. احقاق ۳۰۷/۲ از منهاج بیضاوی نقل کرده است

۳. احقاق الحق ۳۰۷/۲ از «فصول» آورده است.

که حُمَیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل به مسئله شرعی اگرچه واجب باشد، مردنش مردن زمان جاهلیت نیست و این ندانستن و نشناختن قدحی در اسلام شخصی نمی‌کند و اگر کسی خواهد که بداند که در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست مجملی بجهت او بیان کرده می‌شود و آن مجمل این است که در مذهب شیعه امام، قائم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره هر دو یکی است و فرق بینهما به وحی است که پیغام الهی بر رسول به وحی است یا به وساطت جبرئیل می‌رسد و به امام، رسول می‌رساند و تعیین امام به نص خدا و رسول است و من المهدی الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام میباید که منزّه و مبرا باشد. و مذهب سنی آنکه اگر امام از جمیع گناهان منزّه و مبرا باشد بهتر است اما شرط نیست؛ پس اگر فاسق و فاجر و سارق و شارب الخمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا وریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند می‌رسند که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است به این عبارت: «وتعتقد الامامة بیعة اهل الحلّ والعقد من العلماء والرؤسا ووجوه الناس من الذین یتیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصّدیق و استخلاف من قبله و لو لبعضهم کامامة الفاروق»^۱؛ یعنی منعقد می‌شود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنهایی که بست و گشاد امور مردم به دست ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی باشند یا به نزد مردمان روشناس باشند از آن جمعی که حاضر بودند نشان میسر شود و موصوف به صفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صِدِّیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی اگر همه یک کس باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطّاب

۱. احقاق ۳۱۶/۲ از «ینابیع الاحکام» اسفراینی شافعی نقل کرده است.

اتفاق افتاد که به گواهی و تعیین ابوبکر امام شد.

و چنانچه شارح «عقاید نسفی» گفته است: «انه لا یعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء والسلف کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع والاعیاد باذنهم»^۱؛ یعنی به درستی که به سبب فسق و فجور مثل خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نمی توان کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیاری و جور بی شماری از امامان و امیران ایشان بعد از خلفا در قرنهای دراز و معهذاً مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت می کردند و فرمانبرداری می نمودند و در جمعه ها و عیدها و اوقات نماز به ایشان نماز می گزاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود هیچیک را معزول نساختند.

چنانچه شارح «وقایه» که از علمای حنفی است در «شرح وقایه» گفته است که: «لا یحد للامام حد الشرب لانه نائب من الله تعالی»^۲؛ یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی فرموده باشد اجرا نمی توان کرد، از جهت آنکه او نایب است از جانب خدا تعالی.

پس این گستاخی نسبت به او جایز نباشد و اگرچه از این قسم گفتگوها در کتب بسیار است به همین قدر اکتفا شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود؛ پس اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده و این نحو گفتگوها در کتب بسیار نوشته اند همین حفظ صحت امامت و خلافت خلفای ثلاثه بلکه شاید که حفظ صحت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز غرض ایشان باشد و الا پاره ای به نزد عقل مستبعد و مستنکر می نماید والله اعلم.

۱. شرح عقاید نسفی ص ۲۳۹ و ۲۴۰

۲. احقاق ۳۱۸/۲ از «شرح وقایه» نقل کرده است.

فصل ثانی: در بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد و ذکر قبح تقدم مفضول بر فاضل

بدان که اتفاق امامیه بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد و جمیع صفات و اخلاق مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نسبت به امت ابن اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از او بلکه مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد، تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی یافت شود، ترجیح بلامرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل^۱ و این خلاف مقتضای عقل است و منافی و مخالف نص قرآن، چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن عزیز اشاره به همین معنی کرده از روی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی می کنند، می فرماید که ﴿ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ۚ ۲﴾؛ یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را او عالم به حق

۱. شرح عقاید تفسی ص ۲۳۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱؛ شرح مقاصد ۲۶۸/۵؛ شرح مواقف

باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق نمایند، یا کسی که قوت هدایت و درجه علم ندارد و نمی داند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و پیامورزند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید در این باب چگونه حکم می کنید؟ یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل او حکم می کند که شق اول بهتر است و حکم به خلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنهایی که چیزی نمی دانند و نمی فهمند، می فرماید که ﴿لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۱.

و آیات و براهین داله بر این معنی از حد و حصر بیرون است و منشأ تجویز اهل سنت تقدیم مفضل را بر فاضل این است که می گویند پیغمبر خدا، عمرو عاص را بر ابوبکر و عمر، تقدیم فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و به اعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت به اینها مفضل بودند نه فاضل و همچنین ابوعبیده جراح و عمر خطاب را صحابه گذاشته ابابکر را به تقدیم ایشان خلیفه رسول کردند و ابوبکر، عمر را خلافت داد بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند و او را تقدیم نمود پس اگر امامت مفضل مرفاضل را جایز نمی بود آولا رسول الله ﷺ و ثانیاً صحابه او نمی کردند و چون کردند، پس جایز باشد.

جواب گفته اند که تقدیم رسول خدا، عمرو عاص و اسامه را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود إلا حُب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان. لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی و خلیفه رسول گردانیدم و طلحة بن عبدالله بر مضمون آن مطلع شد خطاب به عمر نموده، گفت: «ولیته امس وولاک الیوم»^۲؛ یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان گردانیدی و امروز او هم تو را ولی خود گردانید؟ همانا، نانی است که توبه او قرض

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۰

۲. احقاق ۳۲۲/۲

داده بودی^۱.

و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و ازهد و اشرف و اشجع به حسب و نسب را منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلق از این صفات بی بهره باشد دانستن به هیچ وجه صورت معقول ندارد مگر به مذهب کسانی که تجویز اسامت فاسق و شارب الخمر کنند و کدام عاقل راضی می شود به فرمانبرداری شخصی که در فسق غوطه خورده و شب مست و سحر مخمور باشد با اینکه دیگری با کمال عقل و دانش که لحظه ای در غفلت نگذرانیده باشد موجود باشد و اطاعت کسی کند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورده باشد و سالهای دراز، پرستش بت می کرده و پشت بر کسی کند که از زمان مهد تا لحد به غیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناه کاری نداشته باشد؛ چنانچه جناب باری تعالی در سوره زمر می فرماید: ﴿أَمْ مَنْ هُوَ قَابِئُ آنَاءِ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲؛ یعنی آیا آن کس که فرمانبردار است از مؤمنانی که ایستادگی دارند به وظایف بندگی و مراسم سرافکندگی در ساعتهای شب خدای خود را سجده می کنند و از عذاب آن سرا می ترسند و امیدواری به درگاه خدای تعالی با بسیاری طاعت دارند. بگو ای محمد، آیا برابر باشند آنانکه به معالم توحید دانا و واقفانند چون ارباب فضایل، و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل، جز این نیست که پندپذیر می شوند به دلایل قدرت من، صاحبان عقل و خرد؛ پاک و منزّه از آلودگیهای ظاهری و باطنی. طبرسی - رحمة الله علیه - از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده^۳ که فرموده: اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان ما

۱. ده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۸)

۲. سوره زمر، آیه ۹.

۳. مجمع البیان ۴۹۱/۸

و اولوا الالباب شیعیان ما چه بی ولی ووصی ما، علم فایده ندهد و عمل تمتعی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعدهٔ افضلیت ملحوظ نباشد و به محض خواهش زید امامت این است که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول و سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند، معاویه و یزید و هشام و ولید تا سلطان روم و خان ازبک که هیچکدام در هیچ وصفی و نعتی پای کمی از ایشان نداشتند و ندارند امام و خلیفه توانند بود؟!

از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که در تفسیر آیه **﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾**^۱، فرموده که مراد آن است که گمراهتری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول خدا کسی را خواه به بیعت و خواه به طریق دیگر، خلیفه خدا و جانشین رسول داند و از این رسواتر آنکه اگر خلافت رسول را فضیلتی در کار نباشد و به همین که جمعی یکی را پیش کنند ویر او بیعت نمایند امامت صحت یابد، باید که چون عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن عوف و عمرو بن عاص و پسرانش و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی نیز با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند آن نیز به صحت مقرون باشد و اطاعت هر دو به یکبار بر مردم واجب شود یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل؟! چرا که چون اول بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانی چون به قتلش اتفاق نمودند قتلش واجب و اتفاقین هر دو صحیح باشد.

و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص به شخصی نباشد چون جمیع امت در این کار مثل یکدیگرند شاید که در یک زمان زید با عمر و احمد با محمود و مخلص با مشتاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر و در یک قبیله جمعی کثیر همه امام

باشند و هر یک را مأمومی و متبوعی چند بهم رسد و این معنی باعث مخاصمت و منازعت و فتنه و فسادهای عظیم گردد و غرض از وجود امام که دفع فتنه و فساد بود به نقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد و بیشتر مردمان از راه متابعت خدا و رسول خدا به یک سو رفته به راه عناد و فساد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی به رأی و عقول ناقصه خود اعتماد نمودند کار به جایی رسید که بعضی مُجَسِّم شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پائین کوفته و مصمت و مویش مُجَعَّد. و گفتند روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بدیدنش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث آن شده و دیگر گفته اند که در شبهای جمعه بر خر مصری سوار به صورت پسر آمزدی خزش روی طلعت نزول می نماید؟!!

و بعضی را عقیده شان آن است که از ازل تا ابد آنچه شده و می شود، همه فعل خدا است و مطلقاً فائده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق و فساد و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه به رضای خدای تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را به دوزخ برند و جمیع آتش پرستان را به بهشت می شاید و قُبْحی ندارد، بلکه نیکوست! و جماعتی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قائل و به این دو اعتقاد یعنی جبر و تجسیم جمع کرده اند^۲ و طایفه ای به فتوای ابوحنیفه عمل می نمایند و می گویند که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را به عقد خود درآورد^۳ و اگر مرد مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند چون خلاص شود و در مشرق به

۱. عقاید مُجَسِّمیه ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۴/۳ - ۲۲۸؛ سیری در صحیحین ص ۱۳۹ -

۱۶۶؛ «بحوث مع اهل السنّة و السلفیّه» علامه سید مهدی روحانی، ص ۷۷

۲. جمله «و جماعتی حلول ... جمع کرده اند» در کاشف الحق نیست (کاشف ص ۲۰)

۳. «الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۱؛ «الصراط المستقیم» علامه بیاضی ۲۱۳/۳ -

خانه زن خود درآید و از آن زن اولاد بهم رسیده باشد اینها همه در نسب ملحق به آن شخص می‌شوند و از او میراث می‌برند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و زن او شوهر کند و از آن شوهر فرزندان بهم رسند و بعد از آن، شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اول اند و از او میراث می‌برند و او نیز از ایشان میراث می‌برد^۱ و اگر کسی کرباس یا جامه بدوزد و رنگ کند، یا گندم کسی را دزدیده آرد کند، صاحب کرباس و گندم و جامه را نمی‌رسد که مال خود را از او طلب کند و به نبیذ وضو می‌توان کرد و پوست سگ را در نماز می‌توان پوشید و معنی تکبیر احرام را به جای آن گفتن مُجْزِی است و معنی یک آیه، در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در رکوع و سجود، طمأنینه شرط نیست. لهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز به طریق ابوحنیفه ادا کند، اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگ را ستر عورت نموده گفت: «خدا بزرگ است»، «دو برگ سبز» گفته و خم شد بی آنکه قدر است کند به سجده رفت و دو بار سر را حرکت داده و رکعت دوم را به همین عنوان به جای آورد و در عوض سلام، مهره به طاس انداخته و گفت نماز را ادا نمودم! چون حنیفیان حاضر بودند بر او انکار کردند. کتابی از فقه ابوحنیفه طلبیده و یک یک از این مسائل را به ایشان نموده همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار کرد^۲ و این حکایت از آن مشهورتر است که کسی را قدرت و مجال انکار باشد. و دیگری به فتوای شافعی، شطرنج را حلال می‌داند^۳ که گفته است از جهت تربیت دماغ تا سه دست باختن جایز است. و یکی مذهب مالکی خوش کرده است می‌گوید: «ما یدب

۱. مغنی ابن قدامه ۶۶/۸

۲. فتاوی ابوحنیفه و نماز خواندن در حضور سلطان [وفیات الاعیان ۵/۱۸۰؛ مغنی الخلق امام الحرمین ص ۶۰ - ۷۰]

۳. فتوای شافعی در خصوص شطرنج [الام ۶/۲۱۳ چاپ مصر؛ احقاق الحق ۲/۲۳۷؛ «شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام، راست گفته چنین است که فرموده امام» دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۵]

على الارض حلال»؛ یعنی هرچه بر روی زمین راه می‌رود، خوردنش حلال است؛ وایضاً مالک از این بهتر نیز فتوی داده ووطی غلام را حلال دانسته^۱ وشافعی نیز تصدیق قولش نموده وجمعی از علمای شافعی که یکی از آنها یافعی است در کتاب خود از پسر عبدالحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت: «لم یصل عن النبی ﷺ فی تحریم ولا تحلیل شیء والقیاس انه حلال»؛ یعنی از پیغمبر خدا چیزی به ما نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال؛ اما قیاس دلالت بر آن می‌کند که حلال باشد!^۲

وبه فتوای شافعی، اگر کسی فرج خود را دست بکشد وضویش باطل می‌شود؛ اما فرج خوک و سگ را اگر مس کند وضویش باطل نمی‌شود^۳؟ وبه فتوای ابوحنیفه، اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر آب کند تمام آن آب نجس می‌شود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی می‌ماند!^۴ و به قول آنکه گفته «مشتی نمونه خرواری است» تا شنونده را ملال نگیرد از خرافات بسیاری که می‌گویند و در کتابها نوشته‌اند و دین خود ساخته‌اند به همین قدر اقتصار شد و اگر تا مدتی مسأله‌ها از ایشان می‌توان نوشت که هر مسأله از یکدیگر رنگین‌تر و بهتر باشد. چون از مطلب باز می‌مانیم عنان خامه را می‌گردانیم.^۵

۱. «الفصول المختارة» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۲.

۲. شش سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۰ و ۲۱)

۳. الام ۹۱/۱، بداية المجتهد ۳۷/۱

۴. یک بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص ۲۱)؛ برای اطلاع بیشتر رک: «الفصول المختارة»، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

فصل سوم: در طریق تعیین امام علیّه

چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمی‌تواند بود و ثابت شد که امام می‌باید به صفت عصمت و افضلیت موصوف باشد، چون او نایب رسول و فرستاده خداست ولیکن به واسطه نبی؛ پس امام را باید که نص بر امامت او از جانب خدا و رسول واقع باشد و دلیلی که دلالت کند بر امامت او بر امت و رعیت ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قرآن و حدیث، یا معصومی از آن خبر داده باشد، یا به اظهار معجزه، امامتش ثابت شود تا هم چنانچه معجزه دلالت بر پیغمبری می‌کرد، دلالت بر امامت او کند؛ چه معجزه فعل خدا است و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم می‌شود که امامت او خدائی است و چون عصمت از امور خفیه است که آن را بغیر از علام الغیوب کسی نمی‌داند یا کسی که عصمت او ثابت شده باشد او را حق تعالی اعلام کرده باشد؛ پس هر امامی که از جانب خدا منصوب و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود؛ زیرا که خدا و رسول نصب نمی‌کنند الا معصوم را؛ پس لازم است که حق - تجل و علا - کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را به متابعت قول و فعل او مأمور گرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام اسلام و آیات را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری داشته هر کس به سر خود نتواند که در امور دینیه هرچه خواهد کند و گوید و به این دلیل خواجه رحمه الله اشاره

فرموده که «العصمة تقتضی النص وسیرته علیه السلام»^۱؛ یعنی عصمت از امور خفیه است و نمی داند آن را مگر علام الغیوب پس واجب است که امام منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتضی آن است که از او نص به امام واقع شود چه او از مادر مهربان به فرزند، مشفق تر و مهربان تر بود بر امت؛ چه هرگاه آن حضرت در چیزهای سهل و کارهای زیون و امور جزئیة مثل آنچه تعلق به قضای حاجت و استنجا و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیک و بد و حسن و قبح هر یک را به احسن وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور بهتر و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد آن را مُهمَل و معطل گذارد و به هیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور مردم که خواهد بود و مال کارشان به کجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستای و هیمه کشی دور می نماید که بمیرد و وصیت نکند هرچند که از او بغیر از تبری و رسمانی بیش باقی نمانده باشد؛ پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری به آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت به کسی نکند و نظم و نسق کار امت را به نایی حواله نماید؟!

و دیگر آنکه حق تعالی می فرماید: «**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ**

نِعْمَتِي»^۲؛ یعنی امروز که روز عید غدیر است اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را. و هرگاه نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناتمام است تا به حدی که می گویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر می دانستند پیغمبر خدا را غسل و تکفین نکرده به سقیفه بنی ساعده رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون [= چگونه] می تواند بود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی کند و به پیغمبر خود ظاهر سازد گوید که «**أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**» و ایضا

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۳

۲. سوره مائده، آیه ۳

هرگاه به اعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آن کس را که پیشوا کرده باشند، خسیس ترین مردمان و بد ذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی به امامت چنین کسی راضی شده و جمیع مجتهدین و عالمان را تابع او گرداند و اگر در واقع خدای تعالی به آن راضی نباشد آن کس چون [= چگونه] مستحق امامت گردد؟ و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم یُمکین که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن و از این جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است.

و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد؟ آنحضرت به فرزند ارجمند خود امام مهدی علیه السلام که در آن وقت طفل بود و در آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب گوید. صاحب الامر علیه السلام از آن شخص پرسید که آن شخص را که امت بر می دارند^۱ آیا لازم است از اهل فضل و صلاح باشد یا نه؟ آن سائل گفت: لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد. باز پرسید آیا ممکن است که به گمان آنکه شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد؟ مرد گفت که ممکن است. حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که اینکه امت را جایز نیست که اختیار نمایند همین است که می تواند بود که امت به گمان مصلحت، مفسدی را اختیار کنند چرا که آنها اهل اختیارند به اعتقاد شما هم نسبت خطا به ایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا دور نیست. پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد.

وامّا اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت می شود به نص

۱. بر می دارند = انتخاب می نمایند

رسول، یا به نص امام سابق بر امام لاحق، یا به بیعت و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نص واقع نشده بود، مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطاب با جمعی که - علی اختلاف الروایات - چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی که در دین داشتند اکتفا به آن قدر نمودند و همگی قبول کردند و به مجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند.

و ثانیاً، چون عبدالرحمن بن عوف به عثمان بن عفان بیعت کرد مردمان همه بیعت کردند و کسی منکر نشد؛ پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تأمل کند می داند که ثبوت امامت به مجرد بیعت شخصی یا جمعی به شخصی معنی ندارد؛ چه در «علم اصول» مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسأله فرعی که ظن در آن کافی می باشد حجت نیست؛ پس چگونه قول و فعل عمر خطاب با سه کس دیگر یا قول عبدالرحمن بن عوف در محل نزاعی این چنین که ثانی نبوت است بر جمیع خلائق در دین و دنیا حجت باشد؛ دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول است تا بر او بیعت کند و همچنین بر آن سه کس؛ و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند چنانکه در «رساله» ذکر نموده ایم^۱ که به غیر از اتفاق و اجماع دلیلی بر این مدعی ندارند و قطع نظر از آنکه به مذهب شیعه در اجماع، وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی باشد حجت نیست. اجماع به مذهب ایشان چنانکه در کتب اصول ایشان مثل «منهاج بیضاوی»^۲ و «مختصر ابن حاجب»^۳

۱. رساله اثبات واجب، اردبیلی، ص ۸۵ نسخه خطی آستان قدس. اسم کتاب در کاشف حذف شده است (کاشف الحق ص ۲۳)

۲. احقاق الحق ۲/ ۳۵۸

و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علماء اسلام بر امری از امور در وقت معین. و هم ایشان در این مسأله بحث بسیار کرده‌اند و در اثبات آن به عجز معترف شده‌اند چه می‌گویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه؟ بر فرض که علم به آن بهم رسید، آیا اثبات آن به نقل می‌توان کرد یا نه؟ و بعد از اینها، آیا آن را حجت و دلیل بر چیزی می‌توان ساخت یا نه؟ و بر تقدیر که حجت آن توان ساخت، هرگاه به تواتر نرسد حجت هست یا نه؟ بعد از اینها همه خلافت است که آیا شرط است که تا مدت برطرف شدن آن جمع که اجماع نموده‌اند هیچکس خلاف ایشان نکند و باید که از آنها هیچکس نماند یا نه؟ و آیا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر می‌خواهد که مدد آن حجت باشد یا نه؟ و آیا سند باید که قیاس باشد یا نه؟ و ثابت کردن قیاس اینکه حجت است یا نه؟ اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آن را حجت نمی‌دانند و آنانکه حجت می‌دانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای حجت بودن آن گروه ذکر کرده‌اند قیاس است که حضرت رسالت پناه علیه السلام در بیماری رخصت داد که ابی بکر امام مردم شده با او نماز بگذارند و می‌گویند هرگاه در امر دینی به او راضی شده باشد در امور دنیوی که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس به امامت نماز کرده‌اند و این را سند اجماع دانسته‌اند؛ و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت به عایشه می‌دهند^۳. و می‌گویند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به نماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه، بلال را گفت که به ابی بکر بگو امامت مردم بکند و بلال به گمان آنکه حکم رسول است که او را گفته به نماز مشغول شدند و چون صدای بانگ نماز برآمد و حضرت اطلاع بر پیشنمازی ابوبکر بهم رسانید با کمال ضعف، دستی بر دوش

۳. احقاق الحق ۲/ ۳۵۸

۴. تلخیص الشافعی شیخ طوسی ۲/ ۲۹؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱/ ۱۰۲

عمّش عباس ودستی دیگر بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمد و ابوبکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جایی قیاس می توان کرد که در اصل علّتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است؛ چرا که به مذهب ایشان نماز در پشت سر هر فاسقی و فاجری جایز است و در آن نه علمی در کار است و نه صلاحیتی؛ و نه شجاعتی و نه تدبیری؛ بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود؛ پس چگونه قیاس این به آن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجیت آن در فروع می باشد و مسأله امامت از اصول است و اگر چه تحقیق اجماع و علم در آن وقت در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیه - زادهما الله تعظیماً - جمع بودند، اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را به تهدید و تخویف به بیعت در می آوردند پس آن معنی که باید اتفاق هم در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این امر خبر نداشتند چرا که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه حاضر نبودند و سعد بن عبادة که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد.

اهل خلاف می گویند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ثانی الحال راضی شده و گویند که چون فاطمه و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت و امیر المؤمنین علیه السلام را به آن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید، عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن.

امیر علیه السلام حجتی را که ایشان در روز سقیفه به آن متمسک شده بودند که «الائمة من قریش» و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده و آن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرموده که من نیز به همان دلیل بر شما حجت می گیرم. عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت ننمائی و بیعت نکنی تو را رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس تأمل ندارد لیکن موافق مصلحت وقت عمل نمای. حضرت فرمود که ببخشائید و جز راه راستی مهوئید و این عطا را که حضرت عزت جلّ شأنه به خاندان نبوت ارزانی فرموده، به جای دیگر نقل آن روا مدارید و شما همه می دانید که در خانه ما قرآن نازل شده و معدن علم و فقه دین و فرض و سنت، مائیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما بهتر می دانیم و ما از شما به این سزاوارتریم و ما را به دیگران بیعت نشاید کرد و شما به بیعت نمودن به ما اولائید.

و بشیر بن سعد گفت: یا ابا الحسن، اگر تو این حرف را قبل از این اظهار می کردی کسی خلاف تو نمی کرد اما چون در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که تو مگر [= شاید] از امر کناره می کنی. حضرت فرمود که چون می شد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از پی امر خلافت بروم و در دفع خلاف کوشم؟! و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ننموده باز گشت و بعضی می گویند که بعد از وفات فاطمه، به دو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد^۱.

و در کتب فریقین مسطور است^۲ و در آلسنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دید که این امت به طریق قوم موسی عمل نموده التفات به

۱. الفتوح ابن اعثم ص ۷ و ۸ [ترجمه فارسی توسط هروی از محققان قرن ششم ق]؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۴۶/۶

۲. ر.ک: السبعة من السلف من الصحاح البیئة ص ۱۲ و ۳۰ و ۳۱

سفارش پیغمبر خود نمودند و نقض عهد روز غدیر نمودند و به گوساله پرستی تن دردادند و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند به موجب ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ ترک صحبت اصحاب نموده و به ترتیب قرآن مشغول گردید و در کنج خانه خویش ساکن شده شب و روز به عبادت الهی و تذکار سُنَن و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت و معاندان مکرر کس به طلب آن حضرت می فرستادند و در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده برمی گشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شیطان صفت شعله ور شده بعد از تمهید بساط مشورت با یکدیگر قرار به آن دادند عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف و قُتَيْبَةُ که یکی از خویشان ابوبکر بود^۲ با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده و غلامی هیمه به دوش و آتش به دست، به طلب آنحضرت روند و اگر در آمدن تعللی ورزد آتش در آن خانه زنند و آن خانه را و هر که در آن خانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند آوازاها بلند کردند و هر یک به نحوی آنحضرت را می طلبیدند و از آن جمله عبارت عمر خطاب این بود که «افتحوا الباب والا حرقناه علیکم»؟! یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه بر شما می سوزانیم؟!^۳

و در اکثر روایات خود این است که چون در را دیرتر می گشودند آن جهنمی ها آتش افروخته در خانه را بسوختند و مؤید اینست آن که ابن قُتَيْبَةَ نقل کرده است که ابوبکر در مرض موت می گفت «لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه»^۴؛ یعنی کاش آن روز در خانه فاطمه را نمی سوزانیدم! چنانچه به تفصیل بیان احوال او خواهد شد انشاءالله. و فاطمه علیها السلام که هنوز مقنعه ماتم پدر بر سر و جامه تعزیت در برداشت با چشمی خونبار و خاطری افکار بود به لوازم مصیبت قیام می نمود چون بی ادبی و بی حیائی

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۳

۲. در کتاب «احسن الکبار»، او را از خویشان عمر دانسته است.

۳. الامامة والسياسة ابن قُتَيْبَةَ ۳۶/۱ به جای «بیت فاطمه»، «بیت علی» آورده است.

آن جمع را دید، فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله واغوثاه وامصیبتاه ویا آنکه ناله آن معصومه مظلومه ملائکه آسمان را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده فایده بر جزع آن سیده مترتب نشد و عمر چون دانست که فاطمه علیها السلام مانع در باز کردن است او را به نوعی در میان دو در فشرد که آن معصومه آهی که غلغله در حمله عرش اندازد کشید و غشی او را طاری گشته اسقاط حمل او شد و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست.

و در بعضی روایات هست^۱ که در نیم سوخته شده بود که عمر لگدی بر آن در زده بشکست و آن در بر شکم حضرت فاطمه علیها السلام خورد و آنحضرت افتاد و غش کرد و جنین ساقط شد و چون عمر داخل خانه شد عداوت اهل بیت چنان در دلش طغیان نموده که آن عمل را سهل دانسته به اشاره قُتُذ ملعون که به سنت او عمل می کرد نازیانه بر دوش سیده کوئین و معصومه خافقین^۲ زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم کرده تا وقت وفات کتفش مجروح بود و چون خالد ولید پلید جرأت و بی ادبی پیر و پیشقدم خویش بدید بجهت رضا جوئی پیر گمراه خود شمشیر با غلاف که در دست داشت حواله به آن نور سراپرده عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی از ثقات، اسقاط حمل را به سبب فعل خالد دانسته اند و بهر تقدیر؛ جفاکاری خالد و قُتُذ هم نتیجه ستمکاری عمر است و آنچه در این روز و روز غصب فدک از آن ظالم بی حیا به جگر گوشه سید انبیا وقوع یافت به سبب آن، سیده نساء و قره العین سید انبیا از دنیا رحلت کرد و همچنین آن حرکات سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار به جائی کشید که با فرزند دلبد او سیدالشهدا در صحرای کربلا از کوفیان بی وفا رسید آن چه رسید. القصه؛ چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دید که بی ادبی آن گبران از سر حد صبر گذشت بی اختیار

۱. تفسیر عیاشی ۶۶/۲ «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۸۶؛ «الجمال» شیخ مفید ص ۱۱۸

۲. یعنی مشرق و مغرب و خاور و باختر

از خانه بیرون آمده گفت که ای پسر صهاک حبشیه!^۱ از آن، جان می‌بری که در علم حق تعالی کشته شدن تو به وجه دیگر گذشته و رسیدن به مستقرت سقر، به طریق دیگر مقدر شده و اگر نه، تو و امثال تو بر این قسم جرأتها قادر نیستند. در این اثنا خالد ولید پلید شمشیر کشیده قصد آنحضرت نمود و بنی‌هاشم جمع آمده به قصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مانع ایشان شده به موجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند زمره احباب و اقربا یعنی بنی‌هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده از حرب منع نمود و با قوم به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله تشریف برده از طرفین گفتگوهای بسیار واقع شد و در آخر ابوبکر گفت سلامت به خانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست.

و چون خبر آزدگی و آزار فاطمه علیها السلام بر زبانها افتاده بود ابوبکر و عمر از جهت استرضای خاطر او متوجه به منزل آن معدن عصمت گردیدند اولاً رخصت سلام نیافتند؛ ثانیاً حضرت امیرالمؤمنین را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت، فاطمه علیها السلام از درون حجره یا از عقب پرده ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده‌اند که فرموده که «فاطمة بضعة منی من اذاهها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله»^۲ گفتند بلی بخدا مکرر شنیدم. چون اعتراف نمودند، فاطمه علیها السلام دستهای مبارک به دعا برداشته گفت: «اللهم انهما قد اذیاننی فانا اشکو الیک والی رسولک لا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما»؛ معنی آنکه ایشان را قسم داد که شنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره‌ای از من است، آزار او آزار من است و آزار من آزار خدا است؟ گفتند بلی. گفت: الهی این دو

۱. صهاک حبشیه: «جده عمر بود» برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «الصراط المستقیم» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ هـ ق) ۲۸/۳

۲. صحیح بخاری ۲۶/۵ و ۳۶ با مختصر تفاوت؛ احقاق الحق ۹/۱۹۸؛ ۱۰/۱۸۷؛ ۱۹/۷۵؛ الفدیر ۲/۲۷۵، ۳/۲۰؛ ۷/۱۷۴، ۹/۳۸۷

کس مرا رنجانیدند من شکوه اینها را به تو می‌کنم و به رسول تو؛ و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا به رسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم به آنچه بعد از او با من کردید و خدا حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته‌اید که حاکم و صاحب اختیار اوست.

و اگر چه این نقل به ظاهر بی‌جا می‌نماید لیکن چون از ثنمه حکایت بود نقل نموده شد؛ دیگر آنکه فاطمه زهرا «ذوی القربی» است و حق تعالی در قرآن امر به محبت او فرموده و پیغمبر خدا سفارش او به امت نموده و مکرر درباره او این وصیت کرده و در این باب مبالغه عظیم به جا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که در جمیع امور مذکوره مخالفت خدا و رسول نموده باشد به یقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود.

و اخطب خوارزمی از ابوسعید خدری نقل کرده^۱ که از رسول الله شنیدم که گفت: «من ابغضنا اهل البيت بعثه الله يهودياً ولا ينفعه ايماننا وان ادرك الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتى يؤمن به»؛ یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد در روز قیامت او را از جمله یهودیان به عرصه محشر درآورند و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد و از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد به وی ایمان آورد و از لشکر او شود و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت دجالیت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت درآید در زمره کفار باشد نه در اعداد ابرار.

و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنی است، می‌گویند تا سعد بن عباد زنده بود چون او بیعت نکرد از قبیله او هم کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود؛ پس بنابراین ابوبکر بعد از موت سعد خلیفه شد؟!

۱. المناقب خوارزمی ص ۳۲۳ با عبارات دیگر [مناقب ابن مغازلی ص ۵۰ و ۵۱]

وبعضی نیز از ظُرفاً را در امامت نماز او نکته‌ای است که خالی از رمزی نیست گفته‌اند که اگر مُسَلِّم داریم که پیغمبر خدا او را به پیشنمازی امر کرده بود اینکه اول او را مأمور ساخت و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند، غرض نکته‌ای خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت خلافت و پیشوائی همه بندگان در دین و دنیا یقیناً نخواهد داشت؛ چنانکه در سورة برائت واقع شده بود که اول به او دادند که ببرد و بعد از آن به همین جهت از او استرداد نمودند. حاصل کلام؛ چون به اعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی - جَلَّ ذِکْرُهُ - به خلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر ﷺ موافق امر الهی عمل نموده به تعیین خلیفه اشاره نمود و عقل را خود مطلقاً در این امور دخلی نیست و به زعم ایشان زمانه از امام معصوم خالی می‌تواند بود وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت در این امر کافی است، به شرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحح آن شود و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از ائمتند صحیح نیست و اهلیت صحت ندارد و لازم می‌آید خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را قبول نمودن او این مهم را به غیر از خواش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جنا و ندیدن چاه وجهی دیگر نباشد.

و اما اگر کسی پرسد به اعتقاد شما وجود و عدم امام مساوی است و از جانب الله هم نص نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره فرموده بود که مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد و عقل خود در این معامله بی‌کار بود و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عِرْض یا ملک یا مالی باشد چه واقعه روی داده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل به آن امر فرموده باشد و نه نقل افاده آن نموده بر تفسیل و تکفین سرور کاینات که واجب عینی بود نه کفائی که به ارتکاب بعضی، از دیگران ساقط گردد مقدم دارید که ضامن نجات بنی نوع شما را از بادیة کفر و نکبت و ضلالت به شهرستان اسلام

و دولت هدایت رسانیده باشد و او را ندیده انگاشته به نحوی که گوئی آشنائی مطلقاً در میانه نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام در همه مذهبی و ملتی، نزد همه کس از اکابر و اصاغر، خواه عرب و خواه عجم، و خواه سیاه و خواه سفید، از امور معتبره بوده و هست و تا روز آخر خواهد بود نانموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو ابوبکر را خلیفه الله نام نهید و خلیفه الرسول خوانید چه جواب توان داد و به غیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست، بلکه به محض عداوت با اهل بیت رسالت چه راه به در شدن توان پیدا کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه، مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده عهود و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون کار به آنجا رسد منتظر باید بود و آماده این معامله باید شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ بدن به وطن اصلی میل رجوع نموده پرواز نماید، ما نیز به کیش اصلی و طریقه قدیمی خود مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننمائیم و اراده خود را تمیز داده به مشاورت باهم، یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت را به وجود او زیب و زینت داده در امور به وی رجوع می نموده باشیم؛ به این مضمون عهدنامه نوشتند و به عبدالرحمن بن عوف که نفاق باطنیش بیش از دیگران بود سپردند و در سقیفه به آن عمل نمودند.

و از مطالعه نهج البلاغه که بی شک کلام آنحضرت است و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مخالف و مؤالف به وضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول ﷺ در این باب و ناخشنودی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در مدت عمر از ایشان نه مرتبه ای است که تجویز راضی بودن او ﷺ در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی میرحسین میبیدی یزدی شافعی در «شرح دیوان» از

صحيح مُسَلِّم نقل کرده^۱ که چون امر خلافت به ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیرالمؤمنین به مجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناه محمدی ﷺ گفت: «ما يمنع الا نبایعک انکار فضلك وَلَكِنَّا كُنَّا نَرَى ان لنا فيها حقاً فاستبدوه علينا»؛ یعنی منع نکرد ما را به بیعت کردن بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان می دانستیم که ما را در این خلافت حقی است و دیگران برای خود عمل نموده ما را دخلی نداده اند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را به رسول خدا و فضایل و احوال خود را ذکر نمود به طریقی که باعث رقت حاضران گردید چون صریح است در آنکه به خلافت ابوبکر راضی نبود و خلافت را به امر الهی، حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده به هیچ وجه نه عقلاً و نه شرعاً درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقت دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن امر دانسته طلب می کرده باشد و در وقتی دیگر، دیگری را مستحق آن دانسته ترک طلب خود کرده باشد؛ چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که در حالتی خالی از آن توان بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان نمود؛ پس اگر در این باب کسی حرفی گوید به اشتباهی طبع و هوای خود خواهد بود؛ چگونه تواند بود که اول، چنانچه از اعثم کوفی نقل شده، قوم را از مؤاخذهٔ ربّانی آگاه ساخته گوید که عطائی که حق تعالی به خاندان نبوت کرده به جای دیگر نقل نکنید و آخر، به اختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولاً بجهت خود اثبات فرموده به دیگری حواله نماید؟!۲

وایضاً ابن قُتیبَه^۲ که یکی از اکابر اهل سنت است در باب امامت ابوبکر رساله ای نوشته و فصلی طولانی در باب امامت او و ابا نمودن علی ﷺ ذکر کرده و رفتن آن حضرت را به مجلس ابابکر و تکلیف بیعت به او نمودن و حجت بر ایشان

۱. شرح دیوان میبیدی (مخطوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)

۲. الامامة والسياسة ۲۸/۱ و ۲۹

تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حاجتی که از ایشان بر انصار تمام کرده بر ایشان رو نمود و گفت که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول به خاندان دیگران نقل نکنید و حق را به صاحب حق واگذارید که عالم به کتاب خدا و سنن رسول الله و دانا به مسائل شریعت و قوانین ملت، مائیم و ما به رسول خدا اولائیم در موت و حیات. و حق ما را غصب نکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا مدارید. تا آخر آنچه گذشته بود و بیان شافی در آن فصل آورده.

نمی دانم که ابن قتیبه میان آنچه در این فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول الله ﷺ فرموده که «بِأَيِّهِمْ إِيْتَدَيْتُمْ إِيْتَدَيْتُمْ»^۱؛ یعنی به هر کدام از اصحاب که اقتدا نمائید ای امت من هدایت می یابید. چون جمع می کند که اگر آنچه در آن فصل ذکر کرده است در آن تأمل کند می داند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه بیان فرموده در آن صادق است و راست می گوید و از آن کذب ابابکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا آنچه گفته است در آن کاذب است و ابوبکر صادق و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیرالمؤمنین را نیز امام می دانند و از این کلام لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق منصب امامت نیست.

حاصل آنکه طایفه ای از معاندان، جمعی از اَجَلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلافت بر ابی بکر نهادند و اسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا به اطراف فرستادند و این معنی را اجماع معتبر در شرع قرار دادند! و امت محمد ﷺ را تا روز قیامت در ضلالت انداختند و کسانی را که در ضبط احوال خود و سهل ترین مهمی از مهمات دنیوی و حل مسئله ای از مسائل شکی یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط دادند و ایشان نیز متحمل و زور و وبال عالمیان در این

مدت مدید شدند و شیطان را از کار و بار خود بی کار ساختند و هر فتنه و فسادى که تا روز قیامت رو نموده و نماید، نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن خواهد بود. ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱ و در باب اجماع و خلافت ایشان در آن باب، در رساله‌ای که هم به فارسی نوشته شده سخن گذشت^۲ و در این مقام تا خواننده را ملال نگیرد به همین قدر اکتفا نمود.



۱. سوره شعرا، آیه ۲۷۷

۲. رساله «اثبات واجب» اردبیلی ص ۸۳ - ۹۰ نسخه آستان قدس رضوی، حديقة الشیعه ص ۴۰ در کاشف الحق اسم کتاب نیامده و به جایش یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۹)

فصل چهارم: دلائل تعیین امام علی

که هیچ‌ده فرقه‌اند و به قولی هفتاد و سه فرقه، بر آنند که بعد از رسول خدا ﷺ بلا فاصله امام بحق، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ﷺ است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول، ابی‌بکر است و بعد او، عمر بن خطاب و پس از او، عثمان بن عفان و خلیفه چهارم حضرت علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلائل عقلی و نقلی بسیار است.

اما عقلی، دلایلی هست که دلالت بر امامت آنحضرت از روی عقل دارد و آنچه در این مختصر مذکور می‌گردد از آن دوازده دلیل است.

دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر آنحضرت از این چند کس، به اتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند؛ پس آنحضرت امام باشد.

دلیل دوم آنکه امام باید منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد به طریقی که مذکور شد و بر غیر امیرالمؤمنین ﷺ به اتفاق نصی از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده؛ پس امام باید که او باشد و به این دو دلیل، خواهجه نصیر اشاره نموده و گفته: «و هما مختصان بامیرالمؤمنین ﷺ»؛^۱ یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص به علی است. معصوم و منصوص علیه آنحضرت

است و غیر از او به اتفاق، کسی از این چندین کس معصوم نبوده و نَصّ به اعتراف خُصَم در شأن غیر او وارد نشده؛ پس به این دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله بعد از رسول خدا، امام است.

دلیل سوم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت محتاج به آن باشند داند و اگر نه او نیز محتاج به امام دیگر خواهد بود و غیر علی کسی از این چند تن این چنین نبوده؛ پس امام او باشد چه به اتفاق علما و عَقَلّا امام بی فاصله، کسی است که افضل از همه امت باشد، حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است و ابو شکور سلمی که هم از علمای حنفیه است تصریح نموده اند که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان؛ همه می دانند که علی علیه السلام افضل از جمیع امت است بعد از پیغمبر خدا؛ پس سزاوار نیابت، او باشد نه غیر او.

دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد و هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لمحّهای^۱ مشرک بوده چه جای آنکه مدتها در شرک گذرانیده باشد و بعد از چهل سال، ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد. و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده؛ پس بعد از پیغمبر خدا که افضل رُسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوایف امت اتفاق دارند که طرفه العینی مشرک نبوده.

دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست را مستحق نمی توان شد مگر به صفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این انشاء الله به تفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود **إِلَّا** آنحضرت؛ پس نایب و امام، او تواند بود نه غیر او.

دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذُرّیه و اقربای او

خلیفه وقائم مقام او بودند چنانچه آدم را شیث که هبت الله لقب داشت و از شیث تا ادریس علیه السلام و از او تا به نوح نبی علیه السلام و نوح را پسر او سام و از هر پدری به پسری تا ابراهیم و از ابراهیم به اسماعیل و اسحاق و از اسحاق به یعقوب و از یعقوب به یوسف علیه السلام و موسی را هارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمّش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و زکریا را یحیی؛ پس رسول ما را نیز باید خلیفه از ذریه او باشد و انبیا هرچه کرده اند به فرموده خدا بوده و خدای تعالی در قرآن به رسول خود خطاب فرموده که **﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾**^۱؛ یعنی تو نیز بر سنت انبیا می رفته باش و از سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد؛ پس باید که مراد عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر می فرماید **﴿فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾**^۲؛ یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او بکنید و ابراهیم را به موجب **﴿ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ﴾**^۳ خلیفه از ذریه او بود.

پس باید که رسول ما را نیز خلیفه از ذریه او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عمّ حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما بر او هم جاری است. جوابش آنکه حق تعالی فرموده که **﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾**^۴ عباس اگرچه خویش بود اما هجرت با رسول الله نکرده بود و معنی آیه آن است که آنانکه ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره ای و این دلیل از دلایل نقلی هم می تواند بود.

۱. سوره اسراء، آیه ۷۷

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۵

۳. آل عمران، آیه ۳۴

۴. سوره انفال، آیه ۷۲

دلیل هفتم آنکه در این هفتاد و سه مذهب یا هفتصد و چند مذهب - علی اختلاف العقیدتین - که امت پیغمبر خدا به آن متفرق و منقسم شده‌اند هیچکس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت نباشد یا در امامت او شکی و شبهه‌ای داشته باشد و هیچیک در خلافت او خلافتی نکرده‌اند بلی خلافتی که هست در این است که آیا بی فاصله امام است یا با فاصله؛ پس در امامت او اتفاق و اجماع است، اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است؛ پس اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا به مختلف فیه نمایند. چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان حضرت علی و ابوبکر. گفت از اینجا قیاس حال هر دو می‌توان کرد که در علی علیه السلام خلاف است که آیا خداست و سزاوار پرستش، یا بنده است و لایق امامت؛ و در ابوبکر نزاع است که آیا ایمان درست به خدا و رسول داشت و یا هنوز در کفر باقی بود. در هر دو صورت عقلاً خلاف کرده‌اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن.

دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه، حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت و علم و قربابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود؛ همچنین اتفاق است در نامعصومی ابوبکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورد و در عدالتش خلاف است، جمعی دعوی عدالت و صلاحش می‌کنند بعد از اسلام و طایفه‌ای آن را نیز منکرند و می‌گویند اگر صلاح داشتی و عادل بودی به ناحق بر صاحب حق، تقدم نکردی و فدک را از فاطمه علیها السلام باز نگرفتی و خالد و لید را بر قبیلۀ مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی و حق وی را به دیگری ندادی؛ پس اقتدا به کسی نمودن که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولی است از اقتدا به کسی کردن که در عدالتش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت

او تواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بد ننماید که در وقت مرگ حق تعالی ایمان از بنده بازستاند و کفر به وی دهد.

دلیل نهم آنکه به اعتقاد خُصَمِ خلافت ابوبکر به دلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود، بلکه به اختیار امت بود و هرگاه او خود بر سر منبر خود را معزول نمود که گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْكُمْ وَعَلِيٌّ فَيْكُمْ»^۱ گواهی او را رد نتوان کرد، چرا که خلیفه بود؛ پس عزل او ثابت شد و علم بهم نرسید که در ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و اگر خلیفه می کردند در ثانی خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند و بر باطل بودند از آن جهت که گفت: «فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْكُمْ» و هم از کلام او خلافت علی علیه السلام ثابت شد که گفت: «وَعَلِيٌّ فَيْكُمْ»؛ یعنی علی که مستعد این امر و صاحب حق است، حاضر است، او را اختیار کنید.

دلیل دهم آنکه به مذهب خُصَمِ رسول خدا وصیت نکرده رحلت فرمود و ابوبکر وصیت به عمر کرد و عمر خلافت را به شوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت؛ پس اگر ابوبکر حق گردد و بحق بود، عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بحق بودند ابوبکر بر باطل بود؛ پس چون امت را به ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا به هر یک از ایشان، ضد اقتدا کردن به دیگری است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد؛ پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی علیه السلام بر حق.

دلیل یازدهم آنکه هرگاه امت محتاج به امام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله - جَلَّ شَانَهُ - باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن حق تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود پر ظاهر است. اما وجوب بر حق - جَلَّ وَعَلَا - بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است

۱. حاشیه شرح تجرید (مقدس اردبیلی) ص ۲۴۹؛ القدر ج ۱۱۸/۷ و ج ۸/۱۰ با عبارات مختلف

وچون اجماع و اتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبود؛ متعین شد نصب او و امامت او علیه السلام.

دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت، مهاجر حجت آوردند بر انصار به اینکه رسول خدا از اولاد قریش بود باید که امام هم از اولاد قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بود عمروعاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود هیچیک بجهت بُعد قرابت و انتفاء عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام به این امر نتوانستند نمود و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود که خدای تعالی اختیار کرد از ذریت ابراهیم، اسماعیل را و از ذریت اسماعیل، قریش را و از ذریت قریش، هاشم را، شاید که برگزیده مؤخر و داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی و سزاوار امامت باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمروعاص منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این ثابت شد، امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد.

اما دلایل نقلی مرتبه‌ای بسیار است که به شمار در نمی‌آید ولیکن چند آیه از قرآن و چند حدیثی از آن حدیثها که مؤلف و مخالف همه نقل نموده‌اند و کسی را انکار آن نمی‌رسد و کمال شهرت دارد نقل کرده می‌شود؛ اولاً دلایل قرآنی چند آیه است بعضی از آن مذکور می‌شود:

آیه اول: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾؛ یعنی حاکم شما و اولی به تصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانی که ایمان آورده‌اند و نماز را بجای می‌آورند و در اثنای نماز و حالت رکوع، زکوة را به مستحق می‌دهند.

به اعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیه وافی هدایه در شان امیر

المؤمنین علیهم السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتی خود را به سائل داده؛ چنانچه صاحب کشف حنفی^۱ و علامه نیشابوری شافعی^۲ و حافظ ابونعیم اصفهانی^۳ و ثعلبی^۴ و غیرهم از مفسران آورده‌اند و در «جمع بین الصحاح الستة»^۵ و مستند احمد حنبل^۶ و مناقب ابن مغزلی^۷ و صحیح نسائی^۸ و دیگر کتابها از کتب ارباب حدیث^۹ ایشان مسطور است و بغیر ایشان بسیار کس از مخالفان نقل نموده‌اند و در کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد به نماز ظهر مشغول بودند که شخصی به هیأت درویشان و فقیری به صورت مسکینان گرد صفهای نماز برآمده سؤال می‌کرد و گرد مسجد می‌گشت و چون هیچکس مَرَّهَم احسانی بر جراححتش ننهاد، روی دعا و عرض حاجت به جانب کریم بی‌مُنت کرده گفت: «الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم می‌روم!» چون در این وقت برابر به موقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود عبارت درویش دلریش به گوش آنحضرت رسیده انگشت مبارک به جانب آن درویش حرکت فرمود، درویش را معلوم شد که غرض چیست؛ انگشت را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون کرده و آنحضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا می‌نمود که حضرت رسالت پناه از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا به جانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه‌اش اینست که «الهی چنانچه

۱. کشف، ۱/ ۶۴۸.

۲. تفسیر نیشابوری، ۲/ ۶۰۴.

۳. النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص ۶۱.

۴. النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص ۶۱، از تفسیر ثعلبی ص ۱۱۴ (نسخه خطی کتابخانه مرعشی).

۵. الطرائف ص ۴۹ از جمع بین الصحاح؛ جامع الاصول ج ۹/ ۴۷۸.

۶. عمدة ابن بطریق ص ۵۱۶ از مستند احمد نقل کرده.

۷. مناقب ابن مغزلی حدیث ۳۵۴ - ۳۵۸.

۸. احقاق الحق ج ۳/ ۵۰۵، «بناء المقال الفاطمية...» سید جمال الدین ابن طاموس، ص ۲۶۹ از صحیح نسائی نقل کرده است.

۹. شواهد التنزیل ج ۱/ ۲۰۹؛ کفایة الطالب ص ۲۲۸ و ۲۲۹؛ الغدير ۲/ ۴۷؛ ۳/ ۱۴۱ - ۱۴۷.

موسی علیه السلام التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش به امداد اوقوت گیرد و تو دعای او را اجابت فرمودی و برادرش را به خلافت او نصب نمودی و دین موسی را به برکت او محفوظ گردانیدی، من نیز پیغمبر توام و استدعا می‌نمایم که علی را که برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک منّش سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد».

راوی گوید که هنوز مناجات رسول خدا تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده به این آیه آنحضرت را بشارت داد و اگر کسی پرده عناد و انکار را از پیش دیده دل بردارد می‌داند که معنی آن است که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی به تصرف در کار شما سه کس اند: خدای تعالی که آفریننده و عالم به صلاح و فساد شماست، و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شما است، سیم کسانی که ایمان آورده‌اند و صفتشان این است که نماز کنند و در رکوع صدقه به سائل دهند. و شک نیست که الله تعالی در آیه شریفه اظهار غایت بی‌عنایت خود درباره شاه ولایت فرموده؛ اولاً کلمه‌ای که خود و رسول خود را به آن وصف فرموده او را نیز به همان کلمه وصف فرموده تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی به تصرف است، آنحضرت نیز به همان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب‌الاطاعه است و تخلف از فرموده او، مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست؛ و ثانیاً تعظیم آنحضرت فرمود، به جانب او به صیغه جمع اشاره نموده با وجود وحدت، چنانچه در زبان عجم از جهت تعظیم شخص واحد را خطاب به «شما» نمایند بجای لفظ «تو» و «ایشان» و صاحب کشف در وجه اینکه اشاره به آنحضرت صیغه جمع واقع شده می‌گوید^۱ سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته و در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثوابی و تعظیمی

که به آنحضرت کرامت شده به ایشان نیز عاید گردد.

و بعضی از علمای امامیه گفته‌اند وجه صیغه جمع آن است که در علم الهی گذشته بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین از حسن بن علی علیه السلام تا حضرت صاحب الامر علیه السلام این امر از همه واقع می‌شود و تمامی ایشان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود و سائل از ایشان سؤال خواهد کرد و ایشان در حالت رکوع تصدق خواهند نمود؛ پس صیغه جمع اشاره به فعل جمیع حضرات ائمه معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سورة توبه نیز مثل این واقع شده در آنجا که فرموده: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْظَمُ نَرَجُو عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱ مفسران اهل سنت تصریح نموده‌اند که آنجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه آنجا هم اشاره به آنحضرت است، بی مشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند به مالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلند تر و بزرگتر است؛ پس معلوم شد که سنت الهی درباره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را به صفتی اتصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و تعظیم به صیغه جمع ادا فرماید.

و علامه نیشابوری با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیه حکایت تصدق، افاده نموده که «المناقشه فی هذا الامر تطویل بلا طائل»^۲؛ یعنی مناقشاتی که اهل خلاف در این باب نموده‌اند چنانچه بیان خواهد شد دراز نفسی هائی است بی فایده. و غزالی ناصبی^۳ - که در میان اکابر اهل سنت به حجة الاسلام شهرت دارد - در کتابی که آن را «سر العالمین» نام کرده ذکر نموده^۴ که آن انگشتر سلیمان بن داود علیه السلام بود که به

۱. سورة توبه، آیه ۲۰.

۲. تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن) ۲ / ۶۰۷ به جای «هذا الأمر»، «أمثال ذلك» ذکر شده است.

۳. کلمة «ناصری» در کاشف الحق نیست (ص ۳۴)

۴. کتاب سر العالمین غزالی ص ۲۰۵. [شهید قاضی نور الله در مجالس المؤمنین (ج ۲/ ۱۹۶) می‌نویسد:

دست جمعی از جنیان که تقریبی در خدمت آنحضرت داشتند افتاده و ایشان به رسم تحفه و هدیه به خدمت حضرت رسول آورده و آنحضرت آن را به شاه اولیاء عنایت فرموده و جمعی از جن و انس حاضر شده و عطای خاتم از خاتم انبیاء به سرور اولیاء مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافت متوجه به درگاه بی نیاز شدند، حضرت عزت جَلَّ شَأْنُهُ جبرئیل امین را به صورت درویشی به مسجد فرستاده تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچکس بهره‌ای نیافت شاه ولایت پناه او را به آن عطیه خوشوقت گردانید و سائل، جبرئیل امین و خاتم، انگشتی سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گردید.

و گفتگویی که اهل عناد در این مقام کرده‌اند یکی آن است که می‌گویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد^۱ که «ولئ» را معنی دیگر نباشد إِلَّا اولی به تصرف و ولئ به معنی ناصر و مُحَبِّ و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید در اینجا به معنی مُحَبِّ باشد و دیگر آنکه اگر به معنی اولی به تصرف باشد موافقت به آیه‌ای که پیش از او و آیه‌ای که بعد از اوست ندارد، چه لفظ اولی در هر دو آیه سابق و لاحق به معنی مُحَبِّ است و باید کلام ملایم و موافق هم باشد و شما نیز می‌گوئید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می‌بود و به نحوی مستغرق عبادت الهی می‌شد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آن وقت بیرون می‌آوردند خبر دار نمی‌شد، پس چگونه از حال سائل و چیزی از مردم به او نرسیدن با خبر بود و گفتگوی سائل را می‌شنید و به او تصدق می‌داد؛ و دیگر دست را حرکت دادن و انگشتی را بیرون آوردن و اشاره به سائل نمودن فعل کثیر است و

کتاب «سِرِّ الْعَالَمِین» که آن را «سِرِّ مکنون» نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آن را در اواخر عمر نوشته افشای سِرِّ خود نموده...» [

۱. در «اثبات واجب» ورق ۱۹ نسخه خطی آستان قدس رضوی، این اشکال را از ملا علی قوشچی نقل کرده است.

فعل كثير نماز را باطل می‌کند؛ و دیگر آنکه در جایی که نزاع و تردد باشد کلمه «ائما» می‌آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع شود در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و تردیدی در این امر نداشتند که «ائما» باید آورد که رفع تردد و نزاع بشود؛ دیگر آنکه مراد از آیه آن است که علی عليه السلام بالفعل ولی و امام و اولی به تصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر خدا ثابت شده و تا پیغمبر هست احتیاج به امام نیست؛ و دیگر آنکه «وَالَّذِينَ آمَنُوا» صیغه جمع است و او یکی است، پس از صیغه جمع چون [= چگونه] او را اراده می‌کنند؛ و دیگر آنکه از تفسیر مفسران به اینکه آیه در شأن علی عليه السلام نازل شده لازم نمی‌آید که مخصوص به او باشد و دیگری را نرسد و از آیه، نفی امامت به دیگران به در نمی‌آید و دیگر آنکه «وَهُمْ رَاجِعُونَ» کلام به سر خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانی که نماز می‌کنند و زکوة می‌دهند و نماز ایشان رکوع دارد، نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد آنکه تصدق می‌کنند در حالت رکوع؛ دیگر آنکه رکوع به معنی و خضوع و خشوع هم آمده، شاید معنی کلام آن باشد که آنانی که نمازشان با خضوع و خشوع است اولی به تصرف‌اند در امر مسلمانان نه آنهایی که نمازشان به خضوع و خشوع نیست. جواب این کلمات واهی اگر چه نزد فهم درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه به جهت دفع تهمت نوشته می‌شود:

جواب حرف اول - مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگرند و باید آنکه ناصر و یاری‌ده هم باشند و حصر کردن «ولی» را با آنکه در مؤمنان ولی آنست که تصدق در نماز کند بی معنی است و الا لازم آید از جمله شروط ولی مؤمن باشد و تصدق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته‌اند همه به اولی به تصرف بر می‌گردد و اگر خوف ملال نمی‌بود از کلام اهل لغت هریک را با سند آن ذکر می‌کرد.

جواب حرف دوم - موافق بودن آیات الهی گاهی واجب است که مانعی ازو

نباشد گفتیم که ولی را بر معنی ناصر و محب حمل می توان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیه یک بار نازل نشد تا آنکه ولی در همه جا به یک معنی باشد و صحابه آیه ها را به این روش جمع کرده اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیت قرآنی را ناملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را غرض ها بود که بنا بر آن اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده اند.

جواب حرف سیم - اگر چه حکایت پیکان به صحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی غیر او قبول ندارند، بلی شیعه تمام قبول دارند که حال آنحضرت در حین عبادت زیاده از آنست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت به حال سائل، لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات به حق تعالی است.^۱

جواب حرف چهارم - آنکه ما تصدیق را به این روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که آنحضرت انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتی را از انگشت آنحضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف عادت «فعل کثیر» نمی گویند.

جواب حرف پنجم - آنکه فی الحقیقة این اعتراض بر خدای تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نبود و خلافتی از خلفای ثلاثه به فعل نیامده کلمه «اِئِما» که از برای حصر است می آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون در علم خدایتعالی گذشته و می دانست که تردد خواهند نمود در امر امامت، نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد می کنید که آن حق کسی است که در نماز تصدیق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را به شناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را

بر بندگان تمام کرده باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است.

جواب حرف ششم - آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگر چه خلیفه و امام بعد از رحلت حضرت رسول بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج به او داشتند.

و اما آنکه گفته اند که آنحضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشاره به دفع آن شده جوابش آنست که حق تعالی اشاره فرموده به آنکه هر مؤمن که در شفقت با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه به حق تعالی است انگشتر که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکد است از سائل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز نداند و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق به کسی نمی دهند و هر که عبادت او به این نهج باشد و در رکوع تصدق از سائل دریغ ندارد لایق مرتبه امامت و خلافت است.

جواب اعتراض آخر که ﴿وَهُمْ زَاكِعُونَ﴾^۱ عطف باشد نه حال، یا رکوع به معنی خضوع باشد نه معنی حقیقی. قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حالت رکوع تصدق فرمودند و این آیه نازل شد؛ پس رکوع را به معنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه ای است که ناشی نمی شود إلا از عناد و بحث کج.

و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سروران نصاری با حضرت رسالت پناه در باب عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آنحضرت پدری نداشت استغفرالله حق تعالی پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد، پس این آیه نازل شد که ﴿إِنَّ مَثَلَ

عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ^۱؛ یعنی خلقت و آفرینش عیسی علیه السلام مثل خلقت و آفرینش آدم است و هرگاه آدم علیه السلام بی مادر و پدر خلق تواند شد، عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان فرموده، ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار داشتند و ترک آن عقیده نمی کردند حق تعالی این آیه فرستاد که: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَذْعُ أَبْنَاءَنَا وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۲؛ یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ندارند، بگو بیائید و با ما اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد.

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباهله به روز دیگر قرار یافت. بنابراین روز دیگر صبح، سید کائنات از جناب الهی به طلب نمودن زنان و فرزندان و هر که به منزله نفس رسول خدا بوده باشد مامور گشته از این جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه علیهم السلام از خانه بیرون آمدند به هیأتی که صاحب کشف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران مخالف، نقل نموده اند^۳ که امام حسین را در برداشت و دست امام حسن را به دست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا در پس سر آنحضرت می رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام در پی خیرالنساء و ایشان را در عبای سیاه و سفیدی که بر دوش مبارک داشت، درآورده فرمود که من چون دعا می کنم شما آمین بگوئید. پس اسقف که سرکرده آن جمع بود و ابوالحارث می خواندند گفت: واللّه که این روش مباهله انبیاء ما تقدّم است، ای گروه نصرانیان! روی چند می بینم که اگر

۱. سورة آل عمران، آیه ۵۹

۲. سورة آل عمران، آیه ۶۱

۳. تفسیر کشف ج ۱/ ۳۶۸ تفسیر بیضاوی، چاپ بیروت یک جلدی ص ۷۶ [دار فرش للنشر و التوزیع]

از خدای تعالی درخواست کنند که کوهی را از جای خود بر دارد البته برمی دارد، زنهاری ای نصاری! مباحله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران اثری باقی نمی ماند حتی مرغان که بر شاخه های درختان شمايند هلاک می شوند، زنهاری! که بشتابید و صلح کنید. و نصاری از مباحله پشیمان شدند و مراجعت نمودند و به صلح قرار دادند به طریقی که در محل خود مسطور است و این نیز دلیل است علیحده که در ضمن احادیث آورده اند و از این آیه وافی هدایت به دوروش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند:

یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر فرموده که در مباحله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود، نفس پیغمبر نبود؛ چرا که فرمود که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را و به یقین که خواننده غیر از خواننده شده است، پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات و بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه از زنان به فاطمه زهرا و از فرزندان به حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود به مرتضی علی علیه السلام اختصار نمود. چون حضرت سید الانبیاء به اجماع امت افضل از نوع بشر بود کسی که به منزله نفس او باشد هم، افضل از همه خواهد بود؛ پس به مقتضای «مساوی الافضل افضل» امیرالمؤمنین علیه السلام است که از جمیع انبیاء افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران به آن از دیگران ممتاز شده تمامی میانه رسول خدا و میانه امیرالمؤمنین علیه السلام مشترک بوده و جدائی متصور نیست سوای نبوت و هیچ عاقل تأمل ندارد که با وجود اکمل و اعلم و اورع و اتقی و افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر به حکم عقل و نقل به آنحضرت مخصوص است.

طریقه دوم - آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباحله اظهار اجابت

دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حَقِیَّت و اثبات قرب الهی است و این مراتب از جمعیت جمعی از عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد ناچار است، لهذا رسول خدا این چهار نفس را به عبای خود مخصوص ساخته بنابراین، قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی به دوست و دشمن ظاهر است و به دعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده به دیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و به شراکت هیچکس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباهله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین و دوست‌ترین دوستان خدا و رسول‌اند و دیگری را برایشان تقدم و امیری نمی‌رسد و به مرتبه امامت و خلافت مخصوصند و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی در آن تأمل ندارد و صاحب کُشَاف با آنکه حَتَفی مذهب است و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته: «و فیه دلیل لَأَئِیْنُ و لا اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء»^۱؛ یعنی دلیل و حجتی قایل‌تر و روشن‌تر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست.

و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان دغدغه نماید و انکار پیش آورد و مضایقه کند، انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از این جهت نفس نبی نام کرد که معنی افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آئینه عقیده کسی ننشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه‌ای از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره به دفعش کرده^۲: مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا نیز خواهد بود و

۱. تفسیر کشاف ج ۱/ ۳۷۰.

۲. تفسیر نیشابوری ج ۲/ ۱۷۹.

امیرالمؤمنین علیه السلام خود را از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و امیرالمؤمنین علیه السلام خود از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه تساوی میانه او و پیغمبر برطرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا نیز برطرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد، افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است.

جواب آن ظاهر است که مساوی بودن آنحضرت با رسول خدا به امر الهی درجه ظهور یافت، پس افضلیت پیغمبر از هرکه نبی نباشد راست است و مُسَلَّم، اما هرکه غیر از علی علیه السلام باشد جهت آنکه آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس به اصطلاح منطقیان کبرای مُقَدَّمَتین خصم علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است؛ و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده‌اند و گفته‌اند چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه او پیغمبر مُرْسَل بود و خاتم انبیا و افضل از پیغمبران اولوالعزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبود. و آنکه این استبعاد کرده نمی‌داند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت به مرتبه کمال رسید می‌گویند که این هردو یکی‌اند و اتحاد بهم رسانیده‌اند اگر چه به حَسَب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه از این دو، اتحاد لازم می‌آید مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما آن را دور می‌دانید و از آن استبعاد می‌کنید و ظاهراًست که اگر مرتضی علی را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمی‌بود خدای تعالی او را نفس رسول نمی‌خواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیر هم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند ایشان را اُولی نمی‌دانستند؛

حاصل کلام آنکه، در امر مباهله که نمونه‌ای از محاربه است و هریک از طرفین از حق تعالی، هلاکت و ناچیز شدن دیگری را می‌خواهند که به یقین قرب و منزلت

در نزد خدای تعالی داشته باشند؛ چرا که اگر درین قسم امر، یاری و هواداری باشد که این کار به معاونت او از پیش رود و او را به مدد نخواند و به یاری نطلبند امری از امور دین را سهل دانسته باشند و پیغمبر از آن منزّه و مبرا است، خصوصاً هرگاه حضرت الله تعالی به آن یاری خواستن امر فرماید و دلیل بر این مطلب آنکه «نبتهل» به صیغه جمع در خطاب بانصاری واقع شده؛ یعنی مباحله می‌کنیم ما و یاران ما با شما.

و این حَجَر که از متعصبان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده^۱ آنچه مؤید دلالت این آیه است بر افضلیت حضرت مرتضی علی علیه السلام حجت آورده بر اصحاب خمس در روزی که عمر خطاب شوری قرار داده بود و گفت شمارا به خدا و رسول خدا قسم می‌دهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد به رسول خدا از من؛ و پیغمبر در روز مباحله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد؟ همه گفتند: اللَّهُمَّ لَا؛ یعنی بارخدا یا! هیچکدام از ما نیست که چنین باشد.

و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن، باز عثمان را خلیفه کردند و به روسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای آن سه تن، سیصد تن تقدم می‌کردند رتبه مرتضی علی علیه السلام کم نمی‌شد بلکه می‌افزود^۲.

آیه سیم **آیه منوره تطهیر** است چون به دلیل عقلی ثابت شد چنانچه سابقاً اشاره به آن شد که امام زمان باید که به صفت عصمت و طهارت متصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمدتاً و سهواً بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود مبرا و منزّه باشد تا مستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب رتبه نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح به عصمت و طهارت

۱. الصواعق المشرقة ص ۱۵۴.

۲. کاشف الحق دو بیت شعر اضافه دارد [ص ۳۸ و ۳۹].

اهل بیت علیهم السلام نموده و فرموده است که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»^۱ که به اجماع مفسران سنی و شیعه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است.^۲

و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده‌اند^۳ از ابی الحمراء که او گفت: نه ماه در مدینه در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه بر در خانه علی علیه السلام آمده و دست مبارک بر در آن خانه می گذاشت و می فرمود: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. در جواب علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می گفتند: عليك السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته. بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «الصَّلَاةُ رَحِمَكُمُ اللَّهُ! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.» پس بعد از آن به مسجد رفته به نماز مشغول می شد و حق تعالی در این آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست ظاهری و آنچه باعث دوری از رحمت الهی باشد، مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی و حُب و جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوائی «وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» ظاهر است و غرض حق سبحانه از این آیه، اظهار عصمت و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ «إِنَّمَا» افاده آن می کند و بیان نزول آیه به اجماع مفسران مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آن است که روزی رسول خدا در خانه اُمِّ السَّلَمَةِ خوابیده بود که حسن و حسین علیهم السلام در آن خانه در آمدند و به نزدیک رسول بنشستند و بعد از آن فاطمه درآمد و از عقب ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بنشستند. چون رسول بیدار شد و ایشان را مجتمع دید خرم

۱. آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲. شواهد التنزیل ج ۱/۲ - ۱۴۰.

۳. اسد الغابه ج ۶۶/۵ با مختصری اختلاف.

شد. حسنین را بر زانوی چپ و راست خود نشانیده و فاطمه و علی را به ایشان متصل ساخته عبا ی خبیری که در آنجا بود برگرفته ایشان را به آن عبا پوشانیده کنار عبا را در زیر پای مبارک خود گذاشت و دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت: «اللهم ان لكل نبي اهل بيت و هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً»؛ یعنی بار خدایا! هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی چرکینی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد. در حال، جبرئیل امین علیه السلام آمد و این آیه مذکوره را فرود آورد و اُمّ السَّلَمَة گوید که من در گوشه خانه به نماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم: «یا رسول الله اَلَسْتُ مِنْ اهل بیتک؟» یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو؟ رسول الله فرمود: اَنْكِ عَلٰی خَيْرٍ وَاِنَّمَا اهل بیتي هؤلاء، یعنی ای ام السَلَمَة! عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند.

و در «مُسْنَدُ احمد حنبل» به چند طریق و در «جمع بین الصحاح الستة»^۱ و در «صحیح ابی داود» و «صحیح مُسْلِم»^۲ این حدیث را به چند روش نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آنحضرت. بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در مخاطبه به ازواج رسول است باید که در شأن ازواج نازل شده باشد و اینکه عدول از خطاب اناث به خطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم در شأن همه اهل بیت نازل شده است از مردان و زنان؛ پس حسنین و علی و فاطمه را نیز شامل باشد.

و جواب این حرف اولاً آن است که این دو سه کس که گفتگو را نسبت به ایشان می دهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حَجَر، که از اکابر علمای اهل سنت است، در کتاب «صواعق» گفته که اکثر مفسران اهل سنت بر آنند

۱. مسند احمد حنبل ج ۶/۲۹۶ و ۲۸۹؛ فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲/۵۷۷.

۲. الطوائف ج ۱/۱۴ از جمع بین الصحاح الستة، احقاق الحق ج ۲/۵۴۷.

۳. صحیح مسلم ج ۷/۱۳۰.

که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسنین نازل شده^۱ از جهت آنکه «عنکم و يطهرکم» ضمیر مذکر است؛ ثانیاً آنکه رعایت مناسبت به آیه سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا تذکیر «عنکم و يطهرکم» و آنکه روایت کرده‌اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که «اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً» و سؤال امّ السلمه و جواب دادن او را که «انک علی خیر» و چندین قرینه دیگر مانع است؛ پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده قابل آن خطاب است که رَأَيْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ؛ یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیز غافل شدی.

و سید المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتاب «تحفة الاحیاء» پنج حدیث نقل کرده^۲ و از آنجمله دو حدیث را از امّ السلمه نقل نموده و گفته: اصحاب حدیث حکم به صحت آن نموده‌اند. و هریک از آن دو حدیث از امّ السلمه نقل نموده که گفت: رسول الله ﷺ، امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عباى خود داخل نموده و من گفتم «أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؟» آنحضرت فرمود که «إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ» و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس به تحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شأن این پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته‌اند و خدایتعالی آنکس را نیکی دهد که گفته است:

عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ تَوَكُّلِي وَبِالْخُمْسِ أَصْحَابِ الْعِبَاءِ تَوَسَّلِي
مُحَمَّدٍ الْمَبْعُوثِ حَقًّا وَبِنَبِيِّهِ وَبِطَيْبِهِ ثُمَّ الْمُقْتَدِي الْمَرْتَضَى عَلِي

و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست.

و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از امّ السلمه نقل نموده‌اند و گمان نموده‌اند که با آن احادیث معارضه می‌کند و آن احادیث را رد می‌نماید و آن حدیث این است

۱. الصواعق المحرقة ص ۱۴۱.

۲. احقاق ۵۶۷/۲ از تحفة الاحیاء نقل کرده است.

که ام السلمه با رسول خدا، گفت: «أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ؟» حضرت در جواب فرمود: بلی انشاء الله. پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل البیت، گفته باشد بلی، البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود.

جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت، ام السلمه درین روایت در معرض تهمت جرّ نفع و اثبات شرف و بزرگیست از برای خود و قول او به تنهایی مسموع نیست و بعد از تسلیم، هرگاه حضرت رسول خدا در جواب او بلی انشاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را مُعَلَّق به مشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از این، جزم و یقین در اهل بیت بودنش بهم نمی رسد با آنکه گوئیم ام السلمه زبان دان و دانا به زبان عرب بود اگر می دانست که از ایشان است چون^۱ می پرسید؛ دیگر آنکه در عرف و عادت، اهل بیت، خویش و اقربا را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هر جا که «اهل بیت» مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال به این آیه آنست که هرگاه امیرالمؤمنین از اهل بیت باشد و خدای تعالی رجس از ایشان پاک نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و در این خلافتی نیست که آنحضرت ادّعای امامت و خلافت نمود پس واجب است که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی در این مقام سه شبهه نموده^۲:

یکی آنکه لازم نیست که اراده الهی چون تعلق به چیزی گیرد البته آن چیز به فعل آید بنابراین شاید که چون حق تعالی فرموده که ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ﴾ اراده ذهاب رجس نموده باشد اما به فعل نیامده باشد.

جوابش آنکه فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق به فعل دیگری یابد یا به

۱. چون = چگونه.

۲. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۲۵/۲۰۹.

فعل خود؛ در صورت اول، ممکن است که به فعل نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم دخل دارد در آنکه فعل به هم رسد، اما در صورت دوم ممکن نیست که به فعل نیاید و چون اراده الهی به حاصل شدن فعل و چیزی قرار گیرد البته آن امر باید به فعل آید؛ زیرا که محض اراده حق تعالی در این صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه مُحال است؛ پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی به اراده خود وجود دهد و بنده و اراده اش را در وجود و عدم عصمت مداخلی نیست و باید که بی تأخیر و تأمل محقق گردد؛ و دیگر آنکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده بایست که البته به فعل آمده باشد و الا عجز لازم می آید - تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا -.

شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت را لازم ندارد.

جوابش آنکه «الف و لام» در کلمه رجس، «الف و لام» جنس است یا استغراق، و بر هر دو تقدیر، افاده عصمت می کند؛ چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن به تمام افراد آن و درباره اهل بیت منفی باشد، این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی به رجس یعنی هرچه را که رجس گویند بر ایشان صادق نباشد.

شبهه سیم آنکه حصری که در این آیه واقع شده معنی اش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس از هیچکس از دیگر انبیا و غیره نکرده باشد.

جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن ذهاب رجس است در این امت از این چند کس، یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی، اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی می داشت و چون غیر از این مناقضات درین آیه چیزی که قابل نقل باشد به نظر نرسیده به همین اکتفا

نمود.

آیه چهارم آیه با سعادت «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^۱ است که احمد حنبل در «مُسْنَد» خود^۲ و ثعلبی در تفسیرش^۳ و در صحیحین^۴ و غیرها ذکر نموده‌اند که ابن عباس - رضی الله عنه - گفت که چون آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که «یا رسول الله، من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم؟»؛ یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند که علی و فاطمه و اینها؛ یعنی علی و فاطمه و دو پسر ایشان. هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمانبرداری ایشان نیز واجب خواهد بود و معنی این آیه با هدایت - والله یعلم - آنکه یا محمد بگو به امت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از أجلاف عرب و ادانی آن قوم، تعب و آزار کشیدن و تهمت زده سحر و کهانت بودن از شما، هیچ امیدواری اجر و عوضی و متوقع نفعی و فایده‌ای نیستم مگر یک چیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و از شما به همان یک چیز راضیم و گویا علّت تامه نبوت و بعثت همان است و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون أقلّ مرتبه دوستی، طلب رضای ایشان و فرمانبرداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و عداوت و دوری گزیدن و مخالفت مخالفان ایشان است و حق سبحانه و تعالی در این آیه اشاره به اطاعت و فرمانبرداری ایشان نموده و تفسیر از آن، محبت به امامت شده، چنانچه از اطاعت غیر، به بغض و عداوت. و ظاهر است که میانه دو شخص محبت

۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲/ ۶۶۹، نهج الحق ص ۱۷۵ از مسند حنبل نقل کرده است.

۳. تفسیر ثعلبی ج ۴ / ورق ۲۲۸ / ب [نقل از «النور المشتعل» ص ۲۱۱].

۴. نهج الحق ص ۱۷۵ از «صحیحین» نقل کرده است.

به درجه کمال رسد و ضرر دینی یا دنیوی در اطاعت محبوب نباشد و با وجود آن اگر اطاعت او ننمایند و فرمانبری دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی به دشمنی مبدل گردد، چنانچه اصحاب پیغمبر خدا در ماده اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده و دلیل و هادی و راهنما و منصوب من جانب الله را گذاشته به روسیاهی ذارین رضا دادند و چه مناسب مقام است آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی رحمته الله در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیاء، فرموده، **﴿ فَخَلَفَ مِنْ بَعدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا ۱﴾**؛ یعنی رسیدند از پس اینان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند به جزای تباہکاری، عذاب و زیان. و بعضی گفته‌اند مراد از ضایع گذاشتن نماز، نماز بر جنازه رسول خداست و از پیروی هوای نفس و شهوات، استعداد امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشتند و به طلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر به تجهیز آنحضرت مشغول شوند مبدا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آیه **﴿ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ۲﴾** نیست، یعنی فردای قیامت می‌خوانیم هر گروهی را با امامی که داشته‌اند و حشرشان با ایشان می‌کنیم. مثلاً اصحاب معاویه را با او و پسر او و شیعه امیرالمؤمنین را با او و پسران و اولاد ایشان. و در «تحفة الابرار» آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت نبی، زلتی واقع خواهد شد امر به محبت ایشان فرمودی و نکته در نزول این آیه که در آن امر به محبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی عترت رسول را

۱. سوره مریم، آیه ۵۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۱.

رنجانیده به ایشان عداوتی اظهار کردی، ممکن بودی که پیغمبر خدا از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمی‌رنجد؛ پس محبت عترت را واجب گردانیده بر کافه خلائق تا هرکه مخالفت قول خدا نموده محبت ایشان را سهل انگارد و یا آنکه محبت عترت را به عداوت مبدل کند کافر گردد و پیغمبر ﷺ از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و هرکه هدایت ازلی را با عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص، فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد؛ پس حاصل استدلال به این آیه آن است که محبت علی ﷺ واجب است به مقتضای این آیه؛ زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که به آن مستحق ثواب دایم می‌شوند و آن واجب است که معصوم باشند، چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب می‌بود از جهت آنکه در جای دیگر فرموده که ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ خَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾؛ یعنی نشاید که بیابانی گروهی را که می‌گروند به خدا و به روز واپسین که ایشان مودت ورزند به آن کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او، یعنی می‌باید مؤمنان، کفار و منافقان را دوست ندارند اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و غیر از امیرالمؤمنین کسی معصوم نبود به اتفاق دوست و دشمن؛ پس متعین باشد امامت او.

و دیگر از قرآن سورة مبارکه هَلْ أَتَىٰ^۱ که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واحدی و فخر رازی و علامه نیشابوری^۲ و غیر هم و جمیع مفسران امامیه نقل نموده‌اند که در شأن اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی

۱. سورة مجادله، آیه ۲۲.

۲. سورة انسان (ذکر) سورة ۷۶ قرآن.

۳. تفسیر کشاف ج ۴/۶۶۷ تفسیر بیضاوی ص ۷۷۵ چاپ یک جلدی؛ اسباب النزول، ص ۲۵۱ و ۲۵۲؛ تفسیر فخر رازی ج ۲/۴۴۳؛ تفسیر نیشابوری، ج ۶/۴۱۲، علامه نیشابوری در تفسیرش می‌نویسد: «... دُکُور الواحدی فی البسیط و الزمخشری فی الکشاف و کذا الامامیة أطبقوا علی أنَّ السورة نزلت فی اهل بیت النبی ﷺ».

علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده و سبب نزول را جمیعاً چنین نقل نموده‌اند که حسن و حسین علیهم السلام بیمار شدند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا و خادمه ایشان فُضّه نذر نمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود به شکرانه آن، سه روز متوالی روزه بدارند بعد از آنکه حق تعالی اِمَامَیْنِ هُمَا مَیْنِ را شفا بخشید ایشان خواستند که به نذر خود وفا نمایند از کم و بیش در بیت اهل بیت هیچ چیز نبود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از یهودی که همسایه‌اش بود سه صاع جو قرض نمود. فاطمه زهرا یک حصه از آن، آرد کرده نان پخت و از آن صاع آرد پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی از نماز شام فارغ شده به خانه آمد، فاطمه علیها السلام آن نان را حاضر ساخته اراده افطار نمودند. در آن حین مسکینی بر در آمده سؤال نمود و گفت: یا اهل بیت محمد! مسکینم از مساکین مسلمانان، مرا طعام دهید تا حق تعالی از مواید جَنّت شما را طعام دهد. حضرت امیر قُرْص خود را خواست که به مسکین عطا فرماید فاطمه علیها السلام نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین علیهم السلام با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فُضّه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را به مسکین داده به آب افطار فرمودند و نیت روزه کردند؛ شام روز دیگر، در وقت افطار که به یک صاع دیگر، پنج قرص دیگر پخته بودند که یتیمی چیزی طلب نموده. همان گفت و به همان نحو قرصها را اهل بیت عطا فرموده، به آب افطار نمودند و نیت روزه روز سیم نمودند، شام روز سیم اسیری آمد و به همان طریق سؤال نمود اهل بیت پنج قرص را به او عطا فرمودند چنانچه گذشت و بعضی گفته‌اند حق تعالی هر شب جبرئیل علیه السلام یا ملکی دیگر را به جهت امتحان می‌فرستاد. القصه؛ روز چهارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها به گود رفته قوّت حرف زدن ندارد و حسنین علیهم السلام را دید که از گرسنگی می‌لرزند و قوّت بر حرکت ندارند. دست دعا به درگاه خدای تعالی

برداشته فرمود: بار خدایا! اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک می شوند. درین حال جبرئیل امین نازل شده گفت: آورده‌ام سوره‌ای را که حضرت رب العزت ترا با آن تهنیت نموده و «سوره هل اتی» را به آنحضرت خواند و رسول خدا ﷺ شکر الهی را به آن عطیه عظمی به جای آورد.

و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته: «و هذه السورة نزلت في هذه القضية باجماع الامة و لا اعراف احداً خالف فيها»؛ یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است به اتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد. و ابن طاووس الحسینی در کتاب «طرایف» بعد از نقل این قضیه می‌گوید^۲ که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی مغازلی^۳ که او نیز از مشاهیر فضلاء اهل سنت است نقل نموده که او در کتابی که آن را «بلغه» نام کرده است آورده، که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واهب بی‌منت بجهت اطعام ایشان خوانی پر از اطعمه لذیذ جنت فرستاد و ایشان هفت شبانه روز، صبح و شام از آن می‌خوردند و بعد از آن ناپدید شد.

و محمد بن یوسف شافعی در کتابی که آن را «کفاية الطالب»^۴ نام کرده قضیه نزول هل اتی را به این روش ذکر نموده که روز چهارم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست حسنین را گرفته به خدمت حضرت رسول خدا رفتند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و برگرسنگی ایشان مطلع شد، یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته به خانه فاطمه علیها السلام آمد. چون چشم او بر پدر افتاد بی‌اختیار به گریه درآمد و گفت بطریق حکایت می‌گویم نه از روی شکایت، امروز چهار روز است که

۱. کشف الغمّه ج ۱/ ۳۰۲.

۲. الطرائف ابن طاووس ص ۱۰۹، «الصرائط المستقیم» ۳۵۸/۱.

۳. در طرائف «محمد بن علی غزالی» آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «کتابخانه ابن طاووس» ص ۲۲۳.

۴. کفاية الطالب ص ۳۲۷.

من و علی و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شما پنهان داشته ایم. پس حضرت رسول دست مبارک به دعا برداشته گفت: «اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَی مُحَمَّدٍ کَمَا أَنْزَلْتَ عَلَی مَرِیمَ بِنْتِ عِمْرَانَ»؛ یعنی بارخدا یا! فروفرست بر محمد، مائده ای از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران. بعد از آن به فاطمه امر فرمود که با فرزندان به درون خانه داخل شوند. پس حضرت رسول ﷺ با علی ﷺ نیز موافقت نموده به آن حجره درآمدند دیدند که کاسه مُکَلَّل به جواهر که بوی مُشک از فراز آن می دمید پر از زید و قطعه گوشت مرغ پخته بر روی آن، تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت ﷺ از آن بود و ذره ای کم نشد! صبح روز هشتم، یهودیه ای که همسایه بود استخوانی که در دست امام حسن ﷺ بود دید گفت: این استخوان با این خوشی بوی از کجاست؟ حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است. یهودیه که خواست از دست آنحضرت بگیرد، استخوان ناپدید شد و کاسه را به جای خود بردند. حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی شد، آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت می ماند.

و باید دانست که ایثار حضرت امیر دلیلی است قوی بر آنکه هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسرافش نتوان گفت، چه ترغیبی که در آن فعل، از آنحضرت واقع شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن، زیاده از حصر است و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود که آن چهار برگزیده حضرت کردگار و خادمه ایشان سه روز متصل روزه دارند و به غیر از قرص جویی از برای افطار ایشان چیزی نباشد و آن را هم قرض کرده باشند و باز ایشان را روزه باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه در آن حالت که ایشان را به غیر از آب از برای سحور و افطار چیزی نباشد و بر آن بی چیزی صبر کنند و از سر آن نان جو درگذرند و به فقیر و محتاج دهند و باز به آب افطار نمایند؛ چنانکه در شرحی بر «ارشاد فقه»^۱ این فقیر نوشته به

۱. شرح ارشاد فقه [مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان] ج ۲/۲۸۷

تقریب مذکور گشته در کتاب زکوة^۱ در تحت آیه ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ﴾^۲ در مجمع البیان مسطور است که «ولیس ذلك مخصوصاً بهم بل كل من يفعل ذلك يناله»؛ یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان نبود، بلکه هرکسی که این قسم ایثاری تواند نمود فیض آن را در می یابد. و این فعل از حضرات اهل بیت دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوب است آنکه حضرت رسول خدا در وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می کند، می فرماید: «بذل مالك حتى يقال أسرفت وما أسرفت»؛ یعنی بذل کن یا علی مال خود را در راه خدا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده. و حال آنکه اسراف نیست و چون مال در معرض زوال است.

و حق تعالی می فرماید که ﴿ما أنفقتم من شيء فهو يخلفه﴾^۳؛ یعنی نفقه کنید در راه خدا که آن به شما می ماند. و نزد عاقل هیچ تجارتی بهتر از این نیست و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه کند که نفس خود و اهل خود را به هلاکت نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ﴾^۴؛ یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر، که به چه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال. و در حدیث آمده که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند. و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه به این معنی آمده است، به معنی افضل مال و اطیب نیز آمده است، پس معنی بنابراین همچنین خواهد بود که بگو یا محمد که آنچه خوبتر و بهتر باشد بدهید. و مؤید این معنی است.

۱. در کتاب زکات [زبدة البیان (کتاب الزکوة) ص ۱۹۸ و ۱۹۹].

۲. یک سطر در کاشف الحق نیست یعنی شرح ارشاد نفقه و کتاب زکات (کاشف الحق ص ۴۵).

۳. سوره سبأ، آیه ۳۹.

۴. سوره بقره، ۲۱۹.

آیه ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۱؛ یعنی در نمی‌یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید به آن چیزی که آن را بهتر می‌دانید و دوستر می‌دارید.

و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور است این نیز آمده که «خیر الصدقة ما رقت غنیاً»^۲؛ یعنی بهترین صدقه‌ها آن است که خواهند را غنی سازد به مرتبه‌ای که بعد از آن محتاج سؤال نشود. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن سه شب، آنچه حصه او بود امر می‌نمود که به سایل بدهند و فاطمه زهرا و حسنین و فضه خود به رضا و رغبت ایثار می‌نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار می‌کردند، نه آنکه حضرت امیرالمؤمنین ایشان را جبر کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را به هلاکت انداخته.

و عجب است از آنانکه در ایثار امیرالمؤمنین علیه السلام استبعاد نموده‌اند؛ از صوفیه نقل می‌کنند و تحسین می‌نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمی‌کند؛ چنانکه می‌گویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد^۳ و نفس را ادب می‌کرد و فلان صوفی چند چله برآورد و هرچهل روز به یک بادام می‌گذرانید^۴ و عبدالله بن سهل تُستری هفتاد روز چیز نخورد^۵ و ملای رومی و شمس تبریزی سه ماه در خلوت شب و روز به روزه وصال به سر بردند و سهل تُستری می‌گفت در بدایت حال هر سه شبانه روز یکبار افطار می‌کردم، بعد از آن هر پنج روز که در روزه بودم، یکبار و پس هر هفت روز و آنگاه هر بیست و پنج روز که در روزه بودم، یکبار افطار می‌کردم تا به هفتاد روز رسید^۶ و حال آن که در آن ریاضتها با آنکه ضرر به نفس

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۲.

۲. الکافی ج ۴/۴۶ با مختصر تفاوت.

۳. تذکرة الاولیاء ۱/۱۵۶، احقاق الحق ج ۳/۱۷۲.

۴. در کاشف الحق چهار سطر کم دارد، ص ۴۶.

۵. تذکرة الاولیای عطار (تصحیح نیکلسون) ج ۱، ص ۳۵۳.

۶. تذکرة الاولیاء ج ۱/۳۵۳.

می‌رسد و به دیگری نفع نمی‌رساند و اینجا اگر چه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیری را از محنت جوع خلاصی داده‌اند و باعث آن شده که چنین سوره‌ای از آسمان نازل گردد و لکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و به ایشان اقتدا باید کرد چون مخالفان اهل بیت‌اند و اینجا چون از مرتضی علی علیه السلام و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عیب می‌دانند.^۱ حاصل کلام آنکه، هر که درین سوره تأمل کند و در آیه و تفسیر و تأویلش تفکر و تدبر نماید، می‌داند که کسی لایق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خداست که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او. وَلِلَّهِ دَرَمَنْ قَالَ:

قَوْمٌ اتَى فِي مَدَجِهِمْ هَلْ آتَى
مَا شَكَّ فِي ذَلِكَ إِلَّا مُلْجِدٌ^۲
و السلام علی من التبع الهدی.

و دیگر آیه کریمه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۳ است از مفسران اهل سنت چون ثعلبی^۴ و فخر رازی^۵ و نظام الدین نیشابوری^۶ و بسیار کس غیر ایشان با امامیه اتفاق نموده‌اند که این آیه در شأن مرتضی علی علیه السلام نازل شده؛ بیان آن مُجْمَلًا آنکه، چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن به سوی مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده، مسلمانان را امر فرمود که به تدریج از مکه به مدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون به مدینه رود کار او بالاگیرد و کار بر ایشان مشکل گردد

۱. کاشف الحق دویست شعر و سه سطر نیز اضافه دارد، ص ۴۶ و ۴۷، و جمله «چون مخالفان اهل بیت‌اند» در کاشف الحق نیست.

۲. این شعر از حصکفی (وفات: ۵۵۱ق) است؛ احقاق ج ۳، ص ۱۷۵.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۴. تفسیر ثعلبی؛ (الكشف و البيان) طرائف ص ۳۷ از تفسیر ثعلبی؛ شواهد التنزیل ج ۱، ص ۱۲۳.

۵. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۵، ص ۲۲۴.

۶. تفسیر نیشابوری ۱ / ۵۷۷.

و جمع شدند و فکرها کردند و آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله، دلاوری جمع آورند و همه به یکبار تیغ بر آنحضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنی عبْد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد؛ پس به ناچار به دیت و خونبها راضی شوند. جبرئیل امین سرور عالمیان را از داعیه کفار خبردار نمود و پیغام رب العزّت رسانید که چون شب شود علی علیه السلام را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود. آنحضرت امیرالمؤمنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت. حضرت علی علیه السلام پرسید که چون چنین کنم آسیبی به ذات شما نخواهد رسید؟ فرمود، نمی رسد. حضرت امیر علیه السلام تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت بودن ذات نبوی به جای آورد و گویند اول سجده شکری که کرده شد آن بود. پس چون شب شد امیرالمؤمنین علیه السلام پرده سبز آنحضرت را پوشید و در خوابگاه سید مختار تکیه فرمود و نفس خود را فدای نفس نبوی نمود^۱ و مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخرالزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود آن کار که در میان خود قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف گشته به دیت راضی شوند.

و چون صبح رسید آن مرکز دایره ایمان و فتوت و شیر بیشه شجاعت یعنی مرتضی علی علیه السلام را بر جای آنحضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست؟ آنحضرت در جواب فرمود که فی حفظ الله. مشرکان خائب و خاسر گشته ساعتی علی را نگه داشتند و آخر به اشاره ابی لهب، از اودست برداشته به تفحص مشغول گشتند تا به غار ثور پی بردند بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق تعالی صفحه ثنای او را به تشریف ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۲ مشرّف گردانید.

۱. دو بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق، ص ۴۷).

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» آورده که «و لو لا نامَ علیٌّ علیّ فرّاش النّبیّ یفدیه بمهجته ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته»^۱ یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیاء نمی خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت به اتمام نمی رسید؛ و همچنین او فرموده که خوابیدن علیّ بر فراش مقدّس نبوی و خود را به دست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسماعیل و راضی شدن به کشتن پدر او را، چه او امیدواری تمام به شفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیرالمؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان و بودن هرکدام از ایشان در گوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول خدا شدن و منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده در آن فراش قرار و آرام گرفت.

و فاضل نیشابوری^۲ در تفسیر سوره لقمان در مسأله زکوة که حق تعالی فرموده: ﴿وَيُؤْتُونَ الزُّكُوةَ﴾^۳ افاده نموده که زکوة عوام الناس یک قدر معتبری است از مال و جان و خواص را دادن کل مال است در راه حق تعالی و آنخص خواص را بخشیدن سر جان است در راه جانان^۴. و غزالی در کتاب «احیای علوم» ذکر کرده^۵ که چون حضرت ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن - علی نبینا و علیه السلام - شد با وجود اختصاص به مقام خلّت و امتیاز از سایر انبیاء پیشین و آن مرتبت، گفت «هل رأیت خلیلاً یمیت خلیله؟»؛ یعنی آیا دیده ای که دوستی، مردن دوست خود را خواهد؟ در جواب شنید که «هل رأیت حبیباً یکره لقاء حبیبه؟»؛ یعنی آیا دیده ای که حبیبی رسیدن به دوست را مکروه دارد. پس راضی

۱. الطرائف ابن طاوس، ص ۳۳، با مختصر تفاوت.

۲. تفسیر نیشابوری، ۴۲۷/۵.

۳. سوره لقمان، آیه ۴.

۴. یک بیت شعر اضافه دارد؛ کاشف الحق، ص ۴۸.

۵. امالی صدوق ص ۱۶۴؛ مجلس ۳۶.

شده به قبض روح رضا و شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بی طلب و تقاضا مهبای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن به دوست می کشید چنانچه مکرر فرموده که «و الله ان ابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه»^۱؛ یعنی به ذات خدا قسم که پسر ابوطالب را انس به مردن بیشتر از انسی است که طفل شیرخوار را به پستان مادر می باشد! و از این جهت است که چون ضربت ابن ملجم - علیه اللعنه - در ذائقه او چاشنی ثمره محبت داد فرمود: «فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ»^۲ یعنی به صاحب خانه کعبه سوگند که فوز و رستگاری یافتم و به دوست رسیدم!

و ثعلبی در تفسیر این آیه مبارکه ذکر کرده است^۳ که چون حضرت نبوی ﷺ عازم هجرت گردید امیرالمؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانت های مردم که در نزد آنحضرت بود به صاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانیده راهی شد. در آنوقت حق تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هردو، عقد برادری بستم و عمر یکی از شما را درازتر و عمر دیگری را کوتاهتر قرار دادم کدام یک از شما اختیار می کنید که عمر برادرش درازتر از عمر او باشد؟ هیچکدام به کوتاهی عمر راضی نشدند. باز از جانب رب العزت وحی به ایشان رسید که چرا نیستید شما هردو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میانه او و پسر عمش محمد بستم و او بر فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای نفس او نمود و زندگی او را به زندگی خود اختیار کرد؛ اکنون شما هردو به زمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمائید. هردو به زمین آمده جبرئیل به بالای سر و میکائیل به پائین پای آن سرور قرار گرفتند و تا روز، محافظت او می نمودند و جبرئیل علیه السلام خطاب به آنحضرت نموده گفت: «بَخِ بَخٍ مِنْ مِثْلِكَ يَا ابْنَ ابِي طَالِبٍ! يَبَاهِي اللَّهُ بِكَ الْمَلَائِكَةُ»؛ یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابوطالب! فخر می کند حق تعالی به تو

۱. نهج البلاغه ترجمه شهیدی ص ۱۳ (خطبه پنجم).

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۱۱۹.

۳. عمده ابن بطریق ص ۲۹۹ از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

بر ملائکه مقرب! پس حضرت رسول خدا متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه را فرستاد به جهت شرف و کرامت شاه ولایت، و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف نموده قروض مردم را ادا نموده و امانتها را به صاحبان داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را برداشته به جانب مدینه توجه فرموده در موضع مسجد قُبا به خدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات به قدر صبر بر بلیات در طاعت حق و خالق ارض و سموات است و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عاملی را در برابر عمل، اجری و ثوابی است بغیر از صبرکنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده:

﴿ إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾^۱.

بعضی از مخالفان از روی عناد گفته‌اند که این آیه در شأن صُهییب رومی نازل شده چون قصد رفتن به مدینه را داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته به مدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شد. و چون فهمیدند که آنچه از آن روایت فهم می‌شود بخشش مال است و آنچه از این آیه فهم شده بذل روح است و هیچ ربطی به هم ندارند، گفتند، در شأن زبیر و مقداد نازل شده. چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بردار کرده بودند، رسول خدا فرمود: کیست که از سرجان خود بگذرد و او را از دار به زیر آورد. زبیر و مقداد رفتند و منتظر می‌بودند تا مشرکانی که در حوالی دارپاس می‌داشتند مدهوش شراب شدند و به خواب رفتند، او را به زیر آورده، بردند؛ چون این سریازی کردند این آیه در شأن ایشان نازل شد. و این تیر تزویر ایشان بر نشانه برمی‌خورد اگر آیه مکی نمی‌بود، اما آیه مکی است و دارکشیدن حبیب بن عدی در وقتی روداد که پیغمبر خدا در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه به این کار رفتند؛ حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابوطالب، دلالت می‌کند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت

۱. سورة زُمر، آیه ۱۰.

نباشد. هرگاه به گفته جبرئیل علیه السلام او را مثل نباشد، پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر راجح - والله اعلم -.

و آیه دیگر آیه نجوی است^۱ که تَغْلَبِی و واحدی و نیشابوری^۲ و غیر هم از علمای تفسیر نقل کرده‌اند که اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حرف می‌زدند و بسیار می‌نشستند و صحبت می‌داشتند تا به حدی که جا بر فقرا تنگ می‌شد و راه گفتگوی ایشان بسته می‌شد و این معنی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گران بود و مکروه می‌داشت. حق تعالی این آیه فرستاد که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَّةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَظْهَرُ﴾^۳؛ یعنی ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول آورده‌اید، هرگاه خواهید که مناجات کنید شما با رسول، باید که پیش از مناجات تصدقی بکنید و پس از آن با رسول خدا سخن گوئید که این معنی از برای شما بهتر است.

و چون این امر از جانب الهی شرف صدور یافت فقرا را بی‌چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دستاری داشت به ده درم بفروخت و بعضی گفته‌اند که ده درم قرض نمود و بعضی گفته‌اند یک دینار داشت آن را به ده درم بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در «کشف الغمّه» مذکور است^۴ که در کتاب «جمع بین الصحاح السیئه»^۵ و در «تفسیر

۱. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۲. احقاق ج ۳، ص ۱۳۲؛ عمده این بطریق ص ۲۳۵ از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند؛ اسباب النزول واحدی، ص ۲۴۳؛ تفسیر نیشابوری، ۶ / ۲۷۵.

۳. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۱۶۸.

۵. احقاق ج ۳، ص ۱۳۳؛ الطرائف ص ۴۰، از جمع بین الصحاح نقل کرده‌اند؛ جامع الاصول ابن اثیر ج ۲، ص ۴۵۲؛ عمده این بطریق ص ۲۳۶ از جمع بین الصحاح.

تَعْلَبِي^۱ مسطور است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده به آن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد به آن کسی بعد از من و آن، آیه مناجات است که چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود آن را به ده درم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤال می کردم دِرْهَمِی تصدَّق می کردم تا تمام شد و بعد از آن، آیه منسوخ شد و به سبب من، اَمَّت از عمل کردن آیه خلاص شدند و چنانچه این آیه دلیل است بر امامت آنحضرت، این حدیث نیز دلیلی است علیحده برین مطلب و به هریک از آن مطلوب اثبات می یابد.

و از عبدالله بن عمر روایت مشهور است که می گفت: «ثَلَاثُ كُنْ لَعَلِّي لَوْ أَنَّ لِي وَاحِدَةً مِنْهُنَّ كَانَتْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ: تَرْوِجُهُ بِفَاطِمَةَ وَاعْطَاؤُهُ الرَّايَةَ يَوْمَ خَيْبَرٍ وَ آيَةُ النُّجُوى»^۲؛ یعنی سه چیز بود علی (علیه السلام) را که اگر یکی از آنها مرا بودی دوست تر بودی نزد من از اشتراک سرخ موی: یکی زن کردن او فاطمه را و دیگر آنکه روز خیبر عَلَم را رسول خدا به او داد شب پیش گفته بود که فردا عَلَم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و یکی آیه نجوی که او به آن آیه عمل نمود و دیگری را عمل نمودن به آن نصیب نشد.

و وجه استدلال بر امامت آنحضرت از این آیه آن است که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن به مضمون آیه و بعد از آنکه به این عمل نمود، آیه منسوخ شد؛ پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن به آن، دلیل روشن است بر افضلیت او، لِهَذَا إِنَّ عُمَرَ آرزوی آن می کرده و هرگاه افضل باشد اولی و اَلَّتِیْ خواهد بود به امامت و جانشینی رسول خدا و از این ظاهر می شود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم تصدَّق نمودن و با رسول خدا رازگفتن بخل نماید و امساک کند یقین است که

۱ و ۲. عمده ابن بطریق ص ۲۳۵ از تفسیر تعلبی؛ الطرائف ص ۴۰ از تفسیر تعلبی.

مال بسیار صرف نخواهد نمود؛ و همچنین مناقشه‌ای که بعضی از روی عداوت نموده‌اند که این دلیل افضلیت نمی‌شود چه شاید که وقت آن قدر وسعت نداشته باشد، مدفوع است به آنکه در اصول مقرر شد که جایز نیست که حق تعالی تکلیف مالا یطاق نماید؛ اگر وقت تنگ می‌بود کی حق تعالی بندگان را امر می‌فرمود؟! و حال آنکه اکثر گفته‌اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد؛ و دیگر آنکه ابن مغازلی در «مناقب»^۱ و بغوی در «معالم التنزیل»^۲ نقل کرده‌اند همان حرف را از امیرالمؤمنین که در قرآن آیتی است که بغیر از من کسی به آن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت؟! فخر رازی درین مقام نغمه‌ای در طنبور افزوده و گفته^۳ بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد، وجه عمل نکردن اصحاب به این آیه این باشد که مبدا از عمل کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردنی که سبب الفت باشد به از نکردنی است که موجب کلفت باشد، با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول خدا می‌شود؛ پس می‌شاید که ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد.

و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته^۴ که این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیت علی علیه السلام کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری نباشد. و هیچ صاحب انصافی نمی‌گوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دل شکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود می‌گویند که عبدالله عمر آرزوی این خصلت می‌کرد و البته کسی که عمل به این آیه کرده باشد از روی انصاف او را

۱. مناقب ابن مغازلی ص ۳۲۶.

۲. معالم التنزیل بغوی (تفسیر بغوی)، ج ۴، ص ۳۱۰.

۳. تفسیر فخر رازی ج ۲۹، ص ۲۷۰.

۴. تفسیر نیشابوری ۶ / ۲۷۶.

چندین زیادتى است: یکی فرمانبرداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول خدا؛ و یکی محبتی که از اینجا ظاهر می شود؛ و یکی امتیاز دوست از کسی که دوستی را به خود بسته است؛ و یکی فیضی که به فقرا می رسد؛ و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت سُفلا رسیده بود؛

و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلنگی فقرا می شود پس در ادای زکوات و خمس واجبى هم احتمال می رود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوات و خمس کنند و از آن ثواب بی بهره مانده اند دل شکسته شوند و این معنی خود به کفر نزدیکتر است و هرگاه که حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن نموده باشد فقرا را که ممکن نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری را برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه به چیز سهلی اگر همه به یک خرما باشد مُسَمَّای این تصدق به فعل می آید؛ پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از او دور دارد که جمعی سر رشته اعتقاد از دست داده و به کفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبه به تقدیم جُهَال بر او راضی شده باشند.^۱

و همچنین آیه مبارکه سراپا هدایه ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾^۲ است که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده^۳ که روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا به صدقه داد و این آیه در شأن او نازل شد. و ثعلبی در تفسیر خود نیز به همین طریق نقل نموده^۴ و این افضلیت از برای غیر آنحضرت ثابت نشد؛ پس او أَفْضَل و أَوْلَى به امامت و خلافت مصطفی باشد به

۱. یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۵۱).

۲. سوره بقره، آیه ۲۷۴.

۳. النور المشتعل... ص ۴۴.

۴. احقاق ج ۳، ص ۲۷۴ از ثعلبی نقل کرده است.

اعتراف دوست و دشمن.

و آیه دیگر قوله تعالی است «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»^۱ جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده‌اند و از ابن عباس - رضی الله عنه - نقل نموده‌اند^۲ که او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم عليه السلام به آن تکلم نموده توبه او قبول شد؟ رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود که آدم از حق تعالی سؤال کرده گفت: الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن! پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه‌اش درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی عليه السلام به برکت نام او توبه‌اش قبول شود یقین که اولی و افضل خواهد بود از دیگران به امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا، چه به رفاقت و شراکت رسول خدا فهمیده می‌شود مساوات و برابری او که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که به دیگری ملحق تواند شد.

و در «رساله حاویه»^۳ که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ «کلمات» در آیه مذکوره این است که «یا حامدٌ بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمة و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی قتاب علیه» و در کتب حدیث از رسول خدا منقول است که فرمود: «لو كانت البحار مداداً و الأشجار أقلاماً و السموات صحافاً و الانس و الجن کُتُاباً لنفد المداد و فنت الصُّحُف و کلت الأقلام و لم یکتبوا فضل علی»^۴؛ یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفه‌ها و آدمیان و جنیان نویسندگان باشند البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلم‌ها کنند یابد و هنوز ننوشته باشند چیزی از ده

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. کشف الیقین علامه حلی ص ۱۴ و ۱۵.

۳. کامل بهائی ج ۲، ص ۲۲۰ از «خاریه» نقل کرد؛ معارج النبوة کاشفی ص ۹، (چاپ هند) با مختصر تفاوت.

۴. احقاق الحق ج ۴، ص ۱۰۱.

یک فضایل امیرالمؤمنین را؛ مُصَدِّق این است آیه وافی هدایه ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِزَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾^۱؛ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه ﴿كَلِمَاتِ رَبِّي﴾ اشاره به آنحضرت است.

و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است^۲ از ابی عبدالله (علیه السلام) فی قوله تعالى ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ﴾ کلمات محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين و الائمه (علیهم السلام) من ذریتهم فَنَسِيَ هَكَذَا وَاللَّهِ أَنْزَلَتْ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ (علیه السلام)؛ یعنی مراد از «کلمات» در آیه شریفه اسامی مبارکه ذواتِ خمسَه مقدسه هاشمیه است و باقی ائمه معصومین که از ذریه ایشان‌اند و در آیه پنج اسم مذکور بوده، ارباب عصیان آن را از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده‌اند و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات به این حروف و حکایات قناعت نمودن آفتاب به گز پیمودن است^۳.

دیگر آیه وافی هدایه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْخَاجِ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ... تا ...عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^۴ که متصل به این آیه است.

در صحاح ستّه و جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت به موافقت طایفه امامیه تفسیر به این طریق شده که این آیه در شأن امیرالمؤمنین (علیه السلام) نازل شد^۵ چه فخر می‌کردند عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن شیبّه و حمزه؛ عباس می‌گفت: فخر مرا است که سقایت حاج از من است و چاه زمزم که حاجیان از آن آب می‌خورند در

۱. سوره کهف، آیه ۱۰۹.

۲. الکافی ج ۱، ص ۴۱۶.

۳. یک بیت شعر از ملا حسن کاشی اضافه دارد (کاشف الحق، ص ۵۲).

۴. سوره توبه، آیه ۱۹ - ۲۲.

۵. شواهد التنزیل ج ۱، ۲۲۰ - ۳۳۰ فضائل الخمسه ج ۱، ص ۳۲۵ تفسیر فخر رازی ج ۱، ص ۱۱؛ الدر المنثور ج ۳، ص ۲۱۸؛ اسباب النزول واحدی، ص ۱۳۹؛ الطرائف ص ۵۰ از جمع بین الصحاح؛ عمدة ابن بطریق ص ۲۴۶ از جمع بین الصحاح.

دست من است و طلحة بن شیبہ می گفت: فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست من است و بی رخصت من کسی را راه در خانه کعبه نیست و نمی تواند که داخل شود و حمزه به چیزی دیگر فخر می کرد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده فرمود: من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده با رسول خدا نماز کرده و پیش از همه کس جهاد نموده ام. خواستند که داوری به نزد رسول خدا آورند که او حکم کند، که حق تعالی از برای تصدیق قول امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه فرستاد قرآن را حکم گردانید؛ یعنی آیا برابر می دارید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را با آن کس که ایمان آورده است به خدای تعالی و به روز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا؟ برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمی نماید به مقصود گروه مشرکان را که به شراکت بر خود ستم کرده اند. یعنی ایشان را به طبیعت خود گذاشت چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرستش که اصنام اند اعلیٰ و اشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند که این آیه نازل یافت.

و وجه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آنحضرت آن است که عباس و طلحة بن شیبہ دعوی می کردند که به خانه، اولیٰ و احقّ اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نمود به اولیٰ بودن خودش و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولیٰ است به خانه کعبه و هرگاه به خانه اولیٰ باشد از دیگران که قبله مؤمنان است خصوصاً از عباس و حمزه پس از همه کس افضل باشد و اولیٰ به امامت و به شرع مطهر داناتر و به هرچه تعلق به خانه می دارد بیناتر؛ و گفته اند «صاحبُ الْبَيْتِ أَبْصَرُ بِالْبَيْتِ»؛ یعنی صاحب خانه از دیگران به خانه، علمش بیشتر می باشد. و تولد او در خانه شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان، او پاک ساخته بلکه شیعیان او را به دور آن خانه گشتن، از آن لازم شده

که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار آن خانه تافته است.^۱

آیه وافی هدایه دیگر آنکه ﴿فِي بُيُوتٍ اِذِْنُ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيْهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهٗ فِيْهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾^۲.

ثعلبی به اسناد خود از آنس بن مالک و بُرَیْدَه، نقل کرده^۳ که هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام این آیه را بر مردمان خواند، مردی برخاست و گفت: یا رسول الله! این خانه ها کدام است؟ پیغمبر فرمود که خانه های پیغمبران، پس دیگری برخاست و گفت: یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله است؟ فرمود: بلی، این خانه فاضل ترین خانه ها است. معنی این آیه آن است که در خانه هایی که مُسَبِّحان و تسبیح کنندگان تسبیح گویند خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی امر کرده که برداشته شود به تعظیم قدر آن، یعنی رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانید آن را و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر آنست از زشتی و پلیدی و معصیت تا بردارند در آن آوازه را به استدعا از حضرت باری تعالی و به نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید نمود؛ پس اگر کسی از روی بی انصافی نقل ثعلبی را اعتبار ننماید و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را به چیزی که دلالت می کند بر افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق است و باطنشان با حق و یک طرفه العین از او غافل نیستند؛ پس بنابر تفسیر و نقل ثعلبی که از بزرگان علما و مفسرین سُنی است، بزرگی شأن سرور مؤمنان ظاهر می گردد و بر هر که اندک هوشی دارد وضوح می یابد که با وجود آنحضرت خلافت و جانشینی حضرت رسالت پناه به دیگری نمی رسد و کسی که حبیب خدا، خانه او را افضل از خانه های انبیا داند، به امر خلافت و امامت اُولی خواهد بود از دیگران و ایشانند که دائماً به نماز و ذکر حق مشغول اند و به فقرا و مساکین تصدق می نمایند. باز این آیه

۱. یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۵۳).

۲. سوره نور، آیه ۳۶.

۳. عمده این بطریق ص ۳۵۳ از تفسیر ثعلبی.

دلالت تمام بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین خواهد داشت چه در خبر است که آنحضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد و سایر صفات مذکوره در آن سرور بر وجهی بود که هیچکس را با او دعوی مساوات نمی‌رسید. با وجود او اگر دیگری را بر او تقدیم دهند، تقدیم مفضول بر فاضل داده و ترجیح مرجوع بر راجع نموده باشند و این باطل است.

آیه با عظمت دیگر آنکه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱ رزین بن معاویه که اهل سنت است در «جمع بین الصحاح الستة» آورده است که این آیه نیز در آن وقت نازل شده که مفاخرت می‌کردند طلحه و عباس؛ یعنی آنانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و جهاد نموده‌اند در راه خدا و از سر مال و جان گذشته‌اند، رتبه و درجه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد خدای تعالی.

و این فضیلت بغیر مرتضی علی علیه السلام در هیچیک از صحابه نبود، نه سبقت ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آنحضرت کردند و نه آن قسم که آنحضرت نمود؛ پس او خلیفه و امام باشد.

و آیه دیگر آنکه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَظِرُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲ جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده‌اند که او گفت: «قال رسول الله ﷺ انتهت الدعوة إلى و إلى علي عليه السلام لم يسجد أحدنا قط للصنم فاتخذني نبياً و اتخذ علياً وصياً»؛ یعنی منتهی شده دعوت مردمان را به ایمان و اسلام و تکلیف نمودن به من و علی که نپرستیده‌ایم هیچیک از من و او، هیچ بتی را هرگز و اگر همه یک لمحّه باشد کفر و شرک ما را دریافته؛ پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت و امامت. و اول آیه اینست که ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ

۱. سوره توبه، آیه ۲۰.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ^۱ نَا آخِر؛ یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او به کلماتی که او امر و نواهی بود یا مناسک حج و یا سنن و آداب دین یا آن پنج اسم که آدم در وقت توبه به آن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلام آن را به اتمام رسانیده و بدان قیام نمود حق تعالی به او گفت: چون متابعت فرمان کردی به درستی که من گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوا در دین مبین که به تو اقتدا کنند جمیع بندگان. ابراهیم التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که نمی رسد امامت ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران را از ذریه تو؛ پس چگونه مشرکان و ظالمان را منصب امامت و خلافت که در مرتبه نبوت است سزد چه شرک اعلی مرتبه ظلم است که ﴿إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^۲ و این معنی بر خلفای ثلاثه صادق است که مدتها به سجود اصنام و شرب خمر و ارتکاب سایر معاصی که هریک منافی امامت است بسر برده با سبق کفر و در زمانی که بحسب ظاهر قبول اسلام نموده باشند غصب امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا که از فرزندان اسماعیل بنص الهی مخصوص علی علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام است که از اول عمر تا آخر معصوم اند می نمایند.

و نزدیک است به این معنی حدیثی که از ابن مسعود نقل شده که نَسَفِي سُنِّي حَتَفِي مَذْهَبٌ در «تفسیر مدارک» نقل نموده^۳ در تفسیر آیه نجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله مسئله ای چند پرسیدم تا آنکه گفتم: مَا الْحَقُّ؟ یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس تابع آن باید شد؟ فرمود: الاسلام و القرآن و الولاية اذا انتهت اليك؛ یعنی حق سه چیز است، یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من آن وقتی که به تو رسیده باشد. و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها، مفهوم شرط است؛ پس

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۳.

۳. تفسیر نسفی ج ۳، ص ۴۹۳.

از اینجا لازم می‌آید که ولایت پیش از آنکه به آنحضرت رسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلاثه هر سه پیش از خلافت آنحضرت بود؛ پس هر سه باطل و ناحق باشند. آیه دیگر آنکه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۱. در کتاب «فردوس»^۲ که از کتب مخالفین است از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: «قال رسول الله: انا النذير و المنذر و علی الهادی، بك یا علی، یهتدی المهتدون» و بعینه همین حدیث را حافظ أبو نعیم^۳ که از علمای اهل سنت است روایت نموده^۴؛ یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده‌ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راهنماینده است، به تو یا علی هدایت می‌یابند آنهایی که اهل بیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند. این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیرش نقل کرده^۵ از ابن عباس که او گفت: رسول خدا دست مبارک بر سینه با سکنه خود نهاد و گفت: اَنَا مُنْذِرٌ و اشاره به جانب علی علیه السلام کرده فرمود: «أَنْتَ الْهَادِي وَ بِكَ يَا عَلِيُّ، یهتدی المهتدون».

و ثعلبی هم در تفسیرش^۶ مثل آنچه فخر رازی نقل کرده بی‌زیاد و کم آورده است و مع هذا یکی از معاندین گفته است که اگر آیه نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول الله مروی است که «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْهَمِ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»^۷ نیز نص باشد در خلافت خلفای ثلاثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آمد که علی علیه السلام هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست.

۱. رعد، آیه ۷.

۲. این حدیث را در فردوس الاخبار ابن شبرویه دیلمی، چاپ شش جلدی با تصحیح سعید زغلول، نیافتیم ولی مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۸۴ و منهاج الکرامه از فردوس الاخبار نقل کرده‌اند و بنا به تصریح احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ دافغانی در اربعین خود این حدیث را از فردوس الاخبار نقل نموده است. ۳. النور المشتعل، ص ۱۱۸.

۴. تفسیر فخر رازی ج ۱۹، ص ۱۲.

۵. احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ از ثعلبی نقل کرده است.

۶. میزان الاعتدال ج ۱، ص ۶۰۷؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۳۶۹.

جواب آنکه در حدیث «أصحابی کالتُّجُوم» آثار وضع و بطلان ظاهر است؛ چون قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب «شفا» گفته است که این حدیث حجت نمی‌شود زیرا که در طریق آن «حارث بن حُصَین» است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس را از علما می‌برد که همه حکم به وضع و بطلان این حدیث کرده‌اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که به هریک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می‌یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند.^۱ پس آنها را چون هادی توان گفت و به آنها چون اهتدا توان یافت؟^۲ در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا به صحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند به زیادتی علمی و کمالی نه هر اصحابی و آن مخصوص اگر شخصی باشد که «سلونی عَمَادُون العرش» تواند گفت و مطالعة لوح محفوظ تواند کرد ظاهراً بهتر باشد از کسانی که معنی کلاله و ابأ را ندانند یا خود گویند که زنان در خانه‌ها آفتقه از مانند مرکز تحقیق کوی پیرانمردی

و اما جواب آنکه «هادی» بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست، اینکه «هادی» بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه در مقابل رسول خدا واقع شده چنانچه فرمود: من مُنْذِرٌم و تو هادی و حصر در او کرد که به تو هدایت می‌یابند و اینکه چه مطلق هدایت منحصر است در او، باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول خدا فرموده و در بعضی روایات مسطور است که آیه چنین آمده که «انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد» و در اینجا هم لفظ «علی» را از آیه انداختند.^۲

۱. یک بیت شعر اضافه دارد؛ (کاشف الحق، ص ۵۵).

۲. برای توضیح در این خصوص به مقدمه کتاب مراجعه شود.

آیه دیگر آنکه ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^۱؛ یعنی پیشی گرفتگانشان به ایمان و طاعت و یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات به انبیا که پیشروان هر ملت‌ای اند در دین و بعد از آن اوصیا آنانند که نزدیک گردانیده شدگان به رحمت و کرامت در بهشت مشتمل به انواع نعمت.

حافظ أَبُو نُعَيْمٍ که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول خدا که فرمود: «سابق هذه الأمة على ابن ابي طالب عليه السلام»^۲؛ یعنی سبقت گرفته در دین بر این امت، علی است. و فقیه ابن مغازلی شافعی از مُجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نمود^۳ که گفت: از رسول خدا شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود: «سبق يوشع بن نون الى موسى و سبق شمعون الى عيسى و سبق على الى محمد»؛ یعنی پیشی گرفته است در امت موسی علیه السلام یوشع بن نون که او پیش از دیگران به موسی علیه السلام ایمان آورد و در امت عیسی علیه السلام شمعون بود و در این امت علی علیه السلام است که او پیش از همه کس به رسالت محمد ایمان آورد و قایل شد.

و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که: ﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾^۴ نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت کرده‌اند و با او گفته‌اند که در حدیث وارد است، که «سَبَّاقِ الْأُمَمِ ثَلَاثَةٌ، مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وَ حَبِيبُ النَّجَّارِ وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ»^۵؛ یعنی پیشی گرفتگان در امت‌ها سه کس‌اند؛ مؤمن آل فرعون حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام در این امت و او از آن دو افضل است. و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیرالمؤمنین هیچیک از اصحاب را؛ پس او

۱. سوره واقعه، آیه ۱۰.

۲. النور المشتعل... ص ۲۴۲.

۳. مناقب ابن مغازلی ص ۳۲۰.

۴. سوره غافر (مؤمن)، آیه ۲۸.

۵. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۲۷، ص ۵۷؛ احقاق الحق ۱۵/۳۴۶.

افضل باشد و افضل مستحق امامت و خلافت است نه دیگری.

و آیه دیگر «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ»^۱ است که

احمد حنبل به اسناد خود از ابن ابی لیلا نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازی شافعی و صاحب فردوس^۲ که چون این آیه نازل شد رسول خدا ﷺ فرمود: صَدِّيقُونَ سه کس اند: حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس که در «سورة یس» حرف او مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون که می گفت آیا می کشید شما مردی را که می گوید ربی الله؟ و علی ابن ابیطالب؛ و بعد از آن فرمود: و هو افضلهم، یعنی مرتضی علی ﷺ از آن هردو افضل است و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد.

و آیه دیگر «وَ النُّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۳ است.

علامه حلی رحمه الله در کتاب «منهاج الکرامه» نقل کرده^۴ از ابن مغازی و او از ابن عباس و همچنین در کتاب «غایة المطلب»^۵ و ایضاً در کتاب ابو مؤید موفق المکی الخوارزمی مسطور است^۶ که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول خدا ناگاه کوهی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود: هریک را که این ستاره در منزل او فرود آید، او وصی من است بعد از من. پس، آن جماعت برخاستند و نظر کردند دیدند که آن کوه در منزل امیرالمؤمنین ﷺ فرود آمد. گویند که آن ستاره

۱. سورة حدید، آیه ۱۹.

۲. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۲۸ و ۶۵۶؛ مناقب ابن مغازی ص ۲۴۵؛ فردوس الاخبار ج ۲، ص ۴۲۱.

۳. سورة نجم، آیه ۱.

۴. منهاج الکرامه ص ۵۵؛ مناقب ابن مغازی، ص ۳۱۰.

۵. کفایة الطالب ص ۲۶۱. کتاب «غایة المطلب» تألیف شیخ لطف الله نیشابوری است [ر.ک: ریاض العلماء ۱۵۲/۷].

۶. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۱۰.

زُهره بود یا زُحل. و این معنی موجب ظهور نایرهٔ حسد حُساد شده بی اختیار بر زبان آورده گفتند: یا رسول الله به درستی که تو گمراه شده‌ای در دوستی علی بن ابیطالب؟! و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که «به حق ستاره که چون طلوع کند و به زمین فرود آید، گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی و خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد.»

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مراد از ستاره، دل آنحضرت است یعنی دل او به غیر از امیرالمؤمنین به کسی فرود نیامد و دل مبارکش به باطل میل نفرمود. و مفاد آیه آن است که سخن نگفت و نمی‌گوید از هوای نفس یا به آرزوی طبع یعنی به باطل تکلم نمی‌کند و دلش با زبان یکی است و نیست آنچه می‌گوید مگر وحی که از جانب الله به وی فرود می‌آید؛ پس دربارهٔ خلافت امیرالمؤمنین به خواهش نفس چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده و بفرموده الهی این منصب عالی مخصوص به وی گشته.

و از اینجا مفهوم می‌شود که امامت امری است منصوص من الله که تا از جانب الله به شخصی مفوض نگردد رسول او به مقتضای خاطر او خود به احدی رجوع ننماید و یکی از معاندان خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل است که ممکن است که در سال فتح مکه یا در حَجَّةُ الْوِدَاع نازل شده باشد و دیگر گفته‌اند که دور می‌نماید از اصحاب که این لفظ رکب را نسبت به آنحضرت داده گویند که تو در محبت علی علیه السلام گمراه شده‌ای و از اظهار این مراتب که دور می‌نماید کفر خود را ثابت کرده چه هرگاه آیه از جانب الله نزول یافته قبل از آنکه اصحاب اظهار مبادرت به آن بی ادبی نمایند چگونه می‌شود و یا به خاطر خود درباره جناب نبوی صلی الله علیه و آله چیزی گذرانیده بر کفر جبلی و ذاتی خود افزوده. گوئیا نشنیده است که برادران یوسف در اول می‌گفتند: پدر ما، یوسف را از

ما دوست‌تر می‌دارد ﴿إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^۱ بر زیان می‌آوردند که پدر ما، در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که می‌گفت بوی پیراهن یوسف به مشام من می‌رسد، می‌گفتند: ﴿أَنْتَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾^۲؛ یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده‌ای. با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده بعد از آن به قول خصم، همه پیغمبر شدند و اینجا خود این جماعت در کفر زاده و مدتها در کفر نشو و نما کرده بودند و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه‌های ایشان رگ و ریشه قایم داشت؛ پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود. مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت، خلافت لازم نمی‌آید.

جواب آنکه وصی را چون مطلق گویند به معنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است، بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند چنانچه گویند «وصی طفل» آنجا محل بحث و مناقشه است و نظریه گفتگوی ایشان، غیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی‌توان کرد.

و از جمله دلایل قرآن «سوره مبارکه والعادیات»^۳ است که در کَشْفُ الْغُمَّهِ^۴ و اکثر کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عَرَبان بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون زنند و رسول خدا جمعی کثیر از اصحاب صُفَّهِ^۵ و غیرهم را امر نمود که دفع شر ایشان کنند. اول ابی بکر به گمان

۱. سوره یوسف، آیه ۸.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۵.

۳. سوره والعادیات، سوره صدم قرآن.

۴. کَشْفُ الْغُمَّهِ ج ۱، ص ۲۳۰.

۵. اصحاب صُفَّهِ: مسلمانان بینوا و غریبی بودند که در مسجد سکونت داشتند تا آنکه به رسول خدا ﷺ وحی شد، مسجد جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند. به دستور رسول خدا ﷺ، در جلوی مسجد ساییانی ساختند و آن مسلمانان فقیر و غریب به آنجا منتقل شدند که به این ساکنین، «اهل صُفَّهِ» اطلاق می‌شد.

آنکه به حلوا خوردن می رود التماس سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون نزدیک شدند و خبر سرداری ابی بکر به ایشان رسید از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را به قتل آوردند و باقی شکسته و پیریشان به مدینه رسیدند؛ و بعد از آن عُمَر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی کرد که ابی بکر نکرده بود و هرکه را او به کشتن نداده بود این داد و هرچند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشت.

بار سیّم، رئیس المنافقین عَمْرُو عاص قدم پیش نهاده گفت: یا رسول الله! معامله جنگ را خُذْعه و فریبی در کار است اگر مرا بفرستی شاید به مکر و حيله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آتش که در کاسه عُمَر بن خطاب کرده بودند در کاسه او هم کردند و دندان مکرش شکست و تیر تزویرش بر سنگ خورده جمعی از بقیة السیف آن لشکر را به کشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد.

رسول خدا ﷺ چند روزی صبر نمود چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و پردلی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلب نموده گفت: قدم درین معرکه که باید نهاد که احوال بدین منوال است که می دانی. و چون کَرّار غیر فَرّار قدم در راه نهاد رسول خدا تا مسجد اَحْزاب آنحضرت را مشایعت نموده درباره او دعا فرمود و با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخت و آنگاه آن جناب را وداع نموده به مدینه مراجعت فرمود و حضرت امیرالمؤمنین، اول راه را گردانید و بعد از قطع مسافت بسیاری باز به راه درآمده شب می رفت و روز می آسود تا به وادی الرّمْل نزدیک شد و چون عَمْرُو عاص و رفقا را بوی فتح به مشام رسید، بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحوش و سِباع آن وادی ترسانیده هر سه به اتفاق یکدیگر لشکریان را توهیم می نمودند و می گفتند بهتر آن است که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده ایم و محنت از این بادیه را کشیده ایم بر جان شما می ترسیم؟! مسلمانان در جواب گفتند که رسول خدا ﷺ ما

را به متابعت علی علیه السلام امر نموده و از مخالفت او منع فرموده چگونه مخالفت او کنیم؟ حاصل، اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد و چنانچه در آخر سوره اشعاری به آن شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گردباد بلا انگیزختند و حق تعالی ولی خود را نصرت داده اهل ایمان به استظهار سرور مؤمنان بعضی از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح جبرئیل امین صورت واقعه را با «سوره مبارکه والعادیات» به خدمت رسول خدا آورد.

آنحضرت اهل مدینه را بشارت داد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فتح و فیروزی برگشت و به مدینه نزدیک شد، حضرت رسول خدا به استقبال آنحضرت بیرون آمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول خدا افتاد پیاده شد. حضرت رسول فرمود که یا علی، سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و امیر علیه السلام بگریست. رسول خدا فرمود که یا علی، اگر نه آن بودی که می ترسم که طوایف امت من درباره تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، امروز در باب تو چیزی چند می گفتم که نمی گذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدَمین ترا در دیده می کشیدند.^۱

و کسی که درین قسم واقعه فتحی چنین کند و حق تعالی در شأن او سوره ای چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهراً به خلافت و نیابت اولی باشد از آنکه به آن حال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون می تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله تجویز خدائی علی کرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر می شود که از ترس آنکه او را به خدائی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو لایق نیست إلا از رافضیانی که محبت علی را به سرحد افراط می رسانند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت پناه مفهوم نمی شود مگر آنکه مبادا

مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی علی فهم نمی شود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا می دانند و آنچه تصور کرده و مضمون به نظم آورده فارسی زبانان اکثر آن را متذکرند و آن شعر اینست:

لو ان المرتضى ابدى محله لا ضحى الناس طراً سجداً له
كفى فى فضل مولانا على وقوع الشك فيه انه الله
ومات الشافعى و ليس يدري على ربه أم ربه الله

آیه سرایا هدایه دیگر ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾^۱ است.

جمهور اهل سنت روایت نموده اند و اکثر ایشان از آنس بن مالک نقل کرده اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده^۲ و حافظ ابونعیم از ابن عباس نقل کرده^۳ که مراد از «بَحْرَيْن» امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه زهرا (س) و «بَرْزَخ» رسول خدا (ص) است و از «لؤلؤ و مرجان» مراد امام حسن و امام حسین (ع) است و صاحب کشف الغمّه نیز به همین طریق نقل کرده^۴ و در کتب تفاسیر و مناقب نیز به همین منوال مسطور است و شیخ عزالدین عبدالسلام شافعی مقدسی رساله ای در مدح خلفاء راشدین نوشته^۵ و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه کبری - رضی الله عنها - به فاطمه زهرا حائله شد و از غم تنهایی خلاص یافت و فاطمه با او صحبت می داشت و مونس او بود خدیجه این راز را از رسول خدا پنهان می داشت تا روزی آنحضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است، پرسید که با که حرف می زنی؟ گفت: با این طفل که در شکم دارم! گفت: ای خدیجه، بشارت باد تو را که این دختری است که حق تعالی

۱. سوره الرحمن، آیه ۱۹-۲۲.

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۴، ورق ۲۸۹، ب؛ نقل از النور المشتعل... ص ۲۳۸.

۳. النور المشتعل... ص ۲۳۷.

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۳.

۵. نزهة الکرام و بهتان العوام، ج ۲ ص ۶۰۱.

او را گردانیده است مادر یازده تن از خلفای طاهرین که از نسل من خواهند بود و بعد از انقضای وحی و بعد از پدر خود از خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا آنکه روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزّت، آمد و گفت: امر حق تعالی است که فاطمه زهرا را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر به سجده نهاده تا روز قیامت سر بر نمی دارند امر نمود، که سرها بردارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل امین علیه السلام خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در او به ودیعت بود به حوریان نثار کند و چون از دُرّ و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و به تبرک نگاه داشته و به آن فخر می کنند که این نثار از تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع نمود و خطبه ای ادا نموده و گفت: «اشهدکم انّی زوّجت فاطمةً بعلی»؛ یعنی گواه می گیریم شما را به اینکه من تزویج کردم فاطمه را به علی علیه السلام.

پس چون ملاقات کردند به هم بحر نبوّت از طرف فاطمه و بحر فتوّت از جانب علی علیه السلام «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»^۱، تحقق یافت و چون وجود رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب آن است که نه فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از او شکوه معنی «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»^۲ به ظهور رسید و چون سیدّین شهیدّین یعنی حسن و حسین علیهما السلام که دو ریحانه او بودند و هر وقت که نظر به ایشان می کرد می گفت: «هَذَانِ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ أَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا»^۳؛ یعنی این هر دو، بهترین جوان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از

۱. سوره الرحمن، آیه ۱۹.

۲. الرحمن، آیه ۲۰.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۱۵۲.

من؛ آزار کننده ایشان آزار کننده من است و خوشحال سازنده ایشان خوشحال گرداننده من است. چون متولد شدند و با جمال و کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات گشتند ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ ظاهر گشت. تا اینجا ترجمه حدیث و کلام شیخ عبدالسلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است.

و آیه دیگر آنکه حق تعالی در سوره مبارکه که احزاب فرموده که ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۱ در صحیح مسلم^۲ مذکور است که چون این آیه فرود آمد پرسیدند که یا رسول الله، سلام بر شما را دانسته ایم، صلوات بر شما چگونه است؟ حضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صل على محمد و آل محمد كما صليت على إبراهيم و آل إبراهيم انك حميد مجيد» و در صحیح بخاری^۳ از کعب بن عجره نقل کرده که او گفت سؤال کردم از رسول خدا ﷺ و گفتم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما و اهل بیت به درستی که حق تعالی تعلیم کرد به ما سلام بر شما را پس آنحضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صل على محمد و آل محمد كما صليت على إبراهيم و آل إبراهيم انك حميد مجيد»، و هرگاه خدا و رسول خدا امر به صلوات بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که امیرالمؤمنین عليه السلام افضل آل محمد است؛ پس البته او اولی و آنسب باشد به نیابت و خلافت رسول خدا که در این شکی نیست.

بیان آنکه با انبیاء سابق، آل ذکر نمی کرده اند در صلوات و در صلوات بر خاتم الانبیاء «اللهم صل على محمد و آل محمد» باید گفت و بی ذکر آل، صلوات جایز نیست، سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدا بنده را دو وجه به خاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم

۱. سوره احزاب، آیه ۵۶

۲. صحیح مسلم ج ۲، ص ۱۶.

۳. صحیح بخاری ج ۶، ص ۱۵۱.

آن پادشاه مغفور را از آن استنباط فرموده‌اند و مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن می‌کرد پرسید که چرا در صلوات انبیای دیگر «آل» مذکور نشده و در صلوات پیغمبر ما امر به اقترا «آل» شده؟ واعظ در بحر تفکر غوطه خورد و در جواب سلطان متأمل بود که سلطان گفت: مرا درین مسئله دو نکته به خاطر می‌رسد که بر علما عرض نمایم اگر پسند افتد انصاف بدهید و إِلَّا غرامت بکشم؛ یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای احکام آن لازم نبود، اما دین محمد مصطفی ﷺ چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد تا دامن قیامت بر یک قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام آن را از «آل» او - صلوات الله علیهم - اخذ کند، باید در صلوات ذکر او به ذکر آل پیوسته باشد تا امت و متابعان او را معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت‌اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند؛ وجه دوم آنکه چون دشمنان، آنحضرت را اَبْتَر خواندند حق تعالی اَبْتَرِیت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسلشان منقطع گردد و نام او را ﷺ با نام آل مقرون ساخت تا هیچکس پیغمبر را بی ایشان ذکر نکند و نسل او روز به روز زیاده شود و تا نام او باشد نام ایشان به آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد؛ فضلالی مجلس زبان به تحسین و آفرین گشودند. و بعضی از علما وجه دیگر گفته‌اند که هرگاه در نماز که افضل اعمال دین است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد، یقین که در دیگر امور متابعت ایشان اولی خواهد بود و این حَجَر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب «صواعق» اش از شافعی شعری به این مضمون نقل کرده:

یا اهل بیت رسول الله حَبِّکُمْ قَرْضٌ مِنَ الله فی القرآن انزله

کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له^۱

؛ یعنی ای اهل بیت رسول الله! دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز آن را واجب ساخته و به خلق فرستاد؛ در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هرکه در نماز بر شما صلوات نفرستد، نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در استدلال این آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت، گفته اند که رسول خدا ایشان را قایم مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشان است صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم آنحضرت است و مروی است^۲ که روزی پیغمبر خدا ایشان را در عبای خود داخل نموده فرمود که «اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم»؛ یعنی بار خدایا! ایشان از من و من از ایشانم و چون در آن وقت ایشان را با خود شریک ساخته از مؤمنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سؤال رحمت ایشان را با او شریک سازند.

و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که «لا تصلوا علی صلوات التبری فقالوا و ما صلوات التبری؟ قال تقولون اللهم صل علی محمد و تمسکون، بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد»^۳؛ یعنی نفرستید بر من صلوات تبری و چون پرسیدند صلوات تبری کدام است؟ فرمود آنکه بگوئید «اللهم صل علی محمد» و بس کنید و به همان اکتفا نمائید، بلکه می باید گفت «اللهم صل علی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ» چه تبری^۴ به معنی بیزاری است، یعنی آن قسم صلوات فرستادن موجب بیزاری و ناخشنودی آنحضرت است - نعوذ بالله منها - و چون صلوات از حق تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی

۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۶.

۲. فضائل الخمسة ج ۱، ص ۲۶۶، ۲۶۷ نقل از: کنز العمال ج ۷، ص ۹۲.

۳. فضائل الخمسة ج ۱، ص ۲۶۸ از الصواعق المحرقة ص ۱۴۶.

۴. به جای «تبری»، «بتراء» می باشد و همین «بتراء» صحیح است؛ رک: احقاق الحق ج ۳، ص ۲۷۲ -

«اللهم صل على محمد و آل محمد» این است که بارخدا یا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا به اعلای دین و اظهار دعوت و القای شریعت و در آخرت به قبول شفاعت و زیادتى ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین.

گفته اند این تشریف ابلغ است از تشریف آدم به سجود ملائکه؛ زیرا که این در هر تشهد واجب است و شیخ طوسی رحمته الله آن را از ارکان شمرده و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که هر که نماز کند و صلوات را عمداً ترک کند نماز او صحیح نیست. اما در غیر نماز خلاف است و بعضی گویند در هر مجلسی یکبار واجب است و بعضی بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است و مذهب ابن بابویه آن است که هرگاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجب است و این أَصَحُّ است چه این دلالت بر رفعت شأن آنحضرت و شکر احسان او می کند و ما به آن مأموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این منهی است که حق تعالی فرموده: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً»^۱؛ یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را. مرویست پرسیدند که یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ»^۲، یعنی سر این چیست که گفته که حق تعالی و ملائکه او صلوات می فرستند بر پیغمبر؟ آنحضرت در جواب فرمود که این از «علم مکنون» است یعنی پوشیده است بر خلائق و اگر سؤال نمی کردید از آن خبر نمی دادم. حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است و من نام برده نمی شوم نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته می گویند حق تعالی ترا بیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه او در جواب آن دو ملک می گویند آمین و ذکر کرده نمی شوم نزد مسلمانان که صلوات بر من فرستند إِلَّا آن

۱. سوره نور، آیه ۶۳.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۶.

دو ملک گویند خدای تعالی تو را نیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه در جواب ایشان آمین گویند.

و نزد امامیه به تنهایی بر هریک از ائمه صلوات می توان فرستاد و صاحب کشف و شارح بخاری گفته اند^۱ قیاس مقتضی آن است که صلوات بر هریک از آحاد مسلمانان توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع می دانند ما منع می کنیم؟! و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه به رفض متهم نگردیم مکروه می داریم.

چنانچه مصنف «هدایه» که حنفی است گفته^۲ که انگشتی در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رَفْضَه است ما در دست چپ می کنیم؟! و بعضی از ایشان گفته اند که ما تجویز فاصله میان آل و نبی رَغْمًا لِلشَّيْعَةِ کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند که تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است ما تَسْنِیم او را اُولی می دانیم.

و بعضی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است از ساختن وضو در آب جاری رَغْمًا لَهُمْ ما در آب جاری تجویز کرده ایم؟! و حقیر در حیرت است که چون رافضیان زنده اند چرا سنّیان رَغْمًا لَهُمْ نمرده اند.

و آیه وافی هدایه دیگر ﴿الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا﴾^۳ نازل شده است در شأن امیر المؤمنین (علیه السلام) چه جماعتی از منافقین ایذای آنحضرت می کردند و تکذیب او می نمودند و این آیه به آیه سابقه مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد و آنحضرت به حسب «آل» بودن متصل به صلوات باشد و وجوب آن ذکر شد؛ پس ایذای آنحضرت ایذای رسول الله

۱. کشف ج ۳، ص ۵۵۸؛ فتح الباری بشرح الصحيح البخاری ج ۸/۵۳۴.

۲. «الصرائط المستقیم» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ هـ ق)؛ ج ۳، ص ۲۰۶ از هدایه عالم حنفی نقل کرده است؛ همچنین رک: «ربیع الابرار» زمخشری ج ۴، ص ۲۴.

۳. سورة احزاب، آیه ۵۸.

و ايدای او ايدای خداست؛ پس ايدای آنحضرت ايدای خدا باشد و اين صفت ديگران را نبوده؛ پس او افضل باشد.

و از مقاتل منقول است که آیه سابق که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۱ است هم در شأن اميرالمؤمنين نازل شده و مروی است که بعد از نزول اين آیه حضرت رسالت پناه عليه السلام یک تار موی خود را گرفته فرمود: «يا علي، من آذى بشجرة منك فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله و من آذى الله فعليه لعنة الله»^۲؛ يعنی ای علی، هرکه برنجانده یک موی ترا به تحقيق که مرا رنجانیده باشد و هرکه مرا رنجانیده باشد خدا را رنجانیده و هرکه خدا را برنجاند، لعنت خدا بر او ریزان گردد و او را از رحمت خود دور گرداند. و بعينه مثل اين حديث در شأن حضرت فاطمه عليها السلام واقع شده و اين هر دو آیه نص است بر افضليت آنحضرت مثل آیه سابق.

آیه ديگر آیه ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ﴾^۳ است. ثعلبی در تفسير خود ذکر کرده که اين آیه در شأن اميرالمؤمنين عليه السلام نازل شده و اول آیه اين است که ﴿يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف﴾^۴ تا آخر آیه. حق تعالی خبر می دهد که هرکه از شما از دين برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بيارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ايشان را و ايشان دوست دارند او را، مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران، جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امانين همامين امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهم السلام مروی است^۵ که فرمودند که اين در شأن اميرالمؤمنين عليه السلام و اصحاب اوست که با

۱. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۲. شواهد التنزيل ج ۲، ص ۱۴۲ و ۱۴۷.

۳. سوره مائده، آیه ۵۴.

۴. سوره مائده، آیه ۵۴.

۵. تفسير غرات کوفی، ص ۱۲۳.

ناکثین و قاسطین و مارقین - جمل و صفین و نهروان - مقاتله کردند و آنها را خوار و نواصب و اهل ارتداد و بعد از پیغمبر خدا کسی که متصف به این پنج صفات باشد که آیه مذکوره دلالت بر عظم شأن او باشد نبود الا امیرالمؤمنین که در همه صفات با پیغمبر خدا مساوی است و مؤید این است قول رسول خدا که فرموده در غزوه خیبر که فردا رایت را به کسی می‌دهم که خدا و رسول، او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد و او کَرَّار غیر فرَّار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است و فخر رازی نیز گفته^۱ که به دو دلیل باید این آیه در شأن علی علیه السلام باشد: یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود که فردا عطای رایت به شخصی می‌نمایم که صفاتی که در این آیت است بعینها در او موجود باشد.

وجه دوم آنکه بعد از این آیه مبارکه **«انما ولیکم الله و رسوله»**^۲ واقع شده بی فاصله و این آیه در شأن امیرالمؤمنین علی است؛ پس اولی آنست که آیه بی فاصله بر او سابق باشد و همه در شأن آنحضرت باشد ولیکن بعد از آن تشکیکات واهیه کرده اگر چه به موجب آن مثل که «سرکه جائی ترش است که آب نباشد» جواب همه حاضر است اما به جهت خوف طول و ملال قاریان و مستمعان مرتکب نقل آن نشده.

آیه دیگر آنکه در سوره «الحاقه» می‌فرماید که **«و تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ»**^۳؛ یعنی نگاه دارد این پند را گوش پند نگاه دارنده که پند گیر دو نفع یابد از آنچه شنود. و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند «اُذُنٌ وَاعِيَةٌ» گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده آنحضرت را بود که هرگز نسیان بر او طاری نمی‌شد و در کشف الغمه از بُرَئِدَه^۴ و در

۱. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۱۲، ص ۱۸

۲. سوره مائده، آیه ۵۵

۳. سوره الحاقه، آیه ۱۲

۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۲۰

مناقب خوارزمی از ابی احمد عاص نقل کرده^۱ که رسول خدا ﷺ با علی علیه السلام گفت: حق تعالی امر کرده مرا که به تو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنگاه تعلیم کنم ترا و آنگاه تو بشنوی و یادگیری و این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است^۲ که رسول خدا ﷺ با مرتضی علی علیه السلام خطاب نموده گفت: از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش تو را و ترا تعلیم کند و سزاوار است که حق تعالی تو را بشنواند و تو را لازم است که پند گیری. پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیۃ الاولیاء از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده^۳ و ابوالقاسم در تفسیر خود و ابوالحسن واحدی نیز در تفسیر^۴ خود روایت کرده اند از علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که رسول خدا ﷺ مرا به سینه بی کینه خود چسبانید و گفت: پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک گردانم به خود تو را و دور نگردانم از خود تو را و بشنوانم به تو و تو فراگیری ﴿وَتَعْلَمُهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾ درین معنی نازل گشته.

و در «مناقب»^۵ از ابن عباس نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی علیه السلام و علی گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نکردم.

و صاحب کشاف^۶ و فخر رازی^۷ بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شأن امیرالمؤمنین نکته ای ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا ﴿اُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾ واقع شده به

۱. مناقب خوارزمی ص ۲۸۲.

۲. تفسیر ثعلبی ج ۴، ورق ۲۰۱، ب (نقل از النور المشتعل... ص ۲۷۱).

۳. حلیۃ الاولیاء ج ۱، ص ۶۷.

۴. اسباب النزول، ص ۲۴۹.

۵. ابن مغالزی حدیث ۳۱۲.

۶. تفسیر کشاف ج ۴، ص ۶۰۰.

۷. تفسیر فخر رازی ج ۳۰، ص ۱۰۶.

۸. سوره الحاقه، آیه ۱۲.

صیغه واحد نکره؟

نکته آنکه تا اِشعار باشد به آنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را به آنکه گوش نمی‌کنند و فرا نمی‌گیرند^۱ و به آنکه بدانند که یک گوش پند فراگیر و فرمانبردار که فرمانبرداری حق تعالی کند نزد حق تعالی به عالمی برابر است و آن یک گوش سواد اعظم است و غیر از او اگر چه عالمی پرباشد التفاتی از جانب خدای تعالی به جانب آنها نیست و وجود ایشان با عدم برابر است و همه طُفَّیل وجود آن یک کس اند؛ پس به گواه این دو شخص که رأس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مخصوص باشد به نزول آیه و به اینکه دعای پیغمبر خدا در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی به سوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است؛ پس او اَحَقُّ و اَوْلٰی به امامت است و خلیفه رسول خدا باشد و هر عاقل که نیک تأمل کند در کتاب خدا و حدیث رسول خدا محمد مصطفی می‌داند که زیادتى نمی‌باشد اِلَّا به علم و حق تعالی فرموده: ﴿ اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ﴾^۲؛ یعنی خوف و خشیت را جناب الهی در بندگان دانشمند حصر فرموده. و رسول خدا فرمود: «فَضَّلُ الْعَالَمَ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى اَدْنَاكُمْ»^۳؛ یعنی زیادتى صاحب دانش بر عبادت کننده بی دانش، مثل زیادتى من است بر یکی از شما که از همه شما فرو مرتبه تر باشد. و کسی را در این شک و شبهه‌ای نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام اَعْلَم و اَفْقَه از باقی اصحاب بود بلکه بعد از پیغمبر، اَفْضَل از جمیع کاینات بوده و استغنائی او در همه باب، بخصوص در «علم» مشهور است و اقرار دیگران به نادانی خود و احتیاج در همه چیز به تخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی

۱. سه بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص ۶۴).

۲. سوره فاطر، آیه ۲۸.

۳. «منية المريد» شهید ثانی، ص ۱۰۱؛ «روضه الاحباب» شیرازی ج ۱، ص ۱۱.

آنکه به اعتقاد مخالف، خلیفه دوم در هفتاد و دو مقام به اعتراف همه «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرَا»^۱ گفته و به اعتقاد خَصْمِ خلیفه اول هربار که بر منبر می رفت می گفت: «اقبلونی» و برین قیاس است حال دیگران؛ پس آنحضرت اعْلَم باشد و هرکه اعلم است، افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی.

و آیه تمام هدایه دیگر «أَنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»^۲ است که جمهور اهل سنت حتی ابن حَجَر در «صواعق»^۳ از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمّه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «یا علی، هُمْ أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ فَأَتَى أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ وَ يَأْتِي أَعْدَاؤُكَ غَضَبَانًا مُقْتَحِمِينَ»^۴؛ یعنی یا علی، اهل این آیه توئی و شیعیان تو که خوش وقت و راضی خواهید آمد روز قیامت و آزرده و غضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو؛ چه معنی آیه آنست که آنانکه گرویده اند و کرده اند عملهای پاک و ستوده، ایشان اند بهترین همه آفریدگان و بهترین به ایمان درست و عمل صالح است و این هر دو در امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین و تابعان ایشان موجود و ایشان به این صفت کمال متّصف و در غیر ایشان وجود ندارد.^۵

و آیه سراپا هدایه دیگر آنکه فرمود: «وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»^۶ و همچنین تا آخر سوره «وَتَوَاصَوْا

۱. فضائل الخمسه ج ۲، ص ۳۰۹ احقاق الحق ج ۸، ص ۱۸۳ و ج ۷، ص ۴۴۲.

۲. سوره بینه، آیه ۷.

۳. الصواعق المُنْحَرِقَة ابن حجر، ص ۱۵۹.

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۰۲، با مختصر تفاوت.

۵. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۶۵).

۶. سوره والعصر سوره ۱۰۳ قرآن.

بِالصَّبْرِ» که هریک به سر خود دلیل جدائیست بر امامت آنحضرت، چه در آیه اول مراد از «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سلمان (رضی الله عنه) است و مراد از «انسان» که در زیانکاری است، ابوجهل است. بنابر تفسیر مشهور.

و نیشابوری در تفسیر خود گفته^۱ که از مقاتل منقول است که مراد از «انسان» ابولهب است. بهر تقدیر؛ ابوجهل یا ابولهب می گفته که محمد در زیانکاری است پس حق تعالی قسم یاد فرموده به «عصر» که مراد «نماز عصر» است یا «عصر هر پیغمبری» و یا «عصر پیغمبر ما» و یا به عصری که مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار بر آنکه امر به ضد آن چیزی است که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف و لام در «الانسان»، الف و لام جنس است و تنکیر خبر از جهت تعظیم است؛ یعنی به درستی که همه آدمیان در زیانکاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف می نمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بهم می زنند سرمایه از دست رفته است و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنهایی که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آخرت را به دنیا خریده اند و رستگاری یافته اند. و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته^۲ که اگر چه بنده به مناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیانکاری است چرا که هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از آن به جای نتوان آورد و نمی تواند بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی بماند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت به سر برده و وقتی خبردار می شود که جز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد. «و تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ» از ابن عباس مرویست که گفت: هو علی (علیه السلام) و ضمیر راجع است به مدلول و جمع بودن ضمیر به جهت تعظیم؛ یعنی آنهایی که وصیت کرده اند یکدیگر را به عمل درست و امر به طاعت و

۱. تفسیر نیشابوری ج ۶/۵۵۹

۲. تفسیر نیشابوری، ج ۶/۵۶۰

اجتناب از معاصی و اقامت به طریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی؛ پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت به صبر در آخر، به علی علیه السلام مخصوص باشد آنحضرت باشد به جانشینی پیغمبری که حق تعالی او را به همین کار به خلق فرستاده است.

و آیه دیگر آنکه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾^۱ که حق تعالی واجب ساخته بر همه مؤمنان که با صادقان باشند و آنهایی که معلوم است از ایشان راستی و راست کرداری و راست گفتاری آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم می رود و آن معصوم، امیرالمؤمنین است که به اعتراف دوست و دشمن، معصومی غیر از او نبود؛ پس او به یقین بلافاصله امام باشد و حافظ أَبُو نَعِيمٍ که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده^۲ که این آیه در شأن آنحضرت نازل شده و همچنین آیه ﴿وَ اذْكُرُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾^۳ که این آیه نیز نازل شده است در شأن حضرت رسول پناه صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام چه این هر دو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند و بندگان را امر شده به رکوع با راکعان؛ یعنی به خضوع و خشوع و حضور قلب.

و ایضاً از ابن عباس مروی است^۴ که گفت: مراد از آیه ﴿وَ اذْكُرُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ رسول خدا و مرتضی علیه السلام اند چه این هر دو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند.

و آیه دیگر قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۲. النور المشتعل... ص ۱۰۲.

۳. سوره بقره، آیه ۴۳.

۴. النور المشتعل... ص ۴۰.

تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ^۱ است.

خلاصه کلام در این مقام آن است که چون رسول خدا از وظایف حَجَّة الوداع فارغ شده عازم مدینه گشت، جبرئیل امین نزول نموده پیغام الهی را رسانید که علی بن ابیطالب را امام کُلّ اَنام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مُکَلَّفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و خلیفه و وصی رسول من است و طاعت او مقرون به طاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کُفّار است. پس حضرت خاتم الانبیا در آن روز خلوتی ساخته جواهر خزاین اسرار نبوت را با آن جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه به امر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت رسالت پناه مبالغه نمود. حضرت پیغمبر ﷺ در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا به حدی که فرمود که اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من کرده باشی و آنگاه در زمرة کُفَره داخل باشی و چون عایشه بر مُجَمَلی از نزول جبرئیل و امر الهی در آن باب وقوف حاصل نموده، مبالغه و سفارش رسول خدا را در کتمان راز اعتباری نکرده بعد از ساعتی حَفْصه دختر عُمَر را خبردار کرد که سر «كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاعٍ»^۲ به ظهور آمد و حفصه پدر را آگاه ساخت و او به ابی بکر رسانید و از او به ابو عبیده جراح و عبدالرحمن عوف رسید و از ایشان به باقی منافقین سرایت کرده تا آنکه مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشه ها نمودند تا رأی همه به تعلیم ابلیس لعین به قصه عَقَبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه ﷺ جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب فرمود و به این کلام او را مخاطب ساخت: «أَفَشَيْتِ سِرِّي وَ اللَّهُ يُجَازِيكَ بِعَمَلِكَ»؛ یعنی فاش کردی سر مرا خدای تعالی جزا دهد تو را به آنچه کردی تو در افشای راز و بعد از آن در طی مسافت و شتافتن به جانب مدینه

۱. مائده، آیه ۶۷.

۲. تحف العقول ص ۳۶۸، مصرع اول آن: فلا يعدون سِرِّي و سِرُّكَ ثَالِثًا.

آنحضرت به جدّ شده منزل به منزل می آمد تا به موضعی که آن را «كُرَاعُ الْعَمِيمِ»^۱ نام است رسید در آنجا جبرئیل نازل شده این آیه آورد که ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ﴾^۲ و اظهار گله مندی از رسول خود در تأخیر چیزی که غایت تأکید در آن باب واقع شده بود نمود؛ معنی آنکه پاره ای از وحی که می فرستم ترک می نمائی و نمی رسانی و سینه تو را محل آن نمانده که این قسم امور در او جاگیرد. و این نهایت تأکید و تشدید است و بعد از ساعتی به موضع مشهور به «غدير خم» رسید. جبرئیل امین دیگر باره بجهت تأکید، نزول نموده آیه مبارکه ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾^۳ را تا به آخر رسانید؛ یعنی ای رسول من، برسان به بندگان آنچه از خدای تعالی به تو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی. و اگر درین امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعضی، حُکْم نرسانیدن همه را دارد همانا که به هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر تو را از رفیقان و منافقانی که همراه تواند دغدغه ای باشد، خدای تعالی حافظ و نگهبان تو است از شر دشمنان، اندیشه مدار. بنابراین در همانجا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمدند و هرکس که پیش رفته بود، امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زودتر برسد و منبری از پالان شتران راست کرده پیغمبر خدا بر آن منبر برآمده خطبه ای بلیغ مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت امت کماهی و بیان خلافت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت: گوش کنید ای حاضران و مطیع و فرمانبردار باشید ای مؤمنان! که این آخرین مقامی است که مرا امر فرموده حق تعالی تا برسانم به شما ای گروه آدمیان که نصب فرموده حق تعالی در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و

۱. معجم البلدان ج ۴، ص ۴۴۳.

۲. سوره هود، آیه ۱۲.

۳. سوره مائده، آیه ۶۷.

دنیا و امامی که اطاعت او فرض است بر مهاجر و انصار، حاضر و غایب، عرب و عجم، کوچک و بزرگ، بنده و آزاد، سفید و سیاه و هر که به وحدانیت خدا اقرار دارد و می‌داند که حکم او بر همه جاری است و طاعت او بر همه واجب و مخالف ملعون باید بداند که بعد از او حکم من بر همه جاری است بعد از من حکم امامت از آن علی است و بعد از او از آن ذریه من است که از اولاد علی باشند تا به روز قیامت و کسی بعد از من غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امر کردن مؤمنان غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام.

و این معنی بعضی از خطبه آنحضرت است و آن خطبه‌ای است طولانی^۱ که ترجمه آن در ده ورق تمام نمی‌شود و بعد از اتمام خطبه دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته او را نیز به بالای منبر جای داده به نوعی که مردم صف‌ها همه مشاهده نمودند و گفت: ای مسلمانان! اَلَسْتُ اَوَّلِيْ بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ و به روایتی فرمود اَلَسْتُ اَوَّلِيْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ؟ یعنی آیا نیستم من اَوَّلِيْ به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ همه گفتند: بلی، یا رسول الله چنین است و تو اَوَّلِيْ به مائی از ما؟ پس گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۲؛ یعنی هر که را من مولی و راهنما و اولی به تصرف بوده‌ام در دین و دنیای او، بعد از من علی مولی و راهنما و اولی به تصرف در امور دین و دنیای اوست. و بعد از اتمام خطبه و تأکیدات واقعه دست به دعا برداشته گفت: «اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ»؛ یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی کند. «وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ»؛ و یار باش و یاری کن با هر که یاری کند علی را و خوار و زیون دار کسی را که علی را خوار و زیون دارد. «وَ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ كَيْفَ مَا دَارَ»؛ الهی، حق و صدق و راستی را بگردان با علی به هر طریق که بگردد و به هر راه که برود.

۱. الفدیر ج ۱، ص ۲۱۴ - ۲۲۹.

۲. الفدیر ج ۳، ص ۲۴۵؛ ج ۴، ص ۶۳ و ۳۰۲؛ احقاق الحق، ج ۵، ص ۳۵ و ج ۲۰، ص ۲۶۱.

و بعد از فراغ جميع مردمان که بعضی صد و بیست هزار کس و بعضی بیشتر و بعضی کمتر نیز گفته‌اند همه بر آنحضرت سلام کردند به امارت به این طریق که «السَّلامُ عَلَیْکَ یا امیرالمؤمنین» و عمر بر آن همه افزود به این طریق که گفت: «بَخِ بَخِ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»^۱! این کلمه «بَخِ بَخِ» را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال می‌کند به جای «پَه پَه» یا «وَه وَه» و به زبان عجم؛ یعنی امام و سردار شدی و بر من و سایر مؤمنان.

و شعرای عرب در آن روز قصیده‌ها در تهنیت این امر گفته‌اند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن و خواندن قصیده‌ای طلبیده چنانچه مشهور است قصیده‌ای شاعرانه و غزاکفت و حضرت او را تحسین فرمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده‌ای شاعرانه گفت و معنی‌های بلند در آن قصیده قصد کرده و از آن جمله گفته:

بآل محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل الکتاب^۲

و چون به اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده گفته:

فضربته کبیعة یوم خم معاهدها من القوم الرقاب

؛ یعنی جا و محل فرود آمدن شمشیر او، گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر نیز همان گردنهای مردم است یعنی به آن بیعت وفا نمودن، بر گردنهای جميع مردمان لازم است و شاید آن قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن بعضی کفار موجب آزرده‌گی و دل تنگی ایشان می‌بود، بیعت او نیز چون بر گردن مردم لازم شد بعضی دلتنگ و آزرده باشند و اگر چنین نبودی بعد از اندک روزی آن همه تأکید الهی و آمد و شد جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب مرتضی علی را و وصیّات و سفارشات و مبالغات و تأکیدات نبوی را ناشنیده نمی‌انگاشتند

۱. فضائل الخمسة من الصحاح الستة ج ۱، ص ۴۳۲.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۷۹ این شعر را در هشت بیت از «ناشی» نقل کرده است.

و نادیده نمی پنداشتند و دیگرش آنکه :

اِذَا نَادَتْ صَوَارِمَهُ النَّفُوسَا فَلَيْسَ لَهَا سَوَى «نِعْم»، الْجَوَابُ

؛ یعنی وقتی که شمشیر او نفس های مردم را بطلبد بغیر از لبیک و بلی، جواب ندارند.

و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مروی است^۱ که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نازل شده رسول خدا را خوشحال ساخت به این آیه مبارکه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۲ آنحضرت را بشارت داد و حاضران روز غدیر بلکه عالمیان را خبردار گردانید که اسلام در آن روز کامل شد و نعمت الهی بر بندگان اتمام پذیرفت و رضا و خوشنودی خالق آرض و سما از مسلمانان در آن روز به حصول پیوست و از این جا معلوم می شود که واجبات دیگر، خواه از اصول و خواه از فروع، نزد الله تعالی مثل امامت و ولایت نیست و اکمال دین و اتمام نعمت را به امیری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایره امامت و سرکرده سلسله ولایت منوط و مربوط ساخت و چون این خبر به اطراف و جوانب رفت، حارث بن نعمان که از قبیله فُهر و سردار آن طایفه بود آتش نفاق از سینه پرکینه اش شعله کشیده و به مدینه آمده به مجلس حضرت رسالت پناه درآمد و گفت: ما را به وحدانیت خود و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی و ما قبول کردیم و به اینها راضی نشده، خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی؟! این از فرموده تو است و یا از جانب خدا؟! حضرت رسول قسم یاد نمود که این کار به فرموده خدا واقع شد. پس، از مجلس روگردان شده گفت: الهی، اگر آنچه محمد می گوید حق است بفرما که از آسمان سنگی به سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست!!؟ هنوز سخن او تمام نشده بود که

۱. تفسیر فرائد کوفی ص ۵۰۳ و ۵۰۷.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

سنگی از آسمان بر سر او آمد و از طرف زیرینش بیرون رفته و به جهنم پیوست و مقارن این حال، سوره مبارکه ﴿سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^۱ نازل شد؛ یعنی سؤال کرد سائلی عذاب واقع شونده را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد. و ظاهر است که آن همه عناد که از حارث ملعون به ظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی به تصرف دانستن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، نه به معنی نصرت و دوستی و غیر آن، چنانچه اهل سنت بر آن حمل می نمایند.

حاصل کلام آنکه، نزول پیغمبر در آن زمان که از غایت گرمی هوا مردم ردهای خود و عباهای خود را در زیر پاها می نهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود در زیر درخت مُغیلان از پالان اشتر منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن و خطبه به آن طول خواندن البته نخواهد بود الاً بجهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن، چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند، خصوص «أَلَسْتُ أَوَّلِي بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» که صریح است در ریاست دین و دنیا، چه اولی به نفس مردم از مردم بعد از حضرت حق تعالی، پیغمبر است و یا امام؛ و بعد از نزول یافتن آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۲ ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و مُحِب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک اند و معنی این می شود که علی علیه السلام متصرف است در امور مردم از دین و دنیا و حقوق و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه مِنْ الْحَالِ اولی به تصرف در آن امور و معنی امامت همین است و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث به مرتبه تواتر رسیده.

چنانچه شیخ مفسر و محدث عمادالدین بن کثیر شامی شافعی در «تاریخ

۱. سوره معارج، آیه ۱.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

کبیر»^۱ در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر نموده که او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خُم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور به امام الحرمین تعجب می کرده و می گفت که در بغداد کتابی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طُرُق «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَعَلِيٌّ مَوْلَاةٌ» و از ابوعلی عطای حَمْدانی منقول است که گفته من این حدیث را از دو بیست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جَزَری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنّت است رساله مشهور^۲ در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در آنجا به چندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر را شیوع و ظهور نه در مرتبه ای است که کسی منکر آن تواند بود.

و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله ای^۳ بر احادیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسول خدا بر خلافت علی علیه السلام نص می کرد چرا به طریق دیگر احکام در شهر در میان مردم نمی کرد تا پوشیده نماند و کسی انکار آن نکند چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری بکند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قبالة و گواه نبایستی کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته اند: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» و «يَا ذَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً» و «يَا هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي» و چون واقعه غدیر که در شأن علی علیه السلام روایت می کنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

۱. تاریخ کبیر (ابن کثیر): البداية و النهاية ج ۱۱، ص ۱۶۷ (چاپ دار احیاء التراث العربی - بیروت).

۲. «أشقى المناقب فى تهذيب أشنى المطالب» محمد الجَزَرى الشافعى ص ۲۱ - ۲۳.

۳. منظور کتاب «بعض فضائح الروافض» است.

و شیخ عبدالجلیل رازی در جواب فرمود^۱ که آن ناصبی اول بایستی این اعتراض بر خدا کند و گوید که در شب تاریک و باد و باران به موسی غریب و تنها در بیابان از درختی آوازدهی و انا لله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند و معنی نداشت همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها به کوه جِرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت، اگر تقریر رسالت موسی علیه السلام در بیابان و شب تاریک و تقریر رسالت مصطفی در غار جِرا نقصانی به نبوت نمی رساند، تقریر امامت علی علیه السلام هم در بیابان و بر منبر پالان شتر نقصان امامت نباشد.

و آنچه گفته که نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی به نام علی علیه السلام هم صریح ذکر فرمودی تا شبهه نماندی؟ آن ناصبی از مذهب خود برگشته مالک الملک را معزول و یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده نمی داند که معرفت نبی سَمْعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا منازعه نمی کند که تو می گوئی «**اقیموا الصلوة**» و صریح نمی گوئی که فریضه چند است و سنت چند؛ در سفر چند و در حضر چند؛ و اُمت محمد را سرگردان می داری و می گوئی «**آتوا الزکوة**» و نمی گوئی از بیست دینار یک دینار و از ده مَنْ یک مَنْ تا فقها را خلاف نباشد و شریعت مقرر می فرمائی و اجتهاد را به ما حواله می کنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا می شود؛ پس اگر درین سَمْعیات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد صلی الله علیه و آله عبث نباشد، مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی به تصریح نباشد، نقصانی پیدا نمی آید.

محمد غزالی ناصبی^۲ دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عُمَر که مشتمل است بر کلمه «بِخ بَخ» گفته: «هذا تحکیم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا

۱. التفض ص ۷۳۳.

۲. کلمه «ناصبی» در کاشف الحق نیست؛ (ص ۷۰).

غلب الهوی لِحُبِّ الریاسة و حمل عمود الخلافه و خفقان الستور فی قعقه الرایات و اشتباك ازدحام الخیول و فتح الامصار و سقاہم كأس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و امشروا به ثمناً قليلاً فَبَشَّ ما یشترون^۱؛ یعنی روز اول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن به هوای نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که ایشان را به خلافت نام برند و محبت آنکه عَلَمها و نشانهای خلافت در پس و پیش ایشان می رفته باشد و اسبان و استران سواری دست و پا از هم گذرانیده صورت شبکه به نظر درآید و مردمان بر در خانه ایشان جمع شوند چنانکه روش حُکام دنیا است و عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را به دنیا فروختند به بهای سهل و بد، خرید و فروختی بود که ایشان کردند.

و این عبارت غزالی را ابن جوزی که از اکابر آن طایفه است نیز نقل نموده؛ حاصل استدلال به این آیه آنکه، احمد بن حنبل در «مُسْنَد»^۲ خود و ثعلبی در تفسیرش^۳ و ابن مغازی شافعی در کتاب «مناقب»^۴ و ابن عقده از صد و پنج طریق^۵ و دیگران از اکابر اهل سنت چون ابن جزری شافعی در رساله ای که «اسنی المطالب فی مناقب آل ابیطالب»^۶ نام کرده جمیعاً نقل نموده اند که این آیه وافی هدایه در بیان فضیلت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نازل شده در روز غدیر خم و همچنین آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۷ و همه به این روش نقل نموده اند که چون این آیه وافی هدایه «يَا أَيُّهَا

۱. سِرِّ العالمین ص ۱۰ و ۱۱ و مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۱۹۹.

۲. مسند حنبل، ج ۴، ص ۳۶۸ (چاپ شش جلدی، دارالفکر بیروت).

۳. الغدیر ج ۱، ص ۱۰۹.

۴. مناقب ابن مغازی حدیث ۲۳ ص ۱۶.

۵. ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید حمدانی معروف به ابن عقده؛ الغدیر ج ۱، ص ۱۵۳.

۶. «أسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب» ابن جزری ص ۲۹.

۷. سوره مائده، آیه ۳.

الرَّسُولَ بَلَّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ^۱ تا به آخر نازل شد حضرت رسالت پناه علیه السلام دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته بلند کرد تا به حدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله؛ پس فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ ادرِ الْحَقَّ مَعَهُ كَيْفَ مَا دَارَ» و معنی حدیث مذکور پیشتر گفته شد و چون آیه دویم که ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ است تا آخر، نزول فرمود حضرت رسول خدا فرمود: «الله اكبر على اكمال الدين و اتمام النعمة و رضى الرب برسالتى و بالولاية لعلی من بعدى»؛ یعنی بزرگ است خدائی که منت نهاد بر من به کامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و به ولایت و امامت از برای علی ابن ابیطالب علیه السلام بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول را که «من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر آنحضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر که را دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام نابینا نشده باشد و طریق مؤدت ذریه حضرت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکور تین - كَمَا هُوَ حَقُّهُ - فهمیده، چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد و شخصی که حضرت مالک الملک در باب خلافت او آن قسم تأکید نماید و چون امر صورت پذیرد گوید: «امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم»، در اثبات امامت او احتیاج به بینه و برهان خلاق نخواهد بود.

و دیگر از آیات، سوره براءت است و این سوره را سوره براءت و سوره توبه و

فاضحه و فخریه و عذاب گویند چه در او وعید و بیزاری است از کفار و در او ذکر توبه مؤمنان است و فضیحت کنندۀ اهل نفاق است و رسوا کنندۀ منافقان است که «بسم الله الرحمن الرحيم» امان است و این سوره از برای دفع امان است. ثَقَلَهُ آثار از موافق و مخالف معتقدند^۱ که چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه ﷺ سی یا چهل آیه - عَلَىٰ إِخْتِلَافِ الْقَوْلَيْنِ - از اوایل این سوره به ابی بکر داده او را فرستاد که در موسم حج به مکه رود و بر اهل مکه بخواند و چون او پاره‌ای از راه را قطع نمود، جبرئیل ﷺ نازل شده فرمود: به درستی که حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید «لَا يُوْدِي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ»؛ یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد. پس آنحضرت امیرالمؤمنین ﷺ را گفت بر ناقه غَضْبًا سوار شده خود را به او رساند و آن سوره را از او گرفته خود طریق رسالت به جا آورد. حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به موجب فرمان، روان شده سوره مذکوره را از او گرفته به اهل مکه رسانید و چون ابوبکر برگشته از سبب آن پرسید، پیغمبر ﷺ فرمود که امر الهی شد که من خود آن را برسانم یا کسی که از من باشد و چون علی ﷺ از من بود، او را فرستادم.

و این دلالت صریح دارد به آنکه حضرت امیرالمؤمنین ﷺ از آنحضرت است و به منزله اوست در تبلیغ احکام الهی و این امر، دیگری را نسزد و علماء این حدیث را نیز دلیل جداگانه شمرده‌اند بر مطلب امامت.

و از اینجانب معلوم است که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم او را امین نداند، چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت، رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و فرق است میان عزل نمودن و ولی ساختن، فرقی که در نزد عقلا مخفی نیست و در مثل

است که «عزل»، طلاق مردان است و از فرمان الهی معلوم شد که او به منزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل.

و ابن بابویه علیه السلام در این مقام افاده نماید که هرگاه به موجب خبر مذکور، ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نیز نخواهد بود؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾**^۱ و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد، **﴿مُحِبٌّ وَدُوسْتِدَارُ﴾** او نیز نخواهد بود، به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾**^۲ و هرگاه **﴿مُحِبُّ﴾** رسول خدا نباشد، **﴿مُتَّبِعُ﴾** او خواهد بود و **﴿حُبُّ﴾** نبی ایمان و **﴿بُغْضُ﴾** او کفر است و چنانچه این خبر درست شد که علی علیه السلام از حضرت است، دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد. از آن جمله، مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که **﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ﴾**^۳ روایت کرده اند که مراد از «بیت»، حضرت پیغمبر است و مراد به شاهی که تالی او باشد، امیرالمؤمنین است و ایضاً روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه علیه السلام که فرمود «طاعة علی طاعتی و معصيته معصیتی»^۴.

و ایضاً روایت کرده اند از حضرت جبرئیل که در غزوه أُحُد نظر به امیرالمؤمنین علیه السلام انداخته دید که در پیش روی آنحضرت مجاهده می نماید گفت: یا محمد! این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو به جا می آورد. حضرت رسول خدا فرمود که **﴿إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ﴾** جبرئیل علیه السلام فرمود: **﴿أَنَا مِنْكُمَا﴾** تا به اینجا سخن ابن بابویه است.^۵

آیه وافی هدایه دیگر آیه **﴿وَ أَذَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ﴾**

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۳. سوره هود، آیه ۱۷.

۴. احقاق الحق ج ۴، ص ۴۷۰.

۵. الغدير ج ۳، ص ۲۲.

الأَكْبَرُ) الی آخره است که آیه سیم از ابتداء این سوره باشد. در «مُسْنَدُ أَحْمَد حَنْبَلٍ»^۱ مسطور است که «هو علی حین اذن بالآیات من سورة براءة حین انفذها النبی ﷺ مع ابی بکر و اتبعه یعلیٰ فردّه و مضی بها علی و قال النبی ﷺ قد امرت أَنْ لَا یبلغها إِلَّا أنا أو وَاحِدٌ مِنّی»؛ یعنی آن مؤذّن علی بود که احکام را به اهل مکه رسانید و وقتی که آگاه ساخت به آن آیات که از سوره براءة بود. اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیات را به ابی بکر و علی ﷺ را از پی او فرستاد و او را بازگردانید و خود، آن آیات را بُرد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی ﷺ با آنکه یک کس از فراعنه را کشته بود چون مأمور شد که به هدایت فرعون رود گفت: خوف دارم، که از ایشان مردی را کشته‌ام. و چون ابوبکر برگشت و از وجه برگشتن خود و عزل مرتبه تبلیغ سوره پرسید، رسول الله گفت: از جانب خدا مأمور شدم که نباید که آن آیات را برساند مگر من و یا شخصی که از من باشد.

و مروی است که چون امیر مؤمنان ﷺ عذر گفت که من خطیب نیستم و خُرد سالم، رسول خدا فرمود که به امر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو. پس حضرت امیر ﷺ گفت هرگاه چنین است بروم. رسول خدا فرمود که برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت به تو ارزانی می‌دارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر ﷺ علی ﷺ را بعد از ابی بکر بجهت این بود که در میان عرب مقَرّر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را اعتبار ننمایند و چون رسول در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند به جهت تنبیه ایشان می‌بایست که خود برود یا خویشی از او، از این جهت علی را فرستاد نه آنکه ابابکر را قابلیت این کار نبود.

جواب آنکه خدا و رسول خدا منزّه و مبرّأیند از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول و بازگردانیدن او را باید که بنا بر غرضی مُعْتَدَبه باشد و

چون دلیلست بر فضیلت و بزرگی شخصی که در مرتبه ثانی فرستاده یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن شخصی که اول فرستاده اند متمشی نمی شود و اگر در این مقام، اول سوره را با امیرالمؤمنین علیه السلام می فرستاد احتمال داشت که مردمان را گمان شود که در میان این جماعت غیر از آنحضرت دیگری نیز بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و آنکه گفته که در میان عرب مقرر و معهود بوده اگر آن قاعده مقرر می بود البته رسول خدا نیز می دانست و بر او مخفی نمی بود پس اینکه آخر از قاعده عرب خبردار شده باشد معنی ندارد؛ پس مشخص شد که سر آن امر این است که مردمان بدانند که ابی بکر را نزد الله تعالی قابلیت این امر نبوده و هرگاه قابل این قسم امری نباشد، البته امر امامت را قابل نخواهد بود.

آیه مبارکه دیگر در سوره نور است که ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نَوْرِهِ كَمِشْكَوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾^۱ تا آخر آیه، که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش می دانند نقل کرده اند^۲ که گفت: مراد از «مشکوة» فاطمه زهرا است و «مصباح» امام حسن و امام حسین اند و «زجاجه» که گوئیا ستاره درخشانده است فاطمه است در میان زنان دنیا و «شجرة مبارکه» حضرت ابراهیم است که نه شرقی است و نه غربی، یعنی نه یهود و نه نصرانی است، «یکاد زیتها یضیء»، علمی است که از او به دیگران رسیده، «نور علی نور» امامی است بعد از امامی که از ذریه او تا قیامت باشد و حق تعالی راه نماید به سبب او هرکه را خواهد که واسطه هدایت خلاق شود و هرگاه حق تعالی در شأن فاطمه و حسین علیهما السلام این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده باشد، پس به

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. نهج الحق، ص ۲۰۷.

طریق اولی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که اکمل و افضل است به این مرتبه و محل،
اولی خواهد بود؛ پس از باقی امت به یقین آقدم و اتم و اکمل باشد.

و معنی آیه آن است که حضرت حق تعالی نور آسمانها و زمین است و یکی از
نامهای خدای تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصرة اول نور را دریابد و به
واسطه آن، چیزها را درک نماید چون کیفیتی که فایز گردد مثلاً از نیر اعظم بر جرمها
و به این معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی روا نباشد و چون خود را به این نام
خوانده است پس معنی آنست که «الله ذوالنور»؛ یعنی خداوند صاحب نور است یا
به معنی مَنوّر است؛ یعنی از خداست نور آسمانها و زمینها یعنی نور دهنده و روشن
کننده آسمانها به ملائکه مقربین و زمینها به انبیاء مرسلین یا روشنی بخش دلها است
به انوار معرفت و یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده
است هرچه بندگان را به کار آید و راه نمایند است؛ پس او را توان گفت و نزد
محققان، نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهراند و او از همه
مخفی و مشکوة انبویه ای است آهنبین که در وسط قنديل باشد و مصباح فتیله آن
انبویه است در قندیلی از آبگینه که گوئیا ستاره ای است درخشنده از روغن بسیار
نفع که آن «زیتون» است از درخت مبارک که نه در طرف مشرق است از معموره و نه
در طرف مغرب بلکه محل روئیدن آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت؛ پس از
درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربی توان گفت، نزدیکست که روغن آن
درخت روشنی دهد به نفس خود اگر چه آتش به وی نرسیده باشد، یعنی به مثابه
درخشنده است که بی آتش روشنی دهد به روشنی افزوده یعنی صفات زیت با نور
چراغ یار شده و لطافت زجاجه بر آن افزوده راه می نماید حق تعالی به نور معرفت
خود هر که را می خواهد و مثلها می زند خدای تعالی برای مردم، تا زود دریابند و به
همه چیز دانا است و گفته اند مراد از نور، ایمان است که تشبیه کرده اند سینه مؤمن را
به مشکوة و دل او را در اندرون سینه به قندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را به چراغ

افروخته در قندیل و قندیل را به کوکبی درخشنده و کلمه‌ای که از روی اخلاص باشد به شجره مبارکه که فیض کلمه بی‌آنکه به زبان مؤمن گذرد، عالم را منور کند و چون برزبان مؤمن جاری شد و تصدیق دل با زبان یارگشت، نور علی نور به ظهور رسید و یا نور قرآن است و دل مؤمن زجاجه و زبان مشکوة و قرآن مصباح و شجره مبارکه وحی الهی حد وسط است هنوز ناخوانده نور دلایل روشن است و چون قرائت کند «نور علی نور» باشد.

و علی بن ابراهیم علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده^۱ که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و فاطمه در میان زنان عالم گویا کوکبی است درخشنده و افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم که نه مایل است به یهودیت و نه نصرانیت و نزدیک است که علوم محتاجه که در چشمه دل آنحضرت جاگرفته نور آن به خاص و عام برسند و چون امامی از او به وجود آید «نور علی نور» به حصول رسد و حق تعالی راه نماید به سبب آن امامان هر کرا می‌خواهد که به واسطه هدایت خلق ایشان را ساخته.

و امام محمد باقر علیه السلام فرموده^۲ که مصباح نور علم است در سینه بی‌کینه پیغمبر و زجاجه عیبه علی علیه السلام است که علم خود را در سینه بی‌کینه او به ودیعت نهاده نزدیک است که عالمی از آل محمد تکلم نماید به آن پیش از آنکه از او پرسند و «نور علی نور» امامی مؤید به نور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت هدایت کند به آن نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی علیه السلام که صاحب امر است در آخر الزمان، آن نور است که واسطه هدایت مردم گردد و «نور علی نور» بر کل ائمه صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد.

۱. تفسیر قمی ج ۲، ص ۱۰۳.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

و دیگر آیه کریمه ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ﴾^۱ است که حافظ ابو نعیم به اسناد خود از سُدَی و او روایت کرد^۲ از رسول خدا که آنحضرت در وقت تلاوت این آیه فرمود که «ان ولایة علی، يتسائلون عنها فی قبور هم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر إلا و منکر و نکیر یسألانه عن ولایة امیرالمؤمنین بعد الموت یقولان للمیت. مَنْ رَبُّکَ و مَادِیْتُکَ و مَنْ نَبِیُّکَ و مَنْ اِمَامُکَ؟» یعنی به درستی که از بندگان می پرسند از ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در قبرهای ایشان، پس نمی ماند هیچکس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون روند ولایت امیرالمؤمنین را از او پرسند و منکر و نکیر از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام و جانشین رسول خدا می دانستی؟

و همین حافظ^۳ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده و تصریح است به خلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس:

اول از برای آدم صلی الله علیه و آله که فرموده: ﴿اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً﴾^۴؛ یعنی به درستی که من گردانیدم در روی زمین خلیفه آدم (علیه السلام) را؛

دوم از برای داود نبی که خطاب به او فرموده که ﴿اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ﴾^۵؛ یعنی به درستی که ما گردانیدیم تو را در روی زمین خلیفه؛

سیم از جهت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرموده: ﴿لَیْسَتْ خَلِیْفَتُهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیْمَکِنَّ لَهُمْ دِیْنُهُمُ الَّذِیْ اِنْ قَضٰی لَهُمْ وَلَیْبَدَّلْنَهُمْ مِنْ

۱. سوره نباء، آیه ۱ و ۲.

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۵؛ آیت الله مرعشی در پاورقی توضیح داده که منظور از «حافظ» در اینجا، ابوبکر بن مؤمن شیرازی است.

۳. احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۸۵.

۴. سوره بقره، آیه ۳۰.

۵. سوره صاف، آیه ۲۶.

بَعْدَ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي وَ لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ^۱؛ یعنی هر آینه خلیفه می گرداند خدای تعالی ایشان را در زمین هم چنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر آینه تمکین و قوت می دهد از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که پسندیده است از برای ایشان، یعنی دین اسلام و به آن راضی شده اند و هر آینه بدل می دهد ایشانرا از پس ترس از دشمنان که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند چیزی را با من، یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که در آن نعمت که ولایت علی بن ابیطالب است کفران ورزد و وعده الهی را سهل شمرد پس آن گروه کافر نعمتانند و فاسقان و عاصیان خدا و رسولند و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت به همین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور و متواتر است پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران نعمت، اول طایفه ای کردند که بنای مخالفت اهل بیت نهادند.

و ایضاً مذکور است که مراد به آن خلیفه، حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را به دست وی خواهد گشود نه آنانکه بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانکه اهل خلاف می گویند؛ دلیل بر حقیقت این قول آنکه تمکن از دین پسندیده و تبدیل خوف به ایمنی به آن حد نرسیده بود که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر علیه السلام به فعل خواهد آمد و آنکه حمل کرده اند مخالفان خلافت را در صحابه به نص این آیه، غلط کرده اند چه اگر نص خدا و رسول بودی احتیاج به اختیار صحابه به ابی بکر را و نص ابوبکر بر عمر و از عمر به شوری نبود و هرگاه نص صریح مثل «إِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» باشد به اجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه مراد به «نبا عظیم» در «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ» هو نبأ عظیم و

فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب.^۱ علی علیه السلام است، آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده^۲ و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد و مکرر و مسلح مَصْحَفی حمایل کرده بود و می خواند به آواز بلند که «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ» من اراده کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون بر اراده من مطلع شد فرمود: «يا علقمة مكانك»؛ یعنی بر جای خود باش. و خود به نفس نفیس متوجه آن مرد شد چون به او نزدیک شد فرمود که «اتعرف النبا العظيم الذي هم فيه مختلفون؟»؛ یعنی تو که این آیه را می خوانی آیا می دانی و می شناسی که «نبا عظیم» که اختلاف در او کرده اند کیست؟ آن مرد گفت: نمی دانم! پس آنحضرت فرمود که «والله انا النباء العظيم الذي في اختلافتم و على ولايتي تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و بينكم هلكتم بعد ما بسيفي نجوتم و يوم غدیر قد علمتم و يوم القيامة تعلمون ما عملتم ثم علا سيفه و رمى رأسه و یده ثم قال:

ابى الله الا ان صفين دارنا و داركم ملاح في الارض كوكب

و حتى تموتوا اونموت و مالنا و مالكم عن حومة الحرب مهرب

؛ یعنی قسم به خدا که منم آن نبا عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و ازدوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و به دشمنی هلاک شدید، پس از آنکه نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود را خواهید یافت. و چون سخن را به اینجا رسانید شمشیر را حرکت داد و سر و دست او را به

۱. اشاره به شعر منسوب به عمرو عاص:

و باب الله و انقطع الخطاب

هو النبا العظيم و فلک نوح

احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۷.

۲. منظور از «حافظ» در اینجا نیز همان حافظ ابوبکر بن مؤمن شیرازی است

دور انداخت و آن دو بیت را که مسطور شد خواند.

و سبب نزول این آیه آن است که چون حضرت رسول خدا دعوت آشکار کرد و قرآن بر خلق خواند و به روز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفت اختلاف کردند و از یکدیگر می پرسیدند این آیه آمد و اصل عم، «عنما» بوده است، «نون» را در «میم» ادغام کردند و الف را به جهت کثرت استعمال انداختند، «عم» شد و ضمیر راجع به اهل مکه است؛ یعنی از چه می پرسند کافران و معاندان و به قولی «نبأ عظیم»، نبوت آنحضرت است که می گفتند او پیغمبر است یا نه؟ یا خبر بعثت است که آیا قیامت خواهد شد یا نه؟ و علی بن ابراهیم بن هاشم از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود که «نبأ عظیم» امیرالمؤمنین است که فضیلت ولایت وی در همه کتابهای سماوی مذکور بوده و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه ای اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر است یا نه؟ و بعضی در او غلو نمودند و به طرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیدند و به جانب تفریط افتادند و مؤمنان یک دل و یک رو حد وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف ماندند.

﴿كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ﴾^۱؛ یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف کرده اند حق است و در روز قیامت عقیده بد و نیک هرکسی ظاهر شود. آیه کریمه دیگر آیه ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾^۲ است. حافظ ابو نعیم^۳ و فقیه ابن مغالزی شافعی از مجاهد نقل کرده اند^۴ که مراد از «الذی جاء بالصّدق» رسول خداست و مقصود از «صدّق به» امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ یعنی آن

۱. سوره نبأ، آیه ۴.

۲. سوره زمر، آیه ۳۳.

۳. النور المشتعل... ص ۲۰۵.

۴. مناقب ابن مغالزی شافعی حدیث ۳۱۷، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.

کس که آمده است از جانب حق تعالی به صدق و راستی به خلق و آنکه تصدیق به او کرده قبل از همه کس. و فخر رازی را در این مقام گاو تازی به خاطر رسیده و گفته^۱: سبقت اسلام مخصوص به علی علیه السلام و ابی بکر است و چون علی علیه السلام در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبود، پس حمل این لفظ را که «صدق به» است به ابوبکر نمودن اولی می نماید؟! لیکن دلیل او از بابت شبهات او ظاهر البطلان است چرا که اگر روایتی در شأن ابوبکر واقع می بود او را احتیاج به ریاضت کشیدن و دلیل گفتن نبود با آنکه روایتی که دعوی کرده است باطل است؛ زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی در شأن یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»^۲ و دیگر فرموده «وَ جَعَلْنِي نَبِيًّا»^۳ و دیگر آنکه «وَ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأُمْرِهِمْ»^۴ و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود به طریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که در اسلام تولد نموده باشد او را نمی گویند ایمان آورد علی علیه السلام در خدمت رسول خدا به وجود آمده و با آنحضرت بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده بود، پس تصدیق نمودن به او اولی و آنسب است و ایمان آوردن به ابی بکر که چهل سال بلکه بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند^۵ که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده سال بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز برخی بر آن رفته اند و بعضی چون

۱. تفسیر فخر رازی ج ۲۶، ص ۲۷۹.

۲. سوره مریم، آیه ۱۲.

۳. سوره مریم، آیه ۳۰.

۴. سوره یوسف، آیه ۱۵.

۵. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۲.

شارح طوابع^۱ و شارح مصابيح^۲ و حسن بصری هم چنین نقل کرده‌اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده‌اند از جمله ابیانی که حضرت علی علیه السلام به معاویه - علیه ما يستحقه - نوشته بود یکی این بود که

سبقتکم الی الاسلام، الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت أو ان حلمی^۳

؛ یعنی بر شما همه سبقت در اسلام دارم که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم. و هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه به بدپذیری، منکر این قول نشده باشد بلند پروازی فخر رازی از جانب معاویه مزه دارد؛ و دیگر آنکه مرجع اسلام به تصدیق ما جاء به النبی است و این که او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف است بر کمال عقل، خواه شخص پنج ساله باشد و خواه پنجاه ساله؛ و دیگر آنکه ابن حَجَر در شرح بخاری گفته^۴ که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ می‌کرد، با وجود آنحال می‌شود که این نیز مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرائب را به دیگران قیاس نمی‌توان کرد.

و آیه دیگر آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ

وَدًّا^۵ است. فخر رازی و نیشابوری و بقوی در تفسیرهای خود^۶ و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده‌اند که او گفت این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و گفته «وَدًّا» در اینجا به معنی محبت است و در دل‌های مؤمنان. و ابن حَجَر در

۱. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۳ نقل از شرح طوابع

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۲ نقل از شرح مصابيح

۳. احقاق ج ۳ ص ۱۹۳.

۴. احقاق ج ۳ ص ۱۹۳، به نقل از فتح الباری آورده است.

۵. سوره مریم، آیه ۹۶.

۶. تفسیرکبیر (فخر رازی) ج ۲۱، ص ۲۵۵؛ تفسیر نیشابوری ۴ / ۵۱۱؛ تفسیر بقوی (معالم التنزیل) این مطلب در چاپ جدید ذیل آیه مربوطه ج ۳، ص ۲۱۰ نیست.

کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده^۱ و بعد از آن گفته به صحت رسیده که ابن عباس پسر عمّ حضرت رسالت پناه به حضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رو را در هم می کشند و اگر حرف می زنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می کنند. پس رسول خدا غضبناک شده غضبی سخت به طریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانش عرق کرد و گفت به آن خدائی که نفس من به دست قدرت اوست داخل نمی شود در دل هیچکس ایمان الاّ به دوستی شما بجهت خدا و رسول. و معنی آیه آنست که به دوستی که آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق، یعنی محبت ایشان را در دلهای پاک افکند بی سببی و بی واسطه ای و در حدیث است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل علیه السلام را گوید من فلانی را دوست می دارم تو نیز او را دوست دار، جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند: حق تعالی فلانی را دوست می دارد و من هم او را دوست می دارم، شما هم او را دوست دارید؛ پس آسمانیان او را دوست دارند.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که «وَدَّأ» که حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقاداتش ذکر کرده که «ولایتی منه أَحَبُّ من ولادتی منه»^۲؛ یعنی دوستی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد من خوشتر است از فرزندی من از او. و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد چه دوست داشتن را سببی به از عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این

۱. صواعق، ص ۱۷۰.

۲. اعتقادات صدوق، ص ۱۱۲.

مقام باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین او را به خلافت و نیابت اولی از دیگران خواهد دانست.

آیه وافی هدایه دیگر آنکه ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾^۱ که این نیز در معنی، نزدیک به آیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خُدْری نقل کرده‌اند و ابن حَجَر از دیلمی نقل نموده و از ابوسعید خُدْری، که حضرت رسول خدا فرمود: که باز می‌دارند خلقان را در موقف حساب و سؤال کرده می‌شوند از ولایت علی علیه السلام. واحدی گفته سؤال کرده می‌شوند مردمان از ولایت علی بن ابیطالب و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرده نبی خود را که به خلق بفهماند که مزدی از شما نمی‌خواهم و اجری توقع ندارم الا مودّت ذوی القربی، چنانکه گذشت و معنی آیه آن است که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتید ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر خدا وصیت کرده بود یا ضایع و مُهمَل گذاشتید؟ پس باید که از عهده جواب بیرون آیند^۲ و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جُبَیر نقل کرده^۳ و در تفاسیر مذکور است که در موقف حساب یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهند پرسید هر که به امامت او و سایر ائمه اطهار که به نص خدا و رسول ثابت شده قایل نشده باشد آنجا باید از عهده جواب بیرون آید.

آیه دیگر آنکه حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَاسْتَنْلِ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾^۴ ابن عبدالبرّ و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول خدا نقل کرده‌اند^۵ که فرمود: در شب إسرائ حق تعالی جمع کرد میان من و انبیا و به من

۱. سوره صافات، آیه ۲۴.

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۷.

۳. مجمع البیان، ج ۸ / ۴۴۱.

۴. سوره زخرف، آیه ۴۵.

۵. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۴۵.

خطاب فرمود که از ایشان پرس یا محمد که بر چه چیز شما برانگیخته شده بودید. چون سؤال نمودند همه گفتند: «عَلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ عَلَى الْأَقْرَارِ بِنَبُوتِكَ وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع)»؛ یعنی همه مبعوث شدیم به گواهی دادن بر آنکه بغیر خدا خدائی نیست و به پیغمبری تو و به ولایت علی بن ابیطالب (ع) و این صریح است در امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست.

آیه دیگر آیه ﴿هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِفَضْلِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت: از رسول (ص) شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَ رَسُولِي أَيْدَتَهُ بَعَلِي بْنُ أَبِي طَالِبٍ»^۲ و این است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید که می فرماید که ﴿هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِفَضْلِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾؛ یعنی حق تعالی تأیید و قوت داد مرا و تو را به یاری کردن و «بِالْمُؤْمِنِينَ» یعنی به علی بن ابیطالب. و اینجا سخن در محض مددکاری و یاری و همراهی نیست که مؤمنان همه در آن شریک باشند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است به صفت تأیید در پهلوی اسم خدا و اسم رسول او بر عرش اعظم در ازل و این اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچ کس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمی رسد و مداحی خدا و همتائی رسول بهترین نصی و خوب ترین دلیلی است بر امامت آنحضرت (ع).

آیه دیگر ﴿حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۳ است که صاحب کشف الغمّه از کتاب عزالدین عبدالرزاق محدث حنبلی^۴ و حافظ ابونعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده^۵ و روایت شده و بر آن رفته اند که در شأن امیرالمؤمنین (ع) نازل شده

۱. سوره انفال، آیه ۶۲.

۲. النور المشتعل... ص ۸۹.

۳. سوره انفال، آیه ۶۴.

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۲.

۵. النور المشتعل... ص ۱۲۵.

و این فضیلتی است که هیچ احدی را از صحابه بغیر از علی علیه السلام حاصل نشده؛ پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیه آن است که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است تو را خدای تعالی و آن کسانی که تابع شده‌اند تو را از مؤمنان.

و کسی را مناقشه نمی‌رسد که شاید که در شأن همه مؤمنان باشد البته به اتفاق دوست و دشمن در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ پس از جمله فضایل اوست و او را کسی منکر نیست اما لا تُسَلِّمُ که در نص امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین می‌بود بایستی چنین باشد که ﴿حَسْبُكَ اللَّهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ پس چون قید به ﴿مَنْ اتَّبَعَكَ﴾ شده دلالت می‌کند بر اراده تخصیص. اما وجه دلالت مدعی آنکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آن کسی که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن نبی را در او، به مقتضای روایت دلالت می‌کند بر افضلیت او از سایر مؤمنان.

و دیگر آیه کریمه ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۱ است که از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده^۲ که آنکس که نزد او «علم کتاب» یعنی علم قرآن است او، علی بن ابیطالب علیه السلام است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبدالله بن سلام منقول است^۳ که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد اوست «علم کتاب»؟ رسول الله در جواب فرمود: «انما ذلك علی بن ابی طالب»؛ یعنی نیست آنکس مگر علی ابن ابیطالب علیه السلام. و این دال است بر آنکه او افضل باشد؛ پس او امام باشد نه آنانی که مطلق از این علم بی‌خبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان «علم کتاب» است، علمای یهودند که مسلمان شده بودند چون عبدالله بن سلام و یاران او، از آن غافل است که سوره مکی است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه اسلام آورده‌اند

۱. سوره رعد، آیه ۴۳.

۲. النور المشتعل ص ۱۲۵.

۳. عمدة ابن بطریق ص ۲۵۲ از ثعلبی نقل کرده.

چنانچه از سعید بن جبیر مروی است و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است. آیه وافی هدایه دیگر آیه ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾^۱ است؛ یعنی یاد کن ای محمد که چون فراگرفت، پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریت ایشان را از ذریت آدم را بیرون آورد بعضی را از اصلاّب بعضی وایشان را گواه گردانید و یا از ایشان بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما؟ همه گفتند: آری تو پروردگار مائی.

و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که همه را پدر، اوست و همه از صُلب او بیرون آمدند. گویند فراگرفت میثاق را از ذریت آدم در نُعمان که وادی است نزدیک به عرفات و بعضی گفته‌اند در «دهیا»^۲ بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلقت آدم و قبل از دخول جَنّت بود یا بعد از خروج بهشت که ذریت آدم را از اصلاّب بیرون آورد بر مثال مورچه‌های خُرد نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرضه کرد و قبول نمودند تا ارواح بشریت موجوده قبل از آبدان را، چون اقرار به وجود الله از لوازم ذوات بود و از کسب مستغنی؛ به مذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده؛ فرشتگان را بر آن گواه گرفت تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند. و غرض از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب «فردوس» از حذیفه یمانی نقل کرده^۳ و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده‌اند که فرمود: اگر می‌دانستند مردمان که در چه وقت اسم امیرالمؤمنین بر «علی» اطلاق شده و کی او

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. در بعضی از نسخه‌ها «قُهیّا» ذکر شده است.

۳. این حدیث را در چاپ فعلی کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی (متوفی ۵۰۹ق) نیافتیم؛ دلائل الامامة طبری، ص ۵۳.

را امیرالمؤمنین گفته‌اند، هیچ کس مُنکِر فضل و کمال او نمی‌شد، نام نهادند او را امیرالمؤمنین و حال آنکه آدم علیه السلام میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود. و حضرت رسول خدا بعد از آنکه این کلام را فرمود این آیه را خواند و بعد از آنکه به لفظ «بلی» رسید فرمود: «قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم» و در یک نسخه «و علی امیرکم» مسطور است به جای عبارت «و علی امامکم»؛ یعنی در روز آلتست چون آن سؤال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی، خطاب عزّت به ایشان رسید که من پروردگار شما ام و محمد رسول شما است و علی امام شماست یا امیر شما - بنابر اختلاف نسخ - و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیرالمؤمنین نامیده باشند یقین حاصل است که به امارت مؤمنان و امامت و خلافت اولی خواهد بود از دیگران.^۱

و آیه دیگر آیه ﴿ وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ ﴾^۲ است این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی‌باشد. می‌فرماید که بیرون می‌کنیم آنچه در سینه‌های بندگان بوده از کینه که در دل داشته‌اند و در بهشت در می‌آیند در حالتی که برادران باشند مرید دیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر و بروی هم آورده. و در «مُسند احمد حنبل»^۳ از «ابی اوفی» نقل کرده که او گفت رسول خدا در مسجد نشسته بود به خدمت او رفتم در آن زمان اصحاب قصه مواخات و برادری که آنحضرت در میان یاران قرار داده بود در میان داشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. یک بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف الحق ص ۸۲).

۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

۳. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۳۸؛ علامه حلی از مسند احمد حنبل نقل کرده (نهج الحق ص ۲۱۷) ولی در چاپهای فعلی مسند ذکر نشده است و علامه مظفر در «دلائل الصدق» (ج ۲، ص ۲۶۸) و سید جعفر مرتضی در «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ص ۲۵) به این تحریف «مُسند» توجه داده‌اند.

گفت: یا رسول الله در آن وقت گوئیا روح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هریک از اصحاب را با یکدیگر برادر کردید و به من التفات فرمودید در خاطر من می‌گذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من نشسته باشد. پس رسول خدا فرمود: به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که تو را از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای من به جای هارونی از برای موسی، بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو با فاطمه، با من خواهید بود در خانه من در بهشت و توئی یار و رفیق من. چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود: «إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ»؛ یعنی برادران بر تختها می‌باشند روبروی هم نشسته به دوستی حق تعالی روی یکدیگر را می‌بینند.

و از ابوهریره منقول است که گفت شنیدم که علی علیه السلام با رسول خدا، گفت: یا رسول الله کدامیک از من و فاطمه را دوستر می‌داری؟ در جواب فرمود که «فَاطِمَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَحَبُّ عَلَيٍّ مِنْهَا»^۱ یعنی فاطمه علیها السلام دوست‌تر است به سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او. و بعد از آن فرمود: گویا می‌بینم که تو در کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب می‌دهی و در کنار آن حوض ابریقها هست از هر قسمی به عدد ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر چون برادران در بهشت بر تختهای زر و جواهر روبروی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن این آیه را خواند که «إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»^۲ لا یَنْظُرُ أَحَدُهُمْ فِي قَفَاءِ صَاحِبِهِ؛ یعنی برادران در تختها روبروی هم باشند که هیچ کس پی سر دیگری را نخواهد دید. چه هر کس که حرکت می‌کند تخت او نیز همراه او می‌گردد تا همه روی یکدیگر را می‌دیده باشند.

۱. نهج الحق ص ۲۰۶.

۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

و از حدیث اول ظاهر می شود که او به جای هارون است و مناسبتی و مثلثیتی با رسول خدا دارد که هیچ کس بغیر از او قابل و لایق برادری و برابری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث او است نه دیگری. و از حدیث دوم فهمیده می شود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت و چون آنحضرت او را عزیزتر از فاطمه خطاب فرموده باشد؛ به طریق اولی از همه کس عزیزتر است و پیدا است که شخصی که از همه کس نزد رسول خدا عزیزتر باشد. از همه کس افضل است و افضل امام است نه دیگری.

و آیه دیگر در سوره محمد است که ﴿وَلَنَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۱ مضمون این آیه با سابق و لاحق بیان حال منافقان است که نفاق را پنهان کردند از رسول به تصور آنکه ظاهر نمی گرداند حق تعالی کینه ها و مکرهای ایشان را. حق تعالی می فرماید که اگر خواهیم ایشان را بنمائیم و علامات ایشان را ظاهر کنیم پس تو شناسی ایشان را به علامات دالّه بر کینه و نفاق و هر آینه شناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی می داند کردار هر کسی را و مناسب آن، جزا خواهد داد. آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچکس از اهل انکار و نفاق نبود الا که آنحضرت می شناخت او را و در خلوت به امیرالمؤمنین علیه السلام تفصیل حالات آینده و کردار قوم را جمیعاً گفت و او را وصیت به صبر فرمود.

حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابوسعید خدری نقل کرده اند^۲ که مراد از ﴿وَلَنَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ بغض و دشمنی منافقان امیرالمؤمنین است. و در کتاب کشف الغمّه از حافظ ابوبکر موسی بن مردویه نقل کرده^۳ که او در

۱. سوره محمد، آیه ۳۰.

۲. النور المشتعل ص ۲۲۷.

۳. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۰.

کتاب «مناقب» خود ذکر کرده که از جمله آیات نازل در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام یکی این است و وجه استدلال به این آیه این است که کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی و مقتدا و این فضیلت در غیر آنحضرت از صحابه نبود که دشمنی او سبب کفر شده باشد.^۱ و آیه دیگر قوله تعالی است که در سورة البقره می فرماید که ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾^۲

این آیه در شأن صابران است. می فرماید: آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هرچه از او به ما می رسد راضی و شاکریم و ما به سوی حق بازگردندگانیم و اعتقاد و اعتراف به روز بازگشت داریم آن گروه که در مصیبت ها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع به کلمه استرجاع نمایند، بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان، رحمت پی در پی و نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یافتگان به رضا و تسلیم و یا به کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است. و در تفسیر ثعلبی^۳ و تفسیر نقاش^۴ و غیرهما مذکور است که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده در حالتی که خبر شهادت حمزه سیدالشهدا به او رسید و او به کلمه استرجاع تکلم فرمود.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است^۵ که چون خبر شهادت حمزه - علیه رضوان الله - به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و پیش از آن این کلمه را کسی در مصیبت نگفته بود؛ حق تعالی - جلّ ذکره - این آیه فرستاد و

۱. پنج بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف ص ۸۴).

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. احقاق ج ۳، ص ۴۷۵ از تفسیر ثعلبی آورده است.

۴. احقاق ج ۳، ص ۴۷۵ از تفسیر نقاش آورده.

۵. نهج الحق، ص ۲۰۹.

فرمود این کلمه را سُنَّتِي گردانیدم تا هر مصیبت زده‌ای که به آنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید، از من بروی صلوات و رحمت باشد و رحمت از جانب حق تعالی به شخصی به تنها، مخصوص به معصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص به آنحضرت است و این دال است بر عصمت او و چون رحمت ثابت شد، امامت ثابت است؛ و وجه دوم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان به راه نمودن او در «أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»^۱ چنانچه در آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۲ و در آیه «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»^۳ گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هرگاه افضل شد، اولی و آحق به امامت خواهد بود چنانچه در فصل ثانی در تفسیر آیه «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»^۴ گذشت.

آیه دیگر «سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَسَّ»^۵ است؛ یعنی سلام بر الیاس و قوم او. چنانکه گویند فلانیان و بعضی گفته‌اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قُرأ، نافع و ابن عامر و یعقوب، آل یس خوانده‌اند.

و از ابن عباس مروی است^۶ که مراد از آل یس، آل محمد است؛ چرا که «یس» از نامهای بزرگوار آنحضرت است و ابن حجر در «صواعق» از فخررازی نقل کرده^۷ و گفته که اهل بیت رسول الله در پنج چیز مساوی آنحضرت‌اند و با او برابر: یکی در سلام که حق تعالی فرموده «السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ» و فرموده «سَلَامٌ عَلَىٰ

۱. سوره بقره آیه ۱۵۶.

۲. سوره رعد، آیه ۷.

۳. سوره انسان، آیه ۳.

۴. سوره یونس، آیه ۳۵.

۵. سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۶. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۱۶۹.

۷. الصواعق المخرقة ابن حجر ص ۴۷.

إِنْ يَسْ^۱؛ و یکی در صلوات بر او و برایشان در تشهد که «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»؛ و یکی در طهارت و پاکیزگی و لطافت که آنحضرت را مخاطب ساخته به کلمه «طه» یعنی یا طاهر و در شأن ایشان فرموده «وَ يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً»^۲؛ و یکی در محبت که در شأن آنحضرت فرموده «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۳ مرا دوست دارید، تا خدا شما را دوست دارد. و در شأن ایشان آمده که «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۴؛ یعنی از شما اجر در نبوت نمی خواهم إِلَّا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم.

آیه دیگر آنکه فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالاً نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۵ چون قریش می گفتند که حق تعالی باید که ملک را به رسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید. حق تعالی از جهت رد قول ایشان این آیه فرستاد؛ یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را و به زبان ملائکه وحی می فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را به رسالت فرستد نه ملک را پس پرسید از اهل ذکر. و مراد از «اهل ذکر» بعضی گفته اند اهل کتابهایند یعنی علمای آن، اگر نمی دانید تا بدانید که انبیای گذشته همه بشر بودند.

حافظ محمد بن مؤمن شیرازی که از علمای اهل سنت است^۶ و از مشاهیر ایشان است در تفسیری که آن را از تفاسیر اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده که مراد از «اهل ذکر» محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان اهل بیت نبوت و معدن رسالت و

۱. سوره صافات، آیه ۱۳۰. «إِنْ يَسْ» که «آل یس» نیز قرائت شده است.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۴. سوره شوری، آیه ۲۳.

۵. سوره انبیاء، آیه ۷.

۶. نهج الحق ص ۲۱۰؛ احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۲ از تفسیر شیرازی نقل کرده اند.

محل نزول ملائکه‌اند، به خدا قسم که مؤمن را نام ننهادند مؤمن، الاً بجهت عزت و کرامت امیرالمؤمنین و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سُدّی از حارث از ابن عباس.

و وجه استدلال به این آیه آن است که آن کس را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر اُمت را امر نموده به سؤال کردن از او، نخواهد بود الاً امام و هادی و راهنما و بنابراین اهل عالم اگر او را امیرالمؤمنین خوانند روا است و بنی آدم تمام او را اگر امام المتّقین گویند سازست و نزد ما مراد از «ذکر» در این آیه، پیغمبر است و مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آنحضرت است چنانچه در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت، امیرالمؤمنین است.

آیه دیگر آنکه فرموده: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱ که از اهل سنت ابن حجر در «صواعق» گفته^۲ که ابوالحسن مغازلی از امام محمد باقر^(ع) نقل کرده است که آنحضرت فرموده: فی هذه الآية، نَحْنُ النَّاسُ وَاللَّهُ یعنی در این آیه، لفظ ناس که وارد شده مراد الهی از آن، مائیم به خدا قسم! چه مراد آن است که آیا ایشان حسد می‌برند بر آن چیزیکه خدای تعالی داده است. مراد از آن مردم را که مردمان بر ایشان حسد می‌برند، اهل بیت^(ع) اند.

وجه دلالت بر مدّعا آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصاً در امر دین البته افضل از همه خواهد بود.

آیه دیگر ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾^۳ است که چون ابوسفیان از غزوه اُحُد برگشت به طایفه‌ای که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه نمود که چون محمدیان را ببینند ایشان را بترسانند و چون آن گروه به لشکر اسلام رسیدند گفتند

۱. سوره نساء، آیه ۵۴.

۲. الصواعق المحرقة ابن حجر ص ۱۵۰.

۳. سوره آل عمران آیه ۱۷۳.

که قریش با قوت و قدرت و شوکت تمام روی به شما دارند. مؤمنان گفتند که حق تعالی ما را کفایت کننده و یاری دهنده است و او نیکو کارگزاری است. و در کشف الغمّه مذکور است و ابن مردویه نیز از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشان است نقل نموده اند^۱ که چون ابوسفیان یک منزل از احد دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن به مدینه دارد. حضرت رسالت پناه ﷺ امیر المؤمنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوار شده اند و اسبان را به کتل می کشند یا بعکس؛ و چون حضرت امیر المؤمنین ﷺ به ایشان رسید دید که بر شتران سوارند، دانست که به مکه می روند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور به مشرکان برسد جمعی به آنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار، کلمه ای چند گفتند که ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ^۲﴾، یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند. و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند. آنحضرت از ایشان دغدغه ناکرده و نترسیده گفت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

وجه دلالت این آیه بر مقصود آنکه بر مقتضای قول حق تعالی که گفته ﴿فَاخْشَوْهُمْ فَرَادَهُمْ أَپَانَا^۳﴾؛ یعنی ترسانیدند ایشان را و به هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاد شود ایمان او در این قسم مهلکها و محللای خوف و ترس ببقین که شجاع تر و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران؛ پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول باشد بر فاضل.

و آیه وافی هدایه دیگر آنکه ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدُ

۱. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى ^۱؛ یعنی آیا آن کسی که باشد او را برهانی از پروردگار خود که او را دلالت به راه راست کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است گواهی از خدای تعالی که به صحت آن گواهی دهد و آن قرآن است، برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند؟ و بعضی گفته‌اند که صاحب بیّنه، مؤمنان اهل کتابند، یا هر مؤمن مخلص و «شاهد» پیغمبر است و از طریق اهل بیت علیهم‌السلام مرویست ^۲ که صاحب بیّنه، رسول الله و شاهد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و آن که پیش از قرآن این تابع او بوده تورات که کتاب موسی علیه‌السلام است چه در تصدیق نبی امّی و بشارت به وجود او تابع یعنی موافق قرآن است.

و ابن جریر طبری ^۳ و ثعلبی ^۴ و حافظ ابو نعیم ^۵ از عبدالله از سُدّی و مجاهد و فخر رازی در «تفسیر کبیر» ^۶، ذکر «مِن» در «مِنْهُ» از برای بیان جنس است، یعنی این شاهد از محمد است و شک نیست که گواه بر امامت او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصاً وقتی از او باشد و لفظ «یتلوه» دلیل بر آنکه او دوّم رسول است بی فاصله، زیرا که تالی، آن است که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او، غیر از او را و دیگری را تالی ساختن، و مؤید مطلوب است حدیث «أَنْتَ مَنِّي وَ أَنَا مِنْكَ» و شرف اختصاص بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه نیز به اعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا غَاهَدُوا اللَّهَ

۱. سوره هود، آیه ۱۷.

۲. مجمع البیان ۵/ ۲۲۶.

۳. تفسیر طبری ۱۲ / ۱۰.

۴. عمدة ابن بطریق ص ۲۶۱ از تفسیر ثعلبی.

۵. النور المشتعل ص ۱۰۶.

۶. تفسیر فخر رازی ۱۷ / ۲۰۱.

عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۱ در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است^۲ که آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه و جعفر بن ابیطالب و عبیده بن حارث نازل شده. می فرماید که آنانی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان آوردند، دو قسم اند: یکی آنانی اند که به عهده‌ی که با خدا و رسول بسته‌اند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در اُحُد شربت شهادت چشیده و عبیده که در جنگ بدر فایز به سعادت شهادت شد و جعفر طیار که در جنگ مؤنه مرتبه شهادت یافت؛ و قسمی دیگر آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن می نمایند چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل به سخن دیگر نساختند، بخلاف آن جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کارشان گریختن و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که در وقت تلاوت این آیه می فرمود: «فينا نزلت والله وانا المنتظر وما بدلت تبديلا»^۳؛ یعنی به خدا قسم در شأن ما نازل شده و آن انتظارکشنده که حق تعالی فرموده، منم و آنکه تبدیل سخن خود نکرد من بودم و بالجمله، مراد از استشهاد به این آیه آن است که صادق العهد و منتظر، حضرت امیرالمؤمنین بود و کسی که حق تعالی او را به این دو صفت ستوده یاد کند، نسبتی به دیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت، او خواهد بود نه دیگری.

آیه دیگر این است که «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَذَّكَّرُ أُولَٰئُوا الْأَلْبَابِ^۴»؛ یعنی آیا آنکس که هرچه فرستاده باشد به سوی

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲. القدير، ج ۲، ص ۵۱.

۳. شواهد التنزيل ج ۲، ص ۵.

۴. سوره رعد، آیه ۱۹.

تو پروردگار تو همه را داند مثل کسی است که نابینا باشد به دل و انکار قرآن کند صریحاً چون ابوجهل، یا قلباً چون منافقان، این دو طایفه مانند نیستند و پند پذیر نمی شوند به قرآن مگر صاحبان عقل صافی. حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است به حال امیرالمؤمنین در اینکه حال آنکه علم، هرچه خداوند فرستاده باشد او را باشد، با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند، برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست، می دانند. چنانکه نیشابوری گفته: «انما یتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب»^۱ یعنی نفع در مثالها و مواعظ الهی آنها می یابند که مغز از پوست جدا توانند نمود.^۲

آیه دیگر اول سوره عنکبوت است: ﴿الَّذِينَ أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^۳؛ الف اشاره به اسم الله است و لام به لطیف و میم به مجید؛ یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که به اینکه می گویند ایمان آورد می فرو گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و ایشان به او امر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و به جهاد و هجرت امتحان نیابند مخلصان از منافقان و بی صبران از صابران متمیز نگردند؟ و از آنچه امت به آن آزموده می شوند قرآن است و عترت طاهره و فرمانبرداری ایشان بر امت ثقیل بود؛ لهذا قرآن و عترت را «ثقلین» گفته اند و سید و بهتر عترت، امیرالمؤمنین علیه السلام است و مسمتحن شدند به او طایفه سه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آنحضرت فرمود که «أَنَا دَابَّةُ الْأَرْضِ»^۴؛ یعنی هم چنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان است از کفار، من نیز سبب امتیاز خلقائکم از یکدیگر.

۱. تفسیر نیشابوری ۴ / ۱۵۲.

۲. سه بیت شعر از حکیم سنائی؛ (کاشف الحق ۸۸).

۳. سوره عنکبوت، آیه ۲.

۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۰۲.

و مروی است که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام این آیه را بر اصحاب خواند امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود که «یا رسول الله ما هذه الفتنة؟» یعنی این فتنه کدام است و به چه چیز آزموده می شوند امت شما؟ حضرت رسالت پناه فرمود که «بَلَّكَ وَ أَنْتَ تَخَاصِمُ فَاعْتَدِ لِلْخَصُومَةِ»^۱؛ یعنی یا علی! به تو آزموده می شوند و تو را دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد، تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می باش. و حاصل آیه چنانکه فخررازی و نیشابوری تصریح به آن کرده اند^۲ آنست که از مردمان به مجرد تلفظ به کلمه اسلام راضی نمی شوند بلکه ایشان به انواع تکالیف مأمور می شوند و ممتحن می گردند و از آن جمله آزمایش به محبت و متابعت آنحضرت است و این فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالی است اکمل از جمیع کمالات.

آیه دیگر آنکه فرموده: «وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ»^۳ سبب نزول این آیه که حضرت رسول خدا رازی چند با بعضی از أزواج گفت که آن تحریم ماریه است یا غسل یا حکایت خلافت اول و دوم و امر به اخفای آن فرمود. عایشه و حَفْصَه آن را آشکار کردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید، به درستی که حق تعالی او را مددکار است و جبرئیل علیه السلام رفیق اوست در مددکاری و شایستگان از مؤمنان که اتباع و أعوان اویند و مراد، امیرالمؤمنین است. و مُجَاهِد گفته که «صالح المؤمنین»، حضرت امیرالمؤمنین است و طبرسی نقل می کند که مروی است^۴ از خاص و عام که چون آیه آمد رسول

۱. احقاق الحق ج ۳، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

۲. تفسیر فخر رازی؛ ج ۲۵، ص ۲۶؛ تفسیر نیشابوری، ۵ / ۳۶۹.

۳. سوره تحریم، آیه ۴.

۴. مجمع البیان ج ۱۰، ص ۳۱۶.

خدا دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: ای مردمان! «صالح المؤمنین»، این مرد است. و صاحب کشف الغمّه^۱ از عزالدین عبدالرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین سُدّی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیرش^۲ بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده‌اند که مراد از «صالح المؤمنین»، امیرالمؤمنین است.

و تحقیق مقام آن است که مراد به صالح، اصلح است به دلالت عرف و استعمال بجهت آن است که هرگاه گویند که فلان عالم قوم است یا زاهد قبیله است مراد آن است که أعلم و ازهد است و عرب چون گویند «فلان شجاع القوم» غرض آن است که أشجعهم؛ یعنی فلانی شجاع قوم است یعنی از همه قوم شجاع‌تر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالثی را با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسول است، البته آنکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق به محل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید، البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلانی یار و مددکار من است، به کسی از کسان خود تهدید خواهد نمود که از او مشهورتر و معروف‌تر نباشد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه را به مالک اشتر تهدید فرمود و مالک آن است که چون حضرت امیرالمؤمنین خبر فوت او را شنید فرمود: مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم!

غرض آنکه این آیه را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ما است و مناقشه را مطلقاً در اینجا مجال نیست و هرگاه که صالح، اصلح باشد آنحضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل، قبیح است.

آیه دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که حضرت الله تعالی می‌فرماید:

۱. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۴، ۳۲۵ و ۳۲۶.

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۳۱۶ و عمدة ابن بطریق، ص ۱۳۵ از تفسیر ثعلبی.

﴿ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزَّارِعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ مَّغْفِرَةً وَّ اَجْرًا عَظِيْمًا ﴾^۱ ظاهر آیه تمثل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هرچند برآمد قوت گرفت مانند شاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خُرد و ضعیف برمی آید و آهسته آهسته قوی و سَطبر می شود و بر ساق خود قرار می گیرد تا به حدی که در تعجب می آورد زارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالَمیان را و به خشم می آورد کافران را به جهت یک جهتی و یک رنگی اهل اسلام، که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند آمرزش گناهان و مرزدها از نعیم بهشت و آن چیز که از برای ایشان آماده شده. و علامه حلی رحمته الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق^۲ این آیه را سه دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات امامت امیرالمؤمنین است.

اول: ﴿ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ ﴾^۳ و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد از «استوی»، راست شدن دین اسلام است به شمشیر علی ابن ابیطالب علیه السلام و نیشابوری نیز در تفسیر خود^۴ از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شده؛ و هرگاه استوای دین اسلام به قوت بازوی آنحضرت شده باشد یقین حاصل است که آنحضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمی رسد چه از جمله حروب آنحضرت یکی اُحُد است که از چاشت تا پَسین از آسمان صدای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» به گوش جهانیان می رسید؛

دوم: ﴿ يُعْجِبُ الزَّارِعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ﴾^۵ که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. نهج الحق و کشف الملق علامه حلی ص ۱۹۵؛ همچنین ر.ک: احقاق الحق ج ۳، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

۳. سوره فتح، آیه ۲۹.

۴. تفسیر نیشابوری ۶ / ۱۵۶.

۵. سوره فتح، آیه ۲۹.

آخرت، به خشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند؛ پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشته، آنحضرت است و این نیز بر افضلیت آنحضرت دلالت دارد که دیگری را بغیر از آنحضرت آن مرتبه نبود که تعجبی یا خشمی به سبب او تعلق گیرد به کفار، آنچنان تعجبی و خشمی که آفریدگار عالم ذکر آن می‌فرماید؛

سَيَمُ: ﴿وَعَذَابُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرًا

عَظِيمًا﴾^۱ چه از ابن عباس مروی است و در «شواهد التنزیل» که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور است^۲ و در میان علما مشهور، که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله، این آیه در شأن که نازل شده؟ در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آن کسانی که بعد از بعثت محمد ﷺ ایمان آورده‌اند و به او گرویده‌اند؛ پس علی ﷺ راست کند و آن عَلمِ نورا به دست او دهند و در زیر آن عَلمِ جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و به ایشان ندارد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزدی بزرگ است و علی ﷺ با آن جماعت که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت گردند و هرکس به منزل خود رود و علی ﷺ بار دیگر به جای خود برگردد و جمیع امت را بر او عرض کنند و بهشتیان را رخصت بهشت دهد و دوزخیان را به جانب دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی درین آیه سراپا هدایه اشاره به حال این دو گروه فرموده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾^۳ بیان حال

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۲۵۲.

۳. سوره حدید، آیه ۱۹.

تابعان آنحضرت است و دوستان او ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾^۱ اشاره به حال منافقان و دشمنان اوست؛ یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان به ایشان می رسد و پاداش آن را می یابند و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم اند و این نهایت دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد چه بغیر آنحضرت از خلائق خافقین و اُمّتان رسول ثَقَلَین به عزت و شرف حمل لوای مذکور مشرّف و به ندای منادی رب الارباب دیگری قدر است نکرد؛ پس او اولی و احقّ به مرتبه امامت و خلافت است.

و آیه دیگر هم درین سوره مبارکه است ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾^۲ و ظاهر است که صفاتی که درین آیه وافى هدایه مذکور است مخصوص آنحضرت است و در دیگران هزار یک آن یافت نمی شود و تفضیل آن انشاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب، مذکور خواهد شد و مُجْمَلش آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید می تابید، هریک به حدی است که قلم از بیان آن عاجز است؛ چه مروی است که امام همام زین العابدین (علیه السلام) که از کثرت عبادت سجاد و «ذَوَالثَّنِینَاتِش» می گفتند^۳؛ یعنی بسیار سجود و صاحب پینه ها که هفت عضو سجده آنحضرت پینه بسته بود می فرمود^۴

۱. سوره حدید، آیه ۱۹.

۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

۳. دلائل الامامة طبری ص ۱۹۲.

۴. نهج الحق ص ۲۴۷.

که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد! و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هر یک از این صفات به مرتبه‌ای است که دیگری را قدرت رسیدن به آن مرتبه نباشد؛ پس او اَعْبَد باشد چنانچه خواجه نیز در «تجريد» اشاره به آن نموده و گفته است «وَلَا تُعْبَدُهُمْ»^۱ و هرگاه اَعْبَد باشد، افضل است و چون افضل است، تقدیم غیر بر او جایز نیست.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ»^۲ و این آیه نص است بر امامت آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر این که اولی به حضرت رسول ﷺ کسی است که در او این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت؛ و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول خدا سه کس بوده‌اند که در امامت ایشان اختلاف شد، ابوبکر و عباس و امیرالمؤمنین ﷺ و عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابوبکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولوالارحام نبود، پس متعین شد که اولی به امامت و خلافت، امیرالمؤمنین ﷺ است.

و آیه کریمه دیگر آیه «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۳ است از ابن عباس رضی الله عنه مروی است^۴ که او گفت مراد از آن کسی که امر به عدل می‌نماید و به راه راست ثابت قدم است، امیرالمؤمنین ﷺ است و حق تعالی در این آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود و فیضهائی که از او به بندگان رسیده و خواهد رسید از نفعهای دنیوی و دینی و از برای بُتانی که مسجود کفارند که نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت مشرکان به سبب

۱. تجريد الاعتقاد ص ۲۷۴.

۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳. سوره نحل، آیه ۷۶.

۴. نهج الحق حلی ص ۲۰۵؛ کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۴.

پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت. به حال مرتضی علی علیه السلام که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و به متابعت و انقیاد کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت بلکه ضررهای آخرت متصور است و شک نیست که کسی که حق تعالی به او از برای نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد، افضل خواهد بود و چون افضل باشد، تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود.

و آیه دیگر در سوره رعد است که می فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَبِيدٍ﴾ «طوبی» اشاره است به شادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است به لغت اهل جنت و مشهور آن است که نام درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است ایشان را.
و از ابن سیرین مروی است^۲ که «طوبی» درختی است که بیخ آن در حجره حضرت امیرالمؤمنین است و در بهشت هیچ حجره ای نیست که شاخه ای از آن درخت در آن حجره نباشد.

و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیرش^۳ از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که «طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی دور اهل الجنة»؛ یعنی «طوبی» درختی است که بیخ آن در خانه من است و شاخ آن در خانه بهشتیان و بار دیگر فرمود که «اصلها فی دار علی» و فضولی از روی جهل و نادانی و بی بهرگی از فضل و کمال پرسید که یکبار شما فرمودید که بیخ آن درخت در خانه من است و الحال می گوئید که بیخ آن در خانه علی است؟ حضرت رسول خدا فرمود که ندانسته ای که خانه من

۱. سوره رعد، آیه ۲۹.

۲. کشف الغمه ج ۱، ص ۳۲۳.

۳. مجمع البیان ج ۶، ص ۲۹۱.

و خانه علی هردویکی است؟! و این دلیلی است ظاهر که آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب است.

و آیه دیگر آنکه فرموده ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾^۱؛ یعنی از آنها که آفریده ایم گروهی اند که صفت ایشان آن است که راه می نمایند به حق که دین اسلام است و به حق عدل می کنند در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین اند - صلوات الله علیهم اجمعین - و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت به دیگران اندک اند چه فرقه ناجیه نسبت به دیگران از هفتاد و سه فرقه، اندکی است و ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود: «ستفرق هذه الامة على ثلاث و سبعين فرقة اثنتان و سبعون في النار و واحدة في الجنة و هم الذين قال الله تعالى ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾^۲ و هم انا و شيعتي»^۳؛ یعنی زود باشد که این امت متفرق به هفتاد و سه فرقه شوند و از آن فرقه هفتاد و دو فرقه در آتش باشند و یکی از آن در بهشت و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شأن ایشان این آیه فرستاده که ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ و مراد از آن، منم و شیعیان من. و فخررازی گفته^۴ اکثر مفسرین برآنند که مراد از امت درین آیه، قوم محمداند.

و از ابن عباس رضی الله عنه مروی است^۴ که در جواب سائلی که از لفظ امت درین آیه سؤال کرده بود، فرمود: مراد امت محمد است از مهاجرین و انصار نه غیر این دو گروه و از انس بن مالک مروی است که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسول خدا این آیه را تلاوت نموده و فرمود: به درستی که از امت من قومی اند که از

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۱

۲. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۱ از «زاذان».

۳. تفسیر فخررازی ج ۱۵ ص ۷۲.

۴. شواهد التنزیل ج ۱، ص ۲۶۹.

امروز تا روزی که عیسی علیه السلام از آسمان نزول فرماید بر حق اند و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و تا آن روز هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود و اصل کلام درین مقام آنکه، از آیه و روایت مفهوم می شود که بعضی از امت محمد صلی الله علیه و آله بر حق بوده اند و خواهند بود.

و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت ابن مردویه آن است که مراد به طایفه مذکوره در امت مسطور، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و شیعیان و محبان آنحضرت باشند و ظاهر و هویدا است که خلفای ثلاثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان آن گروه و شیعیان آنحضرت در هر عصر و زمانی کمال ظهور داشته و دارد.

و قاضی ابن خلدکان در تاریخ خود در بیان احوال خسران مال علی بن جهم قریشی ناصبی^۱، گفته است که علی بن جهم را در دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلام معذور باید داشت از آن جهت که محبت امیرالمؤمنین علیه السلام با تسنن جمع نمی شود چه سنی حقیقی آن است که به واسطه قتل عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد؛ و هرگاه این طایفه بر حق اند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی باشد و همین دلیل، مدّعی ما را کافی است.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: ﴿وَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾^۲؛ یعنی چون زده شد به پسر مریم مثل قوم تو از آن فزع کنند و صداها بردارند. و فخر رازی در تفسیر این آیه، سه قول نقل کرده^۳: یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی علیه السلام مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الله ما نیز معبود باشد؛ یا

۱. ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ / ۱۲۲

۲. سوره زخرف، آیه ۵۷

۳. تفسیر فخر رازی ج ۲۷، ص ۲۲۰

شبهه کردند که چون رواست که عیسی - استغفر الله - «ابن الله» باشد چرا نباید که ملائکه دختران خدا باشند، و یکی آنکه بعد از آیه ﴿وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبٌ﴾^۱ جُهَنَّم بن زبیری گفت: عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما هم چه شود که در آتش باشیم. رسول خدا به او خطاب فرمود که چه جاهل بوده‌ای تو از لفظ «ما»، صاحب عقل نمی‌خواهند و عیسی علیه السلام از صاحبان عقل است و این آیه نازل شد.

و علامه حلی رحمته الله نقل کرده^۲ که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام گفت: در تو مشابهت تمام است به عیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلّو کرده و هلاک شدند و بعضی به دشمنی او به هلاکت افتادند. منافقان با هم گفتند که امروز علی را به عیسی مانند کرد راضی نمی‌شود که علی را بغیر از عیسی به دیگری تشبیه کند. این آیه نازل شد. و هرگاه حال او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد حنبل در «مسند» خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده^۳ یکی از آنها این است که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «ترا مشابهتی هست به عیسی که یهودیان او را دشمن داشتند تا به هلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه رتبه‌ای که از برای او نبود برای او قرار دادند و هلاک شدند» و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که «یَهْلِكُ فِيَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ يَفْرُطَنِي بِمَا لَيْسَ فِيَّ وَ مَبْغُضٌ يَحْمِلُهُ شَتَائِي عَلَيَّ اِنْ يَهْتَنِي»^۴؛ یعنی هلاک خواهند شد به سبب من آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه‌ای که مرا نباشد از برای من اثبات نمایند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بر آن دارد که نسبت به

۱. سوره انبیاء، آیه ۹۸.

۲. نهج الحق علامه حلی ص ۲۰۲.

۳. مسند احمد حنبل ج ۱، ص ۱۶۰.

۴. مناقب ابن مغازلی ص ۷۲، مختصر تفاوت در الفاظ.

من چیزهایی که نکرده باشم گویند.

و همچنین ابن مغازلی در کتاب «مناقب»^۱ و محمد بن عبدالواحد آمیدی در جز و سیم از کتاب «جواهر الکلام»^۲ و ابن عُبْدَرَّه در کتاب «عقد» ذکر کرده اند^۳ همین مضمون را به عبارت مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آنحضرت به ظهور رسیده مثل: کندن دَرّ از خیبر و برداشتن سنگ از سرچشمه در وقت رفتن به جنگ اعداء الله و کشتن عمرو بن عبْدود و به دو نیم کردن ازدها در گهواره^۴ و خبرها که از غیب داده و آثاری که از او به ظهور آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد، سبب آن شد که حال آنحضرت بر عَقْلًا مشتبّه گشت تا آنکه بعضی گفتند که «فاطر السموات و الارض و خالق الاحیاء و الاموات» است و آفریدگار جهان و جهانیا نش دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عبْد است یا معبود و خالق است یا مخلوق؟ و چنانچه شافعی گفته:

و مات الشافعی ولیس یدری علی ربّه أم ربّه الله!

یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله

است!

و مردمان را نسبت بآنحضرت سه حال است: یا نصیریّه اند که می گویند که مُحَبِّی و مُمِیت و رازق و مانع است؛ یا خوارج و نواصب اند که در حیات تیغ بر او می کشند و در ممات سَبّش می کنند و آنچه لایق حال خودشان بود نسبت به جناب مقدسش می گفتند؛ یا معتقد و میانه روانند که خدایش نمی دانند و به آن هم راضی نمی شوند که بعد از رسول خدا دیگری بر او مقدم شود. به قول فَرَزْدَق شاعر رحمه الله که گفته:

۱. مناقب ابن مغازلی حدیث ۱۰۴، ص ۷۱ و ۷۲.

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۰۳ از «جواهر الکلام» نقل کرده.

۳. العقد الفرید ج ۲، ص ۱۹۴.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۸۷ به جای ازدها، «مار» ذکر شده است.

كَمْ بَيْنَ مَنْ شَكَّ فِي إِمَامَتِهِ وَ بَيْنَ مَنْ قَبِلَ أَنَّهُ اللَّهُ^۱

؛ یعنی نسبت او به ابی بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی علی علیه السلام و السلام علی من اتبع الهدی.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۲؛ یعنی ای مؤمنان! اجابت کنید خدای را و فرستاده او را چون بخواند شما را به آن چیزی که شما را زنده گرداند. یعنی علوم دینی که حیات دل از او است و یا عقاید صحیح و اعمال فاضله که مورث حیات ابدیه است و یا جهاد که سبب بقای دایمی است و یا ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه که از اهل سنت است بر آن رفته اند و بنابراین مراد، ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر به فهم؛ پس دلالت می کند آیه بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد به خلافت او. چه به ظاهر امر، دلالت بر وجوب دارد و فخر رازی هم تصریح به آن نموده و یا مراد، نصرت است و محبت، بای تقدير، لازم می آید تفضیل او بر غیر او از امت؛ زیرا که نصرت غیر آنحضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و بهر تقدیر، مطلب ثابت است. آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا﴾^۳؛ یعنی هر که از او یک حسنه صادر شود مر اوراست ده بار مانند آن و یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتى به چند مثل آن است و محققان گفته اند تا ده نیکی به کسی نرسد از او یک نیکی به فعل نمی آید از ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعثت انبیا و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هریک از

۱. الطرائف ص ۳۲.

۲. سوره انفال، آیه ۲۴.

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

حسنات موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه‌ای جزا داده نمی‌شود مگر بمانند آن.

و وجه دلالت این آیه بر مطلوب آنکه از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرموده: «الحسنة حبنا اهل بیت و السيئة بغضنا من جاء بها كبه الله على وجهه في النار»؛ یعنی حسنه، دوستی ما اهل بیت است و سیئه، دشمنی ما، کسی که با دشمنی ما به عرصه قیامت درآید به امر خدا او را به روی دراندازند در آتش دوزخ. و حرف در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی اعداء اهل بیت است چه در دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این دو قسم وعیدی و به این روش تهدیدی و به این طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده و این دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد چرا که این مرتبه انبیا است و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود.

آیه مبارکه دیگر آیه «ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»^۲ است؛ یعنی ما کتابهای گذشته را به امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تأخیر کردیم آن را تا به آنان که برگزیده‌های ماوند عطا کنیم بعد از تو، یعنی علمای امت تو، چه در حدیث است که «العلماء ورثة الانبياء»^۳ و در طریق اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد، ائمه مصعومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدن به ایشان لایق است که به حقیقت ورثة انبیا ایشانند و قدوة علما ایشانند که عارفند به حقایق و دقایق قرآنی و چون میراث، مالی را می‌گویند که بی تعب به دست آمده باشد و قرآن به محض عنایت الهی به ایشان رسیده آن را میراث خوانده‌اند.

۱. احقاق الحق قاضی نوراالله ج ۱۸، ص ۴۶۹.

۲. سوره فاطر، آیه ۳۲.

۳. الکافی ج ۱، ص ۳۲.

و از اهل سنت حافظ ابوبکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده^۱ که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد از «الذین اصطفینا»، آنحضرت است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابیطالب علیه السلام که از جمله وارثان کتاب است چه عالم به حقایق آن بود نص بر مطلوب شما نیست و غرضش از این گفتگو این است که ابی بکر و عمر را با هم در این میراث شریک کند اما کسانی که خود معترفند به آنکه ایشان جاهل ترین مردمان بوده اند حتی آنکه ابی بکر معنی ابا^۲ و کلاله را نمی دانست و عمر بر سر منبر می گفت: جمیع زنان در خانه ها فقیه تر از عمراند! با این مراتب در میراث انبیاء چون شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان - انشاء الله تعالی - بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد، افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست.

آیه دیگر حق تعالی در سوره رعد فرموده: ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِزَاتٌ وَ جَنَاطٌ مِّنْ أَعْنََابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ﴾^۳ تا آخر آیه. حق تعالی درین آیه اظهار آثار قدرت خود کرده که قطعه های زمین را به یکدیگر پیوسته که بعضی قابل زراعت است و در او بوستانها است و همه از یک جا آب می خورند و رنگ و طعم و شکلهای ایشان مختلف و اینها آثار صنع و قدرت است. و جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که ای علی، مردمان از اشجار متفرقند و من و تو از یک درختیم.^۴

و صاحب کشف الغمّه^۵ نیز همین روایت را از حافظ ابوبکر بن مردویه به همین طریق نقل کرده و چون قرآن را ظاهری و باطنی هست ظاهرش آن است که

۱. نهج الحق ص ۱۹۶؛ کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۶؛ شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۵۶.

۲. اشاره دارد به آیه ۳۱ سوره عبّس.

۳. سوره رعد، آیه ۴.

۴. نهج الحق ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۵. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۶.

اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی - صلوات الله علیهما - مثل درختی که دو سر و دو شاخ داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز به همین مضمون مکرر واقع شده از آن جمله آن است که می فرماید: «خَلَقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»^۱؛ یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور.^۲

و آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: «أَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي»^۳ که مراد امیرالمؤمنین^۴ و از متابعت، مراد پیروی و فرمانبرداری ظاهری و باطنی است که شایبه ای از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص به آنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت است.

آیه مبارکه دیگر «وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»^۵ است که خلیل الرحمن^۶ از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی! جاری گردان نام نیک مرا بر زبانهای جماعتی که از پس من می آیند. دعایش به عزّ اجابت رسیده جمیع اُمم ثنای آنحضرت می گویند با آنکه چون ولایت امیرالمؤمنین^۷ را بر او عرضه کردند، گفت: خدایا! بگردان او را از ذریه من که مراد از «لسان صدق»، مردی صادق باشد یعنی ظاهرکن از برای تجدید اصل دین من راستگوئی را از ذریه من در آخرین امتان، که مرتضی علی^۸ است و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب «مناقب» خود نقل کرده است.^۹ و بعضی گفته اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریّت او در آخر

۱. کشکول سید حیدر آملی، ص ۸۶؛ خصائص ابن جوزی ص ۲۸.

۲. سه بیت شعر از سنائی (کاشف ص ۹۵).

۳. سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

۴. نهج الحق ص ۱۹۶.

۵. سوره شعراء، آیه ۸۴.

۶. کشف القمّه ج ۱، ص ۳۲۰؛ نهج الحق ص ۱۹۹.

الزّمان داعی و خواننده‌ای به سوی ملت او که مراد محمد رسول خدا ﷺ و اهلبیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن «لسان صدق» بر محمد و آل محمد یا حمل نمودن بر امیرالمؤمنین ﷺ و بهر تقدیر، مطلب که افضلیت آنحضرت است ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب.

در تکمیل ختم آیات قرآنی این دو سه کلمه را علاوه زنگ زدای گوشزد ارباب بصیرت می‌نماید: در «مُسْنَد احمد حنبل» مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت: «ما فی القرآن آیهٌ إِلَّا و علیُّ رأسُها و قائدها و شریفها و امیرها»^۱؛ یعنی هیچ آیه در قرآن نیست مگر آنکه علی رأس و رئیس آن است، یعنی عمده در نزول آیه آنحضرت است و قاید آن است به معنی کِشنده آن و باعث نازل شدن آن و شریف آن است، یعنی سبب بزرگ شدن آن آیت است و امیر آن است، یعنی امرکننده به آن آیه، آنحضرت است.

و ایضاً از ابن عباس مروی است که فرمود: «لقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد ﷺ و ماذکر علیاً إِلَّا بخیر»^۲؛ یعنی به تحقیق که خطاب و عتاب فرموده حق تعالی در قرآن مجید و سخن سخت از سرخشم و حجت گرفتن به اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او گفته، لیکن امیرالمؤمنین را در قرآن مجید یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت، و نام نبرده مگر به عزّت و مکرمّت. و نیز از ابن عباس مروی است که فرمود: «ما نزل فی احدٍ من کتاب الله ما نزل فی علی رضی الله عنه»^۳؛ یعنی نازل نشده است در شأن هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شأن امیرالمؤمنین رضی الله عنه نازل شده.

و هم از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که فرمود: «ما انزل الله آیه فیها یا ایها الذین

۱. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۵۴.

۲. نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء ص ۱۷۱.

۳. نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۷۱.

آمنوا الا و علی رأسها و امیرها»^۱؛ یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد. و «یا ایها الذین آمنوا» فرموده باشد مگر آنکه آنحضرت سر کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که مشرف به شرف خطاب حضرت عزت - جل ذکره - شده‌اند.^۲

و ایضاً در «مُسْتَد احمد حنبل» مذکور است^۳ که مُجَاهِد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که «نزل فی علیّ سبعون آیه»؛ یعنی هفتاد آیه نزد ما به صحت رسیده که در شأن علی علیه السلام نازل شده. و در «مناقب خوارزمی»^۴ هم قریب به این مذکور است و این آیاتی است که مخالفان محملی دیگر بجهت آن پیدا نتوانستند کرد، چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای رفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف به این نمودند یا آنکه حق تعالی به موجب «الفضل ما شهدت به الاعداء» حق و راستی به زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود.

اما علماء مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربّانی که هریک از آن جداگانه دلیلی است بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام استخراج نموده‌اند^۵ و اگر تتبع کاملی به فعل آید زیاده برین نیز می‌توان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است^۶ که فرمود: یک ثلث از قرآن در بیان کمالات و حالات اهل بیت علیهم السلام است و یک ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان است - لعنهم الله - و یک ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت

۱. نهج الحق ص ۳۱۰؛ مناقب خوارزمی ص ۲۶۷.

۲. ده بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف ص ۹۶).

۳. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.

۴. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.

۵. «الصرائط المستقیم» ج ۱، ص ۲۴۹.

۶. تفسیر فوات الکوفی ص ۱۳۸؛ الکافی ج ۲، ص ۶۲۷.

سید المرسلین است و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفاتر عوارف اهل بیت است. پس این فقیر بنابه رعایت اختصار اکتفا به همین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآن است یا اخبار آیتی چند که عجالتاً به نظر آمده بود ذکر کرده شد، از احادیث نیز اگر چه غیر متناهی است و مؤالف و مخالف در آن باب تصنیفات ساخته‌اند و کتابها پرداخته‌اند و از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین است از روی اختصار به اندکی اقتصار می‌رود.

حدیث اول: علامه حلی در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده^۱ و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در «مسند» خود از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود: «كَثُتْ أَنَا وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ يَارَبْعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ النُّورَ جَزَيْنِ فَجَزَأَ أَنَا وَ جَزَأَ عَلِيٌّ»، یعنی من و علی هر دو یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صلی الله علیه و آله به چهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم به دو قسم ساخت یک جزء از آن، منم و یک جزء از آن، علی صلی الله علیه و آله است. و در حدیث دیگر که از ابن مغازلی شافعی منقول است چنین مذکور است: «فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ رَكَّبَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ، فَفِي النُّبُوَّةِ وَ فِي عَلِيٍّ الْخِلَافَةُ» و این روایت با روایت اول تا به لفظ «فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ» موافق است و معنی تتمه روایت این است که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و به صُلْبِ آدم درآورد و از صلب او به صلبی به همان طریق که بود انتقال می‌فرمود تا آنکه به عبدالمطلب رسید؛ پس در من نبوت و در علی خلافت به ظهور آمد.

و این خبر که ابن مغازلی نقل کرده^۲ از جابر بن عبدالله مروی است و این

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۱۲؛ الطرائف ابن طائوس ص ۱۵ (هر دو از مسند احمد نقل کرده‌اند) و مناقب خوارزمی ص ۱۲۵.

۲. «مناقب» ابن مغازلی حدیث ۱۳۱ و ۱۳۲، ص ۸۹.

زیادتی هم دارد که چون به لفظ عبدالمطلب می‌رسد، می‌گوید: «حتى قسمه جزئين فجعل جزءاً في صلب عبدالله فاخرجني نبياً و جزءاً في صلب ابيطالب و اخرج علياً ولياً»؛ یعنی در صلب عبدالمطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد و به دو حصه شد، حصه‌ای که نبوت بود به صلب عبدالله درآمد و از او، من به ظهور آمدم و حصه‌ای که خلافت بود به صلب ابوطالب منتقل شد و علی از آن به وجود آمد. و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده‌اند بر نقل آن هر دو فرقه یعنی شیعه و سنی و صریح است در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات ائمه‌ع.

حدیث دوم: به همین مضمون به روایت ابن بابویه علیه السلام از سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که آنحضرت می‌فرمود که «ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل ان خلق خلقاً، باربعمأة الف عام و اربعة و عشرين الف عام و خلق منه اثني عشر حجاباً»؛ یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکور است و زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه محل ظهور آن گشته است فرمود: «كنت انا و علي نوراً بين يدي الرحمن قبل ان يخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم يزل يتمحص في النور حتى اذا وصلنا في حضرة العظمة في ثمانين الف سنة ثم خلق الله الخلائق من نورنا فنحن صنائع الله و الخلق كلهم صنائع لنا»؛ یعنی نور من و نور علی به چهارده هزار سال پیش از خلقت عرش خلق شده بود و آن نور به حال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم و هرچه غیر از ماست از جهت ما خلق شده است. مفاد روایات آن است که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات است و به طفیل ایشان از تنگنای

۱. بحار الانوار ج ۲۵، ص ۲۴ حدیث ۴۳ از ابن بابویه نقل کرده با مختصر تفاوت.

۲. الطرائف ص ۱۵ از مسند حنبل؛ فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۶۳

عدم به فضای وسیع وجود انتقال نمودند.^۱

و از ابن عباس مروی است^۲ که گفت: «کنا جلوساً عند رسول الله فاقبل علی بن ابيطالب عليه السلام فقال النبي: مرحباً بمن خلق قبل ابيه آدم باربعين الف عام. فقلنا يا رسول الله اكان الابن قبل الاب؟ فقال: نعم ان الله خلقني و علياً نوراً واحداً قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفين ثم خلق الاشياء من نوري و نور علی ثم جعلنا علی یمین العرش ثم خلق الملائكة و سبحنا و سبحت الملائكة و هللنا و هللت الملائكة و كبرنا فكبروا فكل شيء سبح الله و كبر فان ذلك من تعلیمی و تعلیم علی؛ یعنی ما نشسته بودیم به نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین علیه السلام به سلام رسول الله آمد پس آنحضرت فرحان و شادان فرمود که خوش آمد آنکه پیش از پدر به چهل هزار سال مخلوق شده؛ پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله آیا می باشد که پسری پیش از پدری مخلوق شود؟! حضرت رسول الله به تبسم فرمود: بلی! به درستی که خدا خلق کرد مرا و علی را یک نور پیش از آفریدن آدم به این مدت که گفتم و بعد از آن، آن نور را منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی علیه السلام و ما را در طرف راست عرش قرار داد؛ پس ملائکه را آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان رانیدیم ملائکه نیز تسبیح می کردند و هرگاه تهلیل می نمودیم و لا اله الا الله می گفتیم ایشان نیز می گفتند و در وقتی که ما حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد می نمودیم و تکبیر می کردیم ملائکه نیز تکبیر می گفتند و هر چیزی و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و به بزرگی و عظمت یاد کرده اند از تعلیم من و تعلیم علی است؛ پس، از این حدیث معلوم می شود که ملائکه کرام همه شاگردان آنحضرت اند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت می تواند بود که

۱. چهارده سطر اضافه دارد (کاشف ص ۹۸).

۲. بحار الانوار ج ۲۵، ص ۲۴ حدیث ۴۲.

گویند که علی و ابوبکر هر دو معلم بودند، پس شما چرا علی را به خلافت اُولی می‌دانید؟ تفاوتی که هست اینکه مَدْرَس و مکتب او آسمان و شاگردان او حَمَلَةُ عرش و ملائکه مقربین و مکتب این، دکه‌ای از دکه‌های بازار و اهل مکتب، ده پانزدهمی از اطفال مشرکین، اگر از روی وقاحت گویند درین دو معلّمی چندان تفاوتی نیست، از ایشان دور نیست.

حدیث دیگر آنکه در «مُسْنَدُ أَحْمَد حَنْبَلٍ»^۱ و کتاب «حَلِیَّةُ الْأَوْلِیَاء» که تصنیف حافظ أَبُو نُعَیم است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی^۲ و کتاب موفق بن احمد خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل شد ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْأَقْرَبِینَ﴾^۳؛ یعنی خبرده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را. حضرت رسالت پناه بر طبق فرموده الهی اولاد عبدالمطلب را که چهل نفر بودند طلب فرمود و از گوشت اندکی پیختی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود و با آنکه هریک از آن قوم هر بار شتر پخته یا گوساله یا گوسفند بزرگی را با یک مَشْکِ دُوغ می‌خوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام به حال اول بود که گویا هیچ نقصانی به او نرسیده بود. بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را برایشان عرضه کرده و ایشان را به اسلام دعوت فرمود و به گفتن کَلِمَتَیْنِ شهادتین مأمور ساخت و ایشان را به منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول به درجات قرب بارگاه الهی بشارت داده فرمود که هرچه گفتم، هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمانبردار من باشد، آن شخص

۱. مسند احمد حنبل ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۹۵.

۲. نهج الحق ص ۲۱۳ و عمدة ابن بطریق ص ۱۲۱، از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

برادر من و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من. هیچ کس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام که مُتَقَبِّل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آنحضرت شد.

به روایتی تا سه مرتبه این ضیافت و انذار و دعوت به عمل آمده در هر مرتبه حضرت امیرالمؤمنین به قبول آنچه حضرت فرموده مبادرت نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مژده برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده و مسرور و خوشوقت ساخته و هریار چون جماعت مزبوره از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون می رفتند به طریق استهزاء ابوطالب را تهنیت می نمودند که چون پسر برادرت پسر تو را در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که به دین او در آئی و پسر خود را بر خود امیر دانی و این حکایت به طول انجامیده است و ذکر تمامی آن چون موجب طول کلام می شد به همین چند کلمه اختصار نمود.

و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمام است بر مطلوب ما که خلافت و امامت حق آنحضرت است؛ چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت به او نموده اند و او نیز به آنچه گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن عقلاً و نقلاً و شرعاً و عرفاً معقولیت ندارد و اگر غیر از او کسی به جای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه به تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی نخواهد داشت^۱ و خلافت غصبی او را ثمره به ازین نخواهد بود که مردمان را به سوی دوزخ می کشاند و ایشان را با خود به اسفل السافلین می رساند.

حدیث دیگر آنکه در «مُسْنَدِ اَحْمَد حَنْبَلٍ»^۲ از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله مَنْ وَصَّيْتُ؟ یعنی کیست وصی تو؟ آنحضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادر من موسی؟

۱. یک بیت شعر از ملاکاشی (کشف الحق ص ۱۰۰).

۲. فضائل الصحابه ج ۲ ص ۱۵۶ نهج الحق ص ۲۱۳ از مسند احمد نقل کرده؛ منهاج الکرامه ص ۳۳.

گفت یوشع بن نون. پس حضرت رسول الله فرمود که به درستی که وصی من و وارث من که قضای دَین من کند و به وعده‌ها من وفا نماید و همه را به انجام رساند، علی بن ابیطالب است

و در کتاب کَشَفُ الْغُمَّه^۱ همین حدیث را از ابی سعید خُدَری از سلمان رضی الله عنه به این طریق نقل کرده که سلمان گفت گفتم: یا رسول الله، هر پیغمبری را وصی بوده است. آن ساعت مرا جواب نداد بعد از آنکه مرا دید گفت: یا سلمان من بشتیاب! گفتم: لبیک، یا رسول الله! گفتم: می‌دانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون. پرسید: چرا او را وصی گردانید؟ گفتم: از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در آن روز. گفت: پس به درستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آن کسانی که بماند و بعد از من که به انجام رساند وعده مرا و قضا نماید دَین مرا، علی بن ابیطالب است. و در کتاب «مناقب» خوارزمی از سلمان به این روش نقل نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پرسید که «أَتَدْرِي مَنْ كَانَ وَصِيَّي مُوسَى؟» یعنی آیا می‌دانی که کدام شخص بود وصی موسی؟ من در جواب گفتم: یوشع بن نون. فرمود: «فَأَنَّ وَصِيَّي فِي أَهْلِ وَ خَيْرٌ مِنْ أَخْلَفَهُ بَعْدِي، عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ؟» یعنی پس به درستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که بماند بعد از من، علی بن ابیطالب رضی الله عنه است.

مناقشه بعضی از معاندین آنکه اگر وصی به معنی نگاه داشتن قاعده‌های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته‌اید، قبول است که علی وصی رسول بود به این معنی؛ و اگر از وصی خلافت می‌خواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر نص درین معنی می‌بود صحابه رسول مخالفت نمی‌کردند و اگر صحابه مخالفت می‌نمودند دیگران اطاعت نمی‌کردند و بر فرض که دیگران هم اطاعت می‌نمودند طایفه انصار راضی نمی‌شدند؛ پس مشخص شد که مراد از

وصی معنی اول است.

جوابش آنکه معنی اول هم به معنی ثانی که خلافت است، بر می‌گردد؛ چه معنی خلیفه پیغمبر نیست الا آنکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که به علم شریعت مردمان را واقف سازد و خلق را هدایت کند و حفظ قوانین شریعت نماید و کجا بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلاثه که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود! و بعد از تسلیم می‌گوئیم وصی به معنی امام و خلیفه است؛ دلیل بر آنکه حضرت رسول خدا ﷺ علی را به منزله «یوشع» وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی ﷺ چنانچه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده‌اند از آن جمله، محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است^۱ که چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را با من شریک گردان و گفت که «اشرکه فی امری»^۲ حق تعالی در آن امر، هارون را شریک او گردانید و او وصی موسی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت به یوشع منتقل شد که به طریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون شَبَّار و شَبَّیْر برساند و در کَشْفُ الغُمَّه^۳ و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر به همین مضمون منقول است رعایتاً للاختصار به همین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدّعی ما کافی است.

و حدیث دیگر که نزدیک است به حدیث مذکور حدیثی است که از ابن مغازلی شافعی به سند او از رسول خدا ﷺ مروی است^۴ که آنحضرت فرمود: «لَکُلِّ نَبِیٍّ وَصِیٌّ وَ وَارِثٌ وَ اَنْ وَصِیٌّ وَ وَارِثٌ، عَلِیُّ بْنُ اَبِیطَالِبٍ»؛ یعنی به درستی که هر پیغمبری را وصی و میراث برنده‌ای بود به درستی که وصی و میراث برنده از من،

۱. ملل و نحل شهرستانی ج ۱، ص ۱۹۲.

۲. سوره طه، آیه ۳۲.

۳. کشف الغمه ج ۱، ص ۶۳.

۴. مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۳۸، ص ۲۰۱.

علی بن ابیطالب است. وصیت در زبان عرب به معنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آن است که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او به همان نحو تصرف است مرآن شخصی را که وصی است، پس وصی به معنی کسی است که اولی به تصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده در هر امری و هرکاری که باشد؛ بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند مثلاً گویند «وصی طفل در امری»، آنجا مخصوص به همان امر خواهد بود و در - ما نحن فيه - مطلق است و در همه امری جاری است.

حدیث دیگر قول رسول خداست که خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود: «أنت مِنِّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي^۱»؛ یعنی یا علی، تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود؛ چیزی که هست این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود. و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین به تکرار مذکور شده به تقریبات مختلفه و این روایات از روایات مشهوره بین الطرفين است که علمای جانبین به مناسبت دوستی و دشمنی اهل بیت، ذکر کرده اند و در اکثر روایات به تأکید آن معنی بر زبان معجز بیان رسول خدا و زود یافته که «یا علی، أنت اخي و وصي و خليفتي من بعدي و قاضي ديني» و اگر انصاف باشد، این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آنحضرت از خطاب «أنت مِنِّي» اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است بر روشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هارون را نسبت به موسی بود، امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت به من حاصل است و در این عبارت چندین فایده فهمیده می شود:

اول نص به خلافت چنانچه ظاهر است؛

دوم بیان برادری که به فرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت

۱. مناقب ابن مغازی حدیث ۴۰ - ۵۶، ص ۲۷ - ۳۷. صحیح بخاری ج ۶، ص ۳. مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۷۵.

امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر و منعقد شده بود؟

سوم اظهار مرتبه حضرت امیر علیه السلام و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان حضرت رسالت پناه دیگری را ممکن بودی که سزاوار مرتبه سرافرازی نبوت تواند بود، البته در ماده امیرالمؤمنین علیه السلام محقق می شد؛

چهارم آنکه هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از رحلت حضرت رسالت پناه مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود، البته به طریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود؛

پنجم آنکه هارون در زمان حیات موسی، خلیفه و شریک موسی بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در زمان حیات نبوی به خلافت آنحضرت مخصوص شد لیکن تصرفش در کار همه امت از آن سبب که خلیفه است وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول خدا این جهان را بدرود فرمود او را درمسند خلافت قرار باید گرفت؛

ششم آنکه هارون اگر بعد از موسی می ماند خلافت به او تعلق داشت، چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن به طریق اولی حق اوست، پس حضرت امیر علیه السلام نیز که استحقاق خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله از انقضاء زمان رسالت داشته بعد از رحلت آنحضرت به آن مرتبه مخصوص باشد.

حاصل کلام آنکه، حضرت رسول خدا در این حدیث از برای امیرالمؤمنین علیه السلام اثبات فرموده جمیع منازل و مراتب هارون را به دلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت آنحضرت به گواهی دوست و دشمن و در هر یک از مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم از چند طریق نقل شده^۱ که چون

۱. مسند حنبل ج ۱ / ص ۱۷۰ و ۱۷۳، ۳۳۱

صحیح بخاری ج ۶، ص ۳.

حضرت رسول به غزوه تبوک می‌رفت آنحضرت را در مدینه گذاشت و او به خدمت حضرت آمده گفت: نمی‌خواستم که شما به جهادی روید و من در خدمت نباشم. حضرت رسول خدا ﷺ فرمود که «اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي؟» و در ضمن احادیث دیگر چنانچه به تقریبات مذکور شده، انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد.

حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر معموره و خراب زمین دل اهل استعداد می‌تابد خبر متواتر روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسد مگر بعضی از گمراهان که از دل سیاهی اهلّیت نورانی شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته‌اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابو داود و مسند احمد بن حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها به طریق مختلف مذکور است^۱ و ابن طلحه گفته^۲ که حکایت غدیر به صد روایت از طریق اهل سنت نقل شده و در قانون دین محمدی ﷺ هر چه اثبات آن آثار و اخبار توان نمود انصاف آن است که هیچیک از آن به مبحث غدیر نمی‌رسد و معلوم نیست که خبری دیگر به این مثابه در طریقین مذکور و مشهور و از طریقین ثابت و

۱. صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

فضائل الصحابة حنبل ۵۶۷/۲

۱. تاریخ کبیر بخاری ج ۱ / ص ۳۷۵

خصائص نسائی ص ۲۱.

مسند احمد حنبل ج ۴ / ۲۸۱ و ۳۷۰

فضائل الصحابة حنبل ۶۸۲/۲

تفسیر ثعلبی (الغدیر ۲۱۷/۱ نقل از ثعلبی).

مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳ و ۱۱۶.

مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۳ ص ۱۶.

مناقب مرتضوی ص ۲۶۱ از «وسيلة المتعبدین» نقل کرده است.

۲. مطالب السنوول ابن طلحة ص ۱۶.

متواتر شده باشد و مسئله‌ای که در شهرت و صحت هم عنان مسئله وجود واجب الوجود و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید، علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست الا صاحب روز غدیر.

و ابن عقده بعد از ذکر روز غدیر گفته که «روی هذا الحديث من الصحابة عمر بن الخطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبيدالله و العباس و عبدالله بن العباس و الحسين بن علي عليه السلام و ابن مسعود و عمار بن ياسر و ابوذر الغفاري و ابوايوب الانصاري و ابن عمر و عمران بن الحصين و ابوهريرة و جابر بن عبدالله و ابورافع و جرير ابن عبدالله و أنس بن مالك و حذيفة اليمان و زيد بن ارقم و عبدالرحمن بن عوف و زيد ابن شراحيل و عامر بن ابی لیلی الانصاري و وهب بن حمزه و زيد بن الحصين و وحشي ابن الحرب و سعد بن جنادة و عمر بن شراحيل و جابر بن سمره و مالك بن الحويرث و ابووهب الشاء و عبدالله بن ربيعة ...^۱ اینها همه از صحابه‌اند و این حدیث را روایت نموده‌اند و اگر به ذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکور است و ذکر کرده‌اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آن است که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرمود و گفت: یا ایها الناس! اَلَسْتُ اَوَّلٰی بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلٰی مَوْلَاهُ اللّٰهُمَّ وَالِ مِنْ وَاَلَاهُ وَاَعَادِ مِنْ عَادَاهُ وَاَنْصُرْ مِنْ نَصْرِهِ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ»^۲ مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته به همان اکتفا نمود ولیکن چون روایتی بَلِّغْ حکایتی از محمد بن طلحه شافعی شامی که با وجود تستن مرد با انصاف و دانشمند بوده و چون دیگران، کمر عداوت اهل

۱. الطرائف ص ۱۴۰ از ابن عقده نقل کرده‌است. در بعضی از نسخه‌ها به جای «ابن عقده»، «ابن جوزی» ذکر شده‌است که اشتباه می‌باشد؛ چرا که در کتاب «خصائص» و «مناقب» ابن جوزی چنین مطلبی وجود ندارد.

۲. سوره مائده، آیه ۶۷.

بیت را بر میان جان نبسته و به یکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم جسته بود الحال به خاطر آمده حیف آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود لهذا به ذکر آن جرأت نمود امیدواری به درگاه باری آنکه آن مرد در آخر عمر بینائی تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده باشد.

در کتاب «مطالب السئول فی مناقب آل الرسول» که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده^۱ و گفته که روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جمعی که در خدمت آنحضرت حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده باشد؟ سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» را از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده فرموده که چون لفظ مَنْ در «مَنْ کُنتُ مولاہ» افاده عموم می‌کند، دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول خدا مولا و صاحب اختیار او بود، علی بن ابیطالب مولا و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده‌ای از آن بهتر نموده که چون لفظ مولا در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابراین، حضرت رسالت پناه تصریح به معنی مولا و صاحب اختیار و اُولی به تصرف نموده و به یکی از الفاظ مذکور مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولا آن است که هر نسبتی که میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و هر شخصی از اشخاص امت است واقع خواهد بود و معنی «مَنْ کنت مولاہ فعلی مولاہ» آن است که هر که من مولا و اُولی به او بودم، امیرالمؤمنین نیز چنین است.

و بعد از آن گفته که این حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه (علیه السلام) امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به مَنْقَبَتی و مرتبه‌ای و درجه‌ای مخصوص ساخته که بغیر از او هیچکس از جانب رسول خدا به این قسم مرتبه اختصاص نداشته و به این نحو

۱. مطالب السئول ابن طلحه شافعی ص ۱۶.

منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربّانی است که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره به آن فرموده در آنجا که حق تعالی نَفْسِ نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هر دو را در یک کلمه درج و جمع ساخته و به ضمیری که اضافه به رسول است متصل ساخته و فرموده: **﴿ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ ﴾**^۱ و در این حدیث حضرت رسول الله خواسته که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی به آن موصوف است و درجه‌ای که الله تعالی به آنحضرت کرامت فرمود، علی علیه السلام به آن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنان است و به جمیع صفات مذکوره نیز متّصف و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخر افاداتش فرموده که «هذه مرتبة و منزلة نامية و درجة عليّة و مكانة رفيعة، خصّصة عليه السلام بهادون غیره فلهذا صار ذلك اليوم عيداً و موسم سرور لا وليائته؛ یعنی این مرتبه‌ای سامی و منزله‌ای نامی و درجه‌ای بلند و محلی ارجمند است که مخصوص ساخته حضرت رسالت پناه آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام.

و ختم افاداتش در این مقام به این شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر می‌شود که هر صفت کمال حضرت رسول الله اثبات آن بجهت ابن عمّ خود علی علیه السلام نموده تا اول حق تعالی ذات مرتضوی را به آن صفت نستوده، حضرت رسول اظهار نفرموده و اگر اراده آن داشته تا از جانب حضرت عزت به آن مأمور نشده آنحضرت جرأت به کشف آن نکرده و از آنجمله چون حضرت عزت آنجا که امیرالمؤمنین را ناصر رسول خوانده و فرموده که **﴿ هو مولاة و جبريل و صالح المؤمنين ﴾** چه مراد از «صالح المؤمنين»، علی علیه السلام است. حضرت رسول خدا نیز در اینجا موافقت امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم به کلمه‌ای شده که یکی از معانی «ناصر» است تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره به آن نموده او را ناصر گفته باشد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این افاده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب «حلیة الاولیاء» چه نقل نموده^۱ که روزی حضرت رسول خدا در مجلسی تشریف داشت و امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت آنحضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت دستگاه آن سرور افتاد فرمود که مرحبا به سید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیرالمؤمنین را نفس رسول خطاب فرموده در آیه **﴿ اَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ ﴾**^۲ آنحضرت به موافقت فرموده الهی او را به همان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفاتش بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که پیغمبر خدا بجهت ولی اثبات آن نماید مگر اشاره ربانیه به آن شده باشد.

و ابو نعیم هم به تأیید قول خود از انس بن مالک روایت نموده و از ابوهریره نقل کرده که ابوهریره گفت: روزی در مجلس حضرت رسول الله حاضر بودم که آنحضرت به تقریبی به من خطاب نموده فرمود که یا اباهریره، میان من و خدا درباره علی بن ابیطالب عهدی است و آن عهد این است که علی راهنمای بندگان او و امتان من است و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طایفه‌ای که مرا اطاعت می نمایند. و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت: روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله صحابه را یک یک نام می برد و تعریف هریک را به صفتی می کرد که مناسب حال او بود، من گفتم چه عجب است که علی را تعریف نکردی؟ فرمود: «و یحك! هل یعرف احدٌ نفسَهُ؟»^۳ یعنی وای بر تو! هرگز کسی خود را تعریف کرده است^۴ ۱۲۳

۱. حلیة الاولیاء ابو نعیم ۶۶/۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۴۸؛ کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۴۲ با مختصر تفاوت.

۴. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۰۵).

حدیث دیگر که علامه حلی رحمته الله آن را در کتاب منهاج الکرامه^۱ دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر آنحضرت سلام کردند به این طریق که «السلام علیک یا امیر المؤمنین» و مبارک باد گفتند و تهنیت نمودند و بعد از آنکه مردمان را امر به سلام فرموده بود زبان معجز بیانش به این کلام تکلم نمود که «انه سید المسلمین و امام المتقین وقائد الفر المحجلین و هذا ولی کل مؤمن بعدی و انا علیاً منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة»؛ یعنی به درستی که علی سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کیشنده و راهنمای مؤمنان است به بهشت که چنانچه اسبان پیشانی سفید و دست و پا سفید در میان اسبان نشانند آن گروه هم در میان مردم به سفیدروئی محبت او نشانند و این است که ولی و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و به درستی که علی از من است و من از علی ام و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم. و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هر چه از تمامی واقعه باشد بیان نماید.

و مروی است که در آن روز جبرئیل به صورت شخص خوش هیأت، نیکو لباس، مُعَطَّر به بوی خوش، در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت فرمود که «والله ما رأیتُ کالْیومَ قط ما اشد تأکید لاین عَمَّه انه یعقد له عَقْدًا لَا یَحِلُّه الا کافر بالله العظیم و رسوله الکریم، ویل فویل لمن حل عقده»؛ یعنی والله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز پیغمبر به چه شدتی و چگونه تأکید از برای پسر عم خود عقد ولایت نموده به درستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد، ویل و وای و حسرت عظیم

خواهد بود کسی را که حل این عقد کند

و عمر خطاب از جمله جمعی بود که این کلام را شنیده بودند از آن جوان خوش صورت؛ پس چون کنده نیم سوخته آتش در دل سیاهش افتاده به خدمت رسول الله آمد و آنچه شنیده بود در خدمت حضرت رسالت پناه بر طبق عرض نهاد؛ پس آنحضرت فرمود که ای عمر! شناختی که آن جوان که بود؟ عمر به جهل خود معترف شده گفت: ندانستم. حضرت رسول الله ﷺ فرمود که آن شخص جبرئیل امین علیه السلام بود پرهیزای عمر از آنکه تو گشاینده این گره باشی به درستی که تو اگر حل این عقده نمایی بیقین که خدا و رسول و مؤمنان جمیعاً از تو بیزار و بری خواهند بود. و بر اهل انصاف پوشیده نیست که به مقتضای فحوای عبارت جبرئیل و کلمات نبوی تکفیر آن کسی که حل آن عقد نموده و آن گره را گشوده واجب و لازم می نماید و السلام علی من اتبع الهدی.

حدیث دیگر که از اعلا و اعظم دلایل است حدیث مطلق به قضیه خیبر است که در مُسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مُسَلِّم نیز از طُرُق متعدده مروی است^۱ و در باقی صحاح سته مسطور است^۲ و در فصول المهمه نورالدین علی مالکی مذکور است^۳ و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر چنانچه در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است آن است که چون حضرت رسالت پناه ﷺ متوجه قلاع خیبر شد اراده الهی به مقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی به ظهور اعزاز مرتضوی کماهی تعلق گرفت و در پای قلعه قُموص چون امر محاصره به طول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابوبکر را سردار گردانیده به حرب فرستاد و او جمعی از لشکر اسلام را به دائرة

۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۹۹ و ج ۵ ص ۳۵۳؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۸۴ و ۵۹۳؛ صحیح بخاری ج ۵

ص ۱۷۱؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰ - ۱۲۲.

۲. نهج الحق ص ۲۱۶ از «الجمع بین الصحاح الستة» نقل کرده.

۳. فصول المهمه ص ۳۷.

شهادت درآورده با قلیلی هزیمت نمود؛ روز دیگر عُمَرُ خَطَّاب به امر مذکور مأمور شد به سُنَّتِ ابوبکر عمل کرده ناموس اسلام را به باد داد؛ چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که «فرجع هو ایضاً منهزماً»؛ یعنی او نیز گریخت! پس بر زبان الهام بیان حضرت رسالت پناه که «وَاللّٰهُ لَاُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ»؛ یعنی به خدا قسم که می دهم این عَلم را فردا به دست مردی که از جمله صفات پسندیده اوست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کَرَّار غیر فَرَّار باشد یعنی ستیزنده ناگریزنده و چون اصحاب این عبارت آبدار را از رسول مختار شنیدند هریک به تصور آنکه شایسته آن هست که به این منقبت عالی و منزلت متعالی سرافراز گردد تمام شب در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر حاضر درگاه حضرت رسالت پناه شدند و همه به امید آنکه به رجوع آن امر مفتخر شوند منتظر بودند و خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسالت پناه علی علیه السلام نیست که بجهت درد چشم نور بَصْر او در معرض زوال است و به خود درمانده است و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دل گشای مقام رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که «أَيْنَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ؟»؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام کجا است که او را نمی بینم؟

از حاضران جمعی به یکبار جواب دادند که رَمَد عظیم و درد چشم صَعْب دارد. پس امر شد که امیرمؤمنان و واقف آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه گردانند و چون آن جناب حاضر شد، حضرت خیرالبشر سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شِفای عاجل آن درد را از رِبِّ الْعَزَّة مسئلت نمود. فی الحال به امر ملک متعال آن آلم به نوعی زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته؛ پس حضرت رسالت رایت باهدایت را به شاه خطه ولایت داده فرموده که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح می گرداند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود که یا رسول الله، با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند؟ حضرت رسول فرموده که در مقاتله تعجیل منمای برو تا به ساحت ایشان فرود آئی، پس اول به اسلامشان دعوت کن و خبردارکن از حقوق خدا که بر ایشان لازم است و به خدا سوگند که اگر یک شخص را خدای تعالی به واسطه تو به شرف هدایت اسلام رساند، تو را بهتر است از شتران سرخ مو که در راه حق تعالی صدقه کنی. پس زره خود را بر آنحضرت پوشانیده و ذوالفقار بر میانش بست و رایت به دستش داد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قدم در راه نهاد^۱ و چون به نزدیک حصار رسید عَلم را در زمین استوار گردانیده یکی از اخبار یهود از بالای حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری؟ جواب داد که «أَنَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ» یعنی منم علی بن ابیطالب. یهودیان آواز برآوردند که «غلبتم و ما انزل علی موسی»؛ یعنی به تورات موسی قسم که مغلوب گردیدید. و اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمده حرب آغاز نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرد، حیدر کُزار به یک ضرب ذوالفقار او را به دوزخ فرستاد.

مَرْحَبٌ که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مسلح و مُکَلَّل بیرون آمدند وی به کمین برادر پای در میدان نهاد و رَجَز خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دوزره پوشیده بود و دو تیغ حمایل کرده و دو عِمَامَه بر سر نهاده و مِغْفَری از فولاد بر سر گذاشته بر سر آن خُودی از سنگ بر سر محکم ساخته و نیزه‌ای به دست گرفته که به وزن سه مَن بود و چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله‌اش نبود شاه مردان در مقابلش آمده و در برابر رَجَز او بر زبان معجز بیان راند که:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ كَلَّيْتُ غَابَاتٍ شَدِيدَ الْقَسُورَةِ^۲

۱. دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد (کاشف ص ۱۰۷).

۲. ترجمه الامام علی علیه السلام (تاریخ ابن عساکر) ج ۱ ص ۳۰ مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۸۳؛ المناقب

چنانچه شیخ طوسی در «امالی» ذکر نموده^۱، مَرَحَب روی به گریز نهاد. شیطان به صورت یکی از اخبار خود را به او نموده از سبب گریختن پرسید. گفت: مادرم به خواب دیده بود که شیری به من حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن. شیطان گفت: مگر حیدر نام در دنیا همین یکی است؟ یا با تو کسی برابری می تواند کرد که به سخن زنان اعتماد کرده عار فرار را بر خود پسندیده ای؟ چون مَرَحَب این سخن بشنید حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان را خورد و ابلیس با وی گفت: برگرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان و ابطال رجال را می فرستم. پس برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست که شمشیری حواله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کند که حیدر کَرار ذوالفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و میغفرش گذشته به قریوس زین رسید! یهودان چون آن ضرب دست دیدند رُعبی تمام و خوفی مالاکلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی به تلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان به قتل آمدند باقی روی به هزیمت نهادند و به قلعه گریختند و آنحضرت چون شیر خشمناک از عقب ایشان روان شده یهودان بی باک را به خاک مذلت و هلاک می افکند تا به در حصار رسیده در را برکنند و بعضی گفته اند^۲ که یهودی، تیغ حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد و آنچنان در غضب شده در را برکنده سپر خود ساخت.

و از جابر بن عبدالله منقول است^۳ که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود آنحضرت میان خندق رفته آن در را پل ساخت تا تمامی لشکر ظفر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید و

۱. خوارزمی ص ۳۷.

۱. امالی شیخ طوسی ص ۳ و ۴.

۲. حبیب السیر ج ۱، ص ۳۷۹.

۳. «حبیب السیر» خواند میر ج ۱، ص ۳۷۹.

ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست دارد و مردمان را می‌گذرانند تعجب نمود. جبرئیل نازل شده فرمود که نظریه ته خندق نما. چون آنحضرت متوجه شد دید که از ته پای آنحضرت تا قعر خندق فاصله بسیار است تعجب حضرت رسول الله و لشکر ظفر اثر زیاده شد. جبرئیل علیه السلام فرمود: تعجب مکنید که ملائکه کرام پرها در هم استوار کرده‌اند و قدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بال ملائکه است.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است^۱ که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حُیّ ابن آخطَب از شدت لرزه حصار از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد و اوایلا و الأمان برآوردند. شاه مردان به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را امان داد، اکثر مسلمان شدند.

و در کتب معتبره مذکور است^۲ که روزی جبرئیل علیه السلام در حضور حضرت رسول خدا از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه کرده تبسم فرمود. آنحضرت پرسید: یا روح الامین، منشأ تبسم و تعجب چیست؟ فرمود که یا رسول الله، مأمور شدم که هفت شهر قوم لوط را به بالا برده سرنگون کنم و من به حدی آن شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را می‌شنیدند، پس سرنگون ساختم و در وقتی که امیرالمؤمنین شمشیر را بلند ساخته بود که بر مَرَحَب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که نزدیک است که اثر آن به ماهی که حامل گاو زمین است رسد، من در رسیده تیغ او را نگاه داشتم آنقدر تعبیه که از نگاه داشتن این کشیدم از برداشتن آن شهرها نکشیده بودم، الحال آن امر به خاطر آمد تعجب کردم.

و مخفی نماند که حدیث «والله لاعطین الراية» بِمَفْهُومِهِ دلالت به چندین

۱. حبیب السیر ج ۱ ص ۲۷۹.

۲. برای اطلاع از صحت و سقم این روایت به مقاله «بررسی حدیقه الشيعة» مراجعه شود.

فایده دارد:

فائده اول آنکه نه ابوبکر و نه عمر، خدا و رسول را دوست می‌داشتند و نه عکس و این مستلزم کفر است چه بروجهی که اکابر علمای نواصب خصوصاً غزالی و صاحب کشف تحقیق نموده‌اند مراد از محبت بنده به خداوند آن است که فرمانبرداری اوامر و نواهی خالق ذوالجلال نماید و دوری از معصیت و قباح افعال جوید و خواهش دریافتن مقام قرب و کمالات روحانی کند و دوری از متابعت هوای نفسانی و شیطانی به نحوی که مرکوز خاطر بنده شود نماید که چیزی دیگر مطلقاً منظور او نباشد و مراد از محبت الهی، بنده را باز داشتن است از گناه و معصیت و رهنمونی به افعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک ساختن به درگاه قرب ربّانی و چون اجتماع نقیضین مُحال است، هرگاه شخصی از هرچه محبت الهی است بی‌نصیب باشد، البته به نقیض آن متصف نخواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن به تحصیل کمالات. و از جانب حق تعالی چون امور مذکوره منتفی و نایاب است، نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم آن معدوم باشد عداوت و هرچه لازم عداوت است ثابت خواهد بود؛ پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید آنان دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال به کدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول او را لایق توانند بود؟!

فایده دوم آنکه چون صحبت خدا و رسول نسبت به ایشان و محبت ایشان نسبت به خدا و رسول برطرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر ایشان صادر شد، مخالف فرموده خدا و رسول بود؛ چرا که حق تعالی فرموده است که ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۱؛ یعنی به اُمت بگو که اگر خدا را

دوست دارید اطاعت من نمائید تا بجهت اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد؛ پس مراد محبت طرفین بر متابعت رسول است و او امر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بوئی از آن به مشام نرسیده بود، نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره اصلاً اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را پیشنهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت پناه را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند لهذا دو روز سرداری را به نام ایشان کرد تا روز سیم سرکار ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند.

فایده سیم آنکه چون محبت کامله میان امیرالمؤمنین علیه السلام و حق تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت پناه از حدیث «وَاللّٰهُ لَاُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا» آن بود که بر عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص وی به خلافت رسول خدا و نیابت الهی و دیگر حالات احد الصفات را که جز به تائید الهی صورت نبندد تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه از احیای اموات و علم به مغیبات که از آنحضرت صادر شده جمعی از عقلا به سبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته است:

إِخْيَاءُكَ الْمَوْتَىٰ وَ عَلِمُكَ مُخْبِرٌ
بِالْغَيْبِ عَذْرُ فَيْكَ لِمَنْ غَلَا

؛ یعنی دو چیز سبب آن شده که از جانب آنهایی که درباره مرتضی علی علیه السلام غلو کرده اند عذر توان گفت: یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرر از آنحضرت واقع شده؛ و یکی خبردادن او از غیب چنانکه بعضی از آن گذشت و بعضی انشاء الله تعالی به تقریبات مذکور خواهد شد.

مروی است که چون درجه محبت و محبوبیت تصادق یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنواند که «أَنْتَ أَحَبُّ عَلِيًّا فَأَحْبَبُوهُ بِحُبِّي»^۱ و این عبارت

۱. احقاق الحق ج ۴، ص ۴۰؛ تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام ص ۳۷۵ با مختصر تفاوت.

مشمول است به امر ملائکه عموماً به محبت علی (علیه السلام)؛ حاصل مضمون کلام این است که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست می دارم، پس شما هم او را دوست دارید به سبب دوست داشتن من او را و یا مراد آنکه او را دوست دارید به سبب محبتی که به من دارید؛ پس محبت ملائکه نسبت به آنحضرت مسبب است از محبت ایشان جناب الهی - جلّ شأنه - را و این اشاره است به کمال اعزاز جناب مرتضوی به نزد الله تعالی و اشاره به آنکه هرچه سبب دوستی خداست همان چیز سبب دوستی آنحضرت است و مُشعر به اینکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود.

فائده چهارم آنکه محبت میان خدا و ولیّ او به جایی رسیده که تعبیر از ایمان، به محبت آنحضرت و از کفر، به انکار آن و الارتبیت یاد نموده؛ چنانچه فرموده: ﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ﴾^۱؛ یعنی هر که ترک کننده محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که درین مقام مراد ذات و احدیّت سمات مرتضوی است؛ چنانکه در کتب معتبره مذکور است که افعال و اعمال او که صورت عبادت داشته تمامی ساقط شده و احباط یافته، آنکس خُسران زده صحرای محشر خواهد بود.

و از این است که جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند از زبان محرمان سرادق جلال کبریائی شایسته لفظ لعن و دوری از رحمت الهی شده اند که ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۲؛ یعنی به قول جمعی از بزرگان امامیه که از بعضی از ائمه معصومین (علیهم السلام) نقل نموده اند، مراد از این جماعت، تارکان عهد روز غدیراند و مناسب مقام است عبارت فیض آیت حضرت رسول خدا که نسبت به شام ولایت فرمود که «اللهم مَنْ أَحَبَّهُ مِنَ النَّاسِ فَلْيَكُنْ لَهُ حَبِيباً وَ مَنْ أَبْغَضَهُ فَلْيَكُنْ لَهُ مَبْغُضاً»^۳؛ یعنی بارخدا یا! هر که

۱. سوره مائده، آیه ۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۴۲ حدیث ۱۰۹۲ با مختصر تفاوت؛ تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۹.

او را دوست دارد از مردمان، تو او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد، تو او را دشمن دار و بعد از آن فرمود: «أنت ولي في الدنيا والآخرة»؛ یعنی یا علی، تو ولی و صاحب اختیار منی در دنیا و آخرت.

و این روایت در کتاب اخطب الخطباء و کتاب ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم^۱ مذکور است و در رساله «صراط المستقیم» از تصانیف شیخ روزبهان^۲ منقول است که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجه امیرالمؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسند نشین تخت سلوونی را معلوم کنید در آیه شریفه ﴿قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۳ تأمل نمائید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند که مقصود الهی از خطاب به حضرت رسالت پناهی آن است که بگو برندگان من و آشکارا کن و ظاهر گردان که مرا هدایت نمود پروردگار من به محبت علی بن ابیطالب (علیه السلام). و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشر است که خاتم النبوه به امر خالق البریه اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده؛ چنانچه محمد بن محمود کرمانی شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت پناه (علیه السلام) در سجده شکر می فرمود: «الهی! بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک»؛ یعنی خدایا! به حق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست. و از این بهتر آنکه خوارزمی نقل نموده که در روز مباهله چون سید ثقلین، امیرالمؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عبا خود گردانید دست به دعا برداشته که «اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم»؛ یعنی بارالها! حشر کن مرا در زمرة طایفه ای که دوستدار این جمع باشند. و از این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر می شود.

۱. احقاق الحق ج ۴ ص ۱۳۴، ۱۳۵، ۴۰۷؛ مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۲؛ فضائل الصحابه حنبلی ج ۲ ص ۶۸۴

۲. که از بزرگان اهل کشف است (کاشف الحق ص ۱۱۰).

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۱.

اکثر مفسرین و محدثین سنی خصوصاً نیشابوری و واحدی نقل کرده‌اند که چون فتح خیبر واقع شد و چشم مبارک رسول الله بر جمال شاه ولایت افتاد در شأن او فقره‌ای چند بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه‌اش این است که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من درباره‌ی وی گمراه گردند چنانچه نصاری در باره‌ی عیسی گمراه شدند، بعضی از حقایق عظیمه و دقایق آن خیر الخلیفه را اظهار می‌کردم تا گذار آنحضرت بر هر طایفه که واقع می‌شد قدری از خاک قدم او را برگرفته به آن فخر می‌کردند و از بقیه آبی که از وضوی او می‌ماند، شفا‌ی بیماران خود را حاصل می‌نمودند و کافی است ترا یا علی، اینکه تو از منی و من از توام و تو ولی و صاحب اختیار امور امت منی بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من است و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ و یک نوریم و ذمه‌ی مرا تو از حقوق بری می‌گردانی و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت تو همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و توئی اول کسی که از امت من با من در بهشت درآید و توئی که شیعیان و دوستان تو به چندین فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند: یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند؛ و یکی آنکه روسفید به صحرای محشر درآیند؛ و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و توئی که حق با تو است یعنی آنچه رضای خدای تعالی است بدان عمل می‌کنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمی‌گذرد و هرچه می‌گوئی و می‌کنی همه حق است و توئی که ایمان مخلوط و ممزوج است به خون و گوشت تو چنانچه خون با گوشت امتزاج یافته.

و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیرالمؤمنین نابینا نشده باشد و درین حدیث تأمل نماید یقین می داند که کسی را که آمیزش با رسول خدا در صولت و معنی به جائی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت برآورده و کلمه دوئی و جدائی محو گشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین حالتی است نسبت به حالات آنحضرت از کمال عناد و عین ناانصافی است و مدّعی ما را همین دلیل کافی است:

حدیث دیگر که مخالف و مؤالف نقل کرده اند و همه اتفاق دارند و به غزای خَنْدَق نیز شهرت دارد حدیث روز احزاب است که چون عَمْرُو بن عَبْدِودّ عامری مبارز طلبید، امیرالمؤمنین علیه السلام از عسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول خدا فرمود که «بِرْزِ الْإِيمَانِ كُلَّهُ إِلَى الشَّرْكِ كُلِّهِ»^۱؛ یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون شاه ولایت پناه عَمْرُو را به یک ضرب به دوزخ فرستاد حضرت رسول الله آواز تکبیر آنحضرت را شنید یقین حاصل گشت که عَمْرُو کشته شده است فرمود که «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»^۲؛ یعنی به درستی که یک ضربه علی در روز خَنْدَق کار فرمود، ثواب آن زیادتی دارد بر عبادتی که آدمیان و جنّیان کرده اند و می کنند و خواهند کرد تا روز قیامت!

و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هریک از این دو حدیث دلالت تمام دارد بر افضلیت آنحضرت تقدیم غیر بر آنحضرت تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را دلالت بیش از این بر مطلوب خواهد بود که ضربه علی تا به آخر مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى شامل عبادت جمیع اتقیاء و اولیاء و علما است تا روز قیامت و در آن تعجیبی نیست چرا که عَمْرُو عَبْدُودّ اگر در آن روز به ذوالفقار مهابت آثار او کشته نمی شد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۱۷.

۲. احقاق الحق ۶ / ۴۰ - ۸، ج ۱۶ / ۴۰۵ - ۴۰۲.

عالم تاب احمدی در حجاب سحاب متوقف می ماند.^۱

حدیث دیگر آنکه در «مُسْنَدُ اَحْمَد حَنْبَلٍ» و در «صِحَاحِ سَنَّةٍ» و «مَنَاقِبِ خَوَارِزْمِی» و «فصول المهمه» جمیعاً مذکور است^۲ و در هرجا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز اُحُد چون با رسول خدا کسی دیگر نماند بغیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سه چهار نفر دیگر از یاران و به روایتی آنکه بغیر از آنحضرت کسی نمانده بود و علی (علیه السلام) به هر طرف حمله می برد و کفار را به خاک خیواری می انداخت جبرئیل (علیه السلام) نازل شده گفت: یا رسول الله! ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز علی (علیه السلام) با تو کرده و می کند. پس آنحضرت گفت «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ» پس جبرئیل (علیه السلام) گفت: «وَأَنَا مِنْكُمْ» یا رسول الله! و در مُسْنَد و در همان کتابها مذکور است به این عبارت که «ان علیا منی وانا من علی و هو ولی کل من بعدی لا یودی عنی إلا انا او علی»^۳ و معنی هر دو به تقریبی گذشت.

و این نیز در هرجا مذکور است که در آن روز از چاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»^۴ به گوش اهل زمین می رسید؛ خلاف در این است که گویند جبرئیل امین بود یا ملک دیگر به این امر مأمور بود؟ و در کشف الغمه از عِکْرَمَه از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را به گریزی فرستادم به هر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر به شومی نفاق و افعال ناصواب بعضی از صحابه، آنحضرت را به آسمان برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم؛ بر کفار حمله می کردم و ایشان را پراکنده می ساختم که

۱. کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد [ص ۱۲].

۲. مسند ج ۲ ص ۴۳۸، فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۵۹؛ نهج الحق ص ۲۱۸ از «الصحاح السنه» نقل کرده است؛ فصول المهمه ص ۵۷.

۳. الطرائف ج ۱ ص ۶۸، فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۹۴.

۴. رک: احقاق ج ۵ ص ۲۴ و ۲۷، ج ۶ ص ۱۲ و ۲۳.

رسول خدا را دیدم در میان کشتگان درگودی بی هوش افتاده. آنحضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری؟ گفتم: راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا به دشمن گذاشتند!

درین حرف بودم که فوجی رو به رسول خدا کرده می آمدند، فرمود که یا علی، شر این جمع را از من دفع کن. من بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندین تن را بکشتم تا باقی به هزیمت شدند و چون باز به خدمت آمدم، فرمود: «أَمَا تَسْمَعُ مَدِيحَكَ فِي السَّمَاءِ إِنَّ مَلَكًا اسْمُهُ رِضْوَانُ بِنَادَى وَ يَقُولُ لَا فَتَى إِلَّا عَلِي لَاسِيفِ الْا ذَوَالْفَقَارِ؟» یعنی آیا نمی شنوی مدح و ثنای خود را در آسمان به درستی که ملکی رضوان نام ندا می کند و می گوید: «لافتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار!» پس، از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر کردم. و از این روایت ظاهر می شود که نداکننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدم قصه أخذ را، گفت که در آن روز با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی ابو ذبحانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند، گفتم، ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت: از گریختگان بودند! پرسیدم که عثمان چه شد؟ گفت: او بعد از سه روز پیدا شد و چون به نزد رسول خدا رسید آنحضرت به او گفت: خوش رفتن عریضی کردی! پس، از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی؟ گفت: من هم از رفته ها بودم. و آنچه می گویم از سهل بن حنیف شنیده ام. گفتم: ماندن علی علیه السلام به تنهایی در آن مقام محل تعجب است. گفت: ملائکه نیز این تعجیبی که تو می کنی در آن وقت می کرده اند نمی دانی که جبرئیل علیه السلام در حال عروج این ندا می کرد و می رفت که «لافتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار» پس پرسیدم که این از چه معلوم شد؟ گفت: از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. و این روایت دال است بر آنکه نداکننده جبرئیل باشد^۱ و جمع نمودن را منعی نیست؛ شاید که جبرئیل علیه السلام و

رضوان هر دو ندا کرده باشند.

و از حافظ ابو محمد عبدالعزيز مروی است^۱ که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم به من رسید و در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده بنشستم و جوان خوش روئی بازوی مرا گرفت و از جای برداشت و گفت: برین گروه کفار حمله کن که در اطاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی اند. بعد از آنکه به خدمت رسول خدا آمده احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی؟ گفتم: به دُخِیَه کَلْبِی شبیه بود. گفت: یا علی، چشم تو روشن باد! آن جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت.

و ایضا از عِکْرَمَه مروی است^۲ که از عبدالله بن عباس نقل است که او گفت: چهار چیز مرعلی علیه السلام را بود که هیچکس را مثل آن نصیب نشد: یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او کسی اول با رسول خدا نماز نکرد؛ و یکی همیشه علمدار رسول خدا بود در هر معرکه‌ای که او بود؛ و یکی آنکه در روز اُحُد که به روز «مِهراس» مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند؛ و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا کسی دیگر به آن خدمت و آن ثواب بهره‌مندی نیافت. و مِهراس نام چاهی است در اُحُد و چون جنگ در آنجا واقع شده آنروز را مِهراس گفته‌اند.^۳

حدیث دیگر آنکه در اکثر کتب مخالفین حتی در «مُسند احمد حنبل» از چندین طریق مروی است^۴ اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از خانه خود دری به مسجد رسول الله گشوده بودند که در وقت تردّد از برای وضو و نماز به

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۹۷ از «معالم العترة النبویة» ابو محمد بن عبدالعزيز الجُنا بَیْذِی نقل کرده (ریاض العلماء ج ۷ ص ۶۸)

۲. تاریخ دمشق (ترجمة الامام علی) ج ۱ ص ۱۶۱.

۳. رک: معجم البلدان ج ۵ ص ۲۳۲.

۴. مسند حنبل ج ۱ ص ۱۷۵ و ۳۳۱ ج ۴ ص ۳۶۹.

آسانی حرکت توانند کرد. بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها همگی بسته گردد إِلَّا دری که به خانه علی علیه السلام بود. چون مردمان درین باب حرفهای گفتند و به گوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید، به منبر آمده بعد از حمد الهی، فرمود: به خدائی که مرا به خلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها نکردم ولیکن چون از جانب الله به چیزی مأمور شدم تابع آن گشتم و به شما رسانیدم و به درستی که حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن کسی مگر تو و هارون و به من وحی فرستاد که مسجد را از آلودگیها پاک نمای که در آنجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و دو پسران علی علیه السلام.

و هم در «مسند احمد حنبل» از حذیقه مروی است که چون اصحاب رسول خدا به مدینه آمدند اول در مسجد خوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت خانهها ساختند و درهای آن خانهها را در مسجد کردند تا آمد و شد آسانتر باشد و به آنحضرت نزدیکتر باشند. چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را امر فرمود که این حکم را به اصحاب رساند و چون هریک می شنیدند که امر الهی است می گفتند: «سمعنا و اطعنا»؛ یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیرالمؤمنین علیه السلام متفکر شد که آیا او نیز به موافقت اصحاب در را مسدود نماید و یا آنکه به حال خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول خدا در خانههای خود، خانه به امیرالمؤمنین علیه السلام داده بود و چون خبر متفکر بودن آنحضرت به رسول خدا رسید، فرمود که «یا علی، اسکن طاهراً متطهراً»؛ یعنی یا علی، ساکن باش در خانه خود به پاکی و پاکیزگی. و چون این خبر به حمزه که عم آنحضرت است رسید دلگیر شده به حضرت رسالت پناه، خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون می کنی و طفلان ابوطالب را

می‌گذاری؟ حضرت رسول خدا به او گفت که اگر به امر من می‌بود هیچکس را این امر نمی‌کردم؛ به خدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی به علی شده و به درستی که تو برخیزی و عاقبت تو به خیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد تو را! و چون آنحضرت او را بشارت داد، در جنگ اُحُد به درجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتى بر ایشان باشد؛ چه عُمَر مکرر التماس نمود که دریچه‌ای از خانه او به مسجد باشد و آخر به سوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد.

با هم نشستند و در حق علی علیه السلام سخنان می‌گفتند تا آنکه به حضرت رسالت پناه رسید بعد از نماز برخاسته خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و به مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده که درهای خانه‌های ایشان بسته شده و در خانه علی به حال خود مانده، به خدا قسم! که من آنها را از مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد جا ندادم و چنانچه حق تعالی به موسی و حی فرستاده بود که به غیر از هارون و ذریت او کسی را جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر من است و به جای هارون است مرا و چنانکه هارون از برای موسی بود او از برای من است و ذریت او به جای ذریت هارون‌اند، حق تعالی و حی فرستاد که در مسجد من به هر نحو که خواهند باشند و غیر ایشان کسی را به هیچ وجه رخصت نداده و هر که به این معنی راضی نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره به جانب شام نمود یعنی هر که به حکم خدا راضی نشود رو به راه شام کند.

و هم در آن «مُسْنَد» از سَعْدِ وَقَاصِ روایت کرده^۱ که علی علیه السلام را مناقب چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله: یکی عَلم دادن به او بود در روز خیبر؛ و یکی سدّ ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او بود. و مروی است که عباس عمّ حضرت رسول خدا هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او

۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۱۷۵ و ۳۳۱ ج ۴ ص ۲۶۹.

مستثنی باشد، التماس او درجه قبول نیافت و به آن نیز راضی شد که سوراخی از خانه او به مسجد باشد که از آنجا نگاه تواند نمود، آن نیز اجابت نیافت تا آنکه راضی به آن شد که ناودان خانه را به طرف مسجد نصب نماید که در وقت باران از بام خانه عباس آب به فضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز او شود آخر به نصب میزاب رخصت صادر شده عباس به آن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت پناه بجهت رضاجوئی عمّ خود به دست مبارک خود نصب ناودان فرمود و به زبان معجز بیان راند که لعنت الهی بر آن کسی باد که این ناودان را بکند و به لعنت الهی و دوری از رحمت ربّانی گرفتار باد، هرکه عمّ من عباس را ایذائی و اهانتی رساند یا آنکه او را به نحوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس در مطاعن عمر بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی.

و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات وحدت سماتش به زواید الطاف ربّانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه مستحق تفویض امور الهی است و غیر او را بر مَسْنَد صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بر اشاره ربّانیّه است جای تمکن نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسالت پناه علیه السلام منحصر در آنحضرت است که در مدینه علم رسول است و بی دوستی و پیروی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است.

حدیث دیگر که در «مُسْنَد احمد حنبل»^۱ و بسیاری از کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب به آن گذشت و بعد از این نیز به تقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد، این است^۲ که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مَثَلُ تَوْ مَثَلُ عِيسَى است که یهودان او را دشمن داشتند تا به

۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۱۶۰.

۲. دو بیت شعر دارد (ص ۱۱۵).

حدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا به حدی که او را به مقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلّیت آن نداشت و به تصدیق قول آنحضرت، حال امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آنجا رسید که خوارج به امامتش راضی نبودند و نصیریّه و چند طایفه دیگر اعتقاد خدائی به آنحضرت داشتند یکبار به جای خدائی مستحق عبودیتش داشته و می پرستیدند و یکبار او را با معاویه شقی می سنجیدند، چنانچه خود به زبان الهام بیان فرموده که «الدَّهْرُ انْزَلَنِي ثُمَّ انْزَلَنِي ثُمَّ انْزَلَنِي حَتَّى قَبِلَ مُعَاوِيَةُ عَلِيًّا»؛ یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زبونی انداخت به حدی که مرا با معاویه برابر گردانید.^۱ و اما از اینکه خارجیان و آل ابی سفیان و پیروان ایشان نسبت به آن سرور اهل ایمان، ناشایست گفتند و جمعی که از اسلام نصیبی نداشتند، معاویه را در برابر آنحضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت درجه اش نزد الله تعالی چیزی نکاست و قدرش عندالله سبحانه و تعالی همچنان برجاست.

حدیث دیگر که در «مُسْنَدُ أَحْمَد حَنْبَلٍ» و «جَمْعُ بَيْنَ الصِّحَاحِ السَّتَّةِ» و «مَنَاقِبِ خَوَارِزْمِي» و دیگر کتابها مسطور است و اکابر و محدثین در باب این حدیث رساله ها نوشته اند و به سر حد تواتر رسیده است، چنانچه می گویند سی و پنج کس از اصحاب رسول خدا از آنس بن مالک و غیر او روایت نموده اند، حدیث طبر است^۲ که مردی مرغی بریان بجهت حضرت رسول خدا هدیه آورد. آنحضرت به طریق مناجات از قاضی الحاجات درخواست فرمود که «اللَّهُمَّ إِنِّي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلُّ مَعِيَ هَذَا الطَّيْرِ»؛ یعنی بارالها! بیار به سوی من کسی را که دوست ترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را.

و چون دعا به اتمام رسید امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده در خانه را زد. آنس بن مالک

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰ / ۳۲۶ نزدیک به این مضمون: «...ثُمَّ لَمْ يَزُضْ الدَّهْرُ لِي بِذَلِكَ، حَتَّى أُرْذَلَنِي فَجَعَلَنِي نَظِيرًا لِابْنِ هِنْدٍ وَ ابْنِ النَّابِغَةِ»

۲. الطرائف ص ۷۲ از جمع بین الصحاح؛ نهج الحق ص ۲۲۰ از جمع بین الصحاح الستة؛ مناقب خوارزمی ص ۱۱۵.

که دربان آنحضرت بود حضرت امیرالمؤمنین را رخصت در آمدن آن خانه نداد و آن سرور را مانع شده گفت: پیغمبر به امری مشغول است و چون امیرالمؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود و باز علی علیه السلام آمده در زد و آنس به همان جواب اول او را برگردانید. مرتبه سیم حضرت دعا کرد و علی باز آمد. آنس باز از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول خدا را در انتظار پسندید و بار چهارم چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آنس بن مالک آن جواب ناصواب شنید آواز بلند گردانید تا رسول خدا شنید و او را به نزد خود طلبید چون در آمد فرمود که یا علی، چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتی است که انتظار تو می برم؟ گفت: یا رسول الله، این مرتبه چهارم است که آمدم و هر بار آنس مرا باز گردانید که رسول خدا به حاجتی و کاری مشغول است!

پس حضرت رسالت پناه آنس را طلبیده گفت: تو را چه برین داشت که علی را هر بار باز می گردانی؟ گفت دعای شما را می شنیدم آرزوی آن می کردم که آن دعا در حق یکی از انصار به اجابت رسد. حضرت رسول خدا فرمود: «أَفِي الْانْصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ؟ أَفِي الْانْصَارِ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ؟» یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست؟ آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی گمان داری؟! و هرگاه به گواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوست تر دارد با وجود او، خدا و رسول به خلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت مرتبه ای است بلند و درجه ای است ارجمند که متکلمان آنرا اراده خوانند و حکماء عنایتش می گویند و صوفیه میل و عشقش نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی نمی گذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه می نمایند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان، همه به محبت است و از محبت است.^۱

۱. دو بیت شعر و ۱۲ سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۱۶).

و در روایتی که خوارزمی در کتاب «مناقب» نقل کرده^۱ مذکور است که چون رسول خدا ﷺ انس را مخاطب ساخته فرمود که «و ما حملک علی ما صنعت یا انس؟» یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی؟ انس جواب داد که «سمعت دعاک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی»؛ یعنی دعای تو را شنیدم و دوست داشتم که در شأن یکی از خویشان من به اجابت رسد. پس رسول خدا فرمود: «ان الرجل قد یحب قومه»؛ یعنی به درستی که هرکس قوم و خویش خود را دوست می دارد. به هر تقدیر، آخر روایت این است که «فجاء علی و اکله معه»؛ یعنی پس علی ﷺ آمد و آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود. و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه نبوده است که علی را بوده.

چنانچه محمد ابن شهر آشوب مازندرانی از روات اهل سنت نقل کرده^۲ از انس بن مالک از رسول خدا و جمعی دیگر از روات شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق ﷺ از رسول خدا که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابیطالب ﷺ هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش کنند از برای او و از برای دوستان او تا روز قیامت و از سؤال رسول خدا از حق تعالی آن است که گفت: خدایا! بفرست کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو. و فرستادن حق تعالی علی را ظاهر می شود که امیرالمؤمنین ﷺ دوست تراست نزد الله تعالی از کل مخلوقات؛ پس آنحضرت را از اینجا لازم نمی آید که از رسول ﷺ نیز دوست تر باشد؛ چه اجماع امت است بر آنکه آنحضرت دوست تراست نزد خدای تعالی از همه مخلوقات پس آنحضرت به اجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آنحضرت قرینه است که مراد، ما سوای اوست ﷺ و ملائکه خود به این راضی اند

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۱۵.

۲. مناقب خوارزمی ص ۷۱، کشف القمه ج ۱ ص ۱۰۳.

پس کسی را نمی‌رسد که از جانب ایشان مضایقه نماید.

و در این مقام کسی که اظهار عناد کرده و دست و پائی زده صاحب موافق است که گفته^۱ حدیث مفید آن نیست که علی علیه السلام در همه چیز نزد الله تعالی دوست تر باشد چرا که می‌توان استفسار نمود و پرسید که دوست تر کیست و آیا دوست تر است در همه چیزها یا در بعض چیزها؛ پس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثواب است و در بعضی چیزها ثواب آن بیشتر است و در بعضی کمتر و چون چنین باشد، دلالت بر افضلیت مطلق نمی‌کند.

جوابش آنکه «أَحَبُّ» لفظ عام است و مطلق، کسی که آنرا مقید به وقتی می‌سازد و یا مخصوص به چیزی گرداند بر اوست که دلیلی بیاورد چرا که عام و مطلق به دلیل، مخصوص و مقید می‌شود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت أَحَبُّ مِنْ جَمِیعِ الْوُجُوهِ نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله تعالی أَحَبُّ نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده: «اللَّهُمَّ إِنِّي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ» در این مقام بی‌فایده باشد و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بر زبان جاری شده و گفته است:

و فِي الطَّائِرِ الْمَشْوِيِّ أَوْ فِي دَلَالَةٍ لَوَاسْتَقِيظُوا مِنْ غَفْلَةٍ وَ سَبَاتٍ^۲

؛ یعنی در حدیث مرغ بریان، دلالت وافق کافی بر امامت آنحضرت دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود، و «سبات» خواب بیماران است.

حدیث دیگر که احمد حنبل در «مُسْنَد» خود آورده و در «صَحِیح مُسْلِم» و «مَنَاقِب» بلکه اکثر کتب مخالف و مؤالف به آن مزین است، حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»^۳ است. و دیگر کلام معجز نظام آنحضرت «سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»^۴ که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول به آن فخر مفتخر گردیده و

۱. شرح موافق ج ۸ ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۶ از اشعار «ابن رزیک» است.

۳. نهج الحق ص ۲۲۱ از مسند احمد نقل کرده؛ مناقب خوارزمی ص ۸۳.

۴. نهج الحق ص ۲۲۱، الطرائف ج ۱ ص ۷۳.

دیگری از اصحاب را قدرت و جرأت بر «سَلُونِي» گفتن نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری نقل است که رسول خدا فرمود:

«انا مدينة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فليأت الباب»^۱ و در بعضی روایات به این طریق است که رسول خدا خطاب به امیرالمؤمنین کرده فرموده: «انا مدينة العلم و انت الباب؛ کذب من زعم انه يصل الى المدينة إلا من الباب»^۲ و از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «انا جنة الله و علی بابها فمن اراد الجنة فليأتها من بابها»^۳ و ایضاً از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «انا دارالحكمة و علی بابها فمن اراد الحكمة فليأت الباب»^۴ و مضمون همه این است که حضرت رسول ﷺ به طریق کنایه نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جنة الهی نامیده و خبر داده کافه امت خود را بلکه جمله خلائق عالم را که رسیدن به آن شهر یا به آن خانه مملو از علم و حکمت و بهره‌مندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت یزدان ممکن نیست الا به سبب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر و در آن خانه، از دری دیگر امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری است و در این خانه و این شهر، اوست و اشاره فرموده به قول حق تعالی که ﴿وَأَتُوا النُّبُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾^۵؛ یعنی هرکدام که خواهید به خانه درآئید، اول ببینید که در خانه کدام و کجا است و به خانه‌ها از درها درآئید که هر خانه رادری است چنانچه کسی که از غیر در به خانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه به نفعی نرسد، او را دزد و سارق و عاصی می‌گویند و شخصی هم که از غیر در به این خانه درآید و علم و حکمت و مسائل

۱. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۶۴ - ۴۸۰؛ مناقب ابن مغازلی ص ۸۰ - ۸۵

۲. مناقب ابن مغازلی ص ۸۵

۳. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۵۷؛ مناقب ابن مغازلی ص ۸۶

۴. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۵۹

۵. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند، سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابوبکر و عمر، چون دیده‌اند که این حدیث در صحت و شهرت به جایی رسیده که ناخن در آن بند نمی‌توان کرد یکبار رفته‌اند و پینه برین جامه زده‌اند و گفته‌اند «و ابوبکر محرابها؟!»^۱ و چون دیدند که محراب در مدینه و خانه دخلی ندارد و بی نسبت است و محراب در مسجد می‌باشد، وضع حدیث دیگر کرده‌اند و حدیث فردوس نام نهاده‌اند و از مؤاخذه روز قیامت نیاندیشیده و آن را شهرت داده‌اند و وضع بر این نهج نموده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: «انا مدینه العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها»^۲؛ یعنی من مدینه علمم و ابی‌بکر بیخ و بن آن شهر است و عمر دیوارهای آن است و عثمان سقف آن و علی در مدینه و بعد از آن به این هم راضی نشده بی‌دیانتی را بر طاق بلند نهاده گفته‌اند که «ضرورة إن کلام الاماس و الحیطان و السقف اعلى من الباب»؛ یعنی بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از در است؟!^۳

و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت دور است و درین حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ عمل و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمی‌دارد و «اساس» در مدینه مستعمل نشده اما در عرب مَثَل است که «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت»؛ یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هرچه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو.^۴

و صاحب کشف الغمّه^۴ از حافط ابونعیم از ترمذی در صفت امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. کتاب فردوس الاخبار ج ۱ ص ۴۳.

۲. فردوس الاخبار ج ۱، ص ۴۳.

۳. هشت سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۱۸ و ۱۱۹).

۴. کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۱۳.

نقل کرده که رسول خدا فرموده که «انا مدينة العلم و علی بابها» و از بَغْوِی در «صِحاح» روایت نموده‌اند که گفت: «انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب»^۱

و خوارزمی در «مناقب»^۲ از ابی البختری نقل نموده که او گفت: روزی امیرالمؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر و پیراهن رسول خدا در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آنحضرت بر کمر و انگشتی آن یدالله در انگشت هدایت اثر، اشاره به سینه بی‌کینه خود نموده فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم، هذا سبط العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا مازقنی رسول الله زقاً من غیر وحی اوحی فوالله لو ثبت لی ومادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوریه بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوراة والانجیل فیقولاً صدق علی قدافتاکم بما انزل فی و اتم تلون الکتاب افلا تعقلون.» «جوانح» جمع «جانحه» است و آن ضلع ما بین ترائب است که میان دو پستان باشد و «جم» به معنی بسیار است و «سبط» ظرف را گویند و «لعاب» آب دهن است و «زق» چینه‌دان مرغ بچه است؛ یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید، به درستی که میانه دو بال و دو پهلوی یعنی سینه من، علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است و این علمی است که آن عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد به کام جان من رسانیده و مرا چشانیده بی آنکه وحی به من آید، به خدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند و بر آن بنشینم و هرآینه فتوی دهم اهل تورات را به تورات ایشان و اهل انجیل را به انجیل ایشان تا آنکه تورات و انجیل به زبان آیند و بگویند راست گفته است علی علیه السلام و فتوی داده است به آن

۱. مفتاح کنوز الشئنة ص ۳۵۳ المصاییح بغوی ج ۲ ص ۲۷۵؛ حلیة الاولیاء ابونعیم ج ۱ ص ۶۴؛ کشف الغمہ ج ۱ ص ۱۱۳ از بَغْوِی؛ در سنن ترمذی ج ۵ ص ۶۳۷ چنین آمده: «انا دارالحکمة و علی بابها».

۲. مناقب خوارزمی ص ۹۱.

روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت می کنید کتاب خدا را و به گُنه آن نمی رسید اگر تعقل معنی آن می کردید تصدیق به قول او می نمودید و در کشف الغمّه از ابوالطفیل نقل کرده است^۱ که حاضر بودم در وقتی که امیرالمؤمنین خطبه می خواند و می فرمود «سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء الا اخبرتکم و اسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا انا علم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل»؛ یعنی سؤال کنید از من، به خدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هرچه بپرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا که به خدا قسم که هیچ آیه ای نیست مگر این که می دانم که آن در شب فرود آمده یا در روز؛ و در کوه نازل شده یا در دشت؛ و در زمین هموار یا ناهموار. و در بعضی روایات «سلونی عما دون العرش» واقع شده؛ یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پائین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست.

حاصل که شخصی که مکرر «سلونی» گوید با کسی که «اقبلونی» گوید - یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را قابل این مرتبه نمی دانم و شما مرا به زور به این کار داشته اید - در یک مرتبه و یک درجه می باشد؟! و دیگر کسی که گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تأویل نمایم با کسی که گوید همه زنهار در خانه ها مسائل واجبه ضروریه را از من بهتر می دانند، با هم برابر داشتن و آن فرومایگان و جاهلان را قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مُسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند.^۲

حدیث دیگر آنکه در «جمع بین الصحاح الستّه» مذکور است^۳ که رسول الله فرمود: «رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار» که آنحضرت را دعا کرد به

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۱۷.

۲. دو بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۲۰).

۳. الطرائف ص ۱۰۲ از جمع بین الصحاح.

رحمت و گفت: رحمت کن حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا! حق را بگردان با او به هر طریق که او بگردد. و هرگاه حق همیشه با کسی باشد و به هر طرف که میل کند، حق به آن طرف میل کند یقین که اقتدا به او واجب خواهد بود و اطاعت او لازم.

و جمهور اهل سنت نقل نموده‌اند که بعد از آنکه پیغمبر رو به عمار کرده گفت: «سیکون فی أمتی بعدی هناة و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضاً و یرء بعضهم من بعض؛ یا عمار! تقتلك الفئة الباغية و انت اذ، ذاك مع الحق و الحق معك ان علیاً لن یدنیک من ردی و لن یخرجک من هدی؛ یا عمار! من تقلد سیفاً أعان به علیاً علی عدوه قلده الله يوم القيامة و شاحین من دُر و من تقلد سیفاً أعان به عدوه قلده الله يوم القيامة و شاحین من نارٍ فاذا رأيت ذلك فعليك بهذا الذي عن يميني یعنی علیاً فان سلك الناس کلهم وادياً و سلك علی وادياً فاسلك وادياً سلكه علی و خل الناس طراً؛ یا عمار! ان علیاً لا یزال علی هدی؛ یا عمار، ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله.»^۱ «هناة» داهیة و امر عظیم است و جمعش «هنوات» است و «وشاح» بضم و کسر مراد دُر و مروارید و جواهری است که به رشته کشند و عقد سازند به جهت حمایل؛ یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه من از میان ایشان بروم امری عظیم روی نماید و مناقشات به هم رسد و اختلاف روی نماید تا آنکه کار به شمشیر کشد و یکدیگر را می‌کشته باشند و جدائی از هم به آرزو می‌طلبیده باشند؛ یا عمار! تو را خواهند کشت گروهی که یاغی درگاه اله و از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق باشی و حق باتو؛ یا عمار! بدانکه علی تو را دلالت به چیزی بدو آنچه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد، اگر خواهی

۱. نهج الحق ص ۲۲۴ از «جمهور اهل سنت»؛ صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۵؛ احقاق ج ۴ ص ۱۷۵ و در کتاب الطرائف ص ۵۰۰ و عمدة ابن بطریق ص ۳۸۶ از «جمع بین الصحیحین» آورده‌اند.

گمراه نشوی، پیروی از او را از دست مگذار؛ یا عمار! بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از دُرّ و مروارید بهشت حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر بندد به قصد آنکه با علی جنگ کند خدای تعالی دو حمایل از دانه‌های آتش در گردن او آویزد در روز جزا؛ یا عمار! هرگاه که ببینی تو آنروز را یعنی روزی را که گروهی با علی مجادله داشته باشند، پس زنهار که تو با این شخص باشی که در طرف راست من است که آن علی است؛ یا عمار! اگر ببینی که مردمان همه به راهی می‌روند و علی علیه السلام تنها به راهی، زنهار به آن راه برو که علی می‌رود؛ یا عمار! بدان به درستی که علی همیشه به راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده او است؛ یا عمار بدانکه فرمانبرداری علی، فرمانبرداری من است و فرمانبرداری من، فرمانبرداری حق تعالی است.

و روایت کرده است احمد بن محمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»^۱؛ یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند و جدا نمی‌شوند تا آنکه در کنار حوض کوثر به من رسند و مرا ببینند و مراد از حق، هر چیزی است که آن حق باشد و یکی از آن، قرآن است و چون درین حدیث واقع شده که «لن یفترقا» و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیت؛ پس واجب است که هر چه حق باشد از قرآن و غیر آن، همه با علی علیه السلام باشد و از او جدا نشود و هرگاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود، امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل.

و یکی از مخالفین گفته است که این دلیل امامت خلفای ثلاثه آنکه حق با علی بود و علی علیه السلام با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان می‌کرد و متابعت ایشان می‌نمود؛ پس خدا هم با ایشان باشد؟!

۱. الطرائف ص ۱۰۳ و نهج الحق ص ۲۲۵ از «مناقب ابن مردویه» نقل کرده‌اند.

و جواب آنکه مراد این است که در مدینه بودن قبول است ولیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن می نمود و اگر طلب نصیحتی می کردند آنچه حق آن بود به جا می آورد و به مدارا و مماشات چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق به سر می کرد و این دلیل بر آن نمی شود که تابع ایشان بوده باشد و یا بر ظلمهائی که کرده اند در آن از ایشان راضی بوده باشد و ظاهر است که ایشان را بر آنحضرت غلبه بود و حق آنحضرت را غصب نموده بودند چنانچه بعد از این انشاء الله تعالی به تفصیل بیان خواهد شد.

و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بعد در صُفّین به درجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت، جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس معلوم شد که «فئة باغیه» مائیم که عمار را کشته ایم! معاویه و عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی دادند که هرکه باعث کشته شدن او شده و او را به جنگ آورده، او عمار را کشته است؟! و چون این حکایت به عبدالله رسید گفت: پس بنابرین پیغمبر خدا حَمَزَه را کشته است!^۱

حدیث دیگر که در «جمع بین الصحیحین» و در «سُتَن تَرْمِذی» مذکور است و خطیب دِمَشْقِی در کتاب خود آورده^۲ و در اکثر کتب مخالف و مؤالف مسطور است، در مسجد خوابیدن وردا از دوش او افتادن و گرد بر روی مبارکش نشستن و پاک کردن رسول خدا به دست مبارک خود آن را و مکرر فرمودن که «اجلس یا اباتراب» است؛ چنانچه در فصل دوم در بیان اسامی و کُنای آنحضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل تامه نمی بود و موجب امتیاز و افتخار نمی شد، به آن کیفیت شهرت نمی یافت و آنحضرت به این فخر نمی کرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر

۱. شش بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف الحق ص ۱۲۱ و ۱۲۲).

۲. الطرائف ص ۷۷، نهج الحق ص ۲۲۲ از جمع بین الصحیحین نقل کرده اند؛ تاریخ دمشق (ترجمه علی غنّی) ج ۳ ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

نمی کردند.^۱

حدیث دیگر آنکه علامه حلی رحمته الله در کتاب نهج الحق^۲ از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که به چندین طریق از رسول خدا روایت نموده اند و آن این است که: «ان رسول الله حمل علیاً حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و أنه لا یجوز علی الصراط إلا من کان معه کتاب بولایة علی و انه رُدَّت علیه الشمس بعد ما غابت، حیث کان النبی صلی الله علیه و آله نائماً علی حجره و دعا له فردّها لیصلی علی صلی الله علیه و آله العصر فردت له و انه انزل الله الیه سطلا علیہ منبیل و فیہ ماء فتوضاً للصلوة و لِحَقِّ بصلوة النبی صلی الله علیه و آله و ان منادیاً من السماء نادى یوم أحد لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و روی انه نادى به المنادی یوم بدر ایضاً.»

و مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی است جداگانه و حجتی است علیحده.

اول: آنکه رسول خدا او را به دوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارک کعبه به زیر انداخته همه را درهم شکست؛

دوم: از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست، مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی صلی الله علیه و آله داشته باشند؛

سیم: رد شدن آفتاب بجهت آنحضرت بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سر در کنار او گذاشته به خواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شد و دانست که علی صلی الله علیه و آله نماز نکرده دعا فرمود و به روایتی امیرالمؤمنین علیه السلام خود دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب فرورفت.

چهارم: آنکه یک صبحی محتاج به وضو شده بود و آب حاضر نبود حق

۱. سه بیت شعر دارد (ص ۱۲۲).

۲. نهج الحق ص ۲۲۳.

تعالی فروفرستاد به سوی او سطلی و بر آن مِندیلی بود و در آن سطل آبی بود از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را به مندیل خشک نمود و آن سطل به آسمان رفت و او خود را به نماز پیغمبر رسانید.

پنجم: آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که «لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَ لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلِيٌّ» و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. فرمود: ملکی است که به حکم خدا این ندا می‌کند و به روایتی دیگر آنکه، همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود. این مُجْمَل معنی حدیث بود و مَفْصَّل هر یک آنکه اَوَّلاً قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه از طواف خانه کعبه فارغ شده متوجه شکستن بُتانی شد که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن آشکال را در زمین محکم گردانیده بودند و به بُن نیزه‌ای^۱ که پیغمبر خدا به دست مبارک داشت آنها را به زمین می‌انداخت و می‌فرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»^۲ و آن بُتان با آنکه به سرب و قلعی و گچ و آهک به زمین چسبانیده بودند به اشاره آنحضرت برقفا می‌افتادند.

و از ابن عباس مروی است که اشاره به طرف روی هربتی که می‌فرمود، به قفا می‌افتاد و اشاره به قفای هر کدام که می‌فرمود، به رو در می‌افتاد و به روایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم بُتان می‌خلانید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی به آنها نمی‌رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام به عرض رسانید که یا رسول الله، پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فروافکنید. آنحضرت فرمود که یا علی، ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست، تو پای بر کتف من نه و از این ثواب بهره‌مند شو.

امیرالمؤمنین علیه السلام امثالاً لِأَمْرِه پای بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بر زمین

۱. «به نیم نیزه‌ای» (در نسخه ۱۰۹۴ ق).

۲. سوره اسراء آیه ۸۱

انداخت. درین حال از او پرسید که یا علی، خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: یا رسول الله، می‌بینم که حجابها مکشوف شده و گویا سرم به ساق عرش رسیده و به هرچه دست دراز کنم، به دستم می‌آید! فرمود: یا علی، خوشا حال تو! که کار خدا می‌کنی و خوشا حال من، که بار حق می‌کشم و به روایتی آنکه گفت: یا علی، رسیدی به آنچه می‌خواستی. گفت: آری به خدائی که ترا به راستی به خلق فرستاده که اگر خواهم دست به آسمان رسانم، می‌توانم! پس چون همه بتان را به زمین انداخت در نزدیکی میزاب جهت شفقت بر رسول خدا و رعایت ادب، خود را به زمین انداخت و تبسمی فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید، گفت: از آن می‌خندم که خود را از چنان بلندی به زمین انداختم و آلمی به من نرسید و حضرت رسول الله فرمود: چگونه آلم به تو رسد و حال آنکه محمد تو را برداشته بود و جبرئیل فرود آورد!

و یکی از شعرای عرب ظاهراً که حسان بن ثابت^۲ باشد این معنی را به نظم آورده و شعرش این است که:

ذکره یخمد ناراً مؤصده	قیل لی قل لعلی مدحا
ضل ذواللب الی ان عبده	قلت لا اقدم فی مدح امره
لیلة المعراج لما صعده	و النبی المصطفی قال لنا
فاحس القلب ان قد برده	وضع الله بظهری یده

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۴۱؛ کشف الیقین ص ۴۴۷.

۲. مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۵۲۹ و ۵۳۰، این اشعار را منسوب به «متنبی» دانسته و این شهر آشوب به این مناسبت اشعاری به این مضمون از «ابونواس» نقل کرده:

کلمات نطفی ناراً مؤفده	قیل لی قل فی علی المرتضی
حار ذوالجهل الی أن عبده	قلت لا یبلغ قولی رجلاً
بمکان وضع الله ید:	و علی و اضماً رجلاً له

مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۳۷.

و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده^۱

و این معنی را که پای آن حضرت بر جای ید قدرت بود به مبالغه‌های شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر خدا نموده و موافق نفس الامر است و تحقیق چنانچه عرفا و محققان یعنی شناسندگان رتبه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیان نموده‌اند این است که در شب معراج چون محب و محبوب را ملاقات معنوی تحقق یافت و در منزل ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۲ و خلوت خانه خاص به اختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی بی اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رأفت غیر متناهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت آن حدت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت الهی گردید حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت ربّانی و توجهات الطاف رحمانی قطرات اُمطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زاید گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بُتان وقتی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) متوجه شکستن بُتها شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مسّ آن کرده بود.

و حَسَنان با وجود آنکه صفحه اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آن جماعت است که با معاویه بوده‌اند و با ایشان محشور خواهد شد آن قسم جوهری را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده‌اند چه او در انشاء این عبارت نهایت مدّاحی با غلبه عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه‌ای از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات به صورت ربوبیت منصور گشته به چه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفات او توان گردید و

۱. ترجمه این اشعار در پنج بیت آمده (کاشف ص ۱۲۴).

۲. سوره نجم آیه ۹.

هرچه در مدح او گفته شود که ثانی مرتبه ربوبیت است در برابر مرتبه معبودی، آن مدح بی قدر می نماید و نقل این مراتب نیز از سید کاینات از جمله اموری است که تا از جانب الله مأمور به آن نشده باشد، ارتکاب کشف آن نکرده باشد و الحق این کرامتی است عظیم که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را به این قسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشید.^۱

و ثانی که گذشتن از صراط است، اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اذا كان يوم القيامة و نصب الصراط على شفير جهنم لم يجز عليه الا من معه كتاب ولاية علي بن ابي طالب»^۲؛ یعنی هرگاه روز قیامت قایم شود و پل صراط را بر کنار جهنم نصب کنند، نمی توانند از آن بگذرند مگر کسی که با او نوشته و رخصت نامه ای از ولایت و دوستی امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد. و ایضاً روایت کرده اند از حامد و او از ابن عباس که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «علي يوم القيامة على الحوض لا يدخل الجنة الا من جاء بجواز من علي بن ابي طالب»^۳؛ یعنی علی (علیه السلام) روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و نمی تواند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابیطالب داشته باشد.

و آن حکایت خود مشهور است که حارث همدانی گفت: مرا از دو چیز واهمه و ترس تمام است، یکی از وقت جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن. آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که نمی رود کسی از عالم، خواه مؤمن و دوستدار من و خواه منافق و دشمن من، الا آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند و از پل صراط، من دوستان خود را می گذرانم و من آتش دوزخ را می گویم: این را بگذار که دوست من است و آن را بگیر که دشمن من است و دوستان خود را از آب حوض

۱. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۲۴).

۲. مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۸۹ ص ۲۴۲.

۳. مناقب ابن مغازلی حدیث ۱۵۶ ص ۱۱۹.

کوثر، که خیال کنی تو که از یخ سرد تر و از غسل شیرین تر است، در آن روز از تشنگی خلاص می‌کنم و به قولی در صورت نظم به این معانی تکلم فرموده:

يَا حَارِّ هَمْدَانِ مَنْ يَمُتْ يَرْنِي	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا
يَعْرِفُنِي طَرَفُهُ وَ أَعْرِفُهُ	بِنَفْعَتِهِ وَ اسْمِهِ وَ مَا فَعَلَا
وَ أَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ مُعْتَرِضِي	فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَ لَا زَلَا
أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوقَفُ	لِلْعَرَضِ ذَرِيهَ لَا تَقْرِبِي الرُّجُلَا
أَشْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَاءٍ	تَخَالُهُ فِي الْخَلَاوَةِ الْعَسَلَا

و نیز مؤید مطلوب است آنکه این معنی را قاضی میر حسین شافعی در «شرح دیوان» آورده^۲ و این مختصری است از آن.

و اما سیم که ردّ الشمس است، امیر امام عبّادی در کتاب مراسم الدین^۳ و ابن فورک در کتاب فصول^۴ و ابن مغازلی در مناقب^۵ و صاحب کتاب اعتماد^۶ که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی^۷ و غیرهم نقل کرده‌اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه از خیبر مراجعت فرمود، به طرف وادی القری میل نمود و در صهباء، وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین (علیه السلام) نهاده بود که اثر وحی

۱. دیوان الامام علی (علیه السلام) ص ۸۴؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۲۷؛ ابن اشعار را از «حمیری» آورده است و ظاهراً این اشعار از حمیری است که فرمایش علی علیه السلام به همدانی را به نظم کشیده است.

۲. شرح دیوان (مخلوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)

۳. عبدالجلیل قزوینی در کتاب «النقض» ص ۵۶۱ از «مراسم الدین» نقل کرده است.

۴. در کتاب «مطالع الاسرار فی شرح مشارق الانوار» از «فصول ابن فورک» ر.ک: النقض ص ۵۶۱؛ «الصراط المستقیم» ج ۱ ص ۲۰۱ از فصول ابن فورک آورده است.

۵. مناقب ابن مغازلی ص ۹۶.

۶. در کتاب «مطالع الاسرار» از کتاب «اعتماد» آورده است ر.ک: النقض ص ۵۶۱؛ احتمال دارد همان کتاب «اعتقاد» ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی باشد ر.ک: الطوائف ص ۳۴۵، ۳۴۷ و ۳۷۴.

۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۵ / ۸ و همچنین [۱۶۸ / ۳] ردّ شمس در سرزمین بابل را برای علی (علیه السلام) آورده است.

ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد، آنحضرت پرسید که یا علی! نماز عصر کرده بودی؟ گفت: نه، یا رسول الله! پس حضرت دست به دعا برداشته که الهی اگر در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر بگزارد.

و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند و علی نماز بگزارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر خود در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده به خواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی علیه السلام نماز نکرد، دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نمود و بعضی نقل نموده‌اند که امیرالمؤمنین خود دعا فرمود. غرض که هیچکس در ردّ شمس خلافی ندارد و تفاوتی که هست این است که بعضی گفته‌اند که پیغمبر دعا فرمود و بعضی بر آنند که امیرالمؤمنین علیه السلام؛ و آیا بجهت نزول وحی بوده، یا بجهت خواب پیغمبر؟ بهر تقدیر، ردّ شمس بجهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام واقع شد.

طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته است^۱ روایات این حدیث همه یقیناً و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوت است و مشهور است که در انبیای سابق از برای «یوشع بن نون» ردّ شمس واقع شده بود و بعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان علیه السلام ردّ شمس شده و در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به طرف نهر روان می‌رفت در آن راه هم به دعای آنحضرت ردّ شمس وقوع یافت و این بر این وجه بود که یک پسینی لشکر آنحضرت به زمین شوره بوم^۲ افتادند و تا از آنجا بیرون رفتند، آفتاب غروب نمود.

۱. مشکل الآثار طحاوی ج ۲ ص ۸ (چاپ حیدرآباد).

۲. بوم = زمین شیار نکرده و ناکاشته.

و حضرت علی علیه السلام دعا کرد تا آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود و بعد از آن آفتاب غروب نمود. و ابن قهده رحمه الله در عدة الداعی این روایت را نقل نمود،^۱ بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و علی بن عیسیٰ ازیلی - علیه الرحمه - در کشف الغمّه از سید اسماعیل جمیری شعری نقل کرده در باب ردّ شمس مُشعر بر آنکه آفتاب بجهت آنحضرت برگشته و آن شعر این است:

ردت علیه الشمس لمافاته	وقت الصلوة و قد دنت للمغرب
حتى تبلیج فورها فی وقتها	للعصر ثم هوت هوی الکوکب
و علیه قدردت بابل مرة	اخری و ماردت لخلق معرب
الا لیوشع أوله من بعده	ولرثها تاویل امر معجب ^۲

و اما چهارم حکایت سطل و منديل را به چندین طریق از روات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند^۳ و برین وجه نقل نموده اند که صبحی بود که ابوبکر و عمر بر درخانه رسول خدا حاضر شدند، رسول خدا با هر دو گفت که بروید به در خانه علی علیه السلام که من نیز از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید. انس گوید: من نیز همراه بودم و چون رسیدیم و دعا رسانیدیم علی علیه السلام از خانه بیرون آمده گفت: خیر است یا خبری حادث شده است؟ ابوبکر گفت: خیر است! درین حرف بودند که پیغمبر خدا رسید گفت: یا علی! آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن.

گفت: یا رسول الله! از نقل آن شرم می دارم. آنحضرت فرمود: ﴿وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيٰ مِنَ الْحَقِّ﴾^۴؛ یعنی به درستی که حق تعالی را از کلمه حق شرم نمی آید.

۱. الفرض عبدالجلیل قزوینی ص ۷۹ نهج الحق ص ۲۴۶.

۲. کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۸۲، الغدير ج ۲ ص ۲۷۷.

۳. مناقب خوارزمی ص ۳۰۴ و ۳۰۵، نزهة الکرام ج ۲ ص ۵۳۰؛ کفاية الطالب ص ۲۸۹ - ۲۹۰ مناقب ابن مغازلی ص ۹۴.

۴. سوره احزاب، آیه ۵۳.

شما هم در اظهار هرچه حق و راست باشد شرم نکنید.

پس علی علیه السلام فرمود که مرا احتیاج به غسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب به راهی فرستادم و حسین را به راه دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا به نماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی پائین آمد مندیلی بر سر، آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن آب غسل کردم و به همان مندیل بدن را خشک کردم پس از آن سطل با مندیل به طرف آسمان رفت و من خود را به نماز رسانیدم. بعد از آنحضرت رسالت پناه فرمود: آن آب کوثر بود و آنکه آب را آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود، کیست مثل تو یا علی درین شب و حال آنکه جبرئیل خادم تو بود!

و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست در این است که در بعضی روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن، واقع شده و خلاف دیگر نیست و می تواند بود که دوبار واقع شده باشد و این حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد طشتی و آفتابه ای از بهشت آورده به رسول خدا، گفت: حق تعالی امر فرموده که شما به این آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السلام را خبر داد، وی گفت: من به این خدمت اولی ام از شما، یا رسول الله! آنحضرت فرمود: اینک، جبرئیل حاضر است و خبر می دهد که امر خدا چنین است. پس علی علیه السلام راضی شده، رسول خدا آب می ریخت و او دست می شست ولیکن آب در طشت نمی نمود! پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله، این همه آب که ریختی در طشت اثری نیست؟ فرمود: یا علی، ملائکه آن را بجهت تبرک از یکدیگر می ربایند.^۱

و اما حکایت پنجم «لافتی» است تا به آخر که قبل ازین به تفصیل مذکور شده و

درندا کردن مَلَك در روز اُحد، کسی را حرف نیست و خوارزمی و ذَارِقُطْنی و ابن حَجَر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل کرده‌اند^۱ و بسیاری از شعرای عرب آن را به نظم درآورده‌اند.^۲

و اما روایت ندا کردن جبرئیل و یا رضوان و یا هردوی ایشان در روز بدر، بعضی از مخالفین شبهه کرده‌اند و انکار آن نموده گفته‌اند که آن شمشیر از منبه بن حَجَّاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار به آن تیغ با مسلمانان جنگ می‌کرد تا کشته شد و بعد از آن، به دست رسول خدا آمد، چون می‌تواند که تیغی که هنوز در دست او بوده باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذوالفقار؟

جواب آنکه اولاً خوارزمی در کتاب «مناقب» به سند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده^۳ که در روز بدر از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «هَذَا رِضْوَانُ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَةِ اللَّهِ، يَنَادِي لَاسِيفِ الْاِذْوَالْفَقَارِ وَ لَا فَتَى الْاِعلَى»؛ یعنی این رضوان، مَلَكی است از مَلَكهای خدا، ندا می‌کند که «لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی».

و ثانیاً آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در پشت است، آن را «ذوالفقار» می‌گویند؛ یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد، شاید که چندین شمشیر آنچنان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذوالفقار نام داشت و از آن کافر بود و در دست او بود، منافاتی ندارد چرا که عدد کشته‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن روز از سی و شش نفر کمتر نیست به اتفاق همه کس و بیشتر هم گفته‌اند و منبه نیز از آنهاست که در دست آنحضرت کشته شده، شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش به دست علی (علیه السلام) آمده باشد و باقی کفار را به آن تیغ کشته باشد و در آن زمان که به آن تیغ

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۹۴ - ۲۹۷ از شعراء، حدود سی بیت شعر در این خصوص آورده است.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۶۷.

حَرَب می‌کرد، مَلِک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که «ذوالفقار» از آسمان نازل شده و نزد ما این صحیح است و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش به آن اشاره نموده و شعرش این است:

و حَيْثُ الْوَمِيزُ الشَّعْشَعَانِيُّ فَايُضُ مِنْ الْمَصْدَرِ الْأَعْلَى تَبَارَكَ مَصْدَرُ
فَلَيْسَ سُوعٌ بَعْدَ مَا بِمُعْظَمٍ وَلَا اللَّاتُ مَسْجُوداً لَهَا وَ مُعَقَّراً^۱

؛ یعنی تا برق تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تا بید، نه «سُوع» را کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیش «لات» پیشانی بر زمین نهاد. سُوع و لات نامهای بُتانی است که کفار تعظیم آنها می‌کردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته «وَمِيزُ» برق است و آن را استعاره کرده به نور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و «مَصْدَرُ» موضع صدور است که به معنی رجوع باشد و مراد از «اعلی» علو شأن است نه بلندی جهت و «تبارک» به معنی بارک است و برکت، نمو و زیادتی است؛ مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده به آن سُدْرَةُ الْمُنْتَهَى وفايض شده بر او نور از حضرت الهی که آن پشت مبارک رسول است که قدمگاه علی علیه السلام شده و ملایک را محل تعجب گشته و شرف از آن زیاده نمی‌شد و تا آنحضرت در آن وقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرده.^۲

یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن «ذوالفقار» از آسمان نموده و گفته مقصود رافضیان آن است که دروغی بر علی علیه السلام بیندند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته که آمدن «ذوالفقار» از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را عجب نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ، از آسمان چیزها مثل قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جَنَّت آمده و تو نیز می‌دانی که تیغ را نیز همان حکم است و حامل آن تیغ، علی بود نه غیر او.

۱. کتاب «الروضة المختارة» ص ۱۰۶.

۲. یک بیت شعر از حکیم سنائی و دو بیت از مولوی (کاشف الحق ص ۱۲۷).

شیخ عبدالجلیل رازی در جواب گفته^۱ که دروغ زن طایفه‌ای باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطفی نامند و آن ناصبیانند چه می‌گویند که شاید که خدا پیغمبران را به دوزخ برد و کافران را به بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبر ما، اثبات میل و محبت کرده‌اند و امام را جایز الخطا می‌دانند و چون ذوالفقار از آسمان بیارند شیعیان آن را معجزه رسول خدا خوانند نه معجزه علی علیه السلام و درین تعجبی نیست چرا که از جهت عیسی علیه السلام مائده از آسمان آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت و اگر شمشیر هم بیاید عجب نباشد؛ عجب آن است که واعظان شما چون درّه عمر را وصف می‌کنند، یکی می‌گوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری می‌گوید که از کبش اسماعیل بود و دیگری از پوست گوسفند شعیبش می‌داند نمی‌دانم که در آن سه هزار سال آن پوست را که نگاه می‌داشت تا درّه او شود؟! و اگر آن رواست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشت قلعه‌های کفر را گشاید و قواعد اسلام را ممهد گرداند، خدای تعالی از آسمان به مصطفی صلی الله علیه و آله فرستد و او به داماد و پسر عم خود دهد، یا دست از آن بیاید داشت و یا انکار این نباید کرد.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» مذکور است^۲ و در «مناقب» خوارزمی مسطور^۳ و در ألسنة اهل حدیث مشهور است که رسول خدا فرمود که «ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله؛ فقال: ابوبکر انا هو یا رسول الله؟ اقال: لا. قال عمر: انا هو یا رسول الله؟ قال: لا ولكنّه خاصف النعل. وکان علی یخصف نعل رسول الله فی الحجرة عند فاطمه؛ یعنی رسول خدا خطاب به اصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تأویل قرآن

۱. النقیض عبدالجلیل رازی ص ۵۶۶ الی ص ۵۷۰.

۲. مسند حنبل ج ۳، ص ۲۳ [فضائل الصحابة حنبل ج ۲، ص ۶۳۷].

۳. مناقب خوارزمی ص ۲۶۰ با مختصر تفاوت.

چنانچه من قتال کردم به تنزیل قرآن. پس، از آن میانه ابوبکر پرسید که آن کس من باشم یا رسول الله؟ گفت: نه. بعد از آن عمر گفت: یا رسول الله، آنکس من باشم؟ فرمود: نه ولیکن آنکه من می گویم خاصف نعل است یعنی آن کس که نعل را پینه می کند. و اتفاقاً در آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام در حجره فاطمه علیها السلام نعلین رسول خدا را که محتاج پینه زدن شده بود، پینه می زد.

و در بعضی از روایات تتمه این حدیث است و در «صحیح مسلم» و در «جمع بین الصحاح الستة» حدیثی جداگانه^۱ است و به سند جداگانه نقل شده که از رسول خدا مروی است و خوارزمی به اسناد خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده^۲ که جمعی از قریش در رَحَبَه جمع شدند و هرکدام حرفی می زدند تا آنکه رسول را غضبناک ساختند و آثار غضب در بصره مبارکش ظاهر شد پس گفت:

«لَتَنْتَهَنَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أُولَئِیْعَنَ اللَّهُ عَلَیْكُمْ رَجُلًا مَنَىٰ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيْمَانِ یَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَی الدِّیْنِ قِیلَ: یَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ ابُو بَکْرٍ؟ قَالَ: لَا فَقِیْلَ عُمَرُ. قَالَ: لَا وَلَکِنَّ خَاصِفَ النُّعْلِ فِی الْحَجَرَةِ أَوَّالِذِی فِی الْحَجَرَةِ خَاصِفَ النُّعْلِ»؛ یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش از این اراده ها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید هرآینه برانگیزد خدا بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان به خدا یعنی شکی و شبهه ای در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را می زده باشد در راه خدا و چون حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابی بکر خواهد بود؟ فرمود: نه. دیگری گفت: پس عمر خواهد بود؟ گفت: نه ولیکن خاصف نعل است در حجره یا به این روش فرمود که آن کسی که در حجره خصف نعل می کند. و اتفاقاً بند نعلین رسول خدا پاره

۱. صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۴ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۳ الطرائف ص ۷۰ و عمدة ابن بطریق ج ۲ ص ۲۸۳ نهج الحق ص ۲۲۰ از «جمع بین الصحاح الستة» نقل کرده اند.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۴۲.

شده بود و حضرت ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلام به مرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه علیها السلام و هنوز به آن مشغول بود که این خبر به او رسید.

و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تأویل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر به ظاهر قرآن، با کفار در آن وقت به موجب «**مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ**»^۱ می گفتند نفرستاده حق تعالی بر بشری هیچ چیز از آیت و احکام؛ پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسول خدا به قتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج به دین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج چون تأویل قرآن کردند و به آن تأویل مدعی خلافت از برای خود بودند و به مطابق مشتبهات خود به چیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود، قرآن را از مدلول خود گردانیدند. امیرالمؤمنین علیه السلام هم به سبب تأویل، با ایشان قتال کرد و شافعی گفته: «لو لم یقاتل امیرالمؤمنین البغاة ما کُنّا نَعْلَمُ کیفیة القتال معهم»^۲؛ یعنی اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با اهل بغی قتال نمی کرد، کسی از ما نمی دانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد. و درین دو حدیث، اشارتی است روشن و نص صریح است بر امامت مولای ما علی علیه السلام.

و چون حضرت رسول خدا فرمود: «لیبعثن الله علیکم رجلاً»؛ یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرمود که آن کس «خاصیف نعل» است؛ پس ظاهر شد که فرستاده خداست و ولایت او از جانب الله است و آنچه رسول خدا خبر داده به موجب «**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**»^۳، از پیش خود نگفته بلکه به فرموده خدا گفته است و دیگر آنکه فرمود: «یضرب رقابکم علی الدین»؛

۱. سوره انعام، آیه ۹۱.

۲. الام ۲۳۳/۴ مختصر تفاوت در عبارت.

۳. سوره نجم، آیه ۳.

یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول خدا مخصوص امام است و دیگری را نمی‌رسد که آن کار تواند کرد و آن «خاصف فعل» است و باز فرمود: «یقاتل علی تأویل کما قاتلت علی تنزیله» و کاف از برای تشبیه است؛ یعنی قتال او هم چون قتال من باشد و این مقتضی مثلثیت و شبیه بودن به رسول است؛ پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر. بلی رسول خدا را تولیت این امر نظر به ظاهر قرآن است و از او نظر به باطن و هر که منکر تأویل باشد چنان است که مُنکر تنزیل بوده چه هردو صورت، قتال در راه دین است و اول با رسول رب العالمین بود و آخر با وصی و امام و جانشین؛ پس ظاهر شد که مراد آنحضرت از این دو حدیث، امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است نه چیزی دیگر و سید جمیری و عبّدی و غیرهما از شعرا این معنی را به نظم آورده و یکی را درین معنی چند بیت لطیف است و یک بیت از آن، این است:

إذا قال احمدان خاصف نعله لمقاتل بتأویل القرآن

حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در «مُسند» آورده^۱ که رسول صلی الله علیه و آله روزی امام حسن را به دستی و امام حسین را به دست دیگر گرفته بود و می‌فرمود که «مَنْ أَحَبَّنِي وَ أَحَبَّ هَذَيْنِ وَ أَبَاهُمَا وَ أُمَّهُمَا، كَانَ فِيَّ دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ یعنی هر که دوست دارد مرا و هر که دوست دارد این هردو را و دوست دارد پدر این هردو را و دوست دارد مادر این هردو را، با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت. و هر که با آنحضرت و در درجه او باشد، از آتش دوزخ البته دور خواهد بود و این مضمون را به نظم آورده‌اند:

لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة

المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمة

و این بیت به برکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ

است به هر مطلب که بخوانند به اجابت مقرون است و مجرب.

و ایضاً در «مُسْنَدُ أَحْمَد حَنْبَلٍ» و در «جَمْعُ بَيْنَ الصَّحِيحَيْنِ» و در «جَمْعُ بَيْنِ الصَّحَاحِ السَّتَّةِ» مذکور است که رسول خدا روزی خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام کرده فرمود: «لَا يَحِبُّكَ الْإِيمَانُ وَلَا يَغْنُصُكَ إِلَّا مَنَافِقٌ»^۱؛ یعنی یا علی، دوست نمی دارد تو را مگر کسی که مؤمن باشد، یعنی اقرار به دل و زبان و تصدیق به جنان و عمل به ارکان داشته باشد، و دشمن نمی دارد تو را مگر آنکه منافق باشد، یعنی دلش با زبان یکی نباشد به زبان کلمه گوید لیکن در دل از خدا و رسول بیگانه باشد و منافق به قول خدا از رجمت الهی دور و به لعن الهی ابداً گرفتار است و در کتاب کُلینی مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر عصا به دست گرفته در کوچه های مدینه می گشت و می گفت: «عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ مِنْ ابْنِي فَقَدْ كَفَرَ مَعَاشِرَ الْإِنصَارِ أَذْبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى حَبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ علیه السلام فَمَنْ ابْنِي فَلْيَنْظُرْ فِي شَأْنِ أُمِّهِ»^۲؛ معنیش اینکه جابر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر از کل بشر بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده می گفت: ای جماعت انصار! اولاد و فرزندان خود را پرورش دهید به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام و به زیور دوستی آنحضرت دلهای ایشان را مُحَلِّی و مُزَكِّی گردانید و هر کدام از اولاد شما از محبت آنحضرت سر باز زند، تحقیق حال مادرش کنید که آن قصور البته از جانب مادر اوست^۳! و منافقان زمان آنحضرت جمعی بودند که اولاً به طلوع و رغبت با خلفای ثلاثه بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مُغِیرَةُ بْنُ شُعْبَةَ و أَبُوهُرَيْرَةَ و ابوموسی اشعری و ابوعول السلمی و سعد بن ابی وقاص و حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ و

۱. مسند حنبل ج ۲، ص ۹۵؛ الطرائف ص ۶۸ و ۶۹؛ نهج الحق ص ۲۱۹ از جمع بین الصحیحین؛ الطرائف ص ۶۹، نهج الحق ص ۲۱۹ از جمع بین الصحاح الستة.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۶۷.

۳. کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد (ص ۱۳۰).

اولاد عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر و مروان حکم و غیرهم.^۱
 و ارباب سیر نقل کرده اند^۲ که ابو ذلف عجلای که از علمای نامدار است غلو او
 در تشیع مرتبه ای بود که روزی در مجلسی می گفت که هر که در تشیع غلو ندارد،
 ولد الزناست! پسرش با مصاحبان گفت که من در تشیع غلو ندارم. چون این خبر به او
 رسید، گفت: الله اکبر! راست می گوید من مادر او را خریده ام استبراء ننموده با او
 مباشرت کردم و حرام زادگی او از آن است.^۳
 و از اُمّ السَّلمه مروی است که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لَا يُحِبُّ
 عَلِيًّا مَنَافِقٌ وَلَا يُبَغِضُهُ مُؤْمِنٌ»^۴

و مُسْلِم و ترمذی و نسائی که از اکابر محدثین اهل سنت اند از زبیر بن حُبیش
 که از اکابر تابعین است نقل کرده اند^۵ که او گفت: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که
 گفت: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ أَنَّهُ لَعَنَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى أَنْ لَا يَحِبَّنِي إِلَّا
 مُؤْمِنٌ وَ لَا يَبْغِضُنِي إِلَّا مَنَافِقٌ»؛ یعنی قسم به آن کسی که شکفت و رویانید دانه را و
 آفرید آدمی را که عهد کرد نبی اُمّی با من و معهود است میانه من و آن پیغمبری که از
 مکه بود، چه مکه را «أُمُّ الْقُرَى» گویند یعنی مادر شهرها و قریه ها و آنحضرت
 منسوب به آنجاست، که دوست نمی دارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن
 نمی دارد مرا مگر کسی که منافق باشد اگر عارف معارف احوال اصحاب مودّت و
 ارباب شقاق را به زیادتى احتیاج باشد به واقعه «ليلة العقبة» و ظهور نفاق جمعی که
 ایشان را از اصحاب می شمارند رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت
 مفصلاً انشاء الله تعالی بیان خواهد شد.

۱. کاشف الحق یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۰).

۲. کشف الیقین علامه حلی ص ۴۸۲؛ و فیات الاعیان ج ۴ ص ۷۵ مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۴۱۰.

۳. یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۱).

۴. صحیح ترمذی ج ۵ ص ۲۰۰.

۵. صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۶۱ صحیح ترمذی ج ۵ ص ۴۱۲؛ صحیح نسائی ج ۲ ص ۲۷۱.

حدیث دیگر آنکه ابوبکر احمد بن مردویه، که نزد اهل چهار مذهب قول او حجت است، روایت کرده^۱ حدیثی از ابی ذر رضی الله عنه که او گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم و گفتیم: یا رسول الله، من احب اصحابك اليك فان كان امرکنا معه و ان کانت نائبة ما کنا من دونه؟ فقال صلی الله علیه و آله: «هذا علی أقدمکم سلماً و إسلاماً»؛ یعنی کیست دوست‌ترین اصحاب به سوی تو اگر روزی کاری افتد ما نیز با او شریک باشیم و ظاهراً مراد از این امر، فوت آنحضرت باشد؛ یعنی اگر واقعه‌ای ناگزیر واقع شود ما با او باشیم؟ پس آنحضرت در جواب فرمود که آن علی است و دوست‌تر است از همه کس نزد من که او پیش از همه کس اسلام آورد و پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده و فرمانبرداری خدا و رسول نموده و به لوازم آن از مأمورات و منهیات اشتغال فرموده. و درین سؤال و جواب قراین واضحی است بر آنکه مراد سؤال‌کننده و جواب‌دهنده نیست، الا خلافت؛ چه اول پرسیدند که دوست‌ترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه‌ای افتد از او جدا و دور نباشیم و جواب آنحضرت اول به طریق اشاره که این است علی رضی الله عنه پس فرمود که «أقدمکم» بجای دلیل است برین مدّعا یعنی او را است اهلیت تقدیم بر جمیع امت. اینها همه قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر از آنحضرت کسی شایسته جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلانی است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه می‌گفت همان احتمال داشت که بگویند شاید مرادش امارت لشکر یا امیر جمعی باشد! حضرت الله تعالی زبان و دهان ناصبیان را گنگ و بسته و دل و جان بی‌انصافان و معاندان امیرمؤمنان را شکسته و خسته گرداند بحق النبی و آله الامجاد.

۱. الطرائف ص ۲۳، نهج الحق ص ۲۱۴ از مناقب ابن مردویه نقل کرده‌اند.

حدیث دیگر آنکه حنبل در «مُسند» خود به چندین طریق نقل نموده^۱ که حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود: «مَنْ آذَى عَلِيًّا فَقَدْ آذَانِي أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ آذَى عَلِيًّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا»؛ یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را و برنجانند او را، پس به درستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنان است که مرا رنجانیده. و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند و به موجب «الْحَمُّكَ لِحَمِي وَ دَمُّكَ دَمِي وَ نَفْسُكَ نَفْسِي»^۲ که نیز پیغمبر ما ﷺ مکرر خطاب به آنحضرت فرمود، چه مکرر مذکور شد که تا رسول خدا از جانب الله، شاه ولایت پناه را به شرفی سرافراز نیافته به حکم ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳ اظهار آن نفرموده و به حکم آیه مبارکه مباحله و اشاره پیغمبر ﷺ به حدیث مذکور، آن کسی که نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد، ایذای او یقین که ایذا و آزار رسول خدا خواهد بود و بعد از آن پیغمبر خدا فرمود: ای گروه مردمان! هر که ایذا و اهانتی رساند علی ﷺ را، برانگیخته می شود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن طایفه خواهد شد. و از این حدیث مشخص می شود که آن طور کسی داخل در امت پیغمبر آخرالزمان نخواهد بود که انبیای سابقه آن همه آرزو می کرده اند که از امت او باشند.

و در حدیث قدسی آمده که حضرت عِزَّت - جَلَّ شَأْنُهُ - می فرماید که هر که دشمنی با دوستی از دوستان من کند، با من دشمنی کرده است. و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد، دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهداء که بعد از پیغمبر مهتر و بهتر و سید و سرور دوستان خدایند چه نتیجه خواهد داد؟ و چگونه ثمره خواهد داشت؟

۱. مسند حنبل ج ۳، ص ۴۸۳.

۲. احقاق الحق ج ۴، ص ۴۸۴؛ ج ۱۵، ص ۶۶۴.

۳. سوره نجم، آیه ۳.

و چون دوستی علی موجب داخل شدن بهشت و دشمنی و ایذای او موجب دوزخ است، اقتدا به او واجب باشد و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار او است و آزار او آزار خدا و رسول است؛ و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او باعث هلاک و طریق دوستی فرمانبرداری او امر اوست و ترک مناهی او؛ پس هرگاه کسی بعد از رسول خدا دیگری را بر او مقدم دارد، فرمانبرداری او نکرده و از طریقه دوستی او به در رفته در سلک دشمنان و موزیان او منتظم شده و از طریق نجات به در رفته و گمراه گشته؛ پس تقدیم آنحضرت عقلاً و سمعاً واجب باشد.

و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده^۱ که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی علیه السلام در پهلوی او ایستاده پیش رفتم و با علی علیه السلام مصافحه کردم، به خاطر من رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده‌ام که هر که با علی علیه السلام مصافحه کند داخل بهشت شود پرسیدم که یا علی، این حدیث صحیح است یا نه؟ آنحضرت فرمود: صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ! هر که با من مصافحه کند داخل جنت می شود. و ایضاً نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شأن علی علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: در شأن کسی چه توان گفت که او را سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد: چه او بخشش با وجود فقر و درویشی داشت؛ و شجاعت و دلیری را با رأی و تدبیر؛ و علم را با عمل و این بیت خواند:

إِنِّي مَتَى أَكْتَمَهُ أَكْتَمَهُ إِلَى مَتَى ۱
أَنَا عَبْدُ الْفَتَى أَنْزَلَ فِيهِ هَلْ أَتَى

؛ یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شأن او سوره مبارکه «هل أتى» به سبب جود که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را؟ تا کی پنهان توانم

۱. مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۴ از «شرح دیوان مبینی» نقل کرده است.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۸۸ به جای «عبد الفتی»، «مولى الفتى» ذکر شده.

داشت؟

و هر چند ظاهر است که خواب را نجم کبری ساخته است و مدّعایش آنکه خود را از اهل بهشت وانماید آخر به آن حدیث خود قائل است که پیغمبر خدا فرمود که «مَنْ صَافَحَ عَلِيًّا دَخَلَ الْجَنَّةَ»^۱ و شافعی اگر چه مخالف است و دشمن باری، اعتراف دارد که بنده و غلام امیرالمؤمنین علیه السلام است و به آنحضرت محبت ورزیدن درجه‌ای است عُلّیا و مرتبه‌ای است اَسْنی که ادعای آن می‌نماید و به آن نازش دارد؛ پس سروری که مخالفان به مناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر خدا به خلافت و امامت اولی خواهد بود از جمعی که دوستان ایشان مثالب و معایب از ایشان وانمایند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.^۲

حدیث دیگر آنکه در «مُسْنَدِ أَحْمَد حَنْبَلٍ» آورده^۳ که ابوبکر و عمر خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبیدند. آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلام او را خطبه نمود و پیغمبر قبول فرمود و او را به علی تزویج کرده و در بعضی روایات است که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند آنحضرت فرمود که «أَنْتِ مَتَنَزِّلُ أَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»؛ یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی می‌کشم و هر چه حق تعالی امر نماید، به آن عمل خواهم نمود. و در سنن سیده النساء در حین تزویج خلاف کرده‌اند؛ بعضی گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته‌اند و اصح اقوال آن است که در آن وقت ده ساله بود؛ چه هشت سال با پدر بزرگوار در مکه بود و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود کوچک است، می‌شاید که دوبار خطبه کرده و آن جواب شنیده باشند و می‌تواند بود که چون ابوبکر و عمر در سنن شیخوخیّت و پیروی خطبه کردند و عادت جاری شده که در زن

۱. مناقب خوارزمی ص ۳۱۶.

۲. کاشف الحق چهار سطر کم دارد (ص ۱۳۲).

۳. فضائل الصحابه حنبلی ج ۲ ص ۱۶۴ نهج الحق ص ۲۲۲ از مسند حنبلی نقل کرده.

و شوهری رعایت حال فرزندان می‌کنند نسبت به ایشان فرموده باشد که کوچک است و شما بزرگ سالد و پیر، و عُمر و سن زن و شوهر می‌باید که نزدیک هم باشد. به هر تقدیر، به ایشان ندادند و به علی علیه السلام تزویج کردند و این حال نیز صریح است در افضلیت آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از «صحیح بخاری» ظاهر می‌شود که در ماه صفر بود و چون آنحضرت خواستگاری فاطمه علیها السلام نمود، رسول خدا فرمود که «مرحباً و أهلاً» از مال دنیا چیزی نزد تو هست؟ گفت: زرهی و اسبی دارم. حضرت رسالت فرمود: تو را اسب ضرور است، زره را بفروش. زره را به چهارصد و هشتاد درهم به عثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد. آنحضرت مثنی از آن را به بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را به أم السَّلمَة داد که در جهاز فاطمه صرف کند. درین اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را به زنی به علی بده. پیغمبر خدا اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب به نکاح خوانده فرمود که خداوند تبارک و تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را به علی بدهم و من او را به زنی به مهر چهارصد مثقال نقره به علی دادم، ای علی! راضی شدی؟ گفت: راضی شدم.

و به روایتی آنکه علی را امر فرمود که خطبه بخواند و آنحضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر در حق ایشان دعا فرموده گفت: «جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیراً طیباً».

پس امر فرمود که تا خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر می‌ربودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه علیها السلام را با أم السَّلمَة به خانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورد و دعا بر آن خواند و امر فرمود از آن آب وضو بسازند و بخورند و مقداری از آن آب به ایشان پاشیده اراده بیرون رفتن کرد فاطمه علیها السلام به گریه درآمد حضرت رسالت پناه فرمود که فاطمه، تو را به کسی داده‌ام که اسلام او از همه پیش و خُلق او

از همه بهتر و علم و عرفان او به خدا و رسول از همه بیشتر است و اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت من است؛ به خدا قسم که تزویج کردم ترا به کسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آنحضرت این است: «ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیداً فی الدنیا و سیداً فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین»^۱ و به روایتی دیگر آنکه در آخر فرمود: «بعلک لا یقاس علیه احد من الناس»؛ یعنی شوهر تو شوهری است که او را به دیگری از مردمان قیاس نمی توان کرد.^۲

و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر در کتابهای خود ذکر کرده اند به این عبارت که اکابر اصحاب، فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسالت پناه هر کدام را به روشی عذرخواهی کرد و او را به علی علیه السلام داد و در سوره مبارکه الرحمن ﴿صَوَّجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾^۳ را ابن عباس، به علی علیه السلام و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را به رسول خدا و لؤلؤ و مرجان را به حسن و حسین، چنان که قبل ازین گذشت.^۴

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است^۵ که فاطمه علیها السلام را نزد الله تعالی نه نام است: فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه فرزند را از شیر باز می گیرند، او را از شر و بدی باز گرفته اند؛ پس آنحضرت فرمود که هرگاه او را امیرالمؤمنین علیه السلام خواستگاری نمی کرد، او را کفوی نمی بود تا روز قیامت از زمان آدم صلی علیه السلام تا هرکه آخرین فرزندان او باشد.^۶

و زَمَخْشَری که از معاندین اهل بیت است و نزد اهل سنت و جمهور آن

۱. فضائل الخمسه ج ۲ ص ۱۱۹ - ۱۲۱.

۲. کاشف الحق دو بیت شعر آورده است (ص ۱۲۳).

۳. سوره الرحمن، آیه ۱۹.

۴. نهج الحق ص ۱۸۸.

۵. خصال شیخ صدوق، باب التسعة.

۶. در بیت شعر از ملا نظیری دارد (ص ۱۲۴).

طایفه ثقه و مأمون است نقل کرده که رسول خدا فرمود که «فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلمها نور بصری و الاثمة من ولدها أمناء ربی و جبل ممدود بینہ و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی»^۱؛ یعنی فاطمه، روح و باعث زندگی دل من است و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از نسل او به هم خواهند رسید امینان پروردگارند و ریسمانی اند کشیده شده میان او و آفریدگان او، هر که چنگ زند به ایشان و متوسل به ایشان شود، نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و به خلاف راهی که ایشان می روند برود، هلاک می شود و ناچیز می گردد.

و ثعلبی^۲ که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾^۳ به اسناد مختلف از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود که «یا ایها الناس قد ترکتم فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب الله جبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ یعنی ای گروه مردمان! به درستی که من گذاشتم در میان شما امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این هردو کنید و تابع این هردو شوید، هرگز گمراه نشوید بعد از من و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است و آن دو چیز: یکی کتاب خداست که آن ریسمانی است کشیده شده در میان آسمان و زمین که هر که چنگ در او زند گمراه نمی شود؛ و یکی عترت من که اهل بیت من است هر که پیروی ایشان نماید از بادیة هلاک به معمورة نجات برسد و این هردو از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمی شوند تا روزی که در کنار حوض کوثر به من رهند.

۱. نهج الحق ص ۲۲۷ از زمخشری و احقاق الحق ج ۴ ص ۲۸۸ از «مناقب» زمخشری ص ۲۱۳.

۲. عمدة ابن بطریق ص ۱۱۶ از تفسیر ثعلبی نقل کرده؛ نهج الحق ص ۲۲۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

و در جمع بين الصحيحين از رسول خدا روايت نموده^۱ که آنحضرت فرموده که «انما انا بشر يوشك ان يأتيني رسول ربي فاجيب و انا تارك فيكم الثقلين اولهما كتاب الله فيه الهدى و النور فخذوا بكتاب الله و استمسكوا به و اهل بيتي اذكركم الله في اهل بيتي خيراً».

؛ يعنى به درستی که من يکى از آدميانم و نزديک شده که رسول حق تعالى به طلب من آيد که دوست را به دوست رساند و من اجابت کنم^۲ و به جانب دوست پرواز کنم و من مى گذارم در ميان شما است، که جن و انس ايد، دو چيز نفيس بزرگ مصون از حوادث را حق تعالى حافظ است آن هردو را: يکى از آن دو کتاب الله است و دوست هدايت و نور، بايد که متمسک به آن شويد و به آن راه يابيد و آن را باعث نجات خود دانيد؛ و يکى ديگر از آن دو، اهل بيت و عترت منند؛ به ياد دهد حق تعالى شما را در اهلبيت من خير و خوبي که از ايشان غافل نشويد و به نيکى ياد نمايد.

و احمد حنبل در «مسند» خود از ابوسعيد خدری نقل کرده^۳ که رسول خدا فرمود: «انى قد ترکت فيکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدى الثقلين و احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض و عترتى اهل بيت ألا و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض»؛ يعنى به درستی که من گذاشتم در ميان شما آن چيزى را که اگر تمسک به آن جوئيد و چنگ در آن زنيد، هرگز گمراه نخواهيد شد بعد از من و آن دو چيز نفيس است که يکى از آن دو بزرگتر از ديگرى است: يکى کتاب خداست که ريسمان کشيده شده است از آسمان تا زمين و يکى عترت من که اهل بيت منند و به درستی که اين هردو از يکديگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند به

۱. الطرائف ص ۱۲۲ از جمع بين الصحيحين.

۲. يک بيت شعر دارد (کاشف الحق ص ۱۳۵).

۳. مسند حنبل ج ۴ ص ۱۷.

من در کنار حوض کوثر.

و ایضا احمد حنبل در مُسند^۱ از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت: روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی در برابرش آمد پس آنحضرت فرمود که یا علی، نزدیکتر آی و به من نزدیکتر شو و چون نزدیک شد فرمود که «یا علی، خلقت انا و انت من شجرة واحدة؛ انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسين أغصانها، من تعلق بِغُصْنٍ منها ادخله الله الجنة»؛ یعنی ای علی، آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن تویی و حسن و حسین شاخه ها اند که از آن شاخ به هم رسیده اند و هر که چنگ به شاخه ای از آن درخت زند و متوسل به آن شود، حق تعالی او را داخل می کند در بهشت.

حدیث دیگر که «مُسند احمد حنبل» مزین به آن شده این است که رسول خدا فرمود که «النجوم امانٌ لاهل السماء فاذا ذهب ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض»^۲.

و صدر الاثمه موفق ابن احمد بن مکی نیز این حدیث را به همین طریق روایت نموده^۳ و ظاهر معنی حدیث آن است که ستارگان امانند مراهل آسمان را؛ پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد؛ چنانچه به سبب وجود ستارگان، خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید و اهلبیت من بجهت آنکه محض لطف نامتناهی الهی اند باز داشته شده است زمین که به جنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را به وزر و وبال و نکال ضلال گرفتار نمی سازد.

۱. امالی طوسی ص ۶۱۱

۲. فضائل الصحابة ج ۲، ص ۶۷۱ الطرائف ص ۱۳۱ از مسند حنبل نقل کرده است.

۳. الطرائف ص ۱۳۱ از خوارزمی نقل کرده است.

و چون به قول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امان است، پس اگر به حسب ظاهر از منصب خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع باشند و یا مدتی پنهان و مستور گردند بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می داند، همان اثر با وجود ایشان مترتب است و الحال انتفاع خلق به مآثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان - علیه صلوات الله الملك المنان - مانند انتفاع آفتاب است در روز ابر^۱ و هرگاه حضرت رسول خدا فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان و استقامت زمین و زمانند و امیرالمؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت در همه چیز زیادتى داشته باشد، این معنی در اثبات امامت آنحضرت، اتم و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافی است و در ثبوت مطلوب دلیلی وافى است و بیماران محبت او را شربتی شافی است و اگر چه در کتب احادیث مخالف و مؤالف احادیث صریحه داله بر امامت آنحضرت بسیار است رعایتاً للاختصار به همین قدر اکتفا نمود و بر خواجه نصیر الدین رحمه الله در متن «تجريد» اشاره به بعضی از این احادیث نموده و بر همان الزام معاندین فرموده و گفته: «العصمة و التنصيص مختصان بامير المؤمنين علیه السلام مخاطباً لاصحابه سلموا على علي بامير المؤمنين و انت الخليفة من بعدى؛ و حديث الغدير المتواتر و حديث المنزلة المتواتر لقوله: انت خليفتي و وصي من بعدى و قاضى ديني»^۲؛ يعنى عصمت و نص هردو مخصوص به آنحضرت است و ديگر از اصحاب را نبود بغير آنحضرت که معصوم باشند یا نصی در شأن او واقع شده باشد و از جمله نصوص آنحضرت: یکی آنکه پیغمبر خطاب به اصحاب خود نموده فرمود که بر علی علیه السلام به لفظ «امير المؤمنين» سلام کنید؛ و یکی آنکه با او گفت که تو خليفه و وصی منى بعد از من؛ و ديگر آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده منبر

۱. یک شعر از مولوی دارد (کاشف ص ۱۳۶).

۲. تجريد الاعتقاد خواجه نصير ص ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۳۰ و ۲۳۱.

ساخت و خطبه خواند و فرمود که «أَلَسْتُ أَوَّلِي بَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ» چون بلی گفتند فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ» تا به آخر و چون پیغمبر خدا به حکم آیه کریمه ﴿الْأَنْبِيَاءُ أَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۱ اولی به تصرف مؤمنان است از نفسهای ایشان در جمیع امور و در جای دیگر موافق آیه مبارکه خطاب رب الارباب صادر شده که ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾^۲ که مبادا در هر دو صورت غبار ملال بر آئینه خاطر آن سرور نشنید پس نظر به خطاب مستطاب جناب رسالت پناه و تلفظ به لفظ «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» الی آخره، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از رسول مختار بلکه در حال حیات آن سرور ما صدق است آنچه را که مختص رسول خدا بوده سوای نبوت به نص آیه مبارکه مباحله و احادیث معتبره و سایر ادله؛ پس شخصی را که در خدمتش بلند حرف زدن و یا نجوی نمودن خلاف فرموده خدا و تمرد فرمان الهی باشد، چگونه خواهد بود حال کسانی که غصب حقوق او نموده باشند و پیروان ایشان از این جاده ضلالت به کدام منزل خواهند رسید؟

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

حدیث دیگر حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر متواتر است که پیغمبر خدا خطاب به آنحضرت فرموده گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى»^۳ و یکی دیگر آنکه فرمود: تو خلیفه و وصی منی بعد از من و تویی قاضی دین من و لفظ «دین» در این حدیث به کسر دال است؛ یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هریک از این احادیث مفصلاً و مشروحاً ذکر شده در اعاده آن شروع نمی رود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله گفته^۴ این است که هریک از این احادیث را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که به شهادت علمای

۱. سوره احزاب، آیه ۶

۲. سوره حجرات، آیه ۲.

۳. احقاق الحق ج ۴ ص ۷۸، ۱۰۰، ۱۱۶؛ ج ۵ ص ۳۷ - ۴.

۴. شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۷۸.

ایشان منع آن مکابره است و در صحت هیچیک از آن، حرف نیست و از جمله
 نصوص قرآنی که خواجه به آن اشاره نموده، یکی آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»^۱ است؛ و
 یکی آیه «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۲؛ و یکی آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ
 أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳ و تفسیر هریک گذشت و این فصل در این مقام صورت اتمام
 یافت و الله اعلم بالصواب.



۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

فصل پنجم: فضائل حضرت علی علیه السلام

فضائلی که استنباط آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی و بدنی و نفسی او شده و آن اگر چه بسیار است بجهت اختصار به دوازده فضیلت اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی در «مناقب» از جمهور نقل کرده که از عبدالله عباس رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس كتاب ما احصوا فضائل علی ابن ابیطالب رضی الله عنه»؛^۱ یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مرکب و جنیان حساب کننده و آدمیان نویسندگان، نمی توانند شمردن فضایل و کمالات علی رضی الله عنه را و کسی که رسول در شأن او چنین فرموده باشد چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن؟! لیکن بجهت حجت، همان عدد مذکور نقل کرده می شود:

فضیلت اول: علم است و خلافتی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت اند - خواه در احکام شرعی و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینه و معارف حقیقیه -؛ زیرا که او در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یادگرفتن داشت و او را همچو رسول خدا معلمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آنحضرت به سر می برد و یک ساعت و یک لحظه از آنحضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول را کمال شفقت و محبت با او بود و میل تمام به یادگرفتن او

۱. مناقب خوارزمی ص ۳۲ و ۳۲۸، الطرائف ص ۱۳۹.

داشت و نهایت سعی و جد به جای می آورد تا آنکه به مرتبه ای رسید که آنحضرت فرمود: «انا مدينة العلم و علی بابها»^۱ و بار دیگر در حق او فرمود «اقضاکم علی»^۲ یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین آن حکمها که علی می کند تواند کرد بلکه او داناترین همه بود بر اجرای احکام الهی و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه می گوید^۳ آنچه مجملش این است که جمیع علوم منتهی به آنحضرت می شود چه معتزله، که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظراند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند، شاگرد و اصل ابن عطایند و او شاگرد ابوهاشم است و ابوهاشم شاگرد محمد بن حنفیه [فرزند علی علیه السلام] است و او از پدر یاد گرفته است و اما اشعریه، نسبت تعلیم به ابوالحسن اشعری می رسانند و او شاگرد ابوعلی جبائی است و او یکی از تلامذه مشایخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آنحضرت است و امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علمشان به علم حضرات ائمه علیهم السلام می رسد و علم ایشان از علم آنحضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابویوسف و محمد بن الحسین و غیر ایشان علم از ابی حنیفه فرا گرفته اند و شافعی از محمد بن الحسین و او از ابی حنیفه چنانکه گذشت و احمد بن حنبل از شافعی فرا گرفته پس علم او هم به ابی حنیفه برمی گردد و ابوحنیفه و مالک از امام جعفر صادق علیه السلام و علم امام جعفر به آنحضرت منتهی می شود و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبوده و او شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است و علم تفسیر قرآن را مردم از هر راه که می برند به ابن عباس می رسانند و او از حضرت امیر شنیده و کسی با او گفت که نسبت علم تو با پس عمّت یعنی علی علیه السلام در چه مرتبه است؟ در جواب گفت که هم چنان که یک قطره به بحر محیط.

و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش آنحضرت است، چه

۱. کفایة الطالب ص ۲۲۰؛ مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۶.

۲. تاریخ الخلفاء ص ۶۶؛ کفایة الطالب ص ۲۲۶.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۶ - ۳۰.

شِبْلِي و بایزید بسطامی و جُنَید و سری سقطی و معروف گِرخِی همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلام بودند و خِرْقَه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و دَیری و مرشدی که بوده به آنحضرت می رسد و اما علم نحو عربیت، همه علمای زمان معترفند و می دانند که از انشاء اوست و ابی الاسود دُثلی جامع آن است و او از آنحضرت مجملی شنیده و تفصیل داد و به تدریج زیاد شد و اما علم کلام، خود اصل همه از کلام اوست و از خطبه های او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی الحدید است.

اما باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب مرتبه و نماینده ایشان را از روی شاگردی و خدمتکاری به امامان ما منسوب ساخته اند و بعد از این در محالش بیان خواهد شد که سلسله صوفیه به ابوهاشم کوفی منتهی می شوند و او تابع معاویه و به ظاهر جبری و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و جمعی از متأخرین شیعه گول سنیان خورده اند و صوفیه را از اهل حق پنداشتند و ندانستند که بر فرض که ایشان شاگردان و خادمان ائمه باشند خوبی ایشان از این بیرون نمی آید که اگر از این خوبی ایشان بیرون آید لازم می آید که اصناف معتزله و اشاعره و ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران باشند؛ زیرا که نسبت شاگردی ایشان به امامان ما - علیهم السلام - ثابت است^۱ و یقین است که جمیع صحابه در مسائل و احکام رجوع به او می نمودند و حل مشکلات همه، او می کرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا به دیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مروی است^۲ که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در «باء» بسم الله سخن می گفت!! و تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت، خودر جمیع فصحاء و بلغاء

۱. شش سطر در کاشف الحق نیست (کاشف ص ۱۳۸).

۲. «کتاب سعد السعود» ابن طاووس ص ۲۸۶.

کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق می دانند.

و در «صحیح مسلم» مسطور است که آنحضرت فرمود که «سلونی عن طُرُق السماء فإني أعرف بها من طرق الارض»؛ یعنی سؤال کنید از من، راهها و کوچه های آسمان را پس به درستی که به آنها داناتر از راههای زمین.

و ایضاً فرمود که رسول خدا تعلیم کرد به من هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم.^۱ و ایضاً مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانید که «لو شئت لأوقرت سبعين بعيراً من تفسير بسم الله الرحمن الرحيم»^۲ و در بعضی از نسخ است که منم تفسیر فاتحه الكتاب؛ یعنی اگر خواهم آن قدر از تفسیر و تأویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحيم یا فاتحه الكتاب بیان نمایم که اگر کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را از آن گران بار توان ساخت و میانه متأخرین از فِرَق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافتی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم بانواعها از آنحضرت اخذ شده.

و در کتاب «مناقب خوارزمی» به سند خود از عبد الله ابن مسعود روایت نموده که گفت: «قال رسول الله ﷺ: قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی ؑ تسعة و الناس جزء واحد»^۳؛ یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند به ده قسم پس عطا کرده شد به علی ؑ نه جزء و یک جزء را به جمیع مردمان دادند. و هم در «مناقب» از سلمان فارسی ؑ روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «أَعْلَمُ أُمَّتِي بَعْدِي عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»^۴؛ یعنی داناترین امت من بعد از من، علی بن ابیطالب ؑ است. و هم در «مناقب» در حدیث دیگر «أَفْضَلُ أُمَّتِي» واقع

۱. «الارشاده شیخ مفید ج ۱، ص ۳۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۴۳.

۳. مناقب خوارزمی ص ۸۲.

۴. مناقب خوارزمی ص ۸۱.

شده^۱؛ یعنی حاکم‌ترین امت اوست.

و ابن طلحه شافعی در کتاب خود از بی‌هقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرمود: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي خَلْتِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»^۲؛ یعنی هرگاه خواهد کسی که نظر کند به آدم صلی الله علیه و آله و مراد این است که آدم بر دیگر انبیا به سبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد به علم امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله که مثل علم آدم است رجوع نماید^۳ و معنی تنمیه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوای نوح نبی را که بهترین صفات او بود و به آن از زمره انبیا ممتاز است بداند به تقوای علی صلی الله علیه و آله نظر کند که مثل آن است و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی که هریک از انبیا مذکور به یکی از این صفات مخصوص‌اند که علی صلی الله علیه و آله جامع جمیع صفات مذکوره است. و هم او به طریق دیگر از ابی‌الحرء نقل نموده که رسول خدا فرمود که «إِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ وَ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا فِي زَهْدِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي بَطْشِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي خَلْتِهِ» و در «کشف الغمّه» به چندین طریق نقل شده^۴ و در «مناقب» نیز به دستور روایت مذکوره با بعضی از روایات در کتاب «فردوس»^۵ بر این وجه مذکور شده که «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى إِسْرَافِيلَ فِي رَفْعَتِهِ وَ إِلَى مِيكَائِيلَ فِي دَرَجَتِهِ وَ إِلَى جِبْرِئِيلَ فِي عَظَمَتِهِ وَ إِلَى آدَمَ فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي صَبْرِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي سَخَاوَتِهِ وَ إِلَى سُلَيْمَانَ فِي مَلَكِهِ وَ

۱. مناقب خوارزمی ص ۸۱.

۲. مطالب السؤل ابن طلحه شافعی ص ۲۲.

۳. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۳۸).

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۱۱۳.

۵. احقاق الحق ج ۴، ص ۳۹۶ از «فردوس الاخبار» نقل کرده است؛ مناقب خوارزمی ص ۸۳ به جای «أَحَبَّ»، «أَرَادَ» آمده است.

الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی سباحته و الی محمد ﷺ فی شرفه و منزلته
فلینظر الی علی بن ابیطالب و مضامین مذکوره مفید آن است که آنحضرت جامع
جميع صفات ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی، مساوی بهترین صفتی
است از صفات انبیاء؛ پس باید که از حیث جامعیت افضل زمره مقدسه نبویه باشد
و از حدیث روز خندق همین مستفاد می شود و صاحب «مواقف» استبعاد نموده^۱
که بنابرین حدیث، لازم می آید که علی علیه السلام افضل انبیاء باشد چه هرگاه با هریک از
انبیاء در افضلیت مخصوصه به آن نبی مساوی باشد و اختصاص به فضایل دیگران
داشته باشد، لازم می آید که افضل از همه انبیاء باشد و این خلاف اجماع است و
بعد از آنکه در طریق دوست و دشمن روایتی مبین به عبارت مخصوصه متصله به
حضرت رسالت پناه ﷺ نقل شده باشد و معنی متواتر غیر از این نیست، استبعاد
نمودن این مرد فاضل، اعتراض بر کلام رسول خدا کردن است و یا پیغمبر خدا
مجادله نمودن است و خلاف اجماعی که افاده نموده بنابر قاعده مقرر ایشان
است که چون در اثبات و نفی چیزی، عاجز می شوند، دست به اجماع می زنند،
کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع؟! بلی
خلاف قول او درین مدت مدید اجماع فرقه امامیه است و آنچه به نص و اجماع و
روایات متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت به امیرالمؤمنین است از جمیع خلق
الله بغیر از رسول خدا آنرا مفسده نام نهاده و ماده استبعاد کرده اند و از احادیث
گذشته به وضوح پیوست که آنحضرت اعلم از کل است و هرکه اعلم است، به
خلافت و امامت اولی است.^۲

فضیلت دوم: زهد است و هیچ کس را خلاف نیست در آنکه آنحضرت
زاهدترین اهل زمان خود بود و خود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته ام^۳ و از عمر بن

۱. مواقف ج ۸ ص ۳۶۹ به جای آن، حدیث «من اراد ان ينظر الی آدم... آمده است.

۲. چهار سطر اضافه و دو بیت شعر عربی دارد (کاشف ص ۱۳۹ و ۱۴۰).

۳. نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص ۳۷۲، حکمت ۷۷.

عبدالعزيز مروی است که گفت: «ما علمنا أحداً كان في هذه الأمة بعد النبي ﷺ أزهـد من علي بن ابيطالب ﷺ»^۱ و مشهور است که شخصی سوید بن غفله نام به خدمت امیرالمؤمنین ﷺ آمده دید که کاسه‌ای دوغ شتر که تغییر در بوی و طعم او به هم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آن را نپخته بودند و پوستهای جو در روی نان ظاهر بود خشک شده نزد آنحضرت است و به زحمت تمام آن را می‌شکند و با آن دوغ تناول می‌کند! سوید گوید مرا تکلیف فرمود گفتم روزه دارم. فرمود: از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر کسی به طعامی میل داشته و روزه، او را از خوردن طعام مانع آید، بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند. پس من به کنیزک آنحضرت که فضا نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم: ای فضا! از خدا نمی‌ترسی که این آرد را پاک ننموده نخاله آن را جدا نکرده نان پخته‌ای؟ گفت: فدای او باد مادر و پدر من! او مرا امر فرموده که با نخاله بپزم و از پاک کردن نهی فرمود: و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورد تا به جوار رحمت ایزدی پیوست.

و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبدالله رافع نقل کرده^۲ که روزی به خدمت آنحضرت رفتم دیدم که وقت افطار کیسه سر به مهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود و به آن افطار می‌فرمود گفتم: یا امیرالمؤمنین ﷺ! کیسه را مهر فرموده‌اید؟ گفت: از برای آنکه حسنین ﷺ روغنی یا شیرینی مبادا داخل کنند از آنجهت مهر می‌کنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی به پوست و گاهی به لیف خرما پینه می‌زد و دو جامه را به چهارده درهم می‌خرید یکی را به قنبر می‌داد و یکی را خود می‌پوشید و اگر احیاناً آستین جامه از دست درازتر بود یا به کارد یا به تیشه جدا می‌کرد و می‌فرمود که این زیادتی به کار دیگری می‌آید و سرآستین را به

۱. المناقب خوارزمی ص ۱۲۲ از قبیصه بن جابر نقل کرده؛ مقتل علی علیه السلام (ابن ابی الدنیا) از عمر بن بن عبدالعزیز به اختصار نقل کرده ص ۱۰۸.

۲. شرح تجرید - قوشچی ص ۴۸۸.

همان نحو که بود می گذاشت و عمر را عزیزتر از آن می داشت که صرف دوختن سرآستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا صَعْتَر و اگر بر اینها زیاده نمودی از سبزیها و گیاههای زمین، خورش ساختی و از گوشت مکرر نخوردی و اگر هم خوردی بسیار کم خوردی و فرمودی که شکم خود را مقبره حیوانات مسازید. و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی و درشت و آن قدر پینه زدی که گفתי از راقع آن شرمنده شدم.

و اخطب الخطباء خوارزم از عمار یاسر روایت کرده^۱ که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: یا علی! به درستی که حق تعالی زینت داده ترا به زینتی که هیچ بنده را به آن چنان زینتی مزین نساخته که آن دوست تراست در نزد حق تعالی مر تو را از جمیع دنیا: اول آنکه ترا دشمن گردانیده با دنیا و دوست گردانیده ترا با فقراء و راضی ساخته به متابعت ایشان به تو و امام بودن تو ایشان را؛ یا علی! خوشا بحال کسی که دوست دارد تو را و تصدیق مراتب تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تو را و تکذیب تو نماید؛ پس آن کس که تو را دوست دارد و تو را تصدیق کند، برادر تو است در دین تو و شریک تو است در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب کند، سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و به عذاب آن طایفه معذب گرداند.

و در «مناقب خوارزمی» مذکور است که عَدِیُّ بن ثابت گفت: در خدمت امیرالمؤمنین بودم شخصی از برای آنحضرت پالوده آورده آن سرور، ابا از تناول نمودن آن نمود و فرمود که چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمی دارم که از آن بخورم^۲.

و ایضاً در آن کتاب مسطور است^۳ که شخصی گفت که به خدمت آنحضرت

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۱۹.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۹۹.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۱۹.

رفتم دیدم که تنبانی پوشیده بسیار کوتاه^۱ فرمود: بهترین جامه‌ها آن است که عورت را بپوشاند و سرما و گرما را دفع سازد. و هم او نقل کرده^۲ که آنحضرت را دیدم در بازار که شمشیری در دست داشت و می فروخت و می فرمود: «مَنْ يَشْتَرِي مِنِّي سَيْفِي هَذَا فَلَوْ كَانَ عِنْدِي أَرْبَعَةُ دَرَاهِمٍ اشْتَرِي بِهِ أَزْوَارًا مَا بَعَثُهُ»؛ یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که باقی است همین و اگر در نزد من چهار درهم می بود که جامه‌ای می خریدم این شمشیر را نمی فروختم!

و هم از آنحضرت مروی است که فرمود: ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی ندارد و تَعَب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیس اند: «تَرَكْتُ الدُّنْيَا لِقِلَّةِ بَقَائِهَا وَكَثْرَةِ عَنَائِهَا وَخَسَّةِ شُرَكَائِهَا» و در خطاب به دنیا فرموده که «يَا دُنْيَا، يَا دُنْيَا غُرَى غَيْرِي قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا»؛ یعنی ای دنیا، ای دنیا! دیگران را فریب ده که من فریب تو نمی خورم، تو را سه بار طلاق گفته‌ام امید بازگشت نداشته است مرا به سوی تو.^۳

فضیلت سِتِّم: عبادت است چه آنحضرت اَعْبَد ناس و عباد بود و عبادت هیچ کس به عبادت آنحضرت نمی رسد؛ صائم النهار و قائم الليل بود و روزها روزه داشتی و شبها عبادت پروردگار به روز آوردی و شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی حتی در «ليلة الهرير» از آن نمازها چیزی از او فوت نشد! و از ابن عباس مروی است^۴ که گفت: در روز حَرْب دیدم که آنحضرت در آسمان نظر می کند گفتم: چه می بینی یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که می بینم که در ظهر داخل شده‌ام که نماز کنم یا نه؟ گفتم: درین قسم وقتی چون می شود که نماز گزاری؟! گفت: ما با ایشان مقاتله

۱. یک بیت شعر از ملا جامی دارد (کاشف ص ۱۴۱).

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۲۱.

۳. نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص ۳۷۲ کلمه قصار ۷۷.

۴. یک بیت شعر دارد (ص ۱۴۱).

۵. نهج الحق ص ۲۴۷.

بجهت نماز می‌کنیم، چرا خود از عبادت الهی در اول وقت غافل شویم. و دیگر آنکه پیشانی آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود: «و الله ما عبدتك خوفا من نارك و لا شوقا الى جنتك ولكن رأيتك اهلا للعبادة فعبدتك»^۱؛ یعنی عبادت نمی‌کنم تو را یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو می‌ترسم و نه از برای آنکه بهشت تو را مشتاقم و طمع در آن دارم، لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی، از آن جهت عبادت تو می‌کنم. و معنی قرۃ الی الله این است که بغیر از عبادت، هیچ چیز منظور بنده نباشد و این درغایت اشکال است.^۲

و از جمله عبادتهای آنحضرت یکی آن است که از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامی که در شعب مکه بودند کار می‌کرد و اوقات چندین کس را که یکی از ایشان رسول خدا بود می‌گذرانید چه از دشمن و کفار قریش کار برایشان تنگ شده بود و از ممرّت دیگر وجه معیشت به دست نمی‌آمد. و مشهور است که امام چهارم زین العابدین علیه السلام آعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود در نماز، آن اعضا پینه زده بودند از این جهت «ذوالثفئاتش» می‌گفتند^۳؛ یعنی صاحب پینه‌ها و مع هذا هرگاه به صحیفه‌ای که در آن عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام را نوشته بودند نگاه می‌کرد آه می‌کشید و تأسف می‌خورد و می‌گفت: «أني لي عبادة علي عليه السلام!!»؛ یعنی کجاست مرا عبادت مثل عبادت علی علیه السلام!!^۴

و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که فرمود: آیه ﴿سَيُفَاهِمُ فِي

۱. وافی ج ۳ / ۷۰.

۲. چهار سطر و همچنین ۴ بیت شعر اضافه دارد (کاشف ص ۱۴۲).

۳. دلائل الامامة طبری ص ۱۹۲.

۴. نهج الحق ص ۲۴۷.

وَجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ^۱ در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده؛ حاصل که پرستش الهی را آنحضرت بر طاقی گذاشته بود که دست عابدان جهان به آن نمی‌رسید و از تحمل آن عاجزند اعم از ملائکه و انسان از مقرّبان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف به جلال قدس و جمال ملکوت مشتاق‌ترین همه خلق بود به وصول و رسیدن به عالم جبروت و آن فریبی که او را به مبدأ بود دیگری را نبود و آن زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچ کس نداشت.^۲

فضیلت چهارم آنحضرت: حلم است و حلم آنحضرت مرتبه‌ای بود که ابن ملجم - علیه اللعنه - با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود، امام حسن علیه السلام را وصیت فرمود که آن ملعون را یک ضرب بیش نزند و گوش و بینی او را نبرد و از طعام و شرابی که آنحضرت میل می‌فرمود به او بدهد^۳ و پیش از آن، با آنکه می‌دانست که از او چه به ظهور خواهد آمد، از عطایائی که به دیگران می‌کرد او را محروم نمی‌ساخت و ملا علی قوشچی در «شرح تجرید» می‌گوید که در حرب معاویه پیشی گرفتند لشکر او بر کنار فرات و آب را از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام منع کردند به امر معاویه و چون لشکر علی ایشان را از آب دور کردند، خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشد و لشکر خود را از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود می‌دانست و می‌فرمود که بعد از من از او به امت چه‌ها خواهد رسید و به قصد آنحضرت آن شقی لعین شمشیرکین بر کمر بسته بود و در فتنه انگیزی تفصیر نکرده با این همه او را گذاشت و حلم به کار فرمود.

و ایضاً عبدالله زبیر که در آن روز نسبت به آنحضرت بی‌ادبها کرده بود و

۱. سوره فتح آیه ۲۹.

۲. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۴۲).

۳. شرح تجرید - قوشچی ص ۴۸۸.

پدرش را که از حَرَبِ پشیمان شده بود تحریص به قتال کرده و هر چه لایق به حال خودش بود، نسبت به آنحضرت در آن روز به فعل آورده و گفته، مَعَ هَذَا حِلْمٍ وَرَزِیدٍ و از او عفو نمود و در گذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبیا کرده، حکم کرد که کسی متعرّض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرد که به مدینه اش رسانند و چنین بر سعد بن عاص که با او از بدی و بد ذاتی چیزی نمانده بود که به فعل نیاورده باشد دست یافت عفو نمود و مطلقاً مؤاخذه اش نفرمود^۱ و در عوض دشنام، دعا و به جای غضب، حلم به کار می فرمود چنانچه خود فرموده است: «يَا رَبِّ زِدْنِي الْيَوْمَ حِلْمًا فَإِنِّي أَرَى الْحِلْمَ لَمْ يَنْدَمْ عَلَيْهِ حَلِيمٌ»؛ یعنی بارالها! زیاده ساز حلم مرا که من می دانم که هیچ کس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است. و حکایت آن گبری که خیر* بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج به بیان نیست.

فضیلت پنجم: جود و کرم آنحضرت است که دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود؛ چنانکه مکرر جمیع مال و مایحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیزی را باقی نگذاشت و به دست مبارک خود باغی ساخته بود که مبلغهای کلی حاصل آن بود و تمام را به فقراء می رسانید و شَمّه ای ازین صفت است حکایت نزول ﴿هَلْ أَتَى ...﴾^۲ و ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ ...﴾^۳ که قبل از این مذکور شد.

و از جمله سخاوتهای آنحضرت، جود به نفس و بذل جان عزیز است که جان خود را بذل نمود و بجهت خوشنودی حق تعالی در شب غار در فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول الله کرده آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ

۱. یک بیت شعر از حکیم سنائی (ص ۱۴۳).

* خیر = خدو (آب دهان).

۲. سوره انسان (دهر) که سوره ۷۵ قرآن است.

۳. مائده، آیه ۵۵.

ابتغاء مرضات الله^۱ در شأن او نازل شد؛ یعنی از مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را و جان عزیز خود را بذل می کند در راه الله تعالی. و آن بغیر از امیرالمؤمنین^{علیه السلام} کسی نبود و از دیگری این نحو کار به ظهور نیامده. و مشهور است^۲ که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود و آن را به ده هزار دینار فروخت و جمیع آن را در مسجد به فقراء و مساکین بخش نموده به خانه آمد در حالتی که وجه چاشتی از آن نمانده بود! فاطمه^{علیها السلام} گفت: تو می دانی که حسنین دو روز است که چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان حال داریم، ازین باغ مرا یک رطل آرد جو نصیب نبود؟! گفت: جماعتی که ذل سؤال در چهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی به خانه آورم و چون این صفت در آنحضرت کاملتر است دوست و دشمن همه کتابها پر کرده اند و به قول آنکه گفته: «مشتی نمونه خرواری است» به همین اکتفا نمود.

فضیلت ششم: شجاعت است و اجماع کافه ناس است که امیرالمؤمنین^{علیه السلام} شجاع ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید^۳ که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانه های خود کشیده اند و می کشند و به شمشیری که حمایل می کنند نام او را نقش می نمایند و ملوک دیلم صورت او را در سینه های خود بجهت و واسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک می کشیده اند و در شمشیر آلب ارسلان و شمشیر پسر ملک شاه صورت آنحضرت بوده است.

و فلاسفه با آنکه معاندند با دین ما و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت خاتم النبیین اند، همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند و می دارند و تعظیم نام و

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۲. عده الداعی ابن فهد حلی ص ۱۲۴؛ امالی صدوق ص ۳۷۹ مجلس ۹۱ در هردو کتاب به جای ده هزار دینار، «دوازده هزار درهم» ذکر شده است.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۸ و ۲۹.

صورت آنحضرت می‌کنند و کفار به هر مذهبی که باشد از نام او استمداد می‌جویند. و در کتب مسطور و از جمهور مشهور است که هرگاه کفار در روزهای جنگ، علی علیه السلام را می‌دیدند بعضی بعضی را وصیت می‌کردند^۱ جهت آنکه امید نجات به خود نداشتند و اگر بعد از جنگ خود را زنده می‌دیدند تعجب می‌کردند و بعد از حکایت خیبر و ندای «لا سیف» از آسمان و حدیث خندق ظاهراً دیگر این مطلب را احتیاج به دلیل و گواهی و بینه و برهانی نخواهد بود.

فضیلت هفتم: مستجاب بودن دعای آنحضرت است؛ چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله گفت من دعا می‌کنم و تو آمین بگو و در رد شمس که دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت^۲ هیچ کس را شکی و ریبی نیست و دیگر دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد^۳ و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد و مبروص شد^۴. و یکی از بنی امیه با او در گفتگوئی بی ادبانه سرکرده بود به او، گفت: اخساً و این لفظی است که بر سگ اطلاق می‌کنند، فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرده و آخر چون زن و فرزندش جزع می‌کردند، باز دعا فرمود تا به صورت اول شد^۵ و دعا کرد بر برسر بن ارطاة که دیوانه شود و او به علت جنون گرفتار گردید^۶ و اگر چه این طور امور نسبت به حالات آنحضرت سهل است اما چون بادیگری نبوده و این دلیل افضلیت است مرقوم شد.

فضیلت هشتم: خبر دادن آنحضرت است از غیب و اگر چه آن از حد و حصر

۱. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۴۴).

۲. نهج الحق ص ۲۲۶.

۳. صواعق ابن حجر ص ۱۷۶.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۰.

۵. نزهة الکرام و بستان العوام ج ۲ ص ۴۹۵.

۶. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۰؛ الخرائج و اوندی ج ۱ ص ۲۰۱.

به در است لیکن به دو سه از اخبار اختصار نمودن که مشهورتر است زینت بخش این کتاب می شود آنکه متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه نمود آنحضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب کرد. راهب گفت: از اینجا تا آب سه فرسخ راه است و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می آورند اگر به شما دهم خود تلف می شوم. حضرت امیر علیه السلام از راه به در رفته اطراف را ملاحظه نمود و زمینی را نشان داد که بکنند چون کنند سنگی عظیم پیدا شد؛ گفت: سنگ را بردارید و آب بخورید. خلق کثیر بر آن جمع شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند، در «خراج»^۱ فرموده که آنها که خواستند که آن سنگ را حرکت دهند و نتوانستند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند، خود از اسب فرود آمده به سر پنجه خیبر گشا آن سنگ را حرکت داده برداشت و به دور افکند از زیر آن، چشمه آبی پیدا شد که آبش از غسل شیرین تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر بود. تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند و باز امر نمود که سنگ را به جای خود نهند، چون مقدور آن لشکر نبود خود به نفس نفیس متوجه شده سنگ را به جای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند تفحص آن کردند نیافتند!

و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است؟ گفتند: نه، وصی نبی است. پس به خدمت آنحضرت شتافته در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت: از پدران به ما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان ندهد مگر نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این سرور مدتها درین دیر به سر برده اند و این دولت نصیب من شد. پس به خدمت آنحضرت به صفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمّه و کتاب مناقب و دیگر کتب به طُرُق مختلفه مذکور است.^۲

۱. الخرائج راوندی ج ۱ ص ۲۲۲.

۲. کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

و یکی دیگر آنکه بعد از رسول الله ﷺ امیرالمؤمنین علیه السلام ندا کرد که هرکرا بر رسول خدا دینی و یا امانتی باشد از من بخواهد تا ادا کنم و هرکه می آمد و طلب می کرد از قرض یا غیر آن، گوشه مصلائی خود را بر می داشت اگر حق می بود موافق طلب او در زیر مصلا می بود به آن شخص می داد و الا فلا و چون این خبر فاش شد عمر به ابی بکر گفت که ما را نیز درین باب فکری باید کرد که نام ما پست شد!؟ بعد از مشورت نمودن با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود که زود باشد که ازین عمل پشیمان شوند. پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول الله پرسید و نشانش به ابی بکر دادند. اعرابی از او پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی؟ گفت: بلی چه می خواهی؟ گفت: هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده بود که به من بدهد حواله کن که به من بدهند. پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود؟ گفت: اگر تو خلیفه پیغمبر می بودی می دانستی که چه ناقه و چرا ضامن شده بود که هشتاد ناقه سرخ موی و سیاه چشم به من بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود؟! ابوبکر به عمر گفت: در جواب فکری کن! عمر گفت: اعراب جاهلان می باشند از او طلب گواه کن. چون ازو گواه طلبید، اعرابی گفت: آیا مثل من کسی بر پیغمبر شاهد می تواند گرفت «والله! ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته»؛ یعنی به خدا قسم! که تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی. و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد. سلمان فارسی به آن اعرابی رسیده گفت: بیا ترا به وصی رسول خدا نشان دهم و چون به خدمت آن سرور رسید گفت: «انت وصی رسول الله؟»؛ یعنی توئی وصی رسول خدا؟ آنحضرت فرمود که بلی ما تشاء؟؟ یعنی بلی من وصی رسول خدایم چه می خواهی؟ اعرابی حرف خود را اعاده نمود. آنحضرت به او، گفت: «اسلمت انت و اهلك»؛ یعنی مسلمان شده ای تو و اهل بیت و خویشان تو. اعرابی چون این بشنید در پای آنحضرت افتاده می بوسید و می گفت: شهادت می دهم که تو وصی رسول خدا و

خلیفه اوی بی چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم. پس آنحضرت امام حسن علیه السلام طلبیده گفت: با سلمان برو به فلان وادی و ندا کن و بگو: یا صالح! چون جواب بشنوی، بگوی که امیرالمؤمنین فرمود که هشتاد ناقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده به این اعرابی تسلیم نمای. و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آنحضرت ندا فرمود در جواب شنید که «السمع و الطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم و در حال، زمام ناقه از سنگ بیرون آمد و حضرت امام حسن علیه السلام آن را گرفته به دست اعرابی داد و شتران به همان هیئت بیرون می آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آن را تمام به تصرف درآورده راه قبیله پیش گرفت.

و در کتاب «خراج» آورده^۱ که شخصی به خدمت آنحضرت آمده گفت: من از دوستان شمایم. آن جناب فرمود که دروغ می گوئی؛ مخنث و دثوث و ولد الزنا و آنکه مادرش در حالتی که حیض بوده به او حامله شده، ما را دوست نمی دارند!! بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمده در آن ایام آن مرد با معاویه بود و در آنجا کشته شده به جهنم رفت.^۲

و ابن طلحة شافعی در کتاب خود نقل کرده^۳ از صاحب «تاریخ فتوح شام» که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیرالمؤمنین علیه السلام قتال نمایند و آنحضرت متوجه نهران گردید، سواری از راه رسیده به آنحضرت، گفت که یا امیرالمؤمنین! خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی به انهزام آوردند. آنحضرت فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند؟ گفت: بلی! آن سرور فرمود که به آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی به خلق فرستاده است که ایشان عبور نکرده اند و به قصر بنت

۱. الخراج راوندی ج ۱ ص ۱۷۸.

۲. هفت سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۴۶).

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۶۹؛ شواهد النبوة جامی ص ۱۶۲.

کسری نخواهند رسید که تمام به دست من و لشکر من مقتول گردند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و در آن مکان، و در آن واقعه کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون به کنار نهر رسیدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود به ظهور رسید.

و از جندب بن عبدالله روایت کنند^۱ که او گفت: با حضرت امیرالمؤمنین بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه نهر روان شدیم شیطان مرا وسوسه می کرد شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا و اتقیا و قراء و زهاد و عباده با ایشان قتال کردن مشکل است؟! صبحی با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زده سپر را سایه بان کردم نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام را گذر بر من افتاده پرسید که آب با تو هست؟ گفتم: بلی مطهره برداشته طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست. ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال او را می پرسد. فرمود: اشاره کن تا بیاید. اشاره کردم سوار آمد گفت: یا امیرالمؤمنین! قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند! فرمود که عبور نکرده اند. آن مرد گفت که والله! عبور کرده اند. باز فرمود که نکرده اند! درین اثنا دیگری آمده گفت: قوم از نهر گذشتند! فرمود که والله نگذشتند! گفت: والله که نیامدم تا رایات ایشان را در آن جانب ندیدم. فرمود که نگذشتند و این جانب، محل ریختن خونهای ایشان است پس برخاست و من هم برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا به حال این مرد بینا گردانید، یا دلیر است بر خلاف واقع گفتن، با آنچه می گوید از روی حجت و دلیل می گوید، یا امری است که رسول خدا به او خبر داده؛ بارخدا یا! این عهدی است که به تو می سپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند، اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند، در خدمتش به جان و دل بکوشم. پس چون به کنار نهر رسیدیم دیدم که

عَلَمَهَا به حال خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت: ای برادر! رازدانی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نه؟! گفتم: بلی، یا امیرالمؤمنین! فرمود که الحال تو می دانی. پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نَفْلَةُ اخبار شایع است.

و دیگر این شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود ایراد نموده^۱ که چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه رسید، جوانی از اصحاب او رغبت به نکاح کرده زنی را تزویج نمود. روزی آنحضرت نماز صبح را گزارده یکی را گفت برو به فلان موضع که آنجا مسجدی است و بریک جانب آن مسجد، خانه ای است که مرد و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند، هردو را نزد من آور. آن مرد رفته همه را آورد. آنحضرت به ایشان خطاب نموده فرمود که امشب به چه سبب نزاع شما دراز کشید؟ جوان گفت: یا امیرالمؤمنین! من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرنی ازو که مانع شد که به او نزدیکی کنم و اگر توانائی داشتم همان شب او را بیرون می کردم، پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر شما شرف صدور یافت آمدم به خدمت تو. آنحضرت فرمود به حضار مجلس، که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حُضَار مجلس برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هردو، دیگری آنجا نماند. آنحضرت به آن زن، گفت: این جوان را می شناسی؟ گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود که من خبر دهم چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی! گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود که دختر فلان کس نیستی؟ گفت: بلی. فرمود که ترا پسر عمی نبود که به هم میل و رغبت داشتید؟ گفت: بلی! فرمود که پدر تو ترا از او منع نمی کرد و او را از تو و ترا به وی نداد به زنی و او را از جوار خود اخراج ننمود از برای این؟ گفت: بلی. فرمود که فلان شب تو بیرون نرفتی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۶۶؛ مطالب السئول ص ۴۴؛ شواهد النبوة جامی ص ۱۶۱.

به قضای حاجت و او ترا گرفت و به اکراه با تو نزدیکی نکرد و تو ازو بارگرفتی و پنهان می‌داشتی از مادرت و عاقبت که مادرت اطلاع یافت از پدرت پنهان می‌داشتید و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا در شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان جا و آن کودک را که متولد شده بود در جامه‌ای پیچیده در خارج جُدران^۱ در جایی که در آنجا قضای حاجت می‌کردند گذاشتید، سگی آمده او را بوئید و تو ترسیدی که او را بخورد سگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد و شکست و تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود پارچه‌ای جدا کرد سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد!

دختر چون اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد. فرمود که به حق تکلم کن. گفت: بلی والله! یا امیرالمؤمنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی ندانست. آنحضرت فرمود که حضرت ذوالجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال و دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صبح آن شب بنو فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان به کوفه و این مرد است که ترا خواست، اکنون این، پسر تست! و به جوان گفت سرت را بگشا چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود که پسر ترا حق تعالی نگاه داشت از آنچه حرام بود بر او؛ پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد.

و یکی دیگر خبر دادن آنحضرت است میثم تمار و قنبر غلام خود و کُمیل بن زیاد - رحمهم الله - را به آنکه حَجَّاج - لَقْنَةُ الله - هر کدام را به چه طریق شهید خواهد کرد.^۲

و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است^۳ که چون به صحرای کربلا رسید در

۱. جُدران جمع «جداره» است به معنای دیوار.

۲. کشف البقین علامه حلی ص ۷۸.

۳. کشف الغمّه ج ۱، ص ۲۷۹.

وقتی که از سفر مراجعت نموده بود ایستاده زار زار می‌گریست چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی درین مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر ایشان گریست و از گریه آنحضرت رفقا نیز به های های گریستند؛ پس روانه شد و هیچ کس تأویل قول آنحضرت را نمی‌دانست تا آنکه واقعه هایلۀ شهیدان ابا عبدالله الحسین علیه السلام روی نمود در آن وقت هر که از آن همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرت علیه السلام این واقعه بوده است.

و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و ابتدای آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکو خان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و آنچه آنحضرت فرموده بود به عرض هلاکو رسانیدند و خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است!

و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده‌اند که به موجب نص قرآنی که ﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾^۱ و ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾^۲ و دیگر آیات داله بر این معنی علم غیب مخصوص به خدای تعالی است پس جایز نباشد که گویند کسی غیر از حق تعالی از غیب خبر داده چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شده و آنچه شما به علی نسبت می‌دهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد.

جواب آن است که حضرت الله تعالی می‌فرماید که ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾^۳؛ یعنی مطلع نمی‌گرداند الله تعالی بر

۱. کشف البقین علامه حلی ص ۸۰

۲. سوره انعام، آیه ۵۹

۳. سوره لقمان، آیه ۳۴

۴. سوره جن، آیه ۲۶

غیب خود هیچ کس را مگر آن کس را که بپسندد از رسول و فرستاده خود تا معجز وی باشد و هرچه امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین علیهم السلام از آن خبر می دادند از جانب پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مغیبات بی واسطه بشر است و اطلاع اوصیاء به واسطه آنحضرت سبحان الله اهل بیت پیغمبر که به واسطه آن سرور از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه به صوفیه که مخالفان اهل بیت پیغمبرند دادن آیا چه سبب داشته باشد این معنی را؟ سبب دیگر نخواهد بود به جز عداوت اهل البیت.

طُرفه آن است که معاندان از برای عمر که نمی دانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون و حامله را رجم نمی توان کرد، اثبات دانستن غیب کرده اند و گفته اند بر حال ساریه مطلع بود و انکار خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام از غیب می نمایند با آنکه فائند که «لو کشف الغطاء» کلام آنحضرت است و او را صادق می دانند و قبول دارند که «سَلُونِي عَنْ طُرُقِ السَّمَاءِ وَ سَلُونِي عِمَادُونَ الْعَرْشِ» فرمود و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند.^۱ مجملأً از خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف و مؤلف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند. مجملأً از خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف و مؤلف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

۱. «نسبت اطلاع فراموش می کنند» در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۱۴۸).

فضیلت نهم: جهاد است. دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفی به شمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب می نمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک، چه در غزای بدر که آنرا داهیه عظمی گفته اند و اول خربی بود که مسلمانان به آن مبتلا شدند، همچون نُوْفَل بن خُوَیْلِد که حضرت رسول ﷺ چون او را در میدان دید فرمود: «اللَّهُمَّ اكْفِنِي نُوْفَلًا»؛ یعنی خدایا شر نوفل را از من بازدار. و چون حضرت امیر ﷺ او را به قتل آورد، آنحضرت فرمود که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اجاب دعوتی فیه»؛ یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او به اجابت رسانید و همچو ولید بن عُبَّه و عاص و چندین تن دیگر را که اکثر از صنادید و مبارزان قریش و در میان عرب به شجاعت مشهور بودند به قتل می رسانید تا عدد ایشان به سی رسید^۱ و عدد کشتگان که همه مسلمانان به مدد ملائکه به قتل رسانیده بودند، برابر عدد کشتگان آنحضرت بود و به قولی از آنحضرت بیشتر بوده و در اُحُد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد ﷺ کشته شد و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و پردلی یعنی امیر المؤمنین ﷺ کسی دیگر نماند، فوج فوج که به قصد کشتن رسول الله ﷺ می آمدند آنحضرت شکست می داد و ملکی از آسمان ندای «لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار» به گوش مردم می رسانید و جبرئیل آن روز با رسول الله فرمود: «ما یمنعه عن ذلك هو منی و انا منه» و آنحضرت در آن روز پای مردی قایم کرد تا کفار به هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده ﴿إِنْجَاءُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ﴾^۲ تا به آخر آیه و مسلمانان کمال ترس و واهمه داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست.

۱. در بعضی از نسخه ها «سی و شش» آمده است.

۲. سوره احزاب، آیه ۱۰.

و مروی است که^۱ ربیعہ سعدی به خدمت حذیفہ یمانی رفت و گفت: یا اباعبدالله^۲، اگر ما از علی^{علیه السلام} چیزی نقل می‌کنیم، اهل بصره می‌گویند شما در باب دوستی علی افراط می‌کنید هیچ حدیثی به خاطر است که من آن را نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود؟ حذیفه گفت: به آن خدای که جان من به دست قدرت اوست که اگر عمل تمام اُمت محمد راجع کنند و در سر ترازوی بگذارند و جنگ علی را در روز خندق در سر دیگر، البته عمل علی^{علیه السلام} زیادتى خواهد کرد! پس ربیعہ گفت: این را از ما کی می‌شنوند؟! حذیفه گفت: چون^۳ نشنوند و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه لشکر پیغمبر سرها به زیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی^{علیه السلام} که به برابر او رفت و او را به دوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح، به دست قلعه گشای آنحضرت واقع شد که مثل مَرَحَب دلاوری را کشت و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکتش می‌دادند و در غزای حُثَین که مسلمانان به کثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی به مسلمانان افتاد که با رسول الله^{صلی الله علیه و آله} بغیر نه کس از بنی هاشم نماندند حضرت امیر^{علیه السلام} جمع کثیری از شجاعان کفار را به قتل آورد که یکی از ایشان «ابوجردل» نام داشت و از سرداران ایشان بود و بغیر این، چهل مبارز دیگر از سرداران آن لشکر را مقتول ساخت بغیر از تابعان ایشان، تا فتح روی نمود حق تعالی این آیه فرستاد: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۴؛ یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند الله تعالی آرام و اطمینان به رسول و مؤمنین

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۹ ص ۶۰؛ کشف البقین علامه حلی ص ۱۳۴.

۲. «ابا عبدالله» کنیه حذیفه بود.

۳. چون = چگونه

۴. سوره توبه، آیه ۲۶.

فرستاد و مراد از مؤمنان، امیرالمؤمنین علیه السلام است که به سبب او آن فتح روی نمود. و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسراو که هردو در شجاعت مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که رئیس ایشان که طلحه و زبیر بودند که نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنابراین ایشان به ناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر اویند که قاسط به معنی ظالم است که چون ظلمی چنان بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول نمودند مُسَمًی به این اسم شدند؛ چنانکه حق تعالی فرموده که ﴿وَأَمَّا الْفَاسِقُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾^۱؛ یعنی و اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود. و در جنگ مارقین که مراد خوارج اند و «مروق» و «مروق» بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بیرون رفتند به نحوی که تیر از کمان بیرون رود، ایشان را مارقین گفته اند و آنچه از آنحضرت به ظهور آمد و درین سه واقعه از شجاعت و پردلی از آن سرور به وقوع پیوست، علما، کتابها ترتیب داده اند و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است. و از ابوبکر انباری مروی است^۲ که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند حرف علی به میان آمد، یکی از آن جماعت به خوش آمد عمر، گفت که او به خود مفرور و معجب است. عمر او را منع کرد و گفت: [چه] کسی علی را به این صفتها نسبت کرده است؟ و الله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت، او حاکمترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین، اوست. چون آن شخص اینها را از عمر شنید، گفت: پس چرا او را مُقَدَّم نداشتید؟! گفت: یکی بجهت کمی سن او و یکی دیگر آنکه بنی عبدالمطلب او را دوست می داشتند.

۱. سوره جن، آیه ۱۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ ص ۸۲ از «امالی ابوبکر انباری» نقل کرده است.

و بین الفریقین مشهور است^۱ که شکستی که در روز حُنین به لشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از شومیت چشم بد بود ولیکن به اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده، ابوبکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به دیگری می دهند؛ چه لشکر ظفر اثر حضرت رسول الله ﷺ را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده هزار یا شانزده هزار باشد و چون ابوبکر آن لشکر را با آن عدد و شوکت بدید گفت: «لَنْ تَغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلَّةٍ»؛ یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد. و چون این خبر به حضرت رسالت ﷺ رسید نپسندید و چون او از بسیاری لشکر تعجب نموده چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنائی رسیدند و به دفعات می گذشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را به نحوی متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از نه کس نماند؛ چنانچه حق تعالی فرموده ﴿وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاغَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾^۲؛ یعنی در روز حُنین که آن نام وادی است میان مکه و طایف، رسول الله ﷺ در آنجا با لشکر هَوازِن و ثقیف مقاتله فرمود. به عجب آورد شما را بسیاری لشکر شما، پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت به دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید. و چنانچه گذشت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پای ثبات فشرد تا فتح نمود؛ لهذا یکی از فصحاء گفته که «کان ابوبکر الذی اعانهم و علی علیه السلام اعانهم»؛ یعنی ابوبکر بود که چشم رسانید به لشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و علی علیه السلام بود آن صفداری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد.

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۷؛ کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۱۴۳.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقادش آن است که عاین ابوبکر بوده و در قصیده‌ای اشاره به آن نموده گفته است:

وَ أَعْجَبَ إِنْسَانًا مِنَ الْقَوْمِ كَثْرَةً فَلَمْ يُغْنِ شَيْئًا ثُمَّ هَزُولَ مُدِيرًا
فَضَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ رَحْبِهَا وَ لِلنَّصِ حُكْمٌ لَا يَدَافِعُ بِالْمَرَا^۱

؛ یعنی به عجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت به هروله در حالتی که پشت داده بود - «هَرَوَلَه» سرانگشتان پای به زمین رسانیدن و به تندی رفتن است - و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمی‌شود به مجادله و مراد از نص، آیه «و یوم حنین» است و مراد از «مراء» به همزه ممدود، مجادله است و قصرش درین بیت به جهت شعر است و قرینه بر این که مراد، ابی بکر است، ابیات سابقه و لاحقیه است.

و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابوبکر را به ذکر مخصوص ساخته؟

جواب آنکه رد بر آنان کرده که او را افضل از امیرالمؤمنین می‌دانند و مناقب ظاهره مشهوره امیرالمؤمنین را و مثالب یقینیّه باهره ابی بکر را به نظم آورده تا افضلیت در چه ظهور یا بد؟! و ملا علی قوشچی نیز به اعتقاد ابن ابی الحدید است، چه در «شرح تجرید» گفته: «و قد سار النبی فی عشرة آلاف فتعجب ابوبکر من کثرتهم و قال لن تغلب الیوم لقله فانهمزوا باجمعهم»^۲؛ یعنی و به تحقیق که راهی شد و شروع به سیر کردن نمود. رسول الله ﷺ با ده هزار کس از مسلمانان، پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری لشکر و گفت: مغلوب نخواهیم شد ما امروز به سبب کمی لشکر؛ پس انهزام یافتند به تمامی و چنان گریخته می‌رفتند که رو به پس نمی‌کردند؟!^۳

۱. الروضة المختارة [القوائد العلویات السبع ابن ابی الحدید] ص ۱۰۷.

۲. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۷.

۳. بازده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

فضیلت دهم: نَسَب شریف آنحضرت است که کسی در شرافت نسب به او نمی تواند رسید و چنانکه خود فرمود که «نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد»^۱؛ یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نَسَب به ما قیاس نتوان کرد.

و جاحظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی را جزء ایمان می داند درین قول تصدیق آنحضرت کرده^۲ و گفته است: چون قیاس توان کرد به ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا ﷺ یکی از ایشان است و مراد از «طیبان» که در حدیث واقع شده، علی و فاطمه است و «سبطان»، حسن و حسین اند و «شهیدان»، حمزه عم آنحضرت و جعفر ذوالجناحین است که برادر مرتضی علی است و «سید الوری»، عبدالمطلب و «ساقی الحجیج»، عباس است و همه از ایشانند و مراد از «مهاجرین»، کسانی اند که با ایشان از مکه به مدینه رفته باشند و مراد از «انصار»، طایفه ای است که یاری و مددکاری ایشان نموده و «صدیق» کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و «فاروق» آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و «حواری» دوستدار ایشان است و «ذوالشهادتین» آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا ﷺ فرموده که من دو چیز را در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب خداست که ریسمانی است کشیده از زمین تا آسمان، هرکه چنگ در آن زند رستگار می شود؛ و یکی عترت و ذریت من، و لطیف و خبیر مرا خبر داده که این هردو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. و اگر ایشان چون دیگران می بودند عمر بن خطاب در وقتی که اراده دامادی داشت نمی گفت که از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: «كل حَسَب و نَسَب منقطع يوم القيامة الا حَسَبی و نَسَبی»^۳؛ یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده می شود و بر طرف می گردد در روز

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۰ و اسرار الامامة طبری ص ۲۱۱.

۲. کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۹ و ۳۰ از رساله جاحظ نقل کرده است.

۳. احقاق الحق ج ۱ ص ۲۱۶.

قیامت مگر حسب و نسب من.

و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیّه و حالات شریفه علی ابن ابی طالب بیان نمائیم طورمارها پر شود و عمرها به آخر رسد و هنوز بیان آن نشده باشد؛ چه مولد و منشأش کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از بیش بیشتر است با زبان فصیح و بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب؛ خلقتش با خلقتش مساوی است و ظاهرش با باطن موافق؛ نویش با کهنه همسان و گذشته‌اش با آینده همعنان. تا اینجا کلام جاحظ است کسی که دشمن از احوال او چنین گوید، دوست در اوصاف او چه خواهد گفت! و اینکه نام جاحظ به دشمنی مذکور شد حمل بر تعصب و عناد نشود، چه از جمله چیزهایی که از او به ظهور آمد، یکی آن است که در زمان مأمون خلیفه به امید آنکه تقریبی حاصل کند اظهار نمود که امامت به ارث است و وارث پیغمبر ﷺ عم او، عباس بود و علی را نمی‌رسید که طلب خلافت نماید اگر چه واضح این اعتقاد ابو مسلم بوده؛ پس اگر آنچه او در مدح آنحضرت گفته است به موجب «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»^۱ به زبان گفته و دلش از آن بی خبر است حق تعالی کلمه حق بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب خود که می‌نشست مداحی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می‌کرد و یک یک از صفات کمال آنحضرت را می‌شمرد و چون به عوام می‌رسید، امر به حرب و قتل علی ﷺ می‌نمود و بر سر منبرها حکم به سب و لعن آنحضرت می‌کرد؟! هر دو اقتدا به شیطان کرده خواهند بود؛ زیرا که مخالفان خود نقل می‌کنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کرد و سجده آدم را شرک می‌دانست و مخالفت امر خدا نمود و به لعن و طرد راضی شده و ملعون و مطرود گشته این عمل را محبت نام نهاد. «اللهم العنه و العن من تبعه لعناً ابدیاً سرمدیاً».

و احمد غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و از مریدان خاص با اخلاص شیطان است مکرر شیطان را بر سر منبر، سید الموحدين می گفته! و مشهور است که بر سر منبر می گفته که هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق است!^۱

و در تصانیف اهل سنت مذکور است که «عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابة»؛ یعنی به نزد رافضی، دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول الله ﷺ باشد. و این غلط است؛ چرا که رافضیان، محب علی کسی را می دانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان را از حق ایشان محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم آن را منکر نیست؛ چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمی شود؛ چنانکه محقق فرموده، نظم:

تو د عدوی ثم تزعم اننی صدیقك إن الرأى عنك لعازب^۲

و مشهور است^۳ که شخصی به مرتضی علی گفت: «انا احبك و اتولى عثمان»! فقال «أما الآن فانت اعور أما ان تعمی و أما ان تبصر»؛ یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم! فرمود که تو الحال أعوری، یا کوری یا بینائی اختیار کن. و چنانچه اجتماع نقیضین مُحال است در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد، مُحال است؛ پس اولی آن است که اهل ایمان و برادران مسلمان چنانچه از خدا به یکی و از رسول به یکی اکتفا کرده اند، از امام و پیشوا هم به یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دوئی و دو بینی نگذرند و دعوای دو محبت ضد هم که با هم راست نمی آیند نکنند وَالسَّلام. و چنانچه در

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۰۷؛ این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۱۵۳).

۲. احقاق الحق ج ۱ ص ۳۱۴؛ دوبیت فارسی شعر دارد (کاشف ص ۱۵۳).

۳. «التمعجب» کراچکی (وفات: ۴۴۹ هـ) ص ۴۳.

نَسَب کسی به آنحضرت ملحق نمی‌تواند بود، در اولاد و زوجیت نیز کسی به او نمی‌تواند رسید؛ چه فاطمه که سیده نساء عالمیان است زوجه اوست.

و از ابن عباس مروی است که چون فاطمه را به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌بردند رسول خدا در پیش و جبرئیل امین علیه السلام در دست راست و میکائیل علیه السلام در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر می‌رفتند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کردند تا صبح.^۱

و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیاء شنیده باشد، البته دیگران از صحابه که دعوی اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده‌اند، شنیده‌اند و مع هذا صاحب کتاب *ملل و ینحل* از «نظام» نقل کرده^۲ و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده‌اند که آتش بر در خانه فاطمه زدند و دَر بر شکم او کوفتند و استخوانهای پهلوی را شکستند و جنین را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی علیهم السلام و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدای و رسول و روز قیامت نیندیشیدند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

پس هر که اندک عقلی دارد و از سر تعجب می‌گذرد انصاف می‌دهد که با این افعال دعوی مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین علیهم السلام باشند اشرف ناس‌اند بعد از رسول خدا.

و اخطب خوارزمی در مناقب از ابن مسعود روایت کرده^۳ که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة»؛ یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند.

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۵۰ - ۵۲: کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۱۹۵.

۲. ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۵۹.

۳. مناقب خوارزمی ص ۲۹۰ و ۲۹۴.

و ایضاً از براء بن عازب نقل کرده که از رسول ﷺ شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش داشت فرمود: «اللهم انی احبه فاحبه»^۱؛ یعنی خدایا! من این را دوست می‌دارم، تو هم دوستش دار.

و ایضاً از أسامة بن زید روایت نموده که پیغمبر ﷺ فرمود در وقتی که آن هردو گروشواره عرش را بر زانوی مبارک داشت که «هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثاً»^۲؛ یعنی این هردو پسران من و پسران دخت من‌اند، خدایا! تو می‌دانی که من دوست می‌دارم این هردو را، تو نیز این هردو را دوست دار و این کلمه را سه بار پی در پی گفت و من می‌شنیدم.

و از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که گفت: به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتم دیدم که حسن و حسین (علیه السلام) را بر دوش داشت و می‌گفت: «نعم الحامل حاملکما و نعم العدلان اتما»^۳؛ یعنی خوش بارکشی است بردارنده شما و بهترین بار است بار او که شماست.

و صاحب کتاب نه‌ایة الطالب حنبلی به سند خود از ابن عباس نقل کرده^۴ که گفت: نزد رسول ﷺ در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی آن را و گاهی این را می‌بوسید که جبرئیل (علیه السلام) نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید این هردو را به تو نمی‌گذارم، یکی را فدای دیگری کن؛ پس به هر کدام که نگاه کرد گریست و فرمود: مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم برود غیر از من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون و پوست من است اگر او برود فاطمه و علی

۱. عمدة ابن بطریق ص ۲۶۵ از «براء بن عازب» نقل کرده.

۲. تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص ۹۷ از أسامة بن زید نقل کرده.

۳. تاریخ دمشق «ترجمه الامام الحسن علیه السلام» ص ۹۳.

۴. الطرائف ص ۲۰۲ از نه‌ایة الطالب نقل کرده.

محزون و گریان شوند؛ پس برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم. پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هروقت که حسین علیه السلام را می دید می گفت: «فَدِيتُ مِنْ فَدِيْتِهِ بِابِرَاهِيمِ ابْنِي»؛ یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم.

و در «صحيح مُسلم»^۱ در تفسیر قول حق تعالی که ﴿فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ﴾^۲ است گفته که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبوده است.

در «مُسْنَد» احمد حنبل آورده^۳ که کسی که در ماتم حسین شهید به کریلا گریه کند اگر چه یک قطره باشد، بهشت او را واجب می شود و بعد از او امام زین العابدین علیه السلام آعبد و ازهد اهل زمان خود بوده و بعد از او امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او سلام رسانیده بود اعلم و ازهد زمان خود بود و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام که اعلم و ازهد اهل زمان خود بود و از هر چیزی که خبر داد البته وقوع یافت؛ لهذا صادق علیه السلام می گفتند و بعد از او امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از او امام رضا علیه السلام و بعد از او امام محمد تقی علیه السلام و بعد از او امام علی النقی علیه السلام و بعد از او امام حسن عسکری علیه السلام هر کدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و همچنین است حضرت صاحب عصر و زمان - صلوات الله و سلامه علیه -.

و هیچ کس در هیچ صفت کمال، بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی برابری با ایشان نتوانست و نمی تواند کردن و میان مخالف و مؤالف اتفاق است در آنکه به فضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال، احدی را به ایشان نسبت نمی توان نمود؛ پس چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نسب

۱. ابن بطریق در «عمدة» ص ۴۶۷ از «صحيح مسلم» نقل کرده.

۲. سوره دخان، آیه ۲۹.

۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۷۶؛ نهج الحق ص ۲۵۷ از مسند حنبل.

شریف ممتاز است، در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی به او نمی‌رسد، در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست^۱؛ پس تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد.

فضیلت یازدهم: فضیلت محبت آنحضرت است. خوارزمی در «مناقب» نقل کرده^۲ از انس بن مالک و احمد بن حنبل در «مُسْنَد» خود^۳ از حَدِّیقَةُ یمانی که رسول خدا ﷺ فرمود: «حُبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَ بَغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ»؛ یعنی دوستی علی حسنه و ثوابی است که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت به بنده نمی‌رساند و بُغْض و دشمنی آنحضرت گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع به آن شخص نمی‌رساند.

و ایضاً در این دو کتاب مذکور، مسطور است که «لَوْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ النَّارَ»^۴؛ یعنی اگر جمع می‌شدند مردمان بر محبت علی بن ابیطالب، حق تعالی دوزخ را خلق نمی‌کرد!

و ایضاً نقل کرده‌اند که مردی به سلمان فارسی، گفت: چه محبت بسیار تو را به علی بن ابیطالب هست؟ گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا ﷺ که گفت: «مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا فَقَدْ أَبْغَضَنِي»^۵؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را، پس بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که دشمن دارد علی را، بتحقیق که مرا دشمن داشته است.

و ایضاً در مناقب خوارزمی منقول است که به سند خود از عبدالله بن عمر

۱. دو بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۵۵).

۲. مناقب خوارزمی ص ۷۶ از انس بن مالک آورده.

۳. نهج الحق ص ۲۵۹.

۴. مناقب خوارزمی ص ۱۶۷ نهج الحق ص ۲۵۹، فردوس الاخبار ج ۳ ص ۴۰۹.

۵. مناقب خوارزمی ص ۷۰.

نقل کرده که او گفت: از رسول ﷺ شنیدم که فرمود: «من احبَّ عليا قبل الله منه صلوته و صيامه و قيامه و استجاب دعائه؛ ألا و من احب عليا اعطاه الله بكل عرق في بدنه مدينة في الجنة ألا من احبَّ آل محمد آمن من الحساب و الميزان و الصراط؛ ألا و من مات على حب آل محمد فانا كفيله بالجنة مع الانبياء؛ ألا و من ابغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوباً بين عينيه آيس من رحمة الله»^۱؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول می‌کند حق تعالی از او، نماز و روزه او را و قیام او در شب که به عبادت حق تعالی باشد و مستجاب می‌گرداند دعای او را؛ بدانید که هر که دوست دارد علی را، عطا می‌کند حق تعالی به هر رگی که در بدن اوست شهری؛ بدانید که هر کس دوست دارد آل محمد را، ایمن است از حساب و میزان و صراط؛ بدانید که هر که بمیرد به دوستی آل محمد، پس به درستی که من ضامنم او را به دخول بهشت با پیغمبران؛ بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را، منی آید روز قیامت و حال آنکه در میان دو چشم او نوشته است که «آيس من رحمة الله»؛ یعنی این مرد از رحمت الهی دور است و ناامید است - نعوذ بالله منه -

قبل ازین نیز در بیان محبت آل محمد و تفسیر ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾^۲ تا آخر آیه گذشت، که محبت آل رسول الله اجر و مزد رسالت است.

و در کتاب «جمع بين الصحاح الستة»^۳ از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود که «احبوا الله تعالى لما يفضوكم به من نعمته و لما هو اهله و احبوني لحب الله تعالى و احبوا اهل بيتي لحبي»؛ یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتهای او که به شما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن؛ از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد دوست دارید مرا بجهت

۱. منافع خوارزمی ص ۷۲ و ۷۳.

۲. سوره شوری آیه ۲۳.

۳. الطرائف ص ۱۵۹ از جمع بين الصحاح الستة نقل کرده.

دوستی حق تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست می دارد، شما هم مرا دوست دارید و دوست دارید اهل بیت مرا به دوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد، مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد، خدا را دوست داشته است.

و ایضاً در «جمع بین الصحاح الستة» از معاویه بن وحید قشیری روایت کرده که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که خطاب به علی علیه السلام نموده می گفت: «لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیاً او نصرانیاً»^۱؛ یعنی باک ندارد و پروایش نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا که بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان، در روز قیامت حشرش با اینها باشد یا با آنها!

و ایضاً در آن کتاب از انس بن مالک نقل کرده که گفت: رسول خدا فرمود: «یا علی، کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی»^۲؛ یعنی یا علی! دروغ می گوید کسی که گمان دارد او ترا دشمن می دارد و مرا دوست می دارد، که دوستی من با دشمنی تو جمع نمی شود و البته آن کسی که با تو دشمن است، با من هم دشمن است.

و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده^۳ که پیغمبر ﷺ به علی علیه السلام خطاب فرمود که «انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله عزوجل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک»؛ یعنی تو یا علی! بهتر و بزرگتر آن کسانی، که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرتند؛ آنکه ترا دوست دارد، پس بتحقیق که دوست داشته است مرا و آنکه دوست دارد مرا، دوست داشته است حق تعالی را و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خداست؛ وای بر آن کسی که دشمن دارد ترا!

۱. «عمدة» ص ۳۴۴.

۲. «عمدة» ص ۳۴۴.

۳. مناقب ابن مغازلی ص ۱۰۳.

و ایضاً در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده^۱ که گفت: پیغمبر خدا ﷺ دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارِبَكُمْ وَ سَلَامٌ لِمَنْ سَالَكُمْ»؛ یعنی من به جنگم با آن کسی که با شما به جنگ است و به صلحم با آن کسی که با شما به صلح است.

و در «مناقب» خوارزمی مسطور است^۲ به روایت جابر بن عبد الله انصاری که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که گفت: جبرئیل از جانب رب العزت آمده ورق سبزی از درخت آس آورد که به سفیدی بر آن نوشته شده بود که «انی افترضت محبة علی بن ابیطالب علی خلقی قبلهم ذلك عنی»؛ یعنی به دوستی که من واجب گردانیده‌ام دوستی علی بن ابیطالب را به خلق؛ پس برتست که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من.

و ایضاً در «مناقب» خوارزمی از رسول خدا ﷺ مروی است^۳ که فرمود در حالتی که علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود که یا علی! اگر بنده‌ای از بندگان عبادت خدا کند به قدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود به عبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه أخذ طلا باشد و در راه حق تعالی همه آن را به فقراء و مساکین رساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار حج پیاده کند و بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد!

و ایضاً در «مناقب» ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده^۴ است که در وقتی علی علیه السلام به سرکه‌ای رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک به جانب آسمان

۱. مناقب ابن مغازلی ص ۶۴.

۲. مناقب خوارزمی ص ۶۶.

۳. مناقب خوارزمی ص ۶۷.

۴. مناقب خوارزمی ص ۷۰.

برداشته می‌گفت: «اللهم لاتمتنی حتی ترینی علیاً؛ یعنی الهی! مرا نمی‌رانی تا آنکه بنمائی به من علی را و ببینم من او را، بعد از آن تو دانی.

و ایضاً در «مناقب» مذکور است^۱ که عبدالله بن مسعود روایت کرد که رسول خدا ﷺ فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان علی را برادر گرفت، اسرافیل بود و بعد از اسرافیل، میکائیل بود و بعد از آن، جبرئیل علیه السلام و اول آن کسانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان، حَمَلَةُ عَرْشِ بودند و بعد از آن، رضوان خازن بهشت پس از او، ملک الموت و به درستی که ملک الموت بر دوستان علی علیه السلام رحم می‌کند، چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم می‌کرده - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین -.

و در «کشف الغم» و «مناقب» از عایشه مروی است^۲ از او پرسیدند که دوست‌ترین مردمان نزد رسول الله ﷺ که بود؟ گفت: علی علیه السلام! پس سائل پرسید که از زنان که؟ گفت: فاطمه علیها السلام!

فضیلت دوازدهم: آنکه صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط»، آنحضرت است و اذن دخول جنت، او می‌دهد و حکم رفتن به دوزخ، او می‌فرماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشت که در کنار حوض، آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی علیه السلام نباشد، کسی را داخل بهشت نکند.

و از جابر بن سمره روایت است که پرسید: یا رسول الله! صاحب لوای تو در آخرت کیست؟ فرمود که «صاحب لوائی فی الآخرة، صاحب لوائی فی الدنيا علی بن ابی طالب»^۳؛ یعنی صاحب لوای من در آخرت، همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب باشد و از عبدالله بن عباس مروی است^۴ که رسول

۱. مناقب خوارزمی ص ۷۱ و ۷۲.

۲. کشف الغم ج ۱ ص ۹۵؛ ج ۱ ص ۲۴۴؛ مناقب خوارزمی ص ۷۹.

۳. احقاق ج ۴ ص ۱۶۹ - ۱۷۰، ج ۶ ص ۵۸۸.

۴. مناقب خوارزمی ص ۳۲۰.

خدا ﷻ گفت: از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص نوشته دوستی و ولایت علی نباشد.

و به دلایل مذکوره خواجه نصیر اشاره نموده و فرموده: «و لکثرة سخائه»^۱؛ یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهت بسیاری سخای او؛ چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار می نمود «و أعبد هم»^۲؛ یعنی از جهت آنکه عبادت او هم بیشتر بود شمه ای از آن گذشت «و أعلمهم»^۳ یعنی علم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد «و لاخباره بالغیب»^۴؛ یعنی از جهت خبر دادن او به غیب؛ چنانچه در نهروان از کشته شدن «ذوالثدیة» خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان، فرمود که و الله اکبر من هرگز دروغ نگفتم. تا چون تفحص درست به فعل آوردند یافتندش که بر پشت شانه پستانی داشت مانند پستان زنان و موئی چند بر آن روئیده بود.

و در ماه رمضان از کشته شدن خود خبر داده؛ روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد بن عوطیه^۵ کشته شد! گفت: والله! که کشته نشد و او قاید و راهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که به جنگ حسین روند و لواء ایشان را حبیب بن جمار خواهد داشت؛ پس مردی از زیر منبر گفت: من حبیبم! و من این کار نکنم. گفت: اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد. و آخر چنان شد، هم خالد راهنما بود و هم حبیب صاحب لواء «و لاستجابة دعائه»^۶؛ یعنی و از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت و از پیش گذشت «و ظهور المعجزات عنه»^۷؛ یعنی و از جهت ظاهر شدن معجزات از

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۶۸.

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۴.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۶۳.

۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۲.

۵. در بعضی نسخه ها «عریط» است.

۶. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۴.

۷. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۵.

او و بعضی از آنها گذشت «و وجوب محبت»^۱؛ یعنی و از جهت وجوب محبت او؛ چنانچه از حدیث و آیه ذی القربی بیان آن شد

و «تمیّزه بالکمالات النفسانیة و البدنیة و الخارجیة»^۲؛ یعنی و از جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان به کمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حُسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت که از کندن دَر از خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافته و هزار رکعت نماز گزاردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن.

و بعد از آنچه اجمالاً گفته، به تفصیل بیان نموده و فرموده: «و اشرفهم خلقاً و اطلقهم وجهاً»^۳ یعنی خلق نیکو و گشاده روئی آنحضرت به مرتبه‌ای بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبتش کردند به «دعابه» یعنی گفتند مزاح کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او گفته که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و مع هذا از مهابتش در روی او نگاه نمی توانستیم کرد «و اقدمهم ایماناً»^۴؛ یعنی پیش از همه کس ایمان به رسول خدا ﷺ آورده بود؛ چنانچه حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که «بعثت یوم الاثنين و اسلم علیّ یوم الثلاثاء»^۵؛ یعنی من روز دوشنبه مبعوث شدم و علی در روز سه شنبه به من ایمان آورد «و افصحهم لساناً»^۶؛ یعنی از همه امت فصیحتر بود؛ و کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه بس است «و امدهم رأياً»^۷؛ یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود و در هر حربی و

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۸.

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۹۲.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۶.

۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۷.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۴.

۶. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۷.

۷. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۰.

فتحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هرگز لشکری به جائی نفرستادند «و اکثرهم حرصاً علی اقامة حدود الله»^۱؛ یعنی بیشتر از همه کس حرص داشت در اینکه حدود دین الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجا آورد و در آن مساهله اصلاً نمی فرمود «و احفظهم بكتاب الله العزيز»^۲؛ یعنی حافظ ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را؛ چه جمیع قُرّاء سند قراءت خود به آنحضرت می رسانند «و اختصاصه بالقرابة و الاخوة و النصرة»^۳؛ یعنی آنحضرت مخصوص بود به خویشی رسول الله و برادری آنحضرت و یاری و مددکاری او و بعضی از آن در ضمن تفسیر آیات و احادیث سمت ذکر یافت «و مساوات الانبياء»^۴؛ یعنی و مساوی بودن او علیه السلام انبیا را؛ چنانچه در حدیث «مَنْ اراد ان ينظر الى آدم» تا آخر، بیان آن شد «ولا نتفاء سبق كفره»؛ یعنی آنحضرت طرفه العینی کافر نبوده و کفر او را در نیافته «ولكثره الانتفاع به»^۵؛ یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از او؛ چه یقین است که نفعی که از او به اهل ایمان رسید، از هیچکس نرسیده.

و ملا علی قوشچی بعد از شرح مجموع این دلایل به جوابی که اهل سنت را در برابر این ادله است تکلم کرده و خود کشی کرده و گفته^۶ که کسی را حرفی نیست درین که مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و او موصوف است به کمالات و مخصوص است به کرامات، اما اینها دلالت نمی کند بر افضلیت؟! چه اتفاق اهل سنت است - اتفاقی که به جای اجماع است - بر افضلیت ابی بکر و بعد از او، بر افضلیت عمر و دلیل بر این معنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات، ظاهر می شود.

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۱.

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۲.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۶.

۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۹.

۵. تجرید الاعتقاد ص ۲۹۱.

۶. شرح تجرید قوشچی ص ۴۹۰.

اما کتاب قول حق تعالی که فرمود: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَا لَهُ يَنْزَكَّى وَ مَا لِأَخِي عَنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾^۱ چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شأن ابی بکر نازل شده و «اتقی» که درین آیه واقع است، به معنی «اکرم» است؛ به دلیل قول حق تعالی: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى﴾^۲؛ یعنی به درستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی، آن کسی است که تقوای او بیشتر باشد و «افضل» و «اکرم» است و نمی خواهیم به افضل الا اکرم را و مراد به «اتقی» نمی شود که امیرالمؤمنین باشد؛ زیرا که رسول خدا ﷺ را نزد امیرالمؤمنین نعمت تربیت بود؛ چه معنی آیات این است که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکاری را که می دهد مال خود را به پاکی و نیکنامی نه به ریا و سمعه و هیچ کس را نزد او نعمتی نبود و برو منتی نداشت که مکافات کرده شود ولیکن این نفقه برای رضای حق تعالی کرد؛ پس زود باشد که خوشنود گردد و برسد به ثوابی که موعود است و بر ابی بکر، کسی منتی نداشت پس هرچه کرده برای خدا کرده.

اما علی، چون رسول الله بر او حق تربیت داشت ﴿وَمَا لِأَخِي عَنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾^۳ در شأن او راست نمی آید.

و اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابی بکر و عمر دارد، چندین حدیث است: یکی «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر»^۴ یعنی اقتدا کنید به این دو کس که بعد از منند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا به ایشان کنند؛ و حدیث دیگر آنکه «ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة»^۵؛ یعنی این دو کس بهترین کهل های اهل بهشت اند و «کهل» کسی را می گویند که در میان سی تا پنجاه باشد؛

۱. سوره لیل، آیه ۱۷ - ۱۹.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۳. سوره لیل، آیه ۱۹.

۴. رک: الفدیج ج ۵ ص ۳۲۲ تاریخ الخلفاء ص ۶۱؛ الاستغاثه ص ۱۳۴ (چاپ اعلمی).

۵. رک: الفدیج ج ۵ ص ۳۲۲؛ الاستغاثه ص ۱۳۴، صواعق ص ۷۸.

حدیث دیگر «لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي، لاتخذت ابابكر خليلاً لكن هو شريكي في ديني و صاحبي الذي معي في الغار و خليفتي في امتي»^۱ یعنی اگر من بغیر از خدا دوستی می‌گرفتم، ابابکر را دوست می‌گرفتم لیکن او شریک من است در دین و یار غار من است و خلیفه من است در اُمت من؛ و حدیث دیگر که «این مثل ابی بکر، کذبني الناس و هو صدقني و آمن بي و زوجني ابته و جهزني بماله و اساني بنفسه و جاهد معي ساعة الخوف»^۲؛ یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم همه تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و به من ایمان آورد و دخترش را به زنی به من داد و به مال خود مرا همراهی کرد و با من به نفس خود مواسات نمود و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس؛ و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده می‌گوید که گفتم به رسول الله که کدام یک از مردمان دوسترند به نزد تو؟ گفت: عایشه. گفتم: من از مردان سؤال کردم؟ گفت: «أبوها»؛ یعنی پدر او. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر بن خطاب^۳. و حدیث دیگر آنکه رسول ﷺ گفته اگر بعد از من رسولی می‌بود، هر آینه عمر می‌بود^۴. و حدیث دیگر که ابابکر و عمر را دید و گفت: «هذان السمع والبصر»^۵؛ یعنی این هر دو گوش و چشم‌اند.

و اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان می‌کند: یکی آنکه ابن عمر گفته که من با کسی حرف می‌زدم در حضور رسول الله که آیا بعد از پیغمبر که افضل باشد؟ شنید و گفت: ابوبکر، پس عمر؛ پس عثمان^۶.

۱. رك: القدير ج ۵ ص ۴۱۱ با مختصر تفاوت، ابن ابی الحديد نیز این حدیث را جعلی می‌داند (شرح نهج البلاغه ۱۱ / ۴۹).

۲. رك: القدير ج ۵ ص ۳۲۷.

۳. سنن ترمذی ج ۵ ص ۴۷۲؛ ولی ادامه حدیث که درباره «عمر» می‌باشد، را ندارد.

۴. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۸۵.

۵. رك: القدير ج ۷ ص ۲۹۶؛ صواعق ابن حجر ص ۷۸ فضائل الصحابة ج ۱ ص ۴۳۲.

۶. تاريخ الخلفاء ص ۴۵ با مختصر تفاوت.

و از محمد بن حنفیه مروی است^۱ که گفت: پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر؟ گفت: ابوبکر. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر. ترسیدم که بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان، گفتم: بعد از عمر تو؟ گفت: «لا أنا رجل من المسلمين»؛ یعنی نه من بعد از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان.

و ایضاً امیرالمؤمنین گفته است که «خیر الناس بعد النبیین، ابوبکر، ثم عمر، ثم الله أعلم»^۲؛ یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران، ابوبکر است، پس عمر، پس خدا بهتر می داند.

و اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان می کند: یکی فتحهای پی در پی؛ و یکی تألیف قلوب مردمان؛ و یکی مقهور شدن اهل رده؛ و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع تولد ملوک عجم و قوی شدن ضعفاء در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مُصَحَف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول خدا و به دو دختر او داماد بودن و حیا و شرم؛ چنانچه حضرت رسول الله ﷺ گفته: «ألا أَسْتَحِي مِمَّنْ تَسْتَحِي مِنْهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ»^۳ یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان ازو شرم می کنند؟!

و حدیث دیگر که گفت: عثمان برادر من و رفیق من است در بهشت^۴؛ و حدیث دیگر گفت: عثمان بی حساب به بهشت می رود. و از این آیه و احادیث و آثار و علامات، افضلیت هر سه ظاهر می شود؛ پس ایشان افضل از علی باشند و

۱. تاریخ الخلفاء ص ۴۵.

۲. «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۴۵ با مختصر تفاوت از علی علیه السلام نقل کرده است.

۳. رک: القدير ج ۹ ص ۳۱۳.

۴. رک: القدير ج ۹ ص ۱۵۴؛ سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۹۰.

تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته‌اند، باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد.

و جواب آنکه از هریک انشاء الله تعالی بی شایبه تعصب و تکلف و عناد گفته می‌شود. اما از آیه قرآن که «و سَيُجَنَّبُهَا»^۱ باشد اینکه شارح طوابع از واحدی روایت کرده^۲ و او سند خود به عکرمه و ابن عباس می‌رساند که ایشان گفته‌اند: در عهد رسول الله ﷺ فقیری خانه‌ای داشت و شاخ درخت خرمائی از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما به آن درخت بالا می‌رفت و خرما می‌چید و گاه یکی به بام می‌افتاد و طفلان فقیر برمی‌داشتند آن یهودی از ایشان می‌گرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بیرون می‌آورد و آن فقیر به خدمت رسول الله آمده و شکوه نمود. آنحضرت آن مرد را طلبیده فرمود آن درخت را به من بخش و من ضامن شوم که در بهشت به تو نخلی به از آن بدهم. آن بدبخت گفت: من نخل بسیار دارم اما هیچیک را ازین نخل دوستر ندارم و به کسی نمی‌بخشم؛ پس آن بی‌سعادت رفت. شخصی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و به شما بدهم آن نخلی را که در بهشت وعده فرمودید به من عطا خواهید کرد؟ حضرت فرمود که بلی. آن شخص به درخانه آن مرد رفت و گفت: مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را به من عوض کن و بعد از ابرام پر و لجاجت بسیار به چهل نخل آن را از آن مرد واخرید و جمعی را طلبید که بر آن سودا گواه باشند و به خدمت رسول الله ﷺ آمده گفت: یا رسول الله! آن نخل مال من شد و من به شما بخشیدم. حضرت رسول ﷺ آن فقیر را طلبید و آن نخل را به او عطا فرموده گفت:

۱. سوره لیل، آیه ۱۷.

۲. «اسباب النزول» ص ۲۵۴؛ اسرار الامامة طبری (مخطوط) ص ۳۰۳، «بناء المقالة الفاطمية...» جمال الدین ابن طائوس، ص ۲۵۵ و ۲۵۶ از «ثعلبی» و «واحدی» نقل کرده است. علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ق) در «الصراف المستقیم» ج ۳ ص ۸۸ از «شرح طوابع» نقل کرده است.

الحال درخت مال تست خاطر جمع دار. و حق تعالی سوره «واللیل» را که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد.

و از عطا منقول است که اسم آن مرد که نخل را خریدار بود، ابوالدحداح انصاری بود و مراد از «فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَ اتَّقَى»^۱ اوست، «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَى» صاحب درخت است که سمرة بن جندب نام داشت و ایضا «لَا يَصْلِيْهَا إِلَّا الْأَشْقَى» صاحب درخت «وَ سَيَجْنِبُهَا الْأَتَقَى» مراد ابوالدحداح انصاری است.

و گویند رسول خدا ﷺ به آن بوستانی که ابوالدحداح در عوض نخله داده بود گذار فرمود گفت: درختانی که در بوستان بهشت از ابوالدحداح است ازین بهتر است. و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاقی که ملا علی به جای اجماع گفته است، وجهی ندارد و ایضاً اکثر مفسرین گفته اند که مراد به «اتقی»، علی بن ابیطالب است. و همان سید در شرح طوابع گفته است^۲ که از آن چیزی که مؤید آن است که مراد به «اتقی»، علی ﷺ است، قول حق تعالی است در سوره «هل آتی» که می فرماید: «وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً»^۳ و ایضاً اگر آیه در شأن ابوبکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمی ساخت و متمسک به حدیث «الائمه من قریش» می شد که دلالت بر تعیین نمی کند و اگر آیه می بود، مخصوص به او می بود و بخاری در «صحیح» نقل کرده است که عایشه گفت: «ما انزل الله فینا شیئاً من القرآن الا آیه نزلت فی عذری»^۴؛ یعنی نازل نشد در شأن ما هیچ آیه مگر آیه ای که رفع تهمت از

۱. سوره لیل، آیه ۵

۲. علامه بیاضی در «اصراط المستقیم» ج ۳/ ۸۸ از شرح طوابع نقل کرده است.

۳. سوره هل آتی (انسان) آیه ۸

۴. در چاپهای فعلی «صحیح بخاری»، نیافتیم.

من کرد، یعنی آیه إفک.

و اما آنچه گفته که مراد به «اتقی» نمی شود که علی باشد چرا که مراد از صفت «اتقی» آن است که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی، حق تربیت بود.

جوابش آنکه چنانچه ارشاد به اسلام و رهنمائی به دین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزائی باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی است، تربیت رسول خدا ﷺ نیز امیرالمؤمنین علیه السلام را ازین بابت است؛ زیرا که تربیت آنحضرت علی علیه السلام را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوضی نه، بلکه مخصوص رضا و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه «اتقی» به معنی «تقی» هم جایز است که باشد و صیغه «أَفْعَل» در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته:

تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد

که اینجا مراد به «اوحد» که افعّل تفضیل است، تفضیل نیست و اگر در «اتقی» اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل است، پس لازم نیامد از آن افضلیّت و مراد به قول حق تعالی که فرموده: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ﴾^۱ آن است که گرامی ترین شما نزد الله تعالی، افضل و اتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر ﷺ است و اگر کسی گوید که مراد افعّل تفضیل است و «اتقی» از بعضی مؤمنان؛ گوئیم مسلم نیست که علی علیه السلام داخل آن بعضی باشد.

و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است، حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که متفق علیه فریقین نباشد، اعتباری ندارد و آنچه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و در باب فضایل او نقل شده و خود می گوئی

که ما را در آن حرف نیست، از آن قبیل است که متفق علیه فریقین است؛ پس انکار آن چون توانی کرد؟! و آنچه در باب فضایل شیوخ ثلاثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه آن را قبول ندارند و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض است به همان که خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل نموده‌اند و «اذا تعارضا تساقطا» و مع هذا حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» بر او چندین قدح وارد است:

یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان، افاده حصر می‌کند و چون درین جا نام علی و عثمان مذکور نشد، پس لازم می‌آید که آن هردو امام نباشند و اقتدا به ایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هردو را امام می‌دانید و اقتدا به هردو می‌کنید؟!۱

دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت می‌کند اگرچه آن هم مثل این موضوع است و آن این است که می‌گویند که پیغمبر گفت که «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»^۱؛ یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که همه روشنند و روشنائی می‌بخشند به هر کدام از ایشان اقتدا کنید، راه می‌یابید. و این حدیث افاده می‌کند که بغیر ازین دو ستاره، به هر یک از اصحاب اقتدا توان کرد؟!۲

سیم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد، پس لازم می‌آید که مردمان مأمور باشند که عمل به چیزهائی کنند که نقیض هم‌اند و مخالف یکدیگرند و لایق به حال پیغمبر خدا نیست که امر به مختلفات فرماید؛ مثل آنکه ابوبکر نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را به شوری انداخت و عمر، خالد بن ولید را حد فرمود به قتل مالک بن نویره و ابوبکر ابا کرد و گفت: او سیف الله است؟! و ابوبکر متعه حج و متعه نکاح را حلال دانست و عمر گفت: من هردو را حرام کردم و عقوبت می‌کنم کسی را که آن دو را بکند! و ابوبکر امضاء قبالة فدک نمود و به

۱. جامع الاصول ابن اثیر، حدیث شماره ۶۳۶۹.

فاطمه عليها السلام داد و عمر بازگرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگزارند و عمر حکم کرد که به جماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقض اند و اقتدا به هر یکی خلاف اقتداست به دیگری و اختلاف حکمشان بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست، باید که در کلام هریک از آنها که به قرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد؛

چهارم آنکه اگر مُسَلِّم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح است می باید که نص بر امامت هردو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام، که یکی میل به ابی بکر و یکی میل به علی نکند و انصار نگویند به مهاجرین که «مِنَّا امیرٌ و مِنکُم امیرٌ»؛ یعنی ما را امیری باشد و شما را امیری. و اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نمی شد به آنکه بگوید حدیث است که «الائمة من قریش» بلکه می گفت: ای انصار! رسول خدا شما را امر کرده است به اقتدای من، مخالفت رسول چرا می کنید؟ و یقین است که اگر این حدیث می بود ابی بکر و عمر متمسک به حجت دیگر نمی شدند و چون به حجت دیگر متمسک شدند علم یقینی بهم رسید که «موضوع» است.

پنجم ابن بابویه در کتاب «عیون اخبار الرضا» نقل کرده که بعضی این حدیث را به رفع خوانده اند که «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر»؛ یعنی «اقتدوا ایها الناس و ابوبکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی» و بعضی به نصب خوانده اند؛ پس معنی این خواهد بود: «اقتدوا بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی یا ابابکر و یا عمر» و بنابراین، آن هردو نیز چون دیگران مأمور به اقتدا خواهند بود و آن دو که بعد از رسول است، کتاب الله است و عترت.

ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق، عبدالملک بن ربیع است او از أجلاف شام و محاربان صَفِّین و دشمن امیرالمومنین و متظاهر به فسق

بود و بعد از او ربیع بن جراح نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم به عداوت شیخین و بعد از آن به خفصه دختر عمر می‌رسانند و او بجهت دشمنی با امیرالمؤمنین و خوش آمد عایشه و جر نفع بجهت پدرش از اعتماد بیرون است.

دیگر آنکه حدیث مذکور که «ابوبکر و عمر سید اکھول اهل الجنة»^۱ است قطع نظر از آنکه «موضوع» است، صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است^۲ گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده‌اند و آن حدیث این را باطل می‌کند و آن این است که روایت کرده و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول ﷺ فرمود که «اهل الجنة يدخلون الجنة جرداً مردأ مکحلین»^۳؛ یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و بی موی و امرّد و مکحل - یعنی سرمه در چشم کشیده - باشند یا شبیه به آن. و هرگاه چنین باشد پس کھلی نخواهد بود تا این هردو، سید و بهتر آن جماعت باشند؛ و اگر کھل باشد چنانچه گمان ایشان است پس آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کھلان خواهد بود نه بر جوانان و پسران یا بر همه خواهد بود؟! *مرکز تحقیق کتب و علوم اسلامی*

اگر گویند بر کھلان است و بر غیر کھلان نیست، پس فضیحت ایشان ظاهر می‌شود و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است، گوئیم که سید در کلام عرب به معنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه‌ای؛ پس هرگاه امام باشند بر کھل و غیر کھل، پس رئیس بر همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند، سید همه خواهند بود؛ پس «سید کھول» گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان است که پیغمبر کسی را که سید است بر همه، سید بر کھل گفته باشد، تا اینجا کلام

۱. صواعق ابن حجر ص ۷۸.

۲. کتاب استغاثه ص ۱۷۵؛ نویسنده کتاب «استغاثه» شیعه است و برای توضیح بخصوص این جمله که «صاحب استغاثه از حزب ایشان است؟!» به مقاله «بررسی حدیقة الشیعه» جلد هشتم از کتابهای کنگره مقدس اردبیلی مراجعه شود.

۳. اسرار الامامة طبری ص ۲۳۲.

صاحب استغاثه است.

و بعضی گفته‌اند مراد حضرت این است که ایشان سید کهل هابند که داخل بهشت شده باشند و حال آنکه خود ایشان روایت کرده‌اند در احادیث صحاح خود که رسول الله ﷺ فرمود: «الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و اهل الجنة شباب كلهم و انه لا يدخلها الكهلون»^۱؛ یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل جنت اند و اهل جنت همه، جوانان اند و پیران و عجزوزان داخل بهشت نمی‌شوند و حق تعالی فرمود: ﴿ اِنَّا اَنْشَاْنَاهُمْ اَنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُمْ اَبْكَارًا ﴾^۲؛ یعنی آنجا جوان شوند و به بهشت روند؛ پس اگر مُسَلَّم داریم که حدیث «موضوع» نیست، می‌تواند بود که پیغمبر از آن بهشت، بهشت دنیا را قصد کرده باشد؛ چنانچه فرموده است: «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر»^۳ و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت چون دیدند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث «الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة من الاولين و الآخرين و ابوهما خير منهما»^۴ صحیح است، اراده ایراد نقض آن نموده این حدیث را وضع کرده‌اند و الا در بهشت پیران نباشند و هرکه در بهشت رود، حسن و حسین سید و بهتر ایشان باشند و السلام.

و جواب حدیث دیگر که «لو كنت متخذاً خليلاً لاتخذت ابابكر خليلاً» است. حق تعالی می‌فرماید ﴿ الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ ﴾^۵ و این آیه دلیلی است که میان مستقیان دوستی و خلت است؛ اگر ابوبکر متقی بودی، رسول ﷺ او را به خلت گرفتی و جای دیگر می‌گردد ﴿ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ

۱. اسرار الامامة طبری ص ۲۳۲.

۲. سوره واقعه، آیه ۳۶.

۳. امالی شیخ طوسی ص ۳۴۶.

۴. کامل بهائی ص ۱۲۸.

۵. سوره زخرف، آیه ۶۷.

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ^۱ به حدیث خصم، ابوبکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی به نص قرآن، رسول ﷺ او را دوست داشتی و باز می گوید ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ^۲ به گمان خصم معلوم می شود که رسول خدا ﷺ ابوبکر را به دوستی نگرفته بود، چه عالمیان یا دوست رسولند یا دشمن؛ چون دوستی منتفی شد باقی نمی ماند الا دشمنی.

اما حدیثی که پیغمبر در شأن علی ﷺ می گوید که «يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ»^۳ به اعتقاد دوست و دشمن ازین غمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار، بیانش آنکه چون ابوبکر از رهبانان و از اخبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد به طمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال به کجا منجر می شود و از صدق نیت و خلوص طویت نبود. اما مصاحبت غار، محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابوبکر به خدمت علی ﷺ آمد و از حال رسول الله خبر گرفت. علی ﷺ فرمود که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر به سرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول ﷺ از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است خواست که تندتر به راه رود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمد و بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر به او رسید. از خوف آنکه اظهار سِرّش کند به همراهیش راضی شد؛ چنانچه مُتَنَبِّی که از شعرای عرب است گفته است: «وَيَسْتَصْحِبُ الْإِنْسَانُ مَنْ لَا يَلَائِمُهُ»^۴؛ یعنی گاه هست که به ضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد. تا وقت صبح به غار رسیدند.

۱. سوره نوبه، آیه ۷۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۰۸.

۴. دیوان متنبی ج ۲ ص ۳ چاپ دارالکتب العمليه - بيروت؛

وَيَسْتَصْحِبُ الْإِنْسَانُ مَنْ لَا يَلَائِمُهُ وَقَدْ بَشَّرَنَا بِأَلْهَوِي غَيْرِ أَهْلِي.

و یکی از اکابر گفته: «اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجناية ابی بکر» و امر کرد رسول الله علی را که به جای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را به کفار و بگوید محمد به کجا رفته از این جهت همراهش برد و متوجه غار شد.

و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از رسول به چشم خود دید چندان جَزَع و اضطراب کرد که به شرح در نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش به جایی رسید که حضرت او را مکرّر نهی فرمود و مطلقاً تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیات باعث وثوق و اطمینانش نشد.

و لهذا شیخ مفید^۱ در بعضی از افاداتش فرموده: «هرجا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسان بودند، بغیر از سکینه ای که در غار نازل شد که آن به تنهایی بر آنحضرت بود؛ پس اگر آن مرد مؤمن می بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و این نیست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل باشند، در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند.

یکی گفته: چون پیغمبر مطمئن بود، سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی گفته: چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود، شریکش نساخت و شیخ برین جوابها خندیده و رد کرده؛ حاصل که مصاحبت غار از برای ابوبکر فضیلتی نیست و فخر به آن نتوان کرد. و حدیث موضوع دیگر که در آن از برای ابوبکر شش چیز اثبات کرده اند آن است که گفتند پیغمبر فرمود: «کجاست مثل ابوبکر که تکذیب کردند مرا مردمان و او تصدیق کرد و ایمان به من آورد و دختر به من داد» و درین سه چیز، او را بر اصحاب دیگر چه زیادتى است و ازینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید؛ چه هرکس که

ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب می کردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد، دیگران نیز ایمان آورده اند افضلیت او در چه مرتبه است و اگر او دختر داده بود و پدر زن رسول الله بود، رسول خدا را هیچده زن بود و همه پدران داشتند، یکی هم او باشد.

و یکی دیگر از آن شش چیز، تجهیز به مال است. حضرت رسول الله را محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود، قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت، آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت؟ اگر پیش از هجرت بود، حضرت رسول ﷺ کدام لشکر در مکه به جائی فرستاده یا کدام حشم و خدم و عیال داشت که محتاج به مال ابوبکر شود؟! و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که به مالداري و توانگری او در میان قریش نبود و همه زر و مال خود را صرف آنحضرت می کرد و از برای او داشت و مال ابوبکر در برابر مال او چه می نمود؟! و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود، خود در همه تواریخ مذکور است که ابی بکر شتری به چهار صد درم در وقت رفتن به مدینه خریده بود تا رسول الله سوار شود و رسول الله چهار صد درم او را نداد و بر آن سوار نشد و در مدینه، ابوبکر خود محتاج به مدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین به انصار و امداد ایشان مهاجرین را خود مشهور است.

و نیز دختر او «آسماء» به مزدوری معاش می کرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جزعان بود، چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمی داد و این رحم بر صله رحم نمی کرد؟! اول رعایت حال صله رحم بایستی کرد. اما مواسات به نفس و جهاد در ساعت خوف اگر از پیغمبر دفع آزاری در مدتی که در مکه بودند و یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد به دست یا به زبان یا به سیف و سنان اگر همه یکبار باشد باید که در تاریخ مذکور باشد و اگر چه به دروغ باشد. بلی در باب بلال، می گویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد.

اما صاحب استیعاب^۱ در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ریسمان در گردنش کرده می گردانیدند و او صبر می کرد.

و این روایت دال است بر آنکه ابوبکر، بلال را قبل از اسلام خریده باشد و بلال به واسطه اسلام در بلا افتاده باشد و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد؛ چنانچه مریدان و دیگران بر او بسته اند که مسلمانان را فدا می داد و خلاص می کرد، اگر راست بود پس چرا صهیب رومی و مقداد و عمار اخلاص نمی کرد؟! و اگر راست بودی چرا عبدالله بن مسعود را خلاص نمی نمود؟! و

و حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که کرا دوست داری؟ گفت: عایشه را. گفت: از مردان؟ گفت: پدر او را.

جواب این حدیث، اولاً آنکه باطل است به حدیث طبر؛ چنانکه مخالفان خود، از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر ﷺ فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد - به تفصیلی که گذشت - و اگر آن حدیث که در فضیلت ابی بکر وضع کرده اند صدق بودی عایشه یا ابابکر حاضر شدند و باز معارض است به حدیثی که خود روایت نموده اند^۲ که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلقان نزد رسول الله که بود؟ گفت: فاطمه. گفتند: از مردان گفت: شوهر او. و این هم گذشت و مع هذا از غیرت نیست و از حمیت و مردمی دور است که کسی نزد فاسق و فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست می دارم با آنکه رسول الله همیشه از عایشه و حفصه آزرده بود؛ چنانچه حق تعالی به آنحضرت عتاب کرد که ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾^۳؛ یعنی

۱. الاستیعاب ج ۱ ص ۱۷۹.

۲. سنن ترمذی ج ۵ ص ۴۶۷ حدیث ۳۹۰۰.

۳. سوره تحریم، آیه ۱.

ای پیغمبر من! چرا حرام می کنی بر خود چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است؟ و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و آنحضرت ایشان را عزلت نمود و سوره نور بدین معنی گواه است که آنحضرت از دست عایشه و حفصه چه غصه ها خورده و صبر نموده و حق تعالی می فرماید که ﴿إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ﴾^۱ و از زنان حذر فرموده و در مرض موت پیغمبر چون بی اجازات آن سرور، پدر را مقدم داشت در نماز و رسول خدا را دلگیر ساخت فرمود که «انکن لصویحبات یوسف»^۲ و صاحبات یوسف آنان بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده ﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾^۳؛ به درستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است. مگر عایشه را بجهت آن دوستر داشته که محاربه بود و می دانست که لشکر خواهد کشید و در بصره با امیرالمؤمنین جنگ خواهد کرد؛ و مگر پدر او را بجهت آن از همه کس دوستر می داشت که می دانست که بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد کرد و بی رخصت او در خانه او نهصد سال خواهد خوابید^۴ و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است: ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾^۵، عمل خواهد کرد؛ یعنی بی رخصت نبی در خانه های او داخل شوید. بعد از آن هردو، عمر خطاب را دوستر می داشته به همین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عنقریب انشاء الله تعالی بعضی از آنها مذکور می شود.

و حدیث دیگر^۶ آن است که می گویند پیغمبر گفت: اگر من مبعوث نمی شدم،

۱. سوره تغابن، آیه ۱۴.

۲. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۷۹ حدیث ۳۶۹۲ شما چو صاحبان کوچک یوسف اید!

۳. سوره یوسف، آیه ۲۸.

۴. به جای «نهصد سال»، «هزار سال» قید شده است (کاشف الحق ص ۱۶۴).

۵. سوره احزاب، آیه ۵۳.

۶. رك: القدیر ج ۵ ص ۳۱۲ ج ۷ ص ۱۱۰؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۱ ص ۴۲۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی

هر آینه عمر مبعوث می شد و اگر مرا رسول نمی کردند، او را رسالت می دادند؟؟
و حدیث دیگر^۱ که هرگز آمدن جبرئیل علیه السلام دیر نشد به نزد من که من گمان نکرده
باشم که البته به عمر نازل شده و به روایت دیگر می گویند که هرگز وحی از من تأخیر
نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی به عمر نازل شده.

جواب این همه مفتریات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کورت، عمر از
حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من
درین معنی شک دارم؟! کسی که در اسلام خویش به شک باشد، چگونه شاید که
وحی به وی نازل شود و شریک خاتم الانبیاء باشد؟! و اگر چنین بوده پس عمر
رسول الله را و رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشند چه اقصای مراتب و
بلندترین درجات، درجه نبوت است و این درجه بدین عظیمی به سبب محمد صلی الله علیه و آله
از عمر فوت شده و از این جانب نیز هرگاه در نزول وحی تأخیر شده باشد رسول الله
متألم و متأسف گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز ده بار هریک دشمن
خود را می دیده اند و با آنکه نزدیک به پیری بود که عمر از خدمت لات و عزری
محروم شد آیا این درجه را به چه مرتبه ای یافته باشد؟ گوئیا اینکه سنیان بسته اند که
«زهره» زنی بود فاحشه^۲ و آخر بر آسمان برآمده کوکبی درخشانده شد، از برای
تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف
آنچه علم خدا به آن تعلق یافته مُحال است؛ پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول
دانست یا نه؟ اگر دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم به آن تعلق یافته
ظاهر شده باشد و این مُحال است و اگر ندانست وقوعش مُحال باشد و

۱. الحدید ۱۲ / ۱۷۸.

۱. کتاب «التعجب» کراچکی ص ۶۳ «احسن الکبار» (مخطوط) ص ۸۷ شرح نهج البلاغه ابن ابی
الحدید ج ۱۲ / ۱۷۸.

۲. «علل الشرایع» شیخ صدوق ج ۲ ص ۱۹۸.

رسول الله ﷺ از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است.

و ایضاً حق تعالی فرموده که ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ﴾؛ یعنی ما گرفتیم از پیغمبران میثاق. پس چون می شود که از عمر عهد و میثاق نگرفته به وی وحی فرستد؟ و اگر عهد و میثاق گرفته بود، چرا نفرستاد؟ مگر واضع این حدیث و قائلانش که ملا علی یکی از ایشان است، حق تعالی را خالف میثاق و وعده می دانند؟!

و اما حدیث «سَمِعَ وَ بَصَرَ»، با آنکه فریاد می کند که من از احادیث موضوعه ام، چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است، کسی را چشم یا گوش می توان گفت که در دیدن و یا شنیدن، کار چشم و یا گوش این شخص کند و گفته اند خدم و عبید به منزله اعضاء اند که از یکی کار دست می آید و از یکی شغل زبان، عُمَرُ که تمام عُمُر می گفت چرا چنین کردی و ابابکری که نه رأیش موافق رای رسول بود و نه جنگ گاهی را به آخر رسانید که از غیر حاضران و یا از گریختگان نباشد، این را سَمِعَ و آن را بَصَرَ یا بر عکس گفتن به هیچ وجه مناسبت ندارد و یک جای دیگر که استعمال چشم و گوش می کنند آن است که مادر و یا پدری فرزند خود را، یا استادی شاگرد رشید خود را، یا عاشقی و محبّی معشوق و محبوب خود را، چشم و گوش گویند، عمر فظ غلیظ پنجاه ساله و ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحاء و از بلاغت بلغاء فرسنگها دور است و این معنی وجدانی است که صاحب انصاف می داند و قبول می کند و اگر واضع این حدیث و قائلانش که یکی ملا علی است پیغمبر را دشمن امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین می دانند و می گویند که چون پیغمبر می دانست که ایشان برین چهارتن ظلم خواهند کرد بنابراین ایشان را عزیز داشته، چشم و گوش خود می گفت که آن چیز دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند دور نیست؛ اما هرگز برای عزیز

داشتن، کسی را گوش نگفته‌اند و این معنی از کلام فصیحان از زمین تا آسمان دور است الا معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می‌آمد و آن را خود بیان کردیم و بر خلاف واقع است.

و اما آثاری که ملا علی قرینه افضلیت ساخته: یکی حدیث عبدالله بن عمر است؛ و یکی حکایت محمد حنفیه؛ و یکی قول امیرالمؤمنین است که فرمود: بهترین مردمان، ابوبکر است پس عمر. خداداند اگر حدیث عبدالله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی و نگفتی که من از منافقانم یا نه؟ و اگر اینکه بهترین مردمان ابوبکر است صحیح می‌بود، ابوبکر نمی‌گفت که مرا شیطانی است که از راهم می‌برد و فریبم می‌دهد^۱ و کسی که رسول خدا او را آن مزده دهد شیطان او را چون فریب می‌دهد؟ و اگر آن حرف را که ملائکه از عثمان شرم می‌کنند درست بودی و راستی داشتی، سیصد تن از اصحاب بر قتل او چون اتفاق می‌کردند؟ و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمی‌بود، چرا در وقتی که ابوبکر بر منبر بود، امام حسن و امام حسین دامن او را کشیده می‌گفتند: به جای پدر ما بی رخصت او چرا رفته و نشسته‌ای؟^۲ و چرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه زعم شماست تا ششماه از بیعتش تقاعد می‌کرد؟ و مذهب شیعه خود این است که هرگز امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و امام بلافاصله او بود به دیگران، چرا بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و اگر آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده‌اید راست می‌بود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان می‌کرد؟ و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از ایشان شکایت نکرده باشد، همان خطبه شفشقیه^۳ در شکایت بس است و اگر آن قول علی علیه السلام بودی نگفتی «لولا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم»^۴؛ یعنی اگر نه آن

۱. الامامة والسبابة ج ۱ ص ۳۴ صواعق ابن حجر ص ۷.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه سوم.

۴. احسن الکبار (مخطوط) ص ۸۴.

بودی که مردمان قریب العهد به کفرند هر آینه با ایشان جهاد می کردم ولیکن می ترسم که به کفر برگردند و بغیر از صبر چاره ندارم.

و اگر آن سخن که بر امیرالمؤمنین بسته اند راست بودی، ابوبکر خود بر سر منبر نگفتی «أَسْتُ بَخِيرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فَيْكُم»^۱ چه هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام او را «خَيْرُ النَّاسِ» گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمی کرد.

اما امارات و علامات که ملا علی دعوی کرد، یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده.

جوابش اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد به خلافت هرکه بود و به سرداری هرکه باشد می شد و بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای ثلاثه خود هیچیک حرکت نکردند و به جایی نرفتند که ایشان را دخیلی باشد؛ لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مؤثره فتح شنیده می رفتند و فتح می کردند.

ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مُصَحَّف، یکی از جمله مطاعن عثمان است نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد. و اتفاق در نصرت و مهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان به فعل آمد اگر غرضش دنیا نبوده موجب فضیلتی نمی شود و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریکند و به دو دختر که یکی را کشت و با یکی به نحوی سلوک می کرد که موجب دلگیری رسول خدا بود و دو دختر از خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود، خدیجه بزرگ کرده بود، موجب فضیلتی نبود. و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن او نقیضش ظاهر می شود انشاء الله تعالی و اگر شما سنّیان را حیا و شرم می بود، نام حیا و شرم بر عثمان نمی نهادید، این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود، یا از آن بود که چون با

۱. شرح فوشچی بر تجرید ص ۴۸۰.

یهودی دعوی داشت یهودی به محاکمه رسول الله راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهودی رفت که رفع محاکمه کند، یا از آن بود که رانده رسول را برگردانیده، وزیر خود گردانیده، از آنکه ابوذر غفاری را از شهر اخراج کرده و عمار را آن قدر زد که چهار نماز از او فوت شد، یا از آن بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر به این افعال او، ازو شرم می کرده اند؟! و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بی حساب به بهشت می رود، احتیاج به جواب ندارد و هرکه احوال و افعال او چنین باشد چون بی حساب بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو به محبت او بی حساب به بهشت خواهی رفت، او خود اولی است دلت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن می کردی ظاهراً بهتر بود و رسوایی نقل احادیث کمتر و بعد از آنکه به موضوعه راضی شده ای از این عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از آنهاست که نقل کرده ای و عجب است که از آنها غافل شده ای؟! *مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی*

اولاً روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ گفت: «لو نزل العذاب مانجی منه الا عمر بن الخطاب»^۱؛ یعنی اگر از آسمان عذابی یا بلائی نازل می شد نجات نمی یافت بجز از عمر بن الخطاب. بنابراین اگر عذاب نازل شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدند؟! نقل کرده اند که عمر می گفت که «یالیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر»^۲؛ یعنی کاش من موئی بودم بر سینه ابی بکر، پس ابی بکر به این درجه اولی بود؟! *مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی*

و از برای عمر نقل کرده اند که حضرت رسول فرمود: «ان الشیطان یفر من ظل عمر»^۳ و ایشان خود می گویند که شیطان و سوسه آدم ﷺ کرد؛ چنانکه در قرآن است که ﴿

۱. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۱؛ نور الابصار شبلنجی ص ۱۲۶

۲. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۵.

۳. النقص علامه عبدالجلیل قزوینی ص ۲۷۱؛ کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۴ و ۲۷۵.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ^۱ و وسوسه موسى ﷺ کرد که فرمود: ﴿ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ^۲ ﴾ و می‌گویند هیچ رسولی نبود که شیطان او را وسوسه نکرد ﴿ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ^۳ ﴾ بر جمله انبیا وسوسه شیطان روا می‌دارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدتها بت پرست بوده شیطان از او می‌گریخته؟! اما اگر به حقیقت درنگرند، این حدیث را که وضع کرده‌اند نقصان حال عمر است؛ زیرا که مثل است که می‌گویند که فلانی تا به حدی گمراه است یا شریر است که دیو از او می‌گریزد.

وایضاً در همین معنی در فضایل عمر نقل کرده‌اند که سعد و قاص گفت: رسول خدا خطاب به عمر بن خطاب کرد و گفت: «و الذی نفسی بیده ما لقیك شیطان سالکاً فَجَاءَ إِلَّا سَلَكَ فَجَاءَ غَيْرَ فَجْءٍ^۴»؛ یعنی قسم به آن کسی که نفس من به دست قدرت اوست که ملاقات نمی‌کند به تو شیطان در راهی که نرود به راهی دیگر و مضمون حدیث تعلق حکم است به هر راهی که عمر در ایام حیات باشد؛ پس اگر صحیح باشد لازم می‌آید که آنچه برو گذشته است از کفر، همه حق باشد. اما ظاهر آن است که شیطان چون او را در راهی می‌دیده به راه دیگر می‌رفته، یعنی به هر راهی که عمر می‌رود خاطر شیطان از آن راه حسب الواقع جمع می‌شده و احتیاجی به رفتن آن راهش نمی‌ماند بلکه بیقین می‌داند که او کارسازی مردم آن راه را بهتر از او خواهد کرد؛ چنانچه مشهور است که وقتی شیطان به خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ رفته گفت: یا رسول الله! من اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می‌شود؟ حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که به شرط آنکه بروی در پیش قبر آدم ﷺ سجده کنی و به زیارت قبر

۱. سوره طه، آیه ۱۲۰.

۲. سوره قصص، آیه ۱۵.

۳. سوره حج، آیه ۵۲.

۴. تاریخ الخلفاء ص ۱۱۷.

او مشرف شوی. شیطان عزم جزم کرد که به زیارت قبر آدم علیه السلام رود و به این قصد از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون آمد، پس عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد. عمر گفت: وای بر تو، ای شیطان! به امر خدا آدم را به آن حسن و جمال و کمال سجده نکردی امروز راضی می شوی به حکم رسول او، که بر خاک آدم سجده کنی؟ عجب است از غیرت و حمیت تو؟! پس شیطان پشیمان شده به راهی که عمرش امر نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته:

ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطاناً

؛ یعنی شیطان تمام مردمان را به ضلالت انداخت و از راه به در برد، ای عمر! تو شیطان را از راه بردی و گمراه کردی.

و ایضاً نواصب می گویند که رسول خدا گفت که جبرئیل علیه السلام به من گفت که حق تعالی فرمود که سلام من به ابی بکر برسان و بگو به درستی که من از تو راضیم، آیا تو از من راضی هستی؟! آن مفتری که این حدیث را وضع کرده گویا نمی دانسته که حق تعالی عالم به جزئیات است، اگر ابوبکر از او راضی باشد و اگر نباشد، می داند و نیز بنابر مذهب او خدای تعالی اگر تقدیر رضای او کرده باشد پس وقوعش واجب باشد و الا ممتنع و واجب تعالی از مُحال نپرسد و نیز به مذهب خصم خدا مالک الملک است، می شاید که در وقت مرگ آن رضا بازگیرد و سخط و لعن به وی دهد و این معنی از حق تعالی حُسن بود چه حُسن و قُبْح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد.

و ایضاً روایت کرده اند^۱ که بُزیدَه نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزائی بازگشت زنی پیش وی آمد و گفت: یا رسول الله! من نذر کرده بودم که اگر تو به سلامت بازآئی دف بزنم و سرود بگویم. رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اگر نذر کرده ای بزن و الا ترک کن. زن شروع کرده دف می زد و سرود می گفت، ابوبکر درآمد و علی درآمد و عثمان درآمد

و زن همان دف می زد چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد، حضرت رسول ﷺ گفت: شیطان از تو می ترسد ای عمر! که این زن در حضور من و همه یاران دف می زد و چون ترا دید دف را پنهان کرد!

جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت؟ اگر طاعت بود شاید که به حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود، رسول خدا به منع آن اولی است و چون می تواند که رسول خدا و اصحاب او رضا به معصیت دهند با آنکه قوت بر دفع آن داشته باشند؟ و شیطانی که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید به قول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرد، از عمر ترسید؟ آیا عمر این مرتبه از چه یافته باشد که لهر و لعب بر رسول خدا روا باشد و او را جایز نباشد؟!

و ایضاً از سعد وقاص روایت کرده اند^۱ که جمعی کثیر از زنان قریش به نزد رسول الله بودند و آوازه ها برکشیده سرود می گفتند که عمر رخصت طلبید که درآید، فی الحال آن زنان گریخته رویها پنهان کردند، چون عمر داخل شد رسول الله ﷺ خندید. عمر پرسید که چه می خندی؟ گفت: عجب دارم از این زنان که نزد من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند؛ پس عمر گفت: ای دشمنان نفس خود از من می ترسید و از رسول خدا نمی ترسید؟ گفتند: بلی تو أَقْظَ وَاغْلَظَ. رسول خدا ﷺ گفت: به خدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند.^۲

جواب آنکه حق تعالی رسول را فرمود که ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ﴾^۳ و فرمود در جای دیگر ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾^۴؛ معنی آیه اول آنکه بگو به زنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم

۱. جامع الاصول، حدیث شماره ۶۴۴۵.

۲. صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۳ و ۱۴.

۳. سوره نور، آیه ۳۰.

۴. سوره حجرات، آیه ۲.

پوشند و در آیه ثانیه خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول خدا بلند مکنید. آیا این آیات را پیغمبر به مردم نرسانیده بود؟ یا رسانیده بخلاف امر حق تعالی با زنان به حکایت و سرود مشغول شده بود؟ به هر تقدیر، بنابراین که ایشان را اعتقاد است بایستی پیغمبر کار رسالت را به عمر بگذاشتی تا بر وفق رضای خدا عمل می کرده باشد و کار دین را به نظام و بر وفق همی داشته باشد بلکه مانند ابلیس که بعد از تمرد از فرمان و ابا از سجده آدم و در مقام معارضه با جناب رب الارباب گفته **﴿إِنَّا خَيْرٌ مِنْهُ﴾**^۱ ایشان نیز به همان عقیده اند که عمر به رتبه پیغمبر اولی بوده و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بوده، به حضور عمر عبادتی بر طرف شده باشد و اگر عصیان بوده، پس رسول خدا ﷺ به منع آن از او اولی بود.

و در قرآن واقع شده که **﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾** یعنی از خدا بترسید. و در هیچ جا نگفته از عمر بترسید و آنچه می گویند که زنان با عمر گفتند که «انت افظ و اغلظ»؛ یعنی سخت دل و درشت خوی تری، نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت، صفت فاسقان و کافران است، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می دهد که عمر، مؤمن نبوده؛ زیرا که رسول خدا ﷺ گفته **«المؤمن آلف و مألوف»**^۲ و خدا فرموده **﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾**^۳ و این جا آفَظ و آغَلَّظ ظاهر شده بود.

و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه ای رقص می کرد و خلق بسیار جمع شدند رسول خدا برخاست و تماشا می کرد و مرا نیز گفت که یا عایشه! ترا به بازی میل نیست؟ من برخاستم و دست به دوش رسول نهادم و تفرج می کردم. رسول خدا سه نوبت گفت: یا عایشه! آیا سیر نشدی؟ من می گفتم: نه! و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول خدا ﷺ بدانم. ناگاه عمر در آمد و خلق جمله

۱. سوره صاد، آیه ۷۶.

۲. شهاب الاخبار ص ۱۹.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

برمیدند و متفرق شدند. رسول خدا گفت: من نظر می‌کنم به سوی شیاطین جن و انس که همه از عمر می‌گریزند؛^۱ اگر انصاف باشد کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا نظاره معصیت کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو؟

قطع نظر از مراتب نبوت، والله! که اگر این حدیث را نسبت دهند به فاسق جلفی که از اراذل الناس جلف تر و زشت‌تر باشد خوشش نیاید و مسامحه نکند و حال آنکه رسول الله فرموده: «ان السَّعْدَ لَغَيُورٌ و اَنَا اَغْيَرُ مِنْهُ فَوَاللهِ اَغْيَرُ مِنْهُ، من أَجْلِ غَيْرَةِ الله حرم الفواحش»^۲؛ یعنی به درستی که «سعد» غیور است و غیرت من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و غیوری اوست که بدیها را حرام گردانیده است.

وایضاً نواصب روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: «عمر سراج اهل الجنة» و صاحب کتاب الاستغاثه^۳ گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد!؟ بلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده است رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان؛ پس از اینکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده‌اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد، اهل جنت را حاجتی به تعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان به ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر، مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رُسُلِ اَعْلَم و داناتر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت؟! و اگر مراد از سراج چیزی است که روشنی بدهد از بابت آفتاب و ماه و رفع تاریکی نماید، آیا این روشنی از

۱. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۸۷ احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۴۴؛ مصابیح السنه ج ۴ ص ۱۵۹.

۲. طرائف ابن طاووس ص ۲۲۳ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۴۶.

۳. کتاب استغاثه ص ۲۰۲.

صبحاحت وجه و ملاححت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد؟ آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده‌اند که به قبح منظر و بدروئی او کسی نبود و همیشه گره بر ابرو داشت و عبوس در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می‌آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشد و مریدان او مریدان این هردو مشکل [است] که به این راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد. و از برای سراج معنی دیگر، هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده‌اند.

وایضاً روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت که هیچ پیغمبری نبوده إلا آنکه او را دو وزیر بوده و مراد، دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین هست؛ اما دو وزیر که از اهل آسمانند، یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما آن دو وزیر که از اهل زمین‌اند، یکی ابی بکر است و دیگری عمر.^۱

جواب اینکه مخالفان خود، روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «ان وزیر و اخی و خیر من اترکه من بعدی و مقضی دینی و منجز وعدی، علی بن ابیطالب»^۲ و روایت دیگر که هم خود نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ گفت: «اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران، اللهم اجعل لی وزیراً من اهلی علی بن ابیطالب»^۳ مکذّب حدیث موضوع‌اند و درین باب شیعه را احادیث بسیار است، اما این دو حدیث مجمع علیه است و به روایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است، پس آن احادیث موضوع باشد.

وایضاً روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: «لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر أن یؤمنهم غیره»^۴؛ یعنی سزاوار نیست که در قوم ابوبکر باشد و غیر او امامت کند. با

۱. تاریخ الخلفاء ص ۵۰.

۲. ترجمه امام علی علیه السلام (از تاریخ دمشق) ج ۱ ص ۱۳۰ با مختصر تفاوت.

۳. احقاق الحق ج ۴ ص ۵۶ - ۶۰.

۴. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۴۱.

آنکه خود روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ گفت: «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ»^۱؛ یعنی نماز کنید در پی سر هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و بدکردار! و نیز روایت کرده‌اند که فرمود: «اصْحَابِي كَالنَّجُومِ بِأَيْتِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»^۲ و تفضیل نهاد هیچ اصحابی را بر دیگری؛ پس تخصیص از جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول خدا ﷺ هم اقتدا به او کرده باشد؟! حق تعالی فرمود که «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ»^۳؛ یعنی آیا امر می‌فرمائید مردمان را به نیکی کردن و خود را فراموش می‌کنید؟! و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را به چیزی امر کند و خود نکند.

و ایضاً نواصب روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت که چون مرا به آسمان بردند به هر آسمان که گذشتم نام ابی بکر را نوشته دیدم به این عبارت گفته چنانچه ایشان نقل می‌کنند که «لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِسَّمَاءٍ إِلَّا وَجَدْتُ مَكْتُوباً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ زَوْجُهُ أَتَيْتُهُ» اما عمر هم دختر به رسول ﷺ داده بود بایستی نام او هم باشد یا در آسمان نام این نوشتن و در یکی نام آن، یا آنکه بایستی نام عمر را به جای نام ابوبکر نوشته باشند؛ چرا که عمر که به زعم ایشان در مرتبه نبوت و سراج اهل جنت باشد و ابوبکر نه، او به این مرتبه اولی است و واضح این حدیث، نمی‌دانم اگر از عمر رنجشی داشته چرا به عثمان بی‌التفات بوده، این خود جنگ اُحُد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد! بایستی او را به هر حال نام در آسمانی بنویسند و او به دو دختر داماد بود آن واضح آیا در روز قیامت جواب عثمان را چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از او شرم می‌کنند شرم نکرد و در تعریف ابی بکر افترا بر پیغمبر نمود و در تعریف او این طور افترائی ننمود؟!

۱. شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص ۲۴۰؛ سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۷۹.

۲. میزان الاعتدال ج ۱ ص ۶۰۷.

۳. سوره بقره، آیه ۴۴.

وایضاً روایت کرده‌اند که علی علیه السلام گفت: «مَنْ فَضَّلَنِي عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍ جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمَفْتَرِي؟!»^۱ یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر ابی بکر و عمر، او را حد می‌زنم آن حدی که از برای افترا کننده مقرر شده است؟! اما آنچه خود از ابن مسعود روایت کرده‌اند گویا فراموش نموده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ مِنْ أَبِي فَقَدْ كَفَّرَ»^۲؛ یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد، کافر است. و چون حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفان است و تصدیق خصم، پس دوم صادق است و اول کاذب و مثل آن در شأن علی علیه السلام چندین حدیث خود روایت کرده‌اند؛ مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است با احادیث موضوعه و چون مشهور است که دروغگو را حافظه نمی‌باشد خود آنچه بیشتر نقل نموده‌اند فراموش کرده‌اند و به احادیث موضوعه ضد آن مبادرت و تکلم کرده‌اند و دیگر آنچه موجب حد است، همه را در شرع شمرده‌اند و حصر کرده‌اند و تفضیل کسی را بر کسی، موجب حد ننوشته و نشمرده‌اند و ظاهراً بجهت آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی به از ابابکر است، چنان است که گوئی آفتاب روشن‌تر از ظلمت است یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشگل شتر و سرگین خراست و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت است بلکه به سخریه و استهزا نزدیک است شاید گفته باشد که حد مفتری می‌زنم.

وایضاً به امیرالمؤمنین علیه السلام افترا کرده‌اند که گفت: «خَيْرُ هَذِهِ الْأَمَةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا، أَبُو بَكْرٍ وَعَمْرٌ»^۳ اگر این راست بودی یکبار اُسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ایشان امیر نکردی و سوره براءت را بازنستدی، کسی که چهل

۱. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۲۷؛ تاریخ الخلفاء ص ۴۶، فضائل الصحابه حنبل ج ۱ ص ۸۳

۲. فردوس الاخبار ۶۲/۳

۳. فضائل الصحابه ج ۱ ص ۷۸؛ صواعق ابن حجر ص ۶۱

سال سجده لات و عزی کرده باشد چون «خَيْرُ الْأُمَّةِ» تواند بود؟! و اگر لابد «خیر الامه» باشد، بایستی عباس بدین مرتبه اولی می بود که هم عم رسول الله ﷺ بود و هم قریشی و هم هاشمی. و نمی گفت: «ان لی شیطانا یعتربنی»^۱ و نمی گفت: من شاکم در اسلام خویش و هرگز نگفتی آیا من داخل منافقانم یا نه و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی ﷺ چقدر شکایت از ایشان می کرد و همیشه می گفت که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را «خیر الامه» نگفت و اگر «خیر الامه» بودند، بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی.

و در «عیون اخبار الرضا» در نقل مجلسی که مأمون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب «کامل بهائی»^۲ و دیگر کتب معتبره ازین احادیث موضوعه که علامت وضع و رکاکت از آن لایح است و به آن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند، بسیار است بلکه در شأن عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت در هم بافته و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را به دنیا فروخته اند؛ چنانچه مشهور است^۳ که ابوهریره بر استری سوار و غلامان همراه، از زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آن نشسته بود می گذشت، عایشه پرسید که این کیست؟ گفتند: ابوهریره. گفت: ابوهریره که باشد که به این نحو گذرد! ابوهریره شنیده و گفت: ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم به این استر و به این طریق سوار نتوانستم شد! حاصل که چون عمر عزیز از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی می توان کرد. به همین اکتفا شد والسلام.

۱. الامامة والسياسة ج ۱ ص ۳۴ صواعق ابن حجر ص ۷.

۲. کتاب کامل بهائی ج ۱ ص ۱۱۸ - ۱۶۰.

۳. «اسرار الامامة» طبری ص ۱۹ و ص ۲۹۶ (نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی).

فصل ششم: در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده‌اند در حق خلفای ثلاثه که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی که به آن عمل نکرده‌اند

اول اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند و به اطراف و جوانب نوشتند؛ با آنکه مذهب اهل سنت آن است که پیغمبر خدا ﷺ از دنیا رفت بی وصیت و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار دیگر بود و امامت عمر به وصیت ابی بکر به تنهایی و امامت عثمان به حيله و مکرى که عمر کرده بود و آن را شوری نام نهاده بود؛ پس اولی آن بود که چون عمر، ابی بکر را خلیفه کرده بود، ابوبکر خود را خلیفه عمر نام کند و چون ابوبکر، عمر را خلیفه کرده بود، عمر خود را خلیفه ابی بکر نام نهد. و مشهور است که طائفتین روایت کرده‌اند که چون ابوبکر به اُسامه نوشت که «مِنْ ابی بکر خلیفه رسول الله الی اُسامه بن زید» اُسامه بر او انکار کرد و گفت مرا بر تو و بر دیگران امیر کرده بودند، ترا که خلیفه کرد؟! و بعضی از سنّیان اعتراض کرده‌اند که امیر المؤمنین ﷺ ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله می‌گفته است و به این نام به ایشان خطاب می‌کرده، اگر این نام کذب بودی، امیر المؤمنین به این نام با ایشان خطاب نکردی؟

جواب آن است که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی باشد، یا به جای او بنشیند و اگر چه به غصب و تعدی باشد و این معنی بر هر حاکمی که بعد از

دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق می‌کنند؛ چنانچه عبدالله زبیر و حُکّام بنی امیه و عباسیه را می‌گفتند و خلیفه‌ای که به این معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قریبی و فضیلتی از برای او از جانب خدا و رسول ندارد و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت می‌کند، آن است که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و به تعیین خدا و رسول او معین شده باشد؛ چنانکه حق تعالی در شأن آدم علیه السلام فرموده: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱ و در شأن داود علیه السلام آمده که «إِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲ و در شأن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمود: «وَلَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۳ واقع شده و خطاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را اگر واقعی باشد به معنی اول است و معلوم نیست که به این نام ایشان را خطاب کرده باشد، مگر نادراً چنانچه به لفظ امیرالمؤمنین هم می‌گویند که آنحضرت ایشان را مخاطب می‌ساخته، پس اگر این نیز راست باشد، مراد معنای خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق می‌آید، نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول از جانب الله معین شده را به آن معنی امیرالمؤمنین می‌گویند؛^۴

دوم از مطاعنی که خلفای ثلاثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اُسامه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اُسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر کرده بود که به همراهی او به غزای شام روند و از جمله مأمورین و کسانی که مقرر شده بودند که در آن سفر در ملازمت اُسامه باشند آن سه تن بودند و مکرر حضرت رسالت پناه ایشان را حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود که «جَهِّزُوا جِيشَ أُسَامَةَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ»^۵ و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون به

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره ص، آیه ۲۶.

۳. سوره نور، آیه ۵۵.

۴. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۱۷۴).

۵. النص و الاجتهاد ص ۳۱.

موجب آیه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱ امر آنحضرت وحی است، پس تخلف ایشان ردّ وحی باشد و ردّ وحی کفر است؛ پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست؛ و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر خدا امر به آن کرده است خصوصاً در امور دینی، کفر است به اتفاق فریقین و صاحب مواقف تصریح به آن کرده و ایشان تخلف از امر نبی به متابعت اسامه کردند؛ پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت.

دیگر آنکه رد کلام نبی ﷺ و ایذا و آزار آنحضرت است و البته ایذای آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است به دلیل قول حق تعالی «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^۲؛ پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم کردن بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابوبکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود.

ورئیس الاشاعره محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب «مِلَلٌ وَنَحْلٌ» آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته: «الخلافة الثانية في مرضه انه ﷺ قال: «جَهَّزُوا جِيشَ اسَامَةَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ» فقال قوم يجب علينا امثال امره و قال قوم قد اُشْتُدَّ مرض النبي فلتصبر حتى ننظر اي شيء يكون من امره»^۳؛ یعنی خلافت دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید؛ لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف

۱. سوره نجم، آیه ۲.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳. کتاب ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۹.

کند پس بعضی گفتند فرمانبرداری اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش به کجا می کشد. پس اگر کسی را درین باب دغدغه ای باشد آن کتاب را مطالعه نماید تا به خاطرش نرسد که شیعه از پیش خود گفته اند یا چیزی بر آن افزوده اند و این روایت چنانچه از شهرت به جایی رسیده که انکار آن نمی توان کرد، در قوت هم به حدی است که به هیچ وجه دفع کردنش صورت ندارد.

و میر جمال الدین محدث^۱ در کتاب «روضة الاحباب» تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند.^۲ و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام و تعرض به ابی بکر، گفته:

و لا كان في بعث ابن زيد مؤمراً عليه فاضحى لابن زيد مؤمراً^۳

؛ یعنی نبود امیرالمؤمنین علیه السلام در فرستادن اسامه بن زید مأمور که بعد از آن امیر شده باشد به حکم خود و خلاف قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد؛ پس استدلال آنهایی که می گویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مأمور به نماز شد، باطل باشد به شهادت اقوال گذشته و یا آنکه نقل کرده اند که پنهان به شهر آمد که ببیند بیماری آنحضرت به کجا می رسد و یا آنکه دخترش بی رخصت او به نماز امر کرده بود، لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود پیشنمازی مردمان نمود؛


سیم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه زهرا علیها السلام و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله، منع ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهی است که رسول خدا در وقت نزول آیه **﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ﴾**^۴ به

۱. خاتم المحدثین میر جمال الدین (کاشف الحق ص ۱۷۵).

۲. بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۳۳ از «روضة الاحباب» نقل کرده.

۳. الروضة المختارة ص ۱۰۸.

۴. سوره اسراء، آیه ۲۶.

فاطمه علیها السلام بخشیده بود و فاطمه آن را در ایام حیات حضرت سید کاینات، متصرف شده نزد وفات آنحضرت در دست وکلای آن سیده النساء بود و چون ابوبکر غصب حقوق مرتضوی نمود و برمسند خلافت رسول خدا تمکن یافت، به موجب الاکزام بالاثم، وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرضش آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را به من بخشیده بود، ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه حضرت امیرالمؤمنین و حسنین و امّ ایمن و امّ سلمه را به گواهی برد، ابوبکر تصدیق نکرد و گفت که علی شوهر تست و غرضش درگواهی جرّ نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان توأند و غرضشان جرّ نفع است و گواهی دو زن کافی نیست؛ اما چون ازواج حضرت دعوی حره‌ها کردند از ایشان گواه و بیّنه نخواست و تصدیق نمود؟! 

و شیخ جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» مذکور ساخته^۱ که ابوبکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و جوه خود ساخت و بعد از آن عمر به همان سُنّت عمل نمود.

و ابن طاووس رحمه الله در کتاب «طرایف» از بعضی از اعیان مخالفین نقل کرده^۲ که چون فاطمه در باب ردّ فدک با ابوبکر سخن گفت و فرمود که پدرم آن را به من بخشیده بود، ابوبکر گفت: مرا گمان آن بود که تو به علت میراث متصرف شده‌ای و من ازو شنیده بودم که «نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقة» چون پیش از وفات به تو بخشیده ترا از آن منع نمی‌کنم و کاغذی نوشته به وی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود؟! اگر دعوی ابوبکر راست باشد لازم آید که پیغمبر

۱. شهید قاضی نورالله، این مطلب را از «تاریخ الخلفاء سیوطی» نقل کرده است ولی چاپهای فعلی تاریخ الخلفاء مثل بعضی از کتابهای آنها، مورد تحریف قرار گرفته است [ر.ک: مجالس المؤمنین ۴۹/۱].

۲. طرایف ابن طاووس ص ۲۵۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۴/۱۶.

تبلیغ رسالت نکرده و حال آنکه مبعوث بر عالیمان بود خصوصاً بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود.

این خود کی امکان دارد که حق تعالی به او خطاب کرده باشد به آیه **﴿فَانذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾**^۱ و آنحضرت اظهار به ایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت او بعد ازو طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم در این صورت بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعاً جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه به ابوبکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد، ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه به اهل بیت نگفته و به ابی بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر به اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر خدای تعالی به عصمت و طهارت ایشان گواهی داده و می گویند که ابوبکر چون منع فذک را از فاطمه علیها السلام نمود فاطمه علیها السلام گفت: «یا بنی ابی قُحَافَه! اَتَرِثَ اَبَاكَ وَ لَا اَرِثَ ابی؟» یعنی ای پسر ابی قُحافه! آیا تو میراث از پدرت می ببری و من از پدرم میراث نمی برم؟! گفت: من از پدرت شنیدم که گفت پیغمبران را میراث نمی باشد! و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا حکایت از میراث پیغمبران کرده یکبار می گوید: **﴿و وَرِثَ سَلِيمَانُ دَاوُدَ﴾**^۲ یعنی میراث برد سلیمان از داود. و در شأن زکریا می گوید که او دعا کرده گفت: **﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾**^۳ یعنی خدایا! عطا کن از جانب خود کسی به من یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب. و دیگر آیات داله بر این معنی بسیار است و فاطمه علیها السلام اینها را بر او حجّت ساخت و فائده نکرد و از بهر آنکه

۱. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

۲. سوره نمل، آیه ۱۶.

۳. سوره نساء، آیه ۶.

حجت بر او تمام شود امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس نزد ابوبکر رفتند. عباس بر علی علیه السلام دعوی کرد. ابوبکر گفت: ای عباس یاد داری که پیغمبر خدا در بدو اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخنان را تکرار فرمود و هیچکس اجابت نکرد الا علی و هر نوبت که رسول خدا این سخن می فرمود، علی می گفت: «أنا اوازرك يا رسول الله!» بار سیم رسول خدا فرمود: «اجلس فانت اخي و وصي و وزيري و وارثي و خليفتي من بعدي»^۱

عباس گفت: ای ابابکر! توبه یاد داری؟ گفت: بلی یاد دارم. عباس گفت: پس تو بر او ظلم کرده ای و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته ای درین صورت تو غاصب و ظالمی. ابوبکر گفت: «نحوهما عنی»؛ یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خدعه کردند. بعد از آن عباس به او گفت که تو نگفتی که رسول الله را میراث نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و به این سبب فداك را از فاطمه علیها السلام نگرفتی و اکنون به میراث حکم کردی؟ پس ابوبکر خجل شده و دیگر حرف نزد.

و در کتاب «نزهة الکرام» از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه به سندی که از او متصل است به ابن عباس، نقل می کند^۲ که روزی به خانه ابوبکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف در آنجا بودند و خلوتی ساخته بودند و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت دخول ندهد. من بعد از رخصت داخل شدم و به صحبت مشغول شدیم، ناگاه پیری درآمد جامه سرخ مخطط از بافته اهل صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب شوحظ در دست گرفته، سلام کرد. جوابش دادیم. ابوبکر گفت: ای شیخ، بنشین.

۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۲۵؛ تفسیر فرائد ص ۲۹۹ - ۳۰۳ با مختصر تفاوت.

۲. کتاب نزهة الکرام ج ۱ ص ۳۲۳.

پیر تکیه بر عصا نمود گفت: من قصد حج کردم و مرا همسایه‌ای است به من گفت تر به حج می‌روی باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است انعامی فرما و پیغام من به او برسان تا تو را ثوابی باشد، گفتم پیغام تو چیست تا برسانم. گفت: بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که یاری من می‌داد و رعایت احوال من می‌کرد پس پدرم وفات یافت یافت مزرعه‌ای به من گذاشت که وجه معاش من و فرزندان من از آن بود. امیر آن شهر مزرعه را از من بستد و یکی از عمال خود را بر آن گماشت تا دخل آن را بگیرد و برساند و از آن هیچ به من و فرزندان من نمی‌دهد.

ابوبکر گفت: کرامت مباد آن غاصب فاجر را. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا کسی بفرست تا آن ظالم و فاجر را خواری و فضااحت رساند در میان خلق و بسزای خود برساند. پس دیدم که پیر بازگشت و گفت: «نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن يظلم بنت رسول الله»؛ یعنی پناه می‌برم به خدا از دشمنی و عداوت خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند. و از آن خانه بیرون رفت. ابوبکر گفت پیر را بازگردانید و کسی بطلب او فرستاد، پیر را ندیده برگشت. دربان را عتاب کردند گفت بغیر از شما کسی دیگر را درین خانه نگذاشته‌ام هیچکس را ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد. پس ابوبکر به عمر، گفت: شنیدی؟ گفت شنیدم و در وادی جن بیشتر از این و عظیم تر دیده‌ام و شیطان بسیار وقتها مردم را به خیالها می‌افکند و درین سخن بودند که شنیدم به آواز بلند کسی می‌خواند:

يا من تحلى بامر لا يليق به	اعدله على آل يس الميامين
اتجعل الخضر إبليساً لقد ذهب	بك المذاهب من بين المضلين
فتب الى الله مما قد ركبت به	الى النبي ودع ظلم الوليين
نحن الشهود و قد دلت على فداك	بنت النبي وكيلا غير مفتون
فالله يعلم ان الحق حقهم	لاحق تيم و لاحق العديين

و قد شهدت اخاتيم وصيته
لا تظلمن اخاتيم اباحسن
للعالم الاصلع القوام بالدين
اذا خصه الله من بين الوصيين
خص النبي علياً يوم كفرتم^۱
بالعلم و الحلم و القرآن والدين^۲

پس ابوبکر گفت: یا ابن عباس! مجلس امانت است باید که این حکایت را به کسی نگوئی. گفتم: چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمد گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام تو را می خواند، چون به خدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت: یا بن عباس! از آن ابیات چیزی به یاد داری؟ گفتم: دارم ولیکن از من عهد گرفته اند که باز نگویم. فرمود: من قصه را با تو بگویم! گفتم: یا امیرالمؤمنین! ما شش کس بودیم و از آنها کسی به نزد شما نیامد! فرمود: آن پیر، خضر بود و به نزد من آمد و آن قصه را با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته نشد با کسی آن حکایت را نگفتم.

و ابوبکر در مرض موت می گفت: ای کاشکی که سه کار نکرده بودمی: فدک را از فاطمه زهرا نگرفته بودمی؛ و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی؛ و خالد بن ولید را به قتل مالک بن نویره نفرستاده بودمی. و آن حکایت در مطاعن خاصه ابی بکر به تفصیل می آید؛ حاصل که از جمله ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا و رسول از روی عناد و انکار شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان.

چهارم آن است که در کتب و رسائل اهل سنت در همه جا مسطور است که حضرت رسول خدا فرمود که «اللهم ادر الحق مع علی حیثما دار»^۲ و در روایت دیگر آنکه «الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار»^۳.

۱. کامل بهائی ج ۲ ص ۱۲.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۰۴.

۳. الفدیج ج ۳ ص ۱۷۸.

و اخطب خوارزمی^۱ از ابن عباس از حضرت رسالت پناه روایت نموده که «ان الله نصب علیاً یبینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمناً و من انکره کان کافراً و من ساواه بغيره کان مشرکاً و من جاء بولایته کان فایزاً».

و ایضاً خوارزمی از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «من اطاع علیاً فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرتی»^۲ مضمون این روایات همه آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شهادت او همیشه موافق رضای خدا و رسول خدا بوده و منکر وی منکر رسول و منکر ایشان در دایره کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هرکس او را مساوی و مانند خلائق داند از جمله مشرکین باشد و هرگاه کسی را حال و رتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی به علت آنکه به واسطه جرّ نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر ناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاری است خیال کرده خواهد بود و هرکه او را موصوف به این قسم امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قائلین ملت و شریعت باشد.

و همچنین حضرت حق تعالی چون در آیه تطهیر تصریح فرموده که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مطهر و مبرا از آلائش صوری و معنوی اند باید که به هیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نشده احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد؛ پس، از فاطمه زهرا بینه طلبیدن و قول حسنین علیهم السلام را حمل بر جرّ نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت اله و اسناد خلاف واقع به حق - جل و علا - کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد؛ پس ابوبکر بجهت وضع حدیث «نحن معاشر الانبیاء» که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان ملعون به واسطه آنکه چون نوبت به

او رسید به قول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده بودند خرج می‌کرد دلگیری که داشت این بود که اصل این بدعت چرا از او نشده و این ثواب از او فوت گشته هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این، دو طعن است: یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک است که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت، هیچ محملی دیگر ندارد و بجز غضب جبّار و خلود در نار، اثری بر آن مترتب نمی‌شود و لهذا مشهور است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ابی بکر، گفت که اگر جمعی به اعتقاد تو مسلمان باشند و نسبت فاحشه به فاطمه دهند چه حکم خواهی کرد؟ گفت: حکم من اینکه اقامه حدّ بر او خواهم نمود.

حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرّا نموده باشی. گفت: چرا؟ فرمود: بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیوب پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان به او داده‌ای و او را مثل آنهایی که جایز الخطایند سزاوار حدّ شرعی و تأدیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده‌ای و درین صورت از این جهت از ربه مسلمانان بیرون رفته در زمره مشرکین و کفره داخل گشته‌ای و طرفه آن است که جمعی از معصومین و مقربین درگاه حضرت رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصومه مطهره نمودند و در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان اعتباری نداشته باطل بود و با وجود اینکه مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز جرّ نفع نمودند و احتمال جلب منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و به گفته او عمل نمودند و در جزء پنجم «صحیح بخاری» و جزو سیّم «صحیح مسلم» نوشته شده^۱ که فاطمه علیها السلام

۱. صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۷۷، ج ۸ ص ۱۸۵؛ صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۵۲ و ۱۵۴.

بدین سبب از ابی بکر رنجیده، تا زنده بود با ابی بکر حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر برو نماز نکنند و امیرالمؤمنین علیه السلام به وصیت او عمل نمود، چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداد و هرچند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت به عمر عبدالعزیز رسید فدک را به اولاد فاطمه زهرا رد نمود و منافقانی که در آن زمان بودند، گفتند: رد کردن تو فدک را اعتراض است بر شیخین و طعن است بر ایشان به ستم و ظلم! گفت: شما هم می دانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین علیهم السلام و امّ ایمن و امّ السّلمه که همه راستگو بودند گواهی دادند و فاطمه علیها السلام بر هرچه دعوی کند صدق القول است هرچند گواه نداشته باشد؛ من فدک را بر اولاد او رد می کنم و بدین سبب تقرب می جویم به خدا و رسول خدا و امیدوارم که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند.

و بعضی گفته اند که فدک را به امام محمد باقر علیه السلام رد نمود پس جمعی به او گفتند: «طعن علی الشیخین»^۱؛ یعنی در باب پس دادن فدک به امام محمد باقر علیه السلام طعن کردی به شیخین. در جواب گفت: «هما طعنا علی نفسهما»؛ یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن به روی خود گشودند. و بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعاً فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت به کجا رفته بود هرگاه ایشان را می رسید که به مجرد نام خلافت به خود بستن، فدک را خالصه خود سازند؛ چه می شد که از روی مروت و احسان این ده را به او وا می گذاشتند و خاطرش را نمی آزدند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار به فدیة قرار گرفت، زینب بجهت خلاصی شوهر خودش ابوالعاص، عقد مرواریدی با مالی که به آن ضم کرده بود فرستاد و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آن را به زینب بخشیده بود و چون حضرت رسالت را چشم بر آن افتاد متأثر شد از

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۳۷۸؛ به جای «طعن علی الشیخین»، «فجئت» ذکر شده.

مسلمانان التماس کرده آن را پس فرستاد با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آن را به زینب بخشیدند و نمی شد که ایشان هم به سنت پیغمبر عمل کنند و این مروت به جا آورند و این محاکمه را به روز قیامت که خدا حاکم و جناب فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نیندازند.

مناقشه: ملا سعد الدین شارح «مقاصد» را مریدی ابی بکر بر آن داشته که درین باب جانی بکند و دست و پائی بزند، لهذا گفته که اگر فاطمه علیها السلام را در فدک حقی می بود چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت آن را تصرف نمی نمود؟ از چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده:

اولاً رفع تهمت که بر عالیمان روشن شود که گواهی او از برای جَرّ نفع نبود، چنانچه شیخین نافهمیده انگاشته به مردمان بدفهمانیده بودند؛ دوم از اهل بیت علیهم السلام مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما به ظلم گرفته باشند ما را به آن رجوع نمی نیست؛ سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردهی فاطمه زهرا شده سبب خوشحالی و سرور اولاد او شود؛

چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام اکثر مردم معتقد اعمال شیخین بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق می دانستند و کاری کردن که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمی رفت، چنانچه مشهور است که مردم را امیرالمؤمنین علیه السلام از نماز «تراویح» منع فرمود که بدعت است، فریاد برآوردند که واعمره! واعمره! ما را از نماز منع می کنند و در مدت خلافت آنحضرت همیشه به محنت و غصه منافقان و ناکشین و قاسطین و مارقین که همه ایشان معتقد سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همیشه از قِلّت أعوان و أنصار شکایت می فرمود؛

پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابیطالب خانه رسول را به غصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی به آنحضرت گفت که الحال به خانه خود نزول فرمائید. حضرت فرمود که مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته است، ما از آن اهل بیتیم که مالی را که به ظلم و غصب از ما گرفتند دیگر رجوع به آن نمی‌کنیم.

مناقشه: و ملا علی قوشچی هم به موافقت یاران خود در مقام جواب درآمده و گفته که حاکم را نمی‌رسد که به مجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد به علم خود حکم می‌کند.^۱

جواب او، اولاً اینکه یک مرد نبود، حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نیز نبود، بلکه اُمّ ایمن و اُمّ السَّلمه هردو بودند، چنانچه در «مواقف» مذکور است^۲ و به یک گواه و به یک سوگند مالی ثابت نمی‌شود که او را مدعی علیه و منازع به بوده باشد و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود و منازعی نداشت؛ پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن و با وجود نص الهی از قرآن مجید در باب میراث انبیا وضع حدیث نمودن بر خلاف حق و معارضه با جناب الهی و محض ستم بر اهل بیت رسالت پناهی باشد و توگفتی که حاکم به علم خود حکم می‌تواند کرد و ابوبکر علم یقینی داشت که مدعی راست می‌گوید مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسول خدا بر اعرابی دعوای اسبی می‌کرد و او منکر بود خُزیمه گواهی داد چون از او پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی؟ گفت: هرگاه او از خدا و آسمان و بهشت خبر می‌دهد و ما تصدیق می‌کنیم بجهت آنکه علم به عصمت او داریم؛ پس در امثال این امور چون^۳ علم به صدق او

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

۲. شرح مواقف ج ۸ ص ۳۵۶.

۳. چون = چگونه.

نداشته باشیم پس چون علم به صدق او داریم به همان علم گواهی دادیم و از این جهت او به «ذی الشهادتین» مسمی شد. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین و فاطمه علیهم السلام که به مقتضای آیه تطهیر^۱ و غیر آن از آیات مثل آیه «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۲ که به اتفاق مفسرین در شأن ایشان نازل شد، معصوم‌اند در افعال و اقوال و صادقند، آیا در گواهی و راستگویی کمتر از خُزیمه خواهند بود؟^۳ پس باقی نماند از مخالفت الا عناد و مکابره «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۴.

پنجم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند فرار از جهاد و مخالفت قول حق تعالی و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودن؛ چه حق تعالی جمیع امت محمد را امر نموده بود که «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»^۵؛ یعنی ای بندگان من، و ای امت محمد! جهاد کنید در راه حق تعالی چنانکه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگری فرماید که «وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْنُوءًا»^۶؛ یعنی به درستی که این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی - جل ذکره - پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد خدا پرسیده شده، یعنی از آن سؤال خواهند کرد و بر نقض و وفای آن جزا خواهند داد و خلفای ثلاثه از اُحُد و حُنین با وجود آنکه تماشائی بودند به آن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و در ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که به چه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده‌اش مذکور ساخته و آن بیت این است:

۱. آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه ۵۳.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۴. سوره حج، آیه ۷۸.

۵. سوره احزاب، آیه ۱۵.

و ليس ينكر في حنين فرازة و في أخذ قد فترخوفاً خبيراً^۱

؛ یعنی تعجبی نیست اگر در حنین ابی بکر گریخت که در أخذ و خیبر گریخته بود! و در أخذ عملی از گریختن قبیح تر کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای «ان محمداً قد مات» در داد ابوبکر و عمر صبر نکردند که روز به شب رسد و ببیند چه می شود، فی الحال به در خانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفته به دست و پای او افتادند که شفاعت اسلام ظاهری ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر گناه ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل می دانند و بعضی می گویند چون بعد از سه روز پیدا شد در رفتن به خدمت آن منافق همراه نبوده؛ و منع جمعی نیست؛

ششم از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول خدا با آنکه تخلف از جیش اسامه نموده و در مدینه بودند حاضر نیامده پیغمبر خود را گذاشته رفتند به سقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول را که از اهم امور معتبره بود معطل گذاشته در سقیفه جمع شوند که خلافت ابی بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حُب جاه و منصب، محملی دیگر ندارد؛

هفتم از جمله مطاعنی که شریکند در آن، بازگرفتن خمس و انفال از اهل بیت طاهرین است که چون ابوبکر خلیفه شد به فرموده عمر خطاب آنچه از بهر معاش عایشه و حفصه مقرر شده بود و چندان ساخت و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم قطع درکشید که در وجه لشکر و سپاه که به جهاد می باید

فرستاد ضرور است و محمد نفهمیده کرده است و خداندانسته گفته است که ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ﴾^۱ و هر روز مبلغی معین از بیت المال از جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر در روزی که بمرد هشتاد هزار درهم از مال بیت المال در گردش بود، حاصل که بیت المال از پنج ممر بیرون نبود: خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد و خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابوبکر و عمر و بجهت زکوة هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچ کدام نبودند و جزیه به مذهب شیعه و سنتی حق مستحقین است که زکوة را مستحق بودند و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس، حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد، حق فقراء و مساکین عالم است؛ ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف می نمودند؟ و اگرگویند که خلیفه بودند و سعی درین کار می کردند و حق السعی می گرفتند یا اجرت از بیت المال، در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد هست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه خلیفه و امام و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کرده اند پس بدعتی کرده و سنتی وضع نموده باشند.

و خود نقل کرده اند که رسول خدا فرمود که «مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً فَعَلَيْهِ وَزَرُهَا وَ وَزَرَ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ الْعَامِلُ بِهَا شَيْئاً مِنْ وَزَرِهِ»^۲؛ یعنی هرکه بدعتی کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس بر اوست و زرو و وبال آن بدعت و سنت و گناه هرکه آن سنت را به جای آورد تا روز قیامت آن نیز در گردن اوست بی آنکه از گناه عمل کننده به آن بدعت چیزی کم

۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴۵/۱۳ با مختصر تفاوت.

شود و عمل کننده به آن بدعت ذره‌ای از وزر را کم نمی‌تواند کرد و چون هر سه درین بدعت شریکند، پس از مطاعن هر سه باشد.

مناقشه: و بعضی از معاندین گفته‌اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاھرۀ ایشان افزودند و امام را جایز است که زیاده کند مشاھرۀ هر که را که خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود پس چون هشتاد هزار درهم خرج کند و درگردنش بماند پس شاید که در مصلحتی خرج نموده باشد؟

جواب آن است که پیغمبر خدا نظریه حال و خرج روز به روز هر یک از زنان نموده و جهی موافق حال ایشان مقرر فرموده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنچه رسول خدا فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز است که بر مشاھرۀ شخصی بیفزاید آن وقتی است که سببی داشته باشد، مثل جهاد نمودن، نه این نحو زیاد کردنی و میان هردو فرق باید کرد و اما آنکه عُمَر، عُمَر و زندگانی به فقر و درویشی می‌گذرانید حق است، چنانچه گفته‌اند «تَرَكَ الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا عِيشًا» او عیش فقراء بود، اما مصرف مال دنیا همین خوردن و بودن نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی به واسطۀ اهل و عیال و گاهی بجهت دیگر جمع می‌کنند و نگه می‌دارند و اگر بجهت مصلحت خلافت کرده بودی در ذمه‌اش نمی‌ماند.

و عجب آن است که خُمس اهل بیت را قلم می‌کشند که از آن واجب‌تری هست و از عایشه و حفصه را زیاد می‌کنند که غنیمت زیاد بود تا به حدی که هر سال این دو زن را، ده هزار درهم می‌دادند! و حال آنکه در وقتی که غنائم خیبر را قسمت می‌کردند أزواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر ﷺ چیزی از آن به ایشان زیاده بر

نَفَقَهُ وَكَسَوَهُ اِيشَان بَدَهْد اَيْن آيَه اَمَدَ كَه « يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِاَزْوَاجِكَ اِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنْ اُمْتِعْكُنَّ وَاسْرَحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيْلًا »^۱؛ یعنی ای نبی! بگو زنان را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامه‌ها فاخر و پیرایه نیکو می‌خواهید بیایید که بدهم شما را مُتعه طلاق چنانکه مُطلّقه را دهند و شمارا به رغبت رها کنم نه بکراهِت و چنانکه شخصی مُتعه می‌دارد بغیر از مَهْر چیزی به او می‌دهد و رخصتش می‌کند من نیز شما را آنچنان کنم و چون^۲ خدای تعالی رسول خود را رخصت فرموده که بغیر از نفقه و کسوه چیزی بر زنان خود بدهد، ایشان ده هزار درهم می‌دهند و مریدان چه وجوه و سخنان که به اعتقاد ایشان معقول است در هم می‌بافند و هیچ قُبْح آن را نمی‌یابند، خدای تعالی انصافشان ده‌اد و اما به این عمل که خمسی که خدای تعالی از برای اهل بیت قرار داده است برطرف می‌کنند چشم از او پوشیده و نظر شفاعت از رسول او دارند و هرکه از روی انصاف در این معنی تأمل نماید بی‌یقین می‌داند که ایشان منافق بودند و اعتقاد به خدا و روز جزا نداشتند؛ هشتم از مطاعنی که ابوبکر و عمر در آن شریکند این است که ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی در تفسیرش که آن را از دوازده تفسیر اهل سُنّت استخراج نموده آورده است^۳ که از اُنس بن مالک نقل کرده‌اند که گفت: در خدمت رسول خدا نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بسیار از او به فعل می‌آمد، حضرت رسول خدا فرمود که او را نمی‌شناسم. ناگاه دیدم آن مرد از طرفی پیدا شد و به طرف دیگر می‌رفت یاران گفتند: یا رسول الله این است که حرف او گفته شد. چون چشم آنحضرت بر او افتاد ابوبکر را فرمود که این شمشیر را بگیر و برو و این مرد را بکُش که از لشکر شیاطین است. پس ابوبکر رفت و بعد از

۱. سوره احزاب، آیه ۲۸.

۲. چون = چگونگی.

۳. طرائف ابن طاووس ص ۴۲۹ از تفسیر ابن مؤمن شیرازی نقل کرده است.

لمحه‌ای باز آمده گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که به نماز مشغول است؟! پس آنحضرت اشاره به عمر فرمود که تو بگیر شمشیر را و برو او را بکش که از او فتنه بسیار بهم می‌رسد. عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد و گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در سجود بود، با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد!؟

پس پیغمبر رو به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که یا علی! برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن و اگر او را بکشی در میان اُمت من خلاف نخواهد بود. و امیرالمؤمنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشت و گفت: یا رسول الله، ندیدم او را.

فرمود: یا ابالحسن، به درستی که اُمت موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش اند و اُمت عیسی علیه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که اُمت من هفتاد و سه گروه باشند، یکی از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار به عذاب؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که «یا رسول الله! ما الفرقة الناجية؟»؛ یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه؟ آنحضرت فرمود که «الْمَتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَاصْحَابُكَ»، یعنی آن کسانی که راه و طریق تو و اصحاب تو را داشته باشند. در حال، جبرئیل نازل شده این آیه آورده که ﴿ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱؛ یعنی دامن در چیده از هرچیز تا گمراه گرداند مردم را از راه حق. و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مروی است که آن مرد را امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ نهروان کشت و به «ذو النُدَيَّة» مشهور است و در شأن اوست که ﴿لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابُ الْحَرِيقِ﴾^۲؛ یعنی او

۱. سوره حج، آیه ۹.

۲. سوره حج، آیه ۹.

راست در دنیا خواری و می چشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده ابدی بجهت آنکه با علی علیه السلام حرب نمود و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا می شنوند که اگر این مرد بماند، امت را به ضلالت اندازد و ایشان را امر به کشتن او می فرماید گویا از او نشنیده اند که گفته من، گفته خداست و از قرآن آیه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱ را نخوانده اند و نشنیده اند! می روند و برمی گردند که در سجده بود و یا نماز می کرد و مخالفت قول رسول را تجویز می نمایند و کشتن این قسم سگی را تجویز نمی کنند و هرچند ابوبکر هم این غلط کرده اما رسوائی در مخالفت عمر بیشتر است که دو بار از پیغمبر خدا بشنود و همان عذرابی بکر را در نافرمانی عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که به قتلش اقدام نمایند ظاهراً سببش آن آشنائی معنوی است که روحها را با هم می باشد و اگر دیگری هم می کشت یقین که آزرده می شدند چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد خود سرکرده اهل بدع بود و اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده و این حکایت را نقل کرده اند و عثمان نیز در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص به خاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین داشته اگر این خدمت به او رجوع می شد، البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش می نمود پس، این طعن را از مطاعن او هم می توان شمرد تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود: «الكل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع انا بريء منهم و هم مني برئاء»؛ یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد.

چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مرد عیالمند پریشانی بود، شیطان او را

و سوسه کرد و بدعتی چند به هم رسانیده بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار به هم رسانید و آخر چون به فکر افتاد و خود از کرده پشیمان شد، وحی به پیغمبر آن زمان رسید که تا این مرد بر آن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را به راه راست دعوت ننماید و از راه باطل برنگرداند توبه او مقبول نشود؛ پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را به حق دعوت نمود هر چند گفت که قبل از این آنچه گفته بودم تمام باطل بود کسی از او نشنیده همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن بر نمی گردیم! و او چندان تضرع و زاری کرد که جان بداد و فائده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی را که به ضلالت انداخته خواهد یافت و هریک از خلفای ثلاثه بدعتها به هم رسانیدند و بدعت هریک که مخصوص به اوست عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی؛

نهم از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه با هم مشورت کردند که علی را باید کُشت تا کار ضلالت بالا گیرد و این قرعه به نام خالد بن ولید برآمد که او را سیف الله می گفتند و اشجع قومش می شمردند و از پیش نبردند و شرمنده شدند و آن قصه مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است و به همین دوسه کلمه اکتفا می نماید و به تفصیل آن نمی پردازد؛

دهم دیگر از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه به نماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و خبر از قبرش هم نیافتند و از زیارتش محروم ماندند و دیگر اینکه هیچیک از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و عمار یاسر و غیرهم و بنی هاشم کُلُّهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباد و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر بیعت ایشان فرود نیاوردند؛

یازدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه درهای مسجد را که حضرت رسول الله به فرموده حق تعالی به خانه های ایشان مسدود فرمود چون خلیفه شدند آنها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول او را از سهل ترین امور انگاشتند و از

مُواخِذَهُ رُوزِ جَزَا اَنْدِيشَه نَكْرَدَنْد بَلَكِه اَيْن رَا اَنْتِقَام كَشِيدَنْ نَام كَرْدَنْد وَ بَه اَيْن عَمَل فَخْر وَ مَبَاهَات نَمُودَنْد كِه مَا اَيْن قِسْم كَارَهَا رَا مِي تَوَانِيم كَرْد وَ چنانچه اَيْن طَعْنِي اِسْت كِه هِر سَه دَر اَن شَرِيكَنْد مِي تَوَان كُفْت كِه دَر بَر ايشان بَسْتَنْ هِم طَعْنِي بُوْد كِه هِر سَه دَر اَن شَرِيك بُوْدَنْد اِگَر مُسْتَحَق طَعْن نَمِي بُوْدَنْد دَر بَر ايشان بَسْتَه نَمِي شُد؛ دَوَازْدَهَم اَز مَطَاعْنِي كِه هِر سَه دَر اَن شَرِيكَنْد عِبَادَت لَات وَ عَزِي اِسْت كِه هِر كِدَام سِي سَال وَ چَهْل سَال بَه عِبَادَت بَت مُشْغُول بُوْدَنْد وَ پِيشَانِي پِيش بَت بَر زَمِين نِهَادَنْد وَ زُنَّار بَر مِيَان وَ بَت دَر گَرْدَنْ وَ خَاك كَفَر دَر پِيشَانِي دَاشْتَنْد؛

سِيَزْدَهَم اَز مَطَاعْنِي كِه هِر سَه دَر اَن شَرِيكَنْد اَنَكِه هِر سَه پَرُورَش اَز شَرَاب وَ گوشت خُوك يافته بُوْدَنْد وَ غِذَاي صَبِيح وَ شَام چَهْل سَالشان اَز اَيْن دُو جَنْس نَفِيس بُوْد وَ مَغْز اِسْتِخْوَان ايشان اَز اَن قُوْت گِرْفْتَه بُوْد وَ دِیْگَر اَنَكِه عَقْد وَ نَكَاح پَدْر وَ مَادَر ايشان دَر اَيام جَاهِلِيَّت شُدَه بُوْد بَه طَرِيق كُفَّار اَن زَمَان وَ اَز اَن نَحْو نَكَاحِي كِه بَه سَفَاح شَبِيه اِسْت بَه هِم رَسِيْدَه بُوْدَنْد؛

چَهَارْدَهَم اَنَكِه مَدْت مَدِيد دَر مَكِه بَه اِعْتِقَاد مَرِيدان خُود مُسْلِمَان شُدَه بُوْدَنْد وَ بَه نِفَاق زَنْدِگَانِي مِي كَرْدَنْد وَ كُفَّار رَا اَز خُود رَاضِي دَاشْتَنْد، نَه هِمْرَاه رَسُول بَه شُعْب رَفْتَنْد وَ نَه بَا جَعْفَر طَيَّار وَ دِیْگَران بَه حَبْشَه رَفْتَنْد وَ نَه دَر آزارِي كِه اَهْل اِسْلَام اَز كُفَّار مِي كَشِيدَنْد يَك بَار شَرِيك شُدَنْد وَ نَه يَك بَار دَفْع آزارِي وَ اِهَانْتِي اَز اَهْل اِسْلَام كَرْدَنْد بَلَكِه بَه ظَاهِر نِيْز بَا كُفَّار شَرَاكْت مِي كَرْدَنْد وَ هِمَان نِفَاق بُوْدَكِه جَبَلِي وَ طَبِيعِي شُدَه بُوْد كِه دَر مَدِينَه هِم تَرْك اَن نَتَوَانِسْتَنْد كَرْد چنانچه بَعْضِي اَز اَن رَقْم زِدَه كِلَك بِيَان خَوَاهَد شُد اِنْشَاء اللّٰه تَعَالٰی؛

پانزدهم آنکه از سلاح و میراث رسول خدا چیزی نزد ایشان نبود و دیگر آنکه بر ایمان ایشان اهل اسلام اتفاق ننمودند و بعضی از مسلمانان اعتقاد به ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه اُمّت نبوده و نیست؛

شانزدهم آنکه هیچگونه قرابتی و نزدیکی به رسول خدا نداشتند و به دروغ

دعوی خویشی کردند؛

هفدهم آنکه اذان و اقامه که سُنّت مؤکّده بود و بیست و سه سال پیغمبر ﷺ هر روز پنج بار می گفت و ایشان می شنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خدا را به آن مأمور ساخته بود، از آن دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد؛

هیجدهم آنکه دست بر سینه نهادن را بجهت احیای سنت یهود در میان امت به یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح حضرت رسول را از خود آزرده نمودند؛

نوزدهم آنکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سُنّتھا مؤکّده نماز بود برطرف کردند و بسیاری از امت را از این فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند یا به مشورت یکدیگر کردند و یا یکی کرده و دوی دیگر به آن رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت هر سه این بدعتھا مستمر بوده و در هیچ مذهبی از این چهار مذهب منکر هیچیک از اینھا نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینھا نیست بلکه اکثر بدعتھا هنوز در میان است و به آن عمل می شود و آنچه بعد از این مذکور می شود مطاعنی است که هریک به آن مخصوص بوده و هریک را غرضی بوده که حکم به آن کرده و یا مصلحت دنیای خود را در آن دیده.

فصل هفتم: در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده‌اند در باب ابی بکر

اولاً متفق علیه و یقین است و کسی منکر این نیست که ابوبکر بر سر منبر می‌گفت: «ان لی شیطاناً یعتزینی فان استقممت فاعینونی و ان عصیت فاجتنبونی و ان زغت فقومونی!؟»^۱؛ یعنی به درستی که مرا شیطانی هست که فریب می‌دهد مرا، اگر در کاری یا راهی راست روم، مرا اعانت کنید و اگر راه غلط و کج روم، مرا به راه راست آرید. و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا می‌فریبد؛ پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و به هر تقدیر، صلاحیت امامت نداشت. و ملا علی جواب گفته که این گفتن از باب تواضع بوده و هضم نفس. و این غلط است چه او اعتراف کرده به اغراء و جدا نبودن از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او، و اینها دخلی به تواضع ندارد؛

دوم ابوبکر مکرر بر منبر می‌گفت: «اقیلونی فَلَستُ بخیر کم و علی فیکم»^۲؛ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست. و درین گفتگو نیز یا راستگو است و یا دروغگو و به هر تقدیر، قابل امامت نیست.

۱. «الامامة و السياسة» ابن قتیبه ج ۱ ص ۳۴ «صواعق» ابن حجر ص ۷.

۲. شرح تاجرید قوشچی ص ۴۸۰.

و اینکه ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده^۱ غلط است که چون اکثر به او می گفتند که با وجود علی علیه السلام تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع می بود بایستی بگوید که هریک از شما بهتر از منید و تخصیص خبریت به علی نکند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگر چه راست می گفت و دیگر اینکه می گفت که «لَئِنِّي سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ هَلْ لِلْأَنْصَارِ فِي هَذَا الْأَمْرِ شَيْءٌ؟»؛ یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شرکته و دخلی هست یا نه؟ و معنی این گفتگو این است که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را به این حدیث الزام داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که «الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» و اگر این حدیث ساخته او نمی بود و حقیقتی می داشت، چرا او را شک به هم می رسید ولیکن چون در آن حال حکومتی نهانده بود و می بایست مُرد، اینها به خاطرش می رسید^۲؟

سیم آنکه در وقت مردن می گفت که «بِالْبَيْتِ كُنْتُ تَرْكْتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ لَمْ أَكْشِفْهُ وَ لَيْتَنِي فِي ظِلِّ بَنِي سَاعِدَةَ كُنْتُ ضَرْبَ يَدِي عَلَى يَدِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ فَكَانَ هُوَ الْأَمِيرَ وَ كُنْتُ أَنَا الْوَزِيرَ»^۳؛ یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن نمی کردم و در خانه او را باز نمی کردم و بی رخصت با رفقا به خانه او داخل نمی شدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر می بود و من وزیر.

و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاست (الامامة والسياسة) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»^۴ و دیگران از اهل سنت نیز نقل کرده اند و مراد از آن

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

۲. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۸۶ و ۱۸۷).

۳. «الامامة والسياسة» ابن قتیبه ج ۱ ص ۳۶.

۴. «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۶ و ج ۲۰ ص ۲۴.

دو کس، عمر خَطَّاب است و ابو عبیده جَزَّاح و از کلام او ظاهر می شود که اعتقادش آن باشد که مستحق خلافت بغیر از این دو کس نیست اول بد کرده که متصدی امر خلافت شده و الحال پشیمان است و سود ندارد چه در حال مرض موت می گفت کاشکی متصدی امر خلافت نمی شدم و آرزوی وزارت کردنش در ثانی الحال دالّ است بر آنکه از دلش حُبّ ریاست بدر نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزه آن را چشیده است در دلش گره است که چرا وِزَر و وِبال وُزرا را هم ندارم چه اکثر اوقات وِزرا میر نیز در گردن وزیر است و چون در وقت مردن اعمال و افعال این کس مجسّم می شود و یک یک در نظرش می آیند آن عمل هم که امر به گشودن دَرِ خانه فاطمه است در نظرش جلوه کرده و بی تابانه گفته کاشکی این کار نمی کردم و پشیمانی و توبه بی خشنودی خصم فائده ندارد؟

چهارم آنکه امر به سوختن دَرِ خانه فاطمه زهرا نمود هر چند که عمر خَطَّاب هم با او در آن شریک است بلکه شریک غالب اوست امر کردن به سوختن خانه ای است که در آن فاطمه و امیرالمؤمنین بیعت او را چنانچه در فصل سیّم گذشت. و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر می گفت: «وَاللّٰهُ لَا حَرْقَنَّا بَيْتَكُمْ عَلَيَكُمْ اَوْلَتْخَرَجَنَّا لِلْبَيْعَةِ؟!»؛ یعنی به خدا قسم که این خانه را بر شما می سوزانم یا بجهت بیعت بیرون می آئید؟! و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن خضیر و سلمة بن اسلم بود و او می گفت که من پشته هیمه را بردوش داشتم.

و «ابن عبد ربّه» که از اعیان اهل سُنّت است گفته که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند که ابوبکر به عمر، گفت: «إِنَّا بَايَا فِقَاتِلَهُمَا»؛ یعنی اگر از آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن. پس آتش آوردند و به در خانه زدند و فاطمه زهرا علیها السلام به عمر، گفت: «يَا بْنَ الْخَطَّابِ! أَجِثْ لِنَحْرِقَ دَارَنَا وَوَلَدِي»؛ قال نعم؛ یعنی ای پسر خطاب! آیا

آمده‌ای که بسوزانی خانهٔ مارا و بسوزانی پسران مرا؟ در جواب گفت: بلی! تا اینجا کلام «ابن عبّید زَیّه» است؛^۱ که مصنّف کتاب «محاسن» است.

و کتاب «انفاس الجواهر» نقل کرده‌اند^۲ که آن خانه که قصد سوختنش کردند، خانه پیغمبر ایشان است که به دختر خود داده بود و این پسرانی که می‌گفت بلی می‌سوزانم، یکی حسن است که خود در جمیع کتابها نقل کرده‌اند که پیغمبر خدا روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و در پای منبر ایستاده نظر رسول خدا بر او افتاد به پائین آمده آن جناب را بر دوش مبارک گرفته بر منبر آمد و خطبه را تمام نمود، و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر خدا فدای او کرد^۳ و جمعی که در آن خانه بودند، یکی عباس عمّ آنحضرت است که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بود آنحضرت تاب شنیدن نالهٔ او نداشت که فرمود بندش را کنند و در آن وقتی که لشکر پیغمبر ﷺ از بدر برگشته بودند، و یکی فاطمه زهرا بود که آنحضرت فرموده بود: «الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی» این از جمله احادیثی است که پیغمبر خدا در شأن او فرموده و خود ناقل آنند و اگر ناقلانی که مذکور شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام مغربی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب «تهذیب الاسماء» و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مُسَلِّم در صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی

۱. عقد الفرید ۱۳/۵ (چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم).

۲. کتاب انفاس الجواهر «به احتمال قوی این کتاب همان «انفاس المحامل و نفائس الجواهر» می‌باشد که ابن طاووس در «طرائف» از آن مطلب نقل کرده ولی از مؤلف آن نامی نیاورده است چنانکه در خصوص آتش زدن در خانه فاطمه علیها السلام حدیث نقل نموده و سپس گفته مثل همین را صاحب کتاب انفاس المحامل و نفائس الجواهر از «ابن سهلوه» روایت کرده است (طرائف ص ۲۳۹)؛ علامه حلی نیز آتش زدن خانه فاطمه (س) را از «المحاسن و انفاس الجواهر» نقل کرده است رک: نهج الحق ص ۲۷۲ پس نتیجه می‌توان گرفت که «محاسن» و «انفاس الجواهر» یک کتاب است.

۳. الطرائف ص ۲۰۲.

در «تاریخ بغداد» نوشته اند^۱، ازین فضلا بشنوند و بعضی از ایشان گفته اند که آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانه ازواج همه متصل بودند به هم و همه از چوب و نی و علف بود و اگر آتش می زدند همه می سوخت چون می شد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و حال آنکه مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد؟

دوم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه بودند چون می شد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند؟
سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهلبیت آنحضرت داشتند؟

چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی می کند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر رفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجب است، پس ترک واجب کرده باشید؟

پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست، پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد؟

ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر ایشان را تکلیف نکرد و به مجلس او آمد و شد می کردند و بعد از فوت فاطمه، علی به مجلس ابوبکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحتی نباشد؟

جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه علیها السلام در میان خانه ها بود و آن قسم اتصالی

۱. تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۴۳؛ «الخصائص» نسائی ص ۱۲۱؛ بغوی (مصابیح الشیعه ج ۴ ص ۱۸۵)؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۶۷۵؛ صحیح بخاری ج ۵ ص ۳۶؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱؛ فضائل الصحابه حنبلی ج ۲ ص ۷۵۶.

که از سوختن آن، سوختن آنها لازم آید نداشت؛ چنانچه روایت کرده‌اند و شاید که آن فکر را هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار به آنجا رسیدی به آب و خاک دفع آتش کنند با آنکه کسانی که از بضعه رسول و اولاد او که پاره‌های جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت به ایشان می‌دانستند پروا نکنند و باک از سوختن ایشان ندارند، از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه گفته‌ایم طعن درین اراده‌ایست که کرده بودند و اشراف بنی‌هاشم و اعیان قریش را اگر علی علیه السلام منع نمی‌کرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمی‌کردند ولیکن امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را به صبر امر می‌فرمود و می‌گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از این واقعه خبر داده و به صبر امر فرموده، اگر کار به آنجا می‌رسید به تقصیر از خود راضی نبودند و انصار و مهاجر بعضی کین قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین به دنیا فروختند و بعضی تار رسول الله را می‌دیدند اظهار محبت می‌کردند و چون از چشم رفت، از دل هم رفت و انصار خود روز اول رنجیدند و سعد بن عبادہ که رئیس ایشان بود بیعت با ابی بکر نکرد تا کشته شد و به این جهت خود را به کنار کشیده بودند و حضرت امیرالمؤمنین را قدرت بر همه کاری داشت و عاجز نبود ولیکن پاس وصیت رسول خدا می‌داشت چنانچه مفصلاً خواهد آمد انشاء الله تعالی.

و این که شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست و جهش این است که واقع نشد و الا هم‌چو آنها شهرت می‌کرد و با آنکه به محض این اراده که کردند که مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده‌اند و ما بعضی از آن را ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه نکند که در میان عوام خود این خبر را شهرت دهند و از برای آنکه ابی بکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و اینکه بنی‌هاشم بعد

از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ابوبکر ایشان را تکلیف به بیعت نکرد و تردد ایشان به مجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه علیها السلام همه محض دعواست نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد؛

پنجم از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم می باشد اینکه مخالفت قوانین ملت سید المرسلین بود وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده و به محل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بی حیائی و بی ادبی را خوش کرده به بدعت ابوبکر عمل نمود و از خدا و رسول او شرم نکرده از مؤاخذه روز جزا مطلقاً اندیشه نکردند و آیه **﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ﴾**^۱ را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تأویل نمودند و هیچ این فکر کردند که آن حجره یا بر ملکیت آنحضرت - صلوات الله علیه - باقی بوده و به ورثه منتقل شد، یا داخل صدقات است و انتقال به اهل اسلام یافته، چنانچه زعم ایشان است؛ در تقدیر اول، چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان به قعر و عصیان در آن تصرف کرده وصیت نموده به چیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و در اختیار شق ثانی که میانه اهل اسلام مشترک بوده باشد، همان مفسده را که در صورت اول داشت می دارد.

و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک بودند در حصه ای که به عایشه و حفصه می رسید ایشان را دفن کردند نمی دانیم نمی دانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی او مخالف ادعائست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه زهرا علیها السلام منع نمود و گفت که پیغمبران را

میراث نمی‌باشد و حدیث وضع و نقل کرد و غصب حقوق سیده‌نساء را به این جهت صورت داد اگر چه به ملکیت از میراث به محض عنادی بود که با اهل بیت داشته است لیکن حصه هریک از ایشان از آن حجره آن قدر نمی‌شد که مساوی محل دفن هریک از پدران ایشان بوده باشد؛ چه آنحضرت را نه زن بود و همه در آن شریک بودند و مجموع حجره چهارگز در چهارگز بیش نبود؛ پس همان مفسده به حال خود باشد و در ملک غیر بی اذن و رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شدند و خانه‌ای که رسول خدا خاصه خود کرده بود آن را گورستان ساختند و چنانچه او را در حال حیات رنجه می‌داشتند، در حین ممات نیز به وجود و جسم خود رنج پسندیدند و بی رخصت او در خانه او داخل شدند و پیغمبری را که حق تعالی بجهت تعظیم منع فرموده بود عموم ناس را که در حضور او آواز بلند کنند که ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾^۱ بیل و کلنگ در پیش مرقد مقدس او بر زمین زنند و خاک به اطراف پاشند و انواع بی ادبیا به عمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و به هر تقدیر، خصوصیت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن ایشان نموده بود، ابوبکر و عمر را در آن مکان عالی بی رخصت خدا و رسول او جای داده و جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و به عنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا به عذاب ابدی راضی گشتند ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲

ششم از جمله مطاعن ابوبکر کشتن مالک بن نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل این قصه آن است که چون ابوبکر خلیفه شد مالک مزبور با

۱. سوره حجرات، آیه ۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

ابوبکر بیعت نکرد و به خلافت او راضی نشد. روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول خدا به خطبه خواندن مشغول بود، مالک خطاب به ابی بکر نمود که خدا و رسول او دیگری را جانشین کرده بودند شما را می‌بایست که تأملی درین کار بکنید. ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بدر رفت و در صحرائی رحل اقامت انداخت. ابوبکر و عمر در آن باب مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة گیرند. ایشان گفتند ما به نوعی که در زمان رسول خدا زکوة می‌دادیم از عهده آن بیرون می‌آئیم و اگر گوئید، ما خود زکوة را به مستحق نرسانیم و به کسی باید داد زکوة خود را به خدمت علی بن ابیطالب علیه السلام می‌بریم که وصی رسول و امام مسلمانان، اوست؛ چنانچه ما از رسول خدا شنیده‌ایم، تا به هرکه باید داد آنحضرت بدهد.

بعد از آن، ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام به دست افتاد، زکوة ندادن ایشان را در مدینه به این روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة‌اند و مرتد شده‌اند! خالد ولید را که می‌دانستند که از قدیم الایام با او دشمن است با صد سوار بر سر او فرستادند که مالک را با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند، چون او به قبیله ایشان رسید آنها از خانه‌های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانک نماز گفتند و با هم نماز کردند هر سواری به خانه یکی مهمان شد چون شب درآمد به عنوانی که خالد مقرر کرده بود هریک از ایشان مهماندار خود را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده رو به مدینه نهادند و خالد زن مالک را در همان شب به فراش خود در آورده با او به زور زنا کرد و دختران و زنان ایشان را اسیر کردند^۱ و چون این قسم ظلمی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر، ابوبکر را سرزنش می‌کرد که پاس ظاهر شرع را باید داشت و به قصاص خالد حکم باید نمود. ابی بکر

می گفت: خالد سیف الله است او را قصاص نباید کرد؟!۱

و در تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است^۱ که چون طائفه مالک را گرفته به نزد خالد آوردند هرچند فریاد می کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست، خالد می گفت: مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست! ابوقتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت: پیش خدا گواهی می دهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم آنها اظهار اسلام کردند و با ما نماز کردند. ابوقتاده گوید هرچند او را منع کردم که کشتن این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد حرف من نشنید. و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصاً مباشرت او بازن مالک که به حُسن مشهور بود قصیده ها گفته اند و در اظهار کفر او و بیرون رفتن او از اسلام مبالغه ها نموده اند.

و در تاریخ طبری مذکور است^۲ که همیشه عمر را کشتن خالد به خاطر می گذشت تا خلیفه شد روزی با او گفت: یا خالد! تو آنی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی. گفت: میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهت خود کشتم، اما بجهت رضای تو سعد بن عباد را بکشتم و عمر چون این سخن را بشنید از تقصیر او بگذشت و گفت: «انت سیف الله حقاً؟!۳» اگر رنجی و زخمی به دل ما رسانیدی به قتل مالک، اما مَرهم بر آن نهادی به قتل سعد و بوسه بر چشمش زد و بعضی نقل کرده اند که او را نوازشها می نمود، تا سعد را، چنانکه مذکور خواهد شد، به شهادت رسانید و بعد از آن «سیف الله» لقب داده شد! و بعضی گویند ابوبکر او را به این لقب شهرت داد چنانکه گذشت و به هر تقدیر، خالد این لقب را به سبب قتل مؤمنان یافت.

و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت به عمر رسید، زنان

۱. «کامل» ابن اثیر ج ۲ ص ۵۰۴ در نسخه های فعلی تاریخ ابن اعثم، این مطلب را نیافتیم.

۲. بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۹۴ از تاریخ طبری نقل کرده است.

قبیله حنفیه را به شوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد و اکثر حامله بودند. مجملاً چون مدار ایشان به پیروی هوای نفس بود هرچه می خواستند می کردند و آن را دین و ملت نام می نهادند و از جمله اسیران بنی حنیفه مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون اسیران دیگر به مسجد رسول الله درآوردند چون چشمش بر ضریح منور و مطهر آنحضرت افتاد بنیاد گریه و افغان کرد و شرایط زیارت به جای آورده گفت: یا رسول الله! ما ایمان به خدا و رسول او که تو باشی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت تو به آب و خاک خود سرشتیم اما این جماعت به روشی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند؛ یا رسول الله! در روز قیامت تو دادِ ما را از این ظالمان بخواه و انتقام ما را از ایشان بکش.

پس حُضَرِ مجلس زبان به مطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است، تو هم از این میان کسی را انتخاب کن. حنفیه گفت: شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد! یاران گفتگوهای او را حمل بر هذیان کرده هرکس حرفی می گفت که در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که عالم رموز غیب بود رسیده یکی از حضار گفتگوی او را به آنحضرت نقل نموده، آنحضرت گفت: ای حنفیه! چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد می گفت بارخدا یا وضع این مولود را بر من آسان گردان اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت، زبان به ادای کلمات شهادتین گشودی و به مادر خود گفتی که به هلاک من چرا راضی شدی و حال آنکه عنقریب سبّد ولد آدم مرا به حبّاله نکاح خود درخواهد آورد و از او سبّدی مرا حاصل خواهد شد مادرت چون این کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه ای از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن نمودند، در وقتی که تو را اسیر می کردند همگی همت تو مصروف به ضبط آن قطعه نحاس بود تا آنکه آن را بیرون آورده و در بازوی خود بستی و چون به

مبالغه عثمان و جمعی از حُصار آن قطعه را از بازوی او گشودند و ملاحظه نمودند به همان عبارت که آنحضرت فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را به خانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت امیر (علیه السلام) او را به حباله نکاح درآورد و مریدان ابی بکر این حکایت را یکی از فتوحات او و ماده شجاعت او می دانند و از اعمال حسنه او می شمارند و در روز قیامت هرکسی را به جزای کردار خود خواهند رسانید «ان خیراً فخیر و ان شراً فشر»؛

هفتم از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابی قحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که ابوبکر را خلیفه کردند در طائف بود و به اتفاق مورخین فریقین چون ابوقحافه به پدر خود نوشت که این نامه ای است از خلیفه رسول خدا ابوبکر! بدان که مردمان مرا بجهت کبر سنّ به خلافت برداشتند تو نیز به موافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم و هرچند زودتر بیائی ترا بهتر باشد. او در جواب نوشت که تو خود را خلیفه رسول الله نوشته ای و بعد از آن نوشته ای که مردمان مرا به خلافت برداشته اند بجهت کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر تو را بجهت کبر سنّ خلیفه کرده اند، من از تو آسئم پس بایستی که مرا خلیفه کنند؟! و تو برخلاف قول خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده ای تو خود می دانی که این امر حق غیرتست اگر حق را به صاحب حق که علی ابن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد به واسطه آنکه تو از عهده این امر بیرون نمی آئی و کتاب که نوشته ای سخت احمقانه است اگر تو این امر را به برکت رسول خدا یافته ای، اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به شرف یافته ای، من از تو شریف ترم والسلام.

بعد از آنکه ابابکر کتاب را خواند از پدر آزرده شد و آن نامه را به آتش بسوخت و این طعنی است که آن را به سه طعن حساب می توان کرد: بیعت

نمودن پدرش به او و امیر شدن او بر پدرش و سوختن نامه پدر را به آتش اگر خواهی یک حساب کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی پنج، دوی دیگر: یکی آنکه خود را خلیفه رسول خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعنی بزرگتر آنکه نامه که بسوخت مشتمل بر نام خدا و رسول او بود و الله و رسوله اعلم؛ هشتم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت او مکرر می گفت: «کانت بیعة ابی بکر فائنة و فی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه»^۱؛ یعنی بیعت کردن به ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی خطا و بی تأملی واقع شد و نه آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند؛ نگهدارد خدای تعالی به کرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت، پس اگر بعد از این کسی برگردد به چیزی که مثل آن بیعت و مانند آن باشد، بکشید آن کس را! و این حدیث در صحیح مُسْلِم و بُخاری مسطور است^۲ و از جمله احادیث متفق علیه است و از این سخن که عمر می گفته لازم می آید که خطای او و خطای ابی بکر به شراکت باشد چه مرتکب شده اند یکی ازین دو تن چیزی را که موجب قتل است و از جمله مُضَحِکَات است تأویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را گفته است^۳ که مراد عمر آن است که نگهدارد حق تعالی مسلمانان را از شر خلافتی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد به آن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تأویلی مگر همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان الموت؛

نهم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که به زعم سنّیان غم دین می خورند فکر کردند که چون مؤذن «حیّ علی خیر العمل» می گوید مردمان را به خاطر می رسد که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک

۱. ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۳۰؛ تاریخ الخلفاء ص ۶۷.

۲. صحیح بخاری ج ۸ ص ۲۰۸.

۳. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

نموده روی به نماز می آورند مبادا که به جهاد نروند که نماز بهتر است؛ پس این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و به عوض آن در نماز صبح بپاید گفت «الصلوة خیر من النوم» این سنت هنوز از ایشان مانده است و ثوابش به روح ایشان می رسد.

و این حدیث را حمیدی در «جمع بین الصحیحین» ذکر نموده^۱ و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند و یک روز در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پاها و مسح گوش و سر و گردن خوشتر می آمد و عمر هم تصدیق نمود حکم کردند که به جای مسح، پایها را بشویند و بجای مسح پیشانی، سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاعن او شد و مسح بر خُفَّین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت به عمر داده اند و تحسین این لطیفه که سنیان اینها را در وضو ساختن و ثواب این طعن بردن با خود شریک ساخته اند، نمی دانم به کدام یک ازین دو تن جمع می شود؛

دهم از جمله مطاعنی که هر دو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بی علی بن ابی طالب (علیه السلام) به نظام آید و او چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن می داند باید کاری کرد که اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سوره ای دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد و یا سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند می خوردند و یا گواه می گذرانیدند و آیه ﴿إِنَّا نَحْنُ مُرْسِلُ الذِّكْرِ وَ إِنَّا لَهُ لَخَافِضُونَ﴾^۲ را فراموش کرده بودند و آیه ﴿لَقَدْ جِئْتُمُوهَا﴾^۳ را گویا نشنیده بودند، بلی امامی و پیشوائی که جهلش به این مرتبه

۱. نهج الحق ص ۲۵۱ از «جمع الصحیحین» نقل کرده؛ همچنین ر.ک: «النص و الاجتهاد» علامه شرف الدین ص ۲۰۷.

۲. سوره جبر، آیه ۹.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۸.

نباشد از برای مرتبه خلافت ارجمند و پسندیده از باب خلاف نیست و به کار نمی آید؛

یازدهم از جمله مطاعن او آنکه چون اجلش به نزدیک رسید و دانست که می میرد خواست که بارگناه خود را به سرباری که بر آن بیفزاید سبک گرداند، عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض نمود و خلق را جبراً و قهراً به بیعت او امر نمود و صحابه آخیار هرچند از روی نصیحت به او گفتند که به ناحق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است، به هیچ وجه قبول نکرد که «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ»؛

دوازدهم از جمله مطاعن او آنکه به اتفاق، نماز بی تشهد صحیح نیست و به اتفاق چون سلام دادند نماز آخر شد. ایشان به مشورت هم این عبارت را ساختند که «السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته و السلام علينا و على عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله» تا مردمان نماز بی شهادتین می کرده باشند چنانچه «آمین» را در آخر «الحمد» سنت کردند^۲ تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و در واقع آنچه توانستند در آن تقصیر نکردند؛

سیزدهم از مطاعن او اینکه از حسن بصری که در محبت او غالی بود^۳ نقل کرده اند که ابوبکر بر منبر گفت: «طاعنی علیکم بما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعتزلونی»^۴؛ یعنی فرمانبرداری شما مرا به جهت

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. الاستغاثه کوفی ص ۶۱.

۳. مختصر تفاوت در عبارت (کاشف الحق ص ۱۹۳). در بعضی نسخه های حدیقه الشیعه چنین آمده: واز محبت او خالی نبود.

۴. الامامة و السياسة ج ۱ ص ۳۴.

فرمانبرداری من است خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم، شما نیز اطاعت من نکنید و اگر ببینید که به راه راست می‌روم، تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و به راه کج افتم، از من کناره کنید. اثبات جواز گناه به خود کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود؛ پس به گمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون در او تجویز خطا و معصیت باشد، پس چگونه رعیت را بر او اعتماد باقی ماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال او؟! بنی هرکس خود را بهتر می‌شناسد؛

چهاردهم از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برائت چنانچه مذکور شد و هرگاه به موجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره‌ای یا بعضی از سوره را به جمعی رساند و رسول خدا او را به حکم آسمانی از آن معزول کند، چگونه لایق امامت عموم ناس باشد که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت، از انصاف نباید گذشت؛

پانزدهم آنکه جناب رسول خدا، عمرو عاص را بر او و بر عمروالی گردانید تا بینه باشد بر آنکه هردو به رعیت اولی‌اند و الا عمرو عاص را با آن رتبه بر ایشان والی نمی‌گردانید و در این طعن نیز هردو شریکند؛

شانزدهم از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بلال است با او؛ هرچند تهدید کرد فایده نداد و هرچند التماس نمود که بانگ بگوید، نگفت؛

هفدهم آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود^۱ و از دین برگشته به لشکر کفار داخل شده بود خالد بن ولید او را در جنگ گاه بگرفت و نزد ابی بکر فرستاد. اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود، ابوبکر با خود فکر کرد که اشعث از اکبر عرب است و او پدر او را چندین ماه خدمتکار بود، اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را به زنی به

۱. کامل بهائی ص ۱۱۳؛ نهج البلاغه خطبه ۱۹: ولعننت خداو لعنت کنندگان بر تو (اشعث) باد! ای متکبر متکبر زاده، منافق کافر زاده.

او داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی و اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) قصیده‌ای درین باب گفته که یک بیتش این است:

أكان ثواب النكث أحياء نفسه وكان ثواب الكفر تزويجه البكر

؛ یعنی به جزای مرتد شدن او رازنده گذاشتی و به جزای کافر شدن، بکر را به او

جباله نمودی. امام وقت و خلیفه رسول خدا چنین باید؟

هیجدهم از جمله مطاعن او آنکه فُجاءة سُلَمی را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد، حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مؤمن در میان آتش کلمه توحید را تکرار می‌کرد و خدا و رسول را یاد می‌نمود تا به درجه شهادت رسید^۱ و حال آنکه از رسول خدا شنیده بود «لا یعذب بالنار إلا رب النار»؛ یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند بغیر از خدا که صاحب آتش است؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه در کتاب «فعلت فلاتم» مسطور است^۲ که محمد بن ابی بکر گفت: پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهر من عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن خطاب، می‌گفت که محمد و علی اینجا حاضر شده‌اند و مرا به دوزخ نوید می‌دهند و صحیفه‌ای در دست محمد است که عهدهای مادر آنجا ثبت است آن را بر من می‌خواند و می‌گوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است. عمر گفت «انه لیهذو»، یعنی به درستی که او هذیان می‌گوید؟! این راز را با کسی نگوئید تا بنی‌هاشم شماتت نکنند. پدرم چشم باز کرده گفت: ای عمر! هذیان نمی‌گویم نه، من در غار یار محمد بودم و او گفت در حبشه سفینه جعفر را می‌بینم که در دریا جاریست. من گفتم: یا رسول الله! من نیز می‌خواهم ببینم؟ او دست بر چشم من مالید من هم بدیدم و بعد از آن در مدینه آن قصه را با تو بگفتم تو در جواب گفتی که او ساحر است،

۱. کامل بهائی ص ۱۱۳؛ شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۲۸.

۲. کامل بهائی ج ۲ ص ۱۲۹ - ۱۳۲، احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۰ از کتاب «فعلت فلاتم» نقل کرده‌اند.

چنانچه به خاطر من هم گذشته بود؟! اما اکنون بر من روشن شد که به سبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد. عمر بخندید و گفت: هذیان می گوید! برخاسته با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم: ای پدر! بگو لا اله الا الله. گفت: به خدا که نگویم و نمی توانم گفت که دوزخ و تابوت نمی گذارند. گفتم: چه تابوت؟ گفت: نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقات دوزخ، دوازده کس را در آن می بینم یکی از آن منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن غسق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده می شود. گفتم: «یا ابت تهذی!» یعنی ای پدر هذیان می گوئی! گفتم: «والله! ما اهذی لعن الله ابن صهاك الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین!» یعنی به خدا قسم که هذیان نمی گویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او بازداشت مرا از ذکر بعد از آنکه به ما آمده بود یعنی قرآن و از راهنمایی آن مرا محروم ساخت؛ پس روی بر زمین نهاد «واویلا واثبورا» می گفت تا تسلیم شد. پس عمر و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ماچه گفت؟ من آنچه شنیده بودم گفتم. عمر گفت: هذیان گفته است اما زنهار که این راز را پنهان دار و با علی بلکه با هیچکس اظهار مکن که موجب شماتت می شود.

و ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی روایت کرده است که محمد بن ابابکر گفت که در وقت نزاع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او گفتم: ای پدر! تو را به بدترین حالی می بینم! گفت: ای پسر! یک کس را بر من مظلومه عمده ای است اگر او مرا حلال بکند امید نجات هست. گفتم: آن مرد کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب است! گفتم: اگر خواهی نزد او روم و التماس به حلی نمایم؟ گفت: برو. پس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم پدرم به بدترین حال است و بدی عاقبت را بجهت ظلمی می داند که بر تو کرده است و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام

که التماس او را از شما بکنم که او را به حل کنی. فرمود: «کرامة لك يا محمد» اما به قدرت بگو که نزد مردمان اعتراف کند که امامت حق او نبود و به ناحق انتزاع نموده، تا من او را به حل کنم. پس من نزد پدر رفتم و ماجرا را گفتم. گفت: اگر این بگویم مردم مرا تا قیامت لعن کنند و این آیه را بخواند ﴿وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾^۱ پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه علیها السلام و خانه او مرا کاری نبود و کاش فجاءة سلمی را به آتش نسوخته بودمی و کاشکی خواهر خود را به اشعث بن قیس نداده بودمی؛ پس ویل و ثبور می کرد تاجان تسلیم نمود؛

بیستم از مطاعن او آنکه مطلقاً علم به احکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز این طور حکمی صادر شده و کمال جهل او هم به احکام شریعت درین مسئله ظهور یافت و از ابی بکر پرسیدند که «کلالة» چیست؟ ندانست و گفت: «کلالة» میتی را گویند که او را پدر و فرزند نباشد که از او میراث برند^۲ و ایضاً جدّه میتی از او پرسید که از میراث چه چیز به من می رسد؟ گفت: نمی یابم در کلام خدا و رسول او که تو را حقی باشد تا آنکه مُغیره بن شعبه و محمد بن مسلم به او گفتند که رسول الله جدّه را سُدس می داد و هربار که آن در علم قاصر غلطی می کرد می گفت: «إِنْ أَصَبْتُ فَمِنْ اللَّهِ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنْ الشَّيْطَانِ»؛ یعنی اگر در حکمی از روی اتفاق تیری بر نشانه خورد و درست گویم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان است. مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا می کرد و صحابه او را خبردار می کردند و چون مثنی نمونه خروارست، به همین قدر از عدم دانش او اکتفا شد؛

بیست و یکم از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه به اعتقاد ایتان و چنانکه ایشان خود می گویند که رسول خدا خلیفه ای تعیین

۱. سوره ق، آیه ۱۹.

۲. تفسیر طبری ج ۶/۳۰؛ الفدیر ج ۷/۱۰۴؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۲۳؛ کامل بهائی ج ۱/۲۷۴.

نفرمود با آنکه آنحضرت مصلحت رعیت و اُمت را از همه کس بهتر می دانست و شفقت او - صلوات الله علیه و آله - بر اُمت در مرتبه ای بود که از مادر و پدر مهربان مشفق تر بود اگر مصلحت می دید و کسی را قابل و لایق این امر می دانست خلیفه می کرد و ایشان می گویند آنحضرت تعیین نفرموده بود؛ پس خلیفه کردن ابوبکر عمر را، خلاف کرده رسول باشد؛

بیست و دوم آنکه خلاف رسول خدا کرد در متولی ساختن کسی که رسول خدا او را عزل کرده بود چه ابوبکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول خدا او را تولیت صدقات داده معزول ساخت و اگر قابلیت آن می داشت معزول نمی شد و هرگاه تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت به طریق اولی نخواهد آمد و ابوبکر خلافت را به او مسلم داشت و خلاف رسول کرد؛

بیست و سوم آنکه چون بر سر منبر رسول خدا رفت که خطبه بخواند، حسین علیه السلام آمدند و گفتند این مقام جد ماست، تو را اهلّیت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفته از منبرش به زیر کشیدند.^۱

بیست و چهارم آنکه حضرت جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود حصه ای از آن طلبید چون بجز از اهل بهشت کسی را رخصت نیست که از میوه بهشت بخورد تغافل نموده به او ندادند؛

بیست و پنجم از مطاعن او اینکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمه اش داشت؛

بیست و ششم از مطاعن او که با همه طعنها برابر است اینکه چون به حکم او آتش بردند^۲ که خانه فاطمه زهرا را بسوزانند دیدند و دانستند که فاطمه علیه السلام در پشت در نشسته است حکم به زدن او کرد و عمر در به شکمش زد و غلام تازیانه بر کتفش

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰.

۲. شرح تجرید علامه حلی ص ۳۷۶ و ۳۷۷.

زد که از آن جهت فرزندش ساقط شد و اثر آن مدتی بماند و به همان سبب بیمار شده رحلت یافت^۱ او این همه به حکم او بود و اهل سنت هیچیک منکر مطاعن مذکوره نیستند. لیکن بعضی در صدد جواب شده‌اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بی مزه پوچ گفته‌اند^۲ خدا انصافشان دهد.



۱. کتاب سلیم بن قیس ج ۲/۵۸۵ بحار الانوار ج ۳۰/۲۹۳؛ مرآة العقول ۳۱۸/۵.

۲. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰ - ۴۸۴.

فصل هشتم : در مطاعنی که عمر بن خطاب به آن مخصوص است

و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابهای مذکور و مسطور است و هیچکس را در آن شبهه نیست اگر چه مطاعن او از حیز تقریر و تحریر بیرون است و آنچه مذکور می شود از هزار یکی و از بسیار اندکیست:

اول آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در «صیاح سته» مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب به عیادت آنحضرت رفتند از آن جمله، یکی عمر بن خطاب بود. حضرت رسالت فرمود: «ایتونی بدواة و بیضاء لا کُتِبَ لَکُم کتاباً لا تضلوا بعدی»؛ یعنی دوات و کاغذی بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که به سبب آن بعد از من گمراه نشوید. چون قبل از آن به ساعتی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را وعظ فرموده و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک به قول و فعل و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت نموده بود خواست که به تأکید آن چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشته مجدد مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تأکید در امر مذکور است مانع شده گفت: «دعوا الرجل فإنه ینهجُر، حَسْبُنَا کِتَابُ اللَّهِ؟!»؛ یعنی واگذارید این مرد را پس به

درستی که هرزه و هذیان می‌گوید کتاب خدا ما را بس است!؟^۱

و مروی است که بعضی از اصحاب خواستند که دوات و قلم بیاورند به سبب ممانعت عمر، در میان ایشان نزاع واقع شد و بعضی گفته‌اند که کاغذ آوردند و عمر پاره کرد؛ حاصل کار نزاع به جایی رسید که آوازه‌ها بلند و حضرت رسالت ﷺ اعراض فرمود و روی مبارک از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» گفته: اول فتنه‌ای که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر خدا در مرض موت فرمود: «هلموا اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی» و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت رسالت ﷺ فرمود: «قوموا عني لا ينبغي النزاع عندي»^۲

و غزالی ناصبی^۳ گفته که حضرت فرمود: «ایتونی بدواة و قرطاس لأکتب ما یزیل عنکم مشکلة الامر بعدی و اذکرکم من المستحق لها بعدی»^۴؛ یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست. عمر گفت: «دعوا الرجل حسينا کتاب الله!؟» بعضی با عمر موافقت نمودند و برخی اراده آوردن کاغذ و دوات کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ»^۵ آوازه‌ها بلند کردند تا آنحضرت فرمود: «قوموا و اخرجوا لا ينبغي التنازع لیدی».

و مروی است که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار

۱. مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۳۵۵، طبقات واقفی ج ۲ ص ۴۷، صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۱ و ۱۲، صحیح مسلم ج ۵ ص ۷۵ و ۷۶.

۲. شرح دیوان - قاضی میر حسین قبیلی. (خطی - کتابخانه آیت الله مرعشی)؛ مشکاة المصابیح ۳۲۲/۳.

۳. کلمه «ناصبی» نیست (کاشف ص ۱۹۷).

۴. سؤل العالمین غزالی ص ۱۷.

۵. سوره حجرات، آیه ۲.

زار بگریستی و گفتم: «ان الرزیه ما حالت بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلك الكتاب»^۱؛ یعنی به درستی که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول الله و میان نوشتن آن کتاب؛ حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در این باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر به کفر است:

اول آنکه به موجب آیه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۲ شک نیست که اراده نبوی مسبوق به اراده الهی بوده پس تمکین اراده کتاب نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است؛

دوم آنکه وصیت، خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح، امری از امور دینیّه است و مانع رسول خدا در امری از امور دینیّه شدن به غیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محتملی ندارد؛

سیم آنکه قبل از این مذکور شد که از این نزاع آنحضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت: «از پیش من برخیزید» و رنجانیدن آنحضرت، رنجانیدن خداست و آن کفر است؛

چهارم آنکه نسبت هذیان به رسول خدا خصوصاً در امور شرعیه به منزله نسبت هذیان به جانب حضرت کبریای باری است و این نسبت موجب کفر است و زندقه؛ پنجم آنکه نسبت هذیان به هر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست؛ پس به حضرت رسول الله یقین است که عین نفاق و محض کفر است؛

ششم آنکه ابوبکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان

۱. صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۶، ج ۶ ص ۱۱ و ۱۲.

۲. سوره نجم، آیه ۳.

۳. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۹۷).

نبود؟! و کتاب خدا در آن وقت هم در میان ایشان بود مردمان را چرا کافی نبود؟! پس البته مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول خدا بهتر می دانست و این ارفع درجات و مراتب کفر است و یکی از شعرا این معنی را به نظم آورده گفته است:

وصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر
ورأوا ابابکر اصاب فلم یهجر وقد وصی الی عمر

هفتم آنکه تمکین امر آنحضرت در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است؛ چه اگر آنحضرت بر نبوت باقی است تفاوتی میان صحت و بیماری او نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری این معنی آشد از اول است و به هر تقدیر، لزوم کفر و زندقة او ظاهر و باهر است و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان می دانستند، پس چون در مشکاة^۱ حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسول را آنحضرت ایشان را به سه چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و دو دیگر و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان نبود پس معلوم است که «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» که عمر گفت، غرض تزویر و تلبیس بود که آن وصیت نامه به رقم نیاید تا مبادا قصه روز غدیر تأکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هر کس را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود آن احتیاج به راهنما و پیشوا نداریم! چنانچه^۲ قطب الدین انصاری شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه را بی راهنما نمی توان رفت و گفتن اینکه چون کتاب الله و سنت رسول الله در

۱. مشکاة المصابیح ۳/۲۲۲.

۲. «فاضل عارف» اضافه دارد (کاشف ص ۱۹۸).

میان است به مرشد چه حاجت است، به آن ماند که مریض گوید که چون کتابهای طب هست ما را به اطباء چه رجوع و این سخن خطاست برای اینکه استنباط از آن نمی تواند نمود؛ پس مراجعت به اهل استنباط باید کرد ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾^۱ کتاب حقیقی، صدور^۲ اهل علم است که ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾^۳ نه بطون دفاتر؛ چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «انا كلام الله الناطق و هذا الصامت»^۴ تا اینجا کلام قطب شیرازی است.

و دیگر آنکه اکثر احکام شریعت از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که احکام شرعی که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است و به کجا رسیده، پس عمر چگونه تواند گفت که در همه احکام شرعی ما را کتاب الله بس است، به آن علم و قدرت استنباط که او داشت، که خود می گفته که همه زنان در خانه ها فقیه تراند از من! بلی کتاب الله او را بس است خصمی که منتقم باشد از او در روز قیامت؛ چه رسول خدا می فرماید که دو چیز در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب الله؛ و یکی عترت و اهل بیت من که اگر متمسک به این هر دو شوید، هرگز گمراه نشوید. و عمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا روز آخر هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت به هم رسیده و به هم خواهد رسید تا به روز قیامت سبب و علت همه آن، او بوده و از آن منع کردن حاصل شده و آنچه در تأویل آن عبارت از اتباع و اشباع او منقول است مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه می تواند شد ﴿يَهْدِي

۱. سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. سینه ها.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۹.

۴. «جامع الاسرار» سید حیدر آملی، ص ۳۵۸، «کتاب آثار احمدی» استرآبادی (از علمای قرن دهم هجری) ص ۴۵۷.

اللَّهِ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا ۱، ﴿فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ﴾ ۲؛

دوم از مطاعن او آنکه در بی دانشی به حدی بود که نمی دانست که موت بر پیغمبر رواست یا نه؟ ۱ تا آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده ۳ که چون حضرت رسول خدا ﷺ از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود عمر نزد ابوبکر رفت و گفت می ترسم که محمد نمرده باشد و حیلۀ کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست و با آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید هرکه مخالفت او نموده و عصیان ورزیده باشد به سیاست رساند؛ پس هرکه گوید رسول مرده من او را حد می زنم؟ ۱ ابوبکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل به هم رسید و مردم را در اضطراب افکندند. علی ﷺ چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و فرمود: ای قوم! نه حق تعالی در حال حیات رسول الله به او فرموده که ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ ۴، مات رسول الله. مردم از آنجناب قبول کردند و موت رسول مردمان را یقین شد و عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم؟ ۱ پس عمر را ابوبکر گفت: «البدار البدار قبل البوار»؛ عمر بشتاب به طلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی ﷺ و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و به این کار پردازند و آن وقت خلافت ما را میسر نشود. پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را به طمع امارت و بعضی را به وعده تولیت ولایت و پاره ای را به طمع مال از ره برده رو به سقیفه بنی ساعده نهادند و به کار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند و بر قبر او نماز کردند؛

سوم از جمله مطاعن او آنکه روایات ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. سوره نور، آیه ۴۰.

۳. الطرائف ص ۴۵۱ و ۴۵۲ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است.

۴. سوره زمر، آیه ۳۰.

خدا شک کرده و از آن جمله حُمَیدِی در «جمع بین الصحیحین» اعتراف به این کرده^۱ و مروی است که گفت: «ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی بوم الحدیبة»^۲؛ یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکمی که در روز حدیبیه کردم! و وجه شکش آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح می‌کنم و در آن سال فتح مکه میسر نشده به صلح قرار دادند و او با خود گفت که اگر او پیغمبر بود به صلح راضی نمی‌شد و به خدمت رسول خدا آمد و گفت: نه تو می‌گفتی که به مکه خواهم رفت و طواف خواهم کرد؟ آنحضرت فرمود که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح؟ گفت: نه و به این راضی نشده نزد ابی بکر رفت و گفت: این پیغمبر است؟ گفت: بلی. گفت: ما بر حَقِّیم؟ گفت: بلی. گفت: پس چرا به این خفت راضی می‌شود؟ گفت: او تابع امر خداست پس به ابی بکر، گفت: من هرگز چنین شکمی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده‌ام تا امروز؟^۳

مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هروقت که پریشان می‌شد به شهری می‌رفت و می‌گفت: ارمیتیم مسلمان می‌شوم و به این بهانه مبلغی زر از مردم می‌گرفت. روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت: تو آن طور کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد!

چهارم از جمله مطاعن او آنکه ثقات علمای ما نقل کرده‌اند و جمعی که نزد نواصب ثقه‌اند نیز روایت کرده‌اند حتی صاحب کشف در تفسیرش^۴ و حُمَیدِی در «جمع بین الصحیحین» روایت نموده‌اند^۵ که روزی عمر خطاب خطبه می‌خواند گفت: هرکه بر مهر زن مغالات کند و از چهار صد درم زیاده مهر نماید او را حد

۱. الطرائف ص ۴۴۱ از جمع بین الصحیحین.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۹/۱۲.

۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک: النص و الاجتهاد علامه شرف الدین ص ۱۳۹ - ۱۶۰.

۴. تفسیر کشف ج ۱ ص ۴۹۱.

۵. الطرائف ص ۴۷۱.

می زنم و آنچه بر چهار صد درم افزوده باشد داخل بیت المال می کنم. پیرزنی حاضر بود برخاسته گفت: ای عمر! کلام تو اولی به قبول است یا کلام الله تعالی؟ عمر گفت: کلام الله تعالی. پیرزن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿آتَيْنَهُمْ إِحْدِيَهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾^۱ عمر گفت «کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحال»؛ معنی آیه این است که اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین، پس فرامگیرید از آنچه داده ای چیزی. و معنی قول عمر اینست که جمیع شما فقیه تر و داناترید از عمر حتی پیرزنان در خانه ها و یا زنان مخدره در حجله ها! و بعضی از مریدان عمر به این نحو عذر گفته اند که مراد عمر آن است که پیروی سنت؛ چه واپس گرفتن مال مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات هم منافات دارد؛ چه مروی است که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت: چیزی را از ما منع می کنی که حلال ساخته است آن را حق تعالی در کتاب خود. و حقی که بر زبانش جاری شده آن را تواضع نام کرده اند؛

پنجم از مطاعن او آنکه حکم کرد به سنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم نمود به رجم دیوانه ای و اول را حُمَیدی در «جمع بین الصحیحین»^۲ و ثانی را احمد بن حنبل^۳ از حسن بصری نقل کرده و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هردو بار او را منع فرموده که اگر زن گناهکار باشد تو را با طفلی که در شکم او هست چه کار؟ و دیوانه ای را که حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود، نباید حد شرع اجراء نمود. وی در هر مرتبه گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٍ» و این حکایت دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بی خبری او از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون

۱. سوره نساء، آیه ۲۰.

۲. الطرائف ص ۴۷۱ از جمع بین الصحیحین.

۳. مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۱۴۰ و ۱۵۲.

نداشته باشد؟!^۱

ششم از مطاعن او آنکه گفت: «متعّتان کانت الی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما»^۲؛ یعنی دو مُتعه بود در زمان رسول الله و من از آن دو متعه نهی می‌کنم و اگر کسی به یکی از آن دو مُتعه مرتکب شود عقوبت می‌نمایم یکی از آن دو، متعه زن است و یکی متعه حج.

و در بعضی از نسخه‌ها آنکه «ثلاث کُنّ علی عهد رسول الله؛ انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن، متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل»^۳ و محقق است و مسلمانان را اتفاق است به آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل می‌کرده‌اند و در زمان ابوبکر و در پاره‌ای از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که سنی و شیعه را در مسئله متعه نزاع بود، سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیّت متعه دلیل چیست؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خطاب است که در همه جا نقل کرده‌اند که او گفت: «کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما» کدام دلیل به از این است که او می‌گوید در زمان پیغمبر بود؛ پس بفرموده خدا و رسول خدا حلال بوده باشد و می‌گفته که من حرام کردم به او باید گفت که تو سر خود را بر دیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی، به توجه نسبت دارد که حرام کنی و چرا حرام می‌کنی؟ و سنی به همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا به حلال و حرام امر و نهی می‌فرماید اولی است از متابعت عُمری که خلافتش به مهربانی ابوبکر صورت یافته و قایم شده بی رضای خدا و رسول.

و احمد بن حنبل در «مُسند» خود نقل کرده است^۴ از عمران بن حُصَین که او

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۳.

۲. کنز العمال ج ۱۶ ص ۵۱۹؛ الشافی سید مرتضی ج ۴ ص ۱۹۵.

۳. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۴.

۴. مسند حنبل ج ۴ ص ۴۲۸.

گفت: نازل شد مُتَعَه در کتاب خدا و ما عمل می‌کردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن می‌کردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن را کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود. و در «صحيح ترمذی» مذکور است^۱ که از عبدالله عمر پرسیدند که چه می‌گوئی در متعه نساء؟ گفت: البته حلال است. و آن سؤال کننده از اهل شام بود پس به او، گفت: پدر تو نهی کرده است مردم را از آن؟! عبدالله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده، من گفته رسول را بجهت گفته پدر، ترک نخواهم کرد. و شارح «مقاصد»^۲ و صاحب «هدایه فقه» که حنفی مذهب است نقل کرده^۳ که مالک را مذهب آن است که متعه حلال است.

و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است^۴ که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سلمة بن اکوع و مُعْبِرَة بن شُعْبَة و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده‌اند و فتوی می‌دادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم می‌کردند و می‌گفتند که چیزی را که ما از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیات بود نفیض آن از او نشنیدیم چون^۵ به قول عمر از آن برگردیم. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که «لو لا نهی عمر المتعة ما زنی الاشقی»؛ یعنی عمر اگر نهی نمی‌کرد متعه را، هرگز عملی به زنا واقع نمی‌شد مگر بدبخت و شقی را. و بعضی «الاشقی» خوانده به «فاء یک نقطه»؛ یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جابر الله علامه در کتاب

۱. صحيح ترمذی ج ۳ ص ۱۸۵؛ مسند حنبل ج ۲ ص ۹۵ و ۱۰۴، ج ۴ ص ۴۳۶.

۲. شرح مقاصد ج ۵ ص ۲۸۳.

۳. مجالس المؤمنین ج ۲ / ۲۷۹ از «هدایه فقه حنفی» نقل کرده است.

۴. الفدیج ج ۶ ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ مفتاح کنوز السنه ص ۵۰۹؛ السبعة من السلف ص ۷۱ - ۷۸.

۵. چون = چگونه.

«مترجم الاخبار» نقل کرده^۱ و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده^۲ مچملش آنکه مأمون خلیفه ندا کرد به تحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی به خدمت او رفته گفت: متعه زناست و تو امر به تحلیل آن کرده‌ای؟ گفت: از کجا بدانیم؟ گفت: از آنکه خدای تعالی فرموده که ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْغَادُونَ﴾^۳ متعه ملک یمین است؟ مأمون گفت: نه. گفت: پس، زوجه ایست که میراث می‌برد و فرزند به او ملحق می‌شود؟ گفت: نه. گفت: پس هرکه از جامع شرایط زوجه و ملک یمین به متعه تجاوز کند از جمله عادیون خواهد بود!

و دیگر آنکه زهری از عبدالله و حسن، پسران محمد حنفیه، روایت می‌کند که ایشان از جدّ خود امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کنند که گفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر به تحلیل آن نمود پس مأمون پشیمان شده استغفار کرد و پوشیده نیست که هرکه اطلاعی بر فضیلت مأمون دارد و مهارت او را در فنون علم خصوصاً مسائل ضروریه دینیّه دانسته باشد، می‌داند که او به مجرد شنیدن این سخنان سست از یحیی مردود مطعون، از تحلیل متعه پشیمان نمی‌شود، بلی اگر بجهت تقیه یا تألیف قلوب از ندائی که کرده پشیمان شده باشد شاید چه آیه اصلاً دلالت بر مدّعی آن جاهل بی‌دین ندارد؛ زیرا که متعه در زوجه داخل است و به اینکه میراث نمی‌برد از زوجه بودن به در نمی‌رود چون ناشزه. و صاحب کشف در تفسیر همین آیه گفته^۴ است: «فان قلت هل فيه دليل على

۱. زیادة البیان مقدس اردبیلی ص ۵۱۴ و ۵۱۵، مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۷۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند؛ کامل بهائی ج ۱ ص ۱۱۴ از «مترجم الاخبار» ج ۱ ص ۳۱، احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۲۰ از «کتاب مترجم الاخبار ج ۱» نقل کرده است.

۲. مجالس المؤمنین ۲/۲۷۵ از تاریخ یافعی نقل کرده؛ و همچنین «تاریخ یافعی» ذیل ترجمه یحیی بن اکثم.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۵ - ۷.

۴. تفسیر کشف، ج ۳ ص ۱۷۷.

تحريم المتعة لان المنكوحه نکاح المتعة من جملة الأزواج اذا صحّ النکاح» و آن احکام تابع زوجه نیست بلکه تابع صفاتی است زاید بر زوجیت؛ مثل آنکه مخالفت امر شوهر نکند و در باب میراث ناشزه و کتابیه نیز از جهت مخالفت میراث نمی‌برند و فضیلت متعه بر ایشان متابعت امر شوهر است و حدیث زهری را علما صحیح نمی‌دانند و او را دروغگو می‌دانند در رجال ذکر کرده‌اند و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شده و چنانچه در «صحیحین» از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت: ما متعه می‌کردیم در عهد رسول خدا و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد.^۱

و در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق نقل کرده‌اند که متعه مباح بود در ایام رسول خدا و در عهد ابوبکر و در بعضی از ایام عمر، و او حرام کرد.^۲ هفتم از مطاعن او^۳ آنکه روزی از کوچه می‌گذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه‌ای بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر ما یک گناه کردیم تو بیشتر گناه کرده‌ای و اگر از ما مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده، اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اولا تجسس کرده‌ای و حق تعالی فرموده ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾^۴؛ یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است؛

دوم آنکه حق تعالی فرموده که ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تَأْتُوا النِّبْيُوتَ مِنْ ظُهُورِهِمْ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَىٰ وَ اتَّقَىٰ النِّبْيُوتَ مِنْ أُبُوَابِهَا﴾^۵؛ یعنی خوب نیست از پشت

۱. الطرائف ص ۲۵۷ - ۲۵۸ از جمع بین الصحیحین؛ فتح الباری بشرح الصحیح البخاری ج ۹ ص ۱۴۱؛ نهج الحق ص ۲۸۳ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

۲. القدير ج ۶ ص ۱۲۱؛ شرح نهج البلاغه ج ۱۲ ص ۱۷ با تفاوت؛ مجمع البیان ج ۹ ص ۱۳۵.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۴. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

خانه‌ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از در خانه مردم درآئید و تو از در نیامده از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ بَغْضَ الظَّنِّ إِيَّكُمْ^۱ و تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می‌بری و دیگر فرموده که ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا^۲ و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی.

و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بندگان را که بی رخصت به خانه کسی داخل نشوید ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا^۳ اگر این خانه دوست بگو و اگر دعوی آنست می‌کنی انیس و دوست از بام خانه در نمی‌آید و حق تعالی فرموده «تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا»؛ یعنی هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی و ترکش در عرف قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی؛ و دیگر امر به معروف و نهی از منکر را مراتبی است: در اول به آن شخص بد می‌شوند، پس از آن به زبان می‌آورند، پس پیغام می‌کنند، پس از آن می‌زنند و بعد از آن می‌کشند و تو اول به کشتن من آمده‌ای و دیگر آنکه تو جانشین رسول خدائی تو را تمکین در کار است شب گردی چیز دیگر است و جانشینی رسول خدا دیگر؛ پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست.

و مریدان عمر جواب گفته‌اند که خلیفه در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت و نمی‌خواست که مساهله در دین واقع شود و اجتهادش برین قرار گرفت و مجتهد مُصاب است و خجالتش بجهت آن بود که آنچه به آن نموده بودند واقعی نبوده. و ندانسته‌اند که اجتهاد در فعلی و در کاری که مخالف با کتاب خدا و سنت

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره حجرات، آیه ۶.

۳. سوره نور، آیه ۲۷.

رسول داشته باشد نمی باشد و خجالتش از آنجهت بود که چندین گناه و قباحات کرده بود که هیچکدام را عذر نداشت؛

هشتم از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا به فرموده الهی از برای امت قرار داد بود بر هم زد و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا همه را برابر می داد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیز نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول. و مریدان او یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل به رأی خود می کرد و یک بار گفته اند که رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را صد شتر داد و نمی داند که اجتهاد درجائست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد، غنیمت و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در حنین فرمودند از بابت زیادتی بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان به اکرامی مخصوص ساخت و آن را قیاس به این نمی توان کرد؛

نهم از مطاعن او آنکه بدعتی چند در دین نبوی احداث نموده از آن جمله، نماز تراویح و نماز ضحیٰ^۱؛ چنانچه حمیدی از «مُسْنَدُ أَبُو هُرَیْرَةَ» نقل کرده^۲ و گفته: اتفاق است بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی از شبهای رمضان المبارک به مسجد آمده دید که مردم به نماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را به جماعت بگذارند و شبی دیگر دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را به جماعت می گزارند پرسید که چه چیز است؟ کسی گفت که مردمان نماز سنت را به جماعت می کنند. گفت: «بِدْعَةٌ نَعْمُ الْبِدْعَةُ!؟» یعنی بدعت است که به هم رسیده و خوب بدعتی است؟! و حال آنکه رسول الله فرموده بود: «وَالصَّلَاةُ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ جَمَاعَةٌ بِدْعَةٌ وَ صَلَاةُ الضُّحَى بِدْعَةٌ وَ كُلُّ بِدْعَةٍ

۱. ر.ك: النص والاجتهاد ص ۲۱۶ - ۲۲۰.

۲. الطرائف ص ۴۵۴ - ۴۵۵، نهج الحق ص ۳۴۲ از «جمع بین الصحیحین» حمیدی، نقل کرده اند.

ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ^۱.

و یکی دیگر آنکه خراج بر زمین‌ها قرار داد و فرمود که تا در عراق مساحت زمین‌ها کردند؛ به هر جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن، به هر یک جریب زمین یک دینار - چنانچه در جاهلیت بوده است - مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامهٔ جهانیان و جملهٔ عالم حرام خوار شدند و این همه مظالم در گردن او ماند تا روز قیامت.

و یکی دیگر آنکه قرار داد که در سفر، مردم روزه بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت است؛

دهم از مطاعن او آنکه حَجَرَ الاسود را چنانکه صاحب «کامل» ذکر کرده^۲ از آنجا که رسول خدا گذاشته بود نقل کرد و به موضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهراً لفظ «آسود» از سهو کاتب اضافه نوشته شده و مراد از «حَجَر» حجری است که «مقام ابراهیم» باشد چه عمر آن را تغییر داد و آن، محل طعن است و این عمل یا ناشی از آن است که افعال رسول خدا را صحیح نداند و یا طریقهٔ جاهلیت را دوست تر داشته باشد و به هر تقدیر، مخالفت کردهٔ رسول خدا، مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب «اسرار الطهاره» گفته است^۳ که عمر با آنکه خود را خلیفهٔ رسول خدا ﷺ می دانست به آبی که در مِطْهَرَه و کوزه نصرانیان بود وضو می ساخت و آن را پاک می دانست با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾^۴ و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خدا است و از مِطْهَرَه کُفَّار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام و

۱. کتاب «الصرط المستقیم» ج ۳ ص ۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۸۲/۱۲.

۲. کامل بهائی ج ۱/۱۵؛ و تغییر «مقام ابراهیم» رک: شرح نهج البلاغه ج ۱۲/۷۵؛ دُر المثنور ج ۱/۲۵۵.

۳. احیاء العلوم، کتاب اسرار الطهاره، ج ۱ ص ۱۲۶.

۴. سوره توبه، آیه ۲۸.

موجب تقویت دین کفار است خصوصاً شخصی را که مردم خلیفه رسول خدا و مقتدایانند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها را می نویسند و غرض معلوم نیست؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند؛ هرچند که بعضی از بندگان باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول تر باشد.

و دیگر آنکه حکم نمود که کشتی هائی که از مصر برنج و گندم و غیره می آورند تردد نکنند تا اعراب شتران را به کرایه دهند، هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث گرانی حبوبات؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه عباس را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد به خواستگاری امّ کلثوم، آنحضرت قبول نکرد. ^۱ پس به عباس گفت: علی از من ننگ دارد، به خدا که در قتل او سعی نمایم. خبر به آنحضرت داد فرمود که کشته شدن حسابی دیگر است و دختر به وی دادن حسابی دیگر، من دختر به وی ندهم. پس عمر به عباس، گفت: روز جمعه به مسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی. عباس روز جمعه به مسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت: «ایها الناس! إن هیهنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع امیرالمؤمنین وحده فمانتم قائلون؟» یعنی ای مردمان! به درستی که مردی از اصحاب زنا کرده به زنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیرالمؤمنین که عمر است به تنهایی بر آن اطلاع یافته است، شما چه می گوئید؟ از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیرالمؤمنین را به گواه احتیاج نیست اگر بفرماید آن زانی را بکشیم! پس از منبر به زیر آمده به عباس گفت: اگر علی دختر به من ندهد آنچه گفتم بکنم!!! پس عباس به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده حال را بازگفت. آنحضرت فرمود که من پیش از گفتن شما دانستم ولیکن اینکار

۱. النقص ص ۲۷۶؛ کامل بهائی ج ۱ ص ۲۷۰ و ۲۷۱ اسرار الامامة طبری (مخطوط) ص ۲۳۷.

نکنم. عباس گفت: او بی شرم و عاصی و ستیزه کار است اگر تونکنی من به ضرورت خواهم کرد، اگر تو خواهی و اگر نخواهی، تا خصومت بر طرف شود و چنان پندارم که این دختر نبود.

پس عباس به عمر، گفت: اگر علی علیه السلام این کار نکند من می‌کنم. پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت: عباس عمّ علی است و به وکالت او دختر به من می‌دهد. و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد آن است که جنیه را به صورت آن دختر به خانه عمر فرستادند و آن دختر به خانه عمر نرفت و به قول خصم اگر رفته باشد هم نقصانی به شأن حضرت امیرالمؤمنین نمی‌رساند؛ چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود به کفار می‌گفت: ﴿هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾^۱ و الله اعلم با آنکه انتفاع به حال عمر خواهد رسانید که آسیه زن فرعون تا زمان وفات به حالت اول بود و از نیکوئی اعمال و افعال او مطلقاً به کفر و ظلم و طغیان فرعون فائده نرسید بلکه مکرّر به جانب الهی عرض می‌نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر می‌دهد که ﴿إِنِّي لِي عِندَكَ بَيِّنَاتٌ فِي النَّجَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ﴾^۲ و العلم عند الله تعالی؛

چهاردهم از مطاعن^۳ او آنکه به نحوی که از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانه‌هایی شد که به مسجد بود، عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او به مسجد باشد؛ روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا می‌گذشت آبی از آن ناودان ترشح کرد او در غضب شده حکم به کندن آن ناودان کرد، با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بند کردن و ساختن آن ناودان فرموده بود که هر که این را بگردد و عمّ مرا آزرده سازد، از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را به یاد او آوردند فائده‌ای نکرد و چیزی به بهای او نداد. عباس به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. سوره هود، آیه ۷۸.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۱.

۳. «وفاء الوفاء» سمهودی ج ۲ ص ۴۹۰ و ۴۹۱ با مختصر تفاوت.

رفت آزرده و گریان و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) چون عمّ خود را درگیر دید به مسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم به رسول خدا خورد که هرکه این را بکند او را به ذوالفقار به دو پاره می‌کنم. عباس گفت: خوشا حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد. وبعد از آن دیگر کسی نگاه به آن ناودان نتوانست کردن، اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه حکم کرد در حد شرب خمر به صد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد، هشتاد است و تا مست به حال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله مطاعن و دلیل بر نادانی و بی معرفتی اوست به مسائل فقهی و ملا علی قوشچی^۱ از روی مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمی‌شود و عذر بدتر از گناه این معنی دارد؛ شانزدهم از مطاعن او^۲ آنکه در وقت مردن خلافت را به شوری قرار داد و چنانچه سنت زمان جاهلیت بود گفت: یکی از این شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند؛ اما در هریک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد، از این جهت تفویض این امر به یکی از ایشان نمی‌کنم؛ اما عثمان خویشان خود را دوست می‌دارد و تمام بیت المال را به ایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد نمود؛ اما طلحه متلیف و مُسرف است و کثیر الجماع است و خلافت را محافظت مال در کار است؛ و زبیر بن عوام اگر چه شجاع است اما تندخوست و امامت را رفق و مدارا باید؛ و سعد و قاص ترسنده و بد دل است و مُفترن^۳ و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه‌انگیزی با امامت

۱. شرح تجرید قوشچی، ص ۴۸۴.

۲. الامامة والسياسة ج ۱ ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۵.

راست نیاید؛ و اما عبدالرحمن ضعیف رأی است و خویشان دار و خلافت را رأی راست قوی می‌باید؛ و علی مزاح دوست است و خلافت را جدّ تمام ضروری است؟! پس گفت: آه و افسوس که ابو عبیده جراح و یا سالم مولای ابو حذیفه زنده نیستند که آن هردو لایق این کار بودند؟! و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی؛ پس حیلۀ دیگر اندیشیده گفت: اگر عثمان و علی در امری اجتماع نمایند قول، قول ایشان است و اگر از این شش تن سه کس مجتمع شوند، در هر سه کسی که عبدالرحمن باشد تابع حکم آنها باشید و غرضش آن بود که می‌دانست که علی علیه السلام و عثمان اتفاق نمی‌کنند بر امری و عبدالرحمن از عثمان به دیگری میل نمی‌کند بجهت دامادی و مصاهرت و گفت: اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس به خلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید، گردنش بزنید؟! و اگر دو کس ابا نمایند هردو را بکشید؟! پس ابوطلحه انصاری و سرداران لشکر را گفت این جمع را تا سه روز مهلت است، اگر روز چهارم یکی از اینها را به خلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید؟! و چون علم یقینی داشت که عبدالرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد به رأی او وا گذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهراً خلافت را به عثمان واگذارد مردم او را ملامت کنند، حیلۀ ای نمود که نزد عوام مستحق ملامت نشود و امیرالمؤمنین علیه السلام را محروم ساخته خلق را در ضلالت گذاشته باشد با آنکه به اعتراف خودش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سزاوار امر خلافت بود و نسبت مزاح کردن به آنحضرت تهمت بود؛ چه در آن حال که این وصیت نمود، حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت. عمر روی به حاضران کرده گفت: «وَاللّٰهُ اِنِّیْ لَا اَعْلَمُ مَكَانَ الرَّجُلِ لَوْ وَلَّیْتُموهُ اَمْرًا لِّحَمْلِكُمْ عَلَی الْمَحْجَّةِ الْبَیْضَا»؛ یعنی به خدا قسم که من می‌دانم مقام و رتبه این مرد را و اگر تولیت امر شما را به او رجوع نمایم همه را به راه راست دلالت کند. پس یکی از حُضَرَا گفت: «فَمَا یَمْنَعُکَ فِیْهِ؟»؛ یعنی هرگاه او را چنین می‌دانی پس چه مانع است

ترا که این امر را به او رجوع نمی کنی؟ گفت: «اگره ان يحملها حيا و ميتا»؛ یعنی مکروه می دارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من، او امام و خلیفه باشد. و در روایتی آنکه گفت: «لا اجمع لبني هاشم بين النبوة والخلافة»؛ یعنی بنی هاشم را نبوت پس است پیغمبری و خلافت هر دو به ایشان نمی رسد.

گویند ولید بن عتبّه گفت: ای عمر! تو خلیفه را از ما بهتر می شناسی، آیا عثمان لایق این کار باشد؟ عمر از روی تعرض و طنز گفت: صحبت او را با خویشان و دوستی او را با مال نمی بینی؟ گفت: طلحه مستحق این امر باشد؟ گفت: اول زمینی که پیغمبر خدا به او بخشیده بود در مهر یهودیه برقرار کرد. گفت: علی علیه السلام را چون می بینی؟ گفت: «لا تستخلفون ولو أنکم امتخلفتموه لا قامکم علی الحق و ان کرهتم»؛ یعنی او را خلیفه نمی کنید و اگر می کردید شما را به راه راست می آورد و اگر چه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد.

غرض آنکه عمر، امیرالمؤمنین علیه السلام را مستحق امامت و خلافت می دانست و علم یقینی داشت که او مردم را به راه راست می آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک می گردانید از روی حيله و مدعایش آن بود که آنحضرت کشته شود. و ایضاً محقق است که می گفت: «لا یجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد»^۱؛ یعنی جمع نمی شود نبوت و خلافت در یک خاندان؛ پس چون به زعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمی شود، چرا امیرالمؤمنین را در شوری داخل می گردانید؟ و حال آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع می شود که ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۲ و اگر کسی نیک تأمل کند می داند که عمر در این عمل تا به چه حد عصبیت و تقلید به کار برده چه دلیل

۱. «الیقین» ابن طاووس ص ۲۱۴ و ۲۷۳.

۲. سوره نساء، آیه ۵۴.

او اول هر يك از ایشان را به صفت قبیح نسبت داده و خلافت را بعد از آن به کسی تفویض نموده که مجموعه صفات قبیحه است؛ اول حصر کرده در شش کس و بعد از آن به تعیین عبدالرحمن قرار داده پس حکم کرد به کشتن هر که خلاف کند پس حکم نمود به کشتن همه اگر از بیعت یک کس تأخیر نمایند و ایشان را به اجتهاد تکلیف کرده و مکلف ساخته و البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانعی به هم رسد و در زمان اجتهاد زیاد و کمی واقع گردد و چون مستحق قتل می شوند؟ و به مخالفت عبدالرحمن، چرا واجب القتل می گردد؟ حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری آن قدر فکر دقیق کرده باشد و مع هذا مخالفت رسول الله نموده؛ چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوض به اختیار مردم ساخت و به مشورت قرار نداد و به اعتقاد شیعه، امیرالمؤمنین را امام و جانشین فرمود و به زعم اهل سنت هیچ کس را وصی و جانشین و خلیفه نکرد؛ پس کرده عمر به اعتقاد شیعه و سنی خلاف کرده رسول خدا باشد و هم با ابی بکر مخالفت نموده؛ چه ابی بکر خلافت را به یک کس که عمر باشد قرار داده و او به شومی اغراض نفسانی که داشت خلافت را به شورا انداخت در میان شش کس تا باید مرتکب این همه مکر و حلیه شود و در یک مجلس هم مدح و هم مذمتشان نموده اول گفت:

رسول خدا از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس، از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول خدا مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تأخیر بیعت، کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانس شود و امری حادث گردد که تأخیر بیعت واجب آید پس چه حکم توان کرد و بی مانعی نیز اگر تأخیر نمایند کی شرعاً قتل لازم می آید؟ پس نیست این حکم الا استخفاف در دین و هتک حرمت شرع حضرت سید المرسلین.

هفدهم از مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او

شمرده^۱ و گفته که تعطیل حدّ خدای تعالی نمود، چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند چون سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد، چون چهارمین به تعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده‌اند و درین عمل سه امر قبیح از او به ظهور آمد: یکی معطل ساختن امر الله و حدّ نراندن بر مغیره فاسق منافق با آنکه حسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود؛ و یکی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بی‌گناه حد زدن؛ یکی آنکه مانع گواهی آن مرد چهارم شدن؛

پس هر کس که دست از تعصب باطل بدارد می‌داند که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را به رضای خدا و رسول او اختیار کردن و وضع حدّ در غیر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر آنکه عمر مثل مغیره فاسق بود و اعتقاد به دین نداشت و بعد از آن تازنده بود عمر هرگاه مغیره را می‌دید می‌گفت: می‌ترسم که به واسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید؟ و این یا از آن جهت بود که مردمان گمان کنند که او اعتقاد به خداوند عالمیان دارد و یا آنکه در خاطرش می‌گذشته که شاید این دین حق باشد از روی شک نه به طریق جزم.

و قاضی القضاة که از اهل سنت است جواب گفته^۲ که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا گردد حیل کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی رحمته الله جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند؟ و سه کس را حد زند که یک کس را از حد خلاص کنند! و حدّی که خدا و رسول واجب گردانیده باشد به حیل دفع کنند و سه تن را بی‌گناه حد بزنند؟ عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر نمی‌تواند شد چون در اکثر تواریخ معتبره این خبر مذکور است و از طرفین در کتب و احادیث مسطور و جواب

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ / ۲۲۷.

۲. شرح نهج البلاغه ج ۱۲ / ۲۲۸.

بهرتر از این ندارند؛

هیجدهم از مطاعن او آنکه حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «حلیة الاولیاء» ذکر کرده^۱ که در حال احتضار و وقت نزع می گفت: «لَیْتَنِي كُنْتُ كَبْشاً مِنْ الْقَوْمِ فَسَمُونِي ثُمَّ جَاءَهُمْ أَحَبُّ قَوْمِهِمْ إِلَيْهِمْ فَذَبَحُونِي وَجَعَلُوا نِصْفِي شَوَاءً وَنِصْفِي قَدِيداً وَ أَكَلُونِي فَأَكُونُ عَذْرَةً لَمْ أَكُنْ بَشِراً»؛ یعنی من کاش گوسفندی بودم از قبیله ای و مرا فربه می کردند تا آنکه کسی که او را از همه کس دوست تر می داشتند به دیدن ایشان می آمد، مرا ذبح می نمودند و نصف مرا بریان می کردند و نصف مرا خشک می کردند که وقت دیگر بخورند، چون می خوردند عذره یعنی نجاست می شدم و آدمی نمی شدم که بر من بازخواستی باشد و مرا زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزدیک است به آنچه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر به حال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدم نمی شدیم که ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً﴾^۲ بلکه از قول کافر زشت تر است و این قول نیز منافات به نفاقش ندارد زیرا که در حالت احتضار، محتضر را آنچه برای او مهیا شده به او می نمایند و او اطلاع به هم می رساند.

و عبدالله پسرش می گفته است که پدرم را در حالت احتضار به حالی که از آن بدتر نباشد دیدم، فرستادم و از علی علیه السلام التماس نمودم که نزد او حاضر شود. چون علی علیه السلام آمد پدرم گفت: التماس دارم که مرا حلال کنی. گفت: دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و به ناحق مرتکب این امر شدی تا تو را حلال کنم. دیدم که پدرم روی به دیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه حضرت علی علیه السلام شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم

۱. حلیة الاولیاء ج ۱/ ۵۲.

۲. سوره نبا، آیه ۲۰.

جواب نگفت. بعد از آن علی علیه السلام برخاست و از آن خانه بیرون رفت. پس، جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره می کردند و به جنّات عدن بشارت می دادند، چنان آهی کشید که نزدیک بود که روحش با آن برآید؟ پس گفت: «لَوْ أَنَّ لِي مِلَّةَ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَا فُتْدِيتُ بِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْمَطْلُوعِ»^۱؛ یعنی اگر تمام زمین پر از زر می بود فدا می نمودم و به فقر می دادم از خوف آنچه می بینم!

و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده: ﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَا فُتْدُوا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ﴾^۲؛ یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت باد تو را به بهشت! آهی کشید و گفت: «دَعْنِي وَبَلِي وَبَلِي مِنَ النَّارِ»؛ یعنی رها کن مرا، وای بر من وای بر من از آتش دوزخ، وای بر من از آتشی که افروخته می بینم!

پس آهی دیگر کشید و گفت: «الآنَ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لِي افْتَدِيتُ بِهَا مِنَ النَّارِ وَ لَمْ أَرْهَأْ!»؛ یعنی الحال اگر می بود تمام دنیا از من البته فدا می کردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص می شدم! و در وقت مردن آه و واویلا می گفت و آنچه در مردن ابی بکر بی خودی و هذیان نام می کرد خود صد برابر آن می گفت تا به ابی بکر ملحق شد؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه واجب ساخت بیعت ابوبکر را بر جمیع خلائق بی آنکه خدا و رسول خدا واجب گردانیده باشند یا امر به آن نموده باشند، آیا او به

۱. «صحيح بخارى»، باب مناقب عمر بن خطاب. با مختصر تفاوت در الفاظ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۱۲۵.

۲. سوره زمر، آیه ۴۷.

مصلحت بندگان خدا اَعْلَم از خدا و داناتر از رسول خدا بود، یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کنند، یا آنکه اَمّت به تمامی تفویض امر خود به او نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد برایشان سرکرده و سردار سازد که جد و جهدش در این امر تا به حدّی بود که حکم به سوختن خانه جماعتی کند که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بود و دژ بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زند تا شاید که جبراً و قهراً علی علیه السلام را به بیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیاء و خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله بود و شریعتها تمام تر و کامل تر بود، از یهود و نصاری به جزیه راضی و قانع شد به حکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبراً و قهراً واجب است و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم به سوختن ایشان نفرمود و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و دشمنان اهل بیت رسالت را اگر مُدّعا جد و اهتمام در ایذا و اهانت دوستان خدا نمی بود و از مهاجر و انصار مثل سلمان و ابوذر و مقداد و أسامة بن زید و غیرهم بودند که بیعت نکردند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص به اولاد رسول ساختند؟

و اهل سنت با آنکه مسألة امامت را از اصول عقاید نمی دانند تجویز او امر او نموده اند و تأویل آنچه مذکور شد کرده اند و رضای او را به رضای خدا و رسول اختیار کرده اند: «اللهم احشرهم معه يوم النشور و احشر محبی علی علیه السلام معه یارب یا غفور»؛

بیستم از مطاعن او آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عمار یاسر» آورده که مردی در خلافت عمر به نزد او آمده گفت: من جنب شده ام و آبی نبود نمی دانم که مرا چه باید کرد؟ پس عمر گفت: هرگاه آب نیابی نماز مکن! عمار

یاسر حاضر بود گفت: ای عمر تو را به یاد نیست که در فلان سفر مرا و تو را هم به حسب اتفاق احتیاج به غسل شده بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاک باید رسانید به خاک غلطیده و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه آمدید، تبسم نموده فرمود که یا عمار، در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست، پیشانی خود را و بعد از آن به شکم دست چپ پشت دست راست و به شکم دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.

و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر امر می‌کنی نقل این حدیث نکنم؟ عمر گفت: «تَوَلَّيْتُكَ مَا تَوَلَّيْتُ»؛ یعنی وا گذاشتم تو را به آنچه می‌خواهی. و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿قُلْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾^۱ و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم عوض آب دست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشد و بعد از آنکه خود را امیرالمؤمنین گوید و مقتدای خلق داند این چنین فتوی‌ها دهد؛ پس این امر خالی از آن نیست که دانسته و گفته و غرضش خرابی دین مبین بوده و یا ندانسته فتوی داده و از کمال جهل و غفلت او بوده، از این دو شق یکی البته لازم می‌آید، مریدان او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند؛

بیست و یکم از جمله مطاعن او آنکه ابن عبید رثه در کتاب «عقد» آورده^۲ که عمر بن خطاب، عَمْرُ وَعَاصُ را عامل مصر گردانید، او را خبر دادند که عَمْرُ و عَاصُ بسیار جمع کرده. کس فرستاد که از او بگیرند، پس عمر و عاص گفت: «قَبِیحَ اللَّهِ زَمَانًا عَمِلَ فِيهِ عَمْرُ وَ بَنُ الْعَاصِ لِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ، وَ اللَّهُ! إِنِّي لَا عَرِفُهُ يَحْمِلُ عَلَى رَأْسِهِ خَرْمَةً

۱. سوره نساء، آیه ۴۳؛ مائده، آیه ۶.

۲. عقد الفرید ج ۱/۴۶۴ و ۶۵؛ همچنین الطرائف ص ۴۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۴/۱۲ مختصر تفاوت در الفاظ.

مِنْ حَطَبٍ و عَلٰی اَیِّهِ مِثْلُهَا؛ یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را که باید عمر و عاص عامل عمر بن خطاب باشد، به خدا قسم که من دیده‌ام که عُمَر و پدرش هر کدام پشته هیزم بر سر داشتند و می فروختند و ابن ابی الحدید به عبارتی نقل نموده^۱ که ترجمه‌اش این است که لعنت به روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم، به خدا قسم که من او را و پدرش را دیده‌ام که هریک عبای کهنه خشن پوشیده بودند که به زانوهایشان نمی‌رسید و برگردن هریک از ایشان پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامه‌های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود.

و ایضاً همین ابن عبدربه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده^۲ که عمر در وقت خلافتش به راهی می‌رفت، زنی از زنان قریش او را دید گفت: ای عمر! بایست. چون عمر ایستاد آن زن گفت: مدتی ما تو را عُمیر می‌دانستیم و ترا عمیر می‌گفتند - یعنی به تصغیر نام می‌بردند چنانکه گویند مردک و گاوک و خرک و بزک و سگک - بعد از آن عُمَر شدی و مدتها عمر بودی حالا امیرالمؤمنین شدی و ترا به این نام می‌خوانند، ای پسر خطاب! از خدا بترس و در حال مردمان به عدالت نظر کن که عنقریب نه تو مانده‌ای و نه ابن حکومت؛

بیست و دوم از مطاعن او آنکه حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چندین طریق از «مُسْنَدِ عَبْدِاللهِ بْنِ عَبَّاسٍ» نقل کرده^۳ که طلاق در عهد رسول خدا و در مدت خلافت ابی بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر به این طریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق می‌گفتند به یکی حساب می‌شد، بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دراز می‌شود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال، این بدعت

۱. شرح ابن ابی الحدید ج ۱۲ / ۴۴.

۲. عقد الفرید ج ۲ / ۳۵۰ همچنین الطرائف ص ۴۶۸.

۳. الطرائف ص ۴۶۳ از جمع بین الصحیحین؛ الفدیر ج ۶ / ۱۷۸.

در میان اهل سنت سنت مانده و به همین که شخصی بگوید به زن خود «انت طالق ثلاث طلقات» یا آنکه سه بار گوید: «انت طالق»، سه طلاق واقع می شود؛

بیست و سوم از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله می پنداشتند به نزد او رفتند که در میان ایشان محاکمه کند. فکر بسیار کرد هیچ راه به در شدی نتوانست یافت. آن زنان را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت کردند. آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد آنکه در آن دعوی دروغگو بود راست نگفت، قنبر را فرمود که آره بیار. پرسیدند که آره را از بهر چه می طلبی، یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که طفل را به دو نیم کرده، هر نیمی را به زنی دهم. چون این کلمه بشنیدند یک زن گفت راضی شدم، دیگر گفت: الله الله، یا امیرالمؤمنین! اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و به او بخشیدم. حضرت فرمود: الله اکبر! این فرزند از این زن است اگر از او می بود بر طفلش ترحم می کرد و به قتلش راضی نمی شد؛ پس آن زن دیگر اعتراف نمود و هر دو، امیرالمؤمنین علیه السلام را دعا می کردند و می رفتند؛

بیست و چهارم از مطاعن او^۱ آنکه قدامة بن مطعون شراب خورده بود وی را به نزد او بردند خواست که حدش بزند، قدامة این آیه بخواند «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا»^۲؛ یعنی نیست بر آنکه ایمان آورده اند و عمل صالح کردند حرجی و گرفتگری در آن چیزی که خورده اند. و چون عمر این آیه از او بشنید از حد زدن او بگذشت و چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «لیس قدامة من اهل هذه الآية»؛ یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شأن ایشان نازل شده باشد و او شایسته حد است؛ چه در وقتی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۶.

۳. سوره مائده، آیه ۹۳.

که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! برادران ما که شرب خمر می کردند در حال اسلام و حال آنکه شربت مرگ چشیده اند، آیا چون خواهد بود؟ این آیه آمد، و قدامه خود زنده است. و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بروی جاری کند اما نمی دانست که حدش چند است؟! پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حد او هشتاد تازیانه است به حکم خدا، از آن جهت که چون کسی شرب خمر کرد عقلش می رود و چون عقل رفت هرزه می گوید و افترا می کند و آن خود حد مفتری است؛

بیست و پنجم از مطاعن او^۱ آنکه مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاد و گفت: «لا نکاح الا بولی و شاهدین»^۲ و عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت را بدعت و سنت کرد با آنکه به اعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسأله مشکل در مانده و «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ» گفت که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنیم کتابی علیحه باید نوشت و چون فضلی ما تقدّم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلاثه را خصوصاً مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر کرده اند حتی خواجه نصیر در متن «تجريد»^۳ و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» - اسوه بهم و اقتداء علیهم - به ذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود جرأت نمود تا باعث ملال خواطر خوانندگان نشود و از سر نقل اکثر ایشان در گذشت و اگر کسی را میل دیدن آنها باشد به کتب قوم رجوع نماید و اکنون پاره ای از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است تا او را از ماگله ای نباشد و این کتاب از فیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد.

۱. الفدیر، ۶/ ۲۶۹.

۲. کامل بهائی ۱/ ۱۱۵؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۲۰؛ در «تاریخ بغداد» ج ۸ ص ۷ این مطلب را به علی علیه السلام نسبت داده است؟!.

۳. ر. ک: المقصد الخامس از تجريد الاعتقاد.

فصل نهم: در ذکر مطاعنی که به اعتراف دوست و دشمن، عثمان به آن مخصوص است

و در بسیاری از کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر مذکور و مسطور است:
اول از مطاعن عثمان آنکه باعث جمیع فسادها و فتنه‌ها شده، تولیت امور
مسلمانان را به خویشان فاسق فاجر بی‌دین جاهل خود حواله نمود چنانچه عمر نیز
نسبت به او این گمان را برده بود چه مناسب مقام است: ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ
إِبْلِيسُ ظَنُّهُ﴾^۱

اولاً ولید بن عقیله را که حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب
خمر و آیه ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ﴾^۲ در شأن او نازل شده،
امام و پیشنماز خلائق گردانید و او چنانچه در بیشتر تاریخها نوشته‌اند^۳ یک صبحی به
جای دو رکعت نماز صبح، چهار رکعت گزارد و رو به پس کرده گفت: دماغی دارم
اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر بگزارم؟! مأمومین گفتند بس است
نماز ما هرگز به این کیفیت نبود؛

ثانیاً آنکه سعد بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از

۱. سوره سبأ، آیه ۲۰.

۲. سوره سجده، آیه ۱۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدیج ج ۱۷ ص ۲۲۹.

حد برد و ظلمش تا به حدی رسید که مردم از جور و ستم او به تنگ آمده از کوفه اش اخراج کردند؛

ثالثاً عبدالله عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم به ظهور رسانید؛

رابعاً عبدالله بن ابی سرح را به مصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند به شکایت آمدند؛

خامساً معاویه را به شام نامزد کرده از او انواع بی دینی و معصیت سرزد و خلاف رضای خدا و خلق را مرتکب شد؛

سادساً بیت المال را که آن دو یار پیش مَقْدَم او از حلال و حرام ساخته گذاشته بودند و مظلّمه آن را با خود برده بودند، در گشود و تمامی را بر بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم ساخت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفت غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویله های اسب و استر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جائی می رسید به بنی اَعْمَام خود، یعنی بنی امیه قسمت می کرد و اسراف و تبذیر را به جائی رسانید که یک روز چهارصد هزار دینار بیت المال را به چهار نفر از خویشان خود داد و اَیْتام مهاجر و انصار از گرسنگی می مردند و به قوت لا یموت به ایشان مضایقه می نمودند و اگر از اصحاب رسول خدا کسی او را نصیحت می کرد چون به گروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمی کرد و چیزی به بهای وعظ و نصیحت هیچ کس نمی داد و ممالک را با ولایت بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگری را به هیچ وجه در امری از امور دخل نمی داد تا کار به آنجا رسید که انشاء الله تعالی از آن شمه ای نوشته خواهد شد؛

دوم از مطاعن او آنکه حکم بن عاص که طرید و رانده رسول خدا بود و آنحضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده و فرموده بود که از مدینه طیبه دور باشند

و ابوبکر و عمر هم به موافقت رسول خدا ﷺ بیست و پنج فرسنگ دیگر آن دو مرد را از مدینه دور کرده بودند، هر دو را طلبیده دو هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را استقبال کرد و به رسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره‌ای فرو گذاشت نکرد و در میان قبر مقدس منور آنحضرت، آن ملعون را جای داد و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه به او عطا نموده و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او :

اول آنکه فرموده رسول خدا به موجب ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۱ مأخوذ از فرموده الهیست و پیغمبر به اشاره ربانی، آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آنحضرت مخالفت الهی است؛ پس این مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است؛

دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که به رغم شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم، کفر صریح و عین زندقه است؛

سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾^۲؛ یعنی نیایی گروهی را که می‌گروند به خدا و رسول و به روز بازپسین که ایشان مودت و رزق و دوست دارند آن کسی را که خلاف کند با حق تعالی و رسول او، اگر چه باشند آن مخالفت کنندگان خدا و رسول، پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند. و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده از این نمی‌باشد

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. سوره مجادله، آیه ۲۲.

که خلاف فرموده خدا و رسول او نموده دشمنان دین را که به طرید رسول الله شهرت یافته باشند، تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را به ایشان دهد و شکر هم بر این معنی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهراً کفر و الحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین مرد دلیل است بر آنکه ایمان به خدا و روز جزا نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمی شد؛

سیم از مطاعن او آنکه غلامان ترکی و رومی و خطائی را بر مسلمانان مسلط ساخت به مرتبه ای که دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قُرُق کرد و غلامان را به نواحی عراق فرستاد و جمعی دیگر را به حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزار را در قید تصرف درآورند و ملک خدا با آن وسعت را بر چارپایان تنگ ساختند و حکم عثمان به اطراف و جوانب رفت که هرکه خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند هرکه باشد و هر کجا باشد باید که بیاید علف یا علفزار را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعاً و کرهاً می رفتند و علفزار و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او می خریدند و مردمان در آن زمان آرزوی زمان جاهلیت می کردند و می گفتند که در آن زمان با وجود کفر این قُرُقها، گرفت گیرها نبود و این بدعت او قرین بدعت عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا از آنجا که واجب نبود می گرفتند و آنجا که واجب بود ترک می کردند و تا عثمان از سر بندگان خدا وانشد قُرُق و تعدی غلامان او برطرف نشد بلکه هنوز بدعت و راهنمای تعدیات او در اکثر بلاد شایع و ثواب آن یوماً فیوماً به موجب «الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلُهُ» به روح او می رسد.

و مریدان او با دعوی فضل و علم در جواب و ردّ این مطاعن گفته اند که عثمان به ظن عدالت و صلاح، این جماعت را به حکومت آن دیار می فرستاد و مالها که به آنها عطا نمود همه از خاصه خودش بود و صحراها را قُرُق کرد تا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظورش بود و

طريدان رسول خدا را که طلبید رخصت از پيغمبر ﷺ حاصل نموده بوده و به ابی بکر و عمر هم گفته بود، چون یک کس بود و آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند، چون نوبت به او رسید و مجتهد را می رسد که عمل به علم خود کند مروان و پدرش را به اذن رسول خدا طلبید و غلامان او هرچه می کردند از باب امر به معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود؟

چهارم از مضاعن عثمان آنکه عبدالله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت^۱ و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را به روش «زید بن ثابت» قرار دهد و منادی ندا کرد که صحایف قرآن نزد هرکه باشد بیاورد و اگر کسی ابا کند جبراً و قهراً بگیرند و عبدالله مسعود مصحفی داشت و مکروه می داشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بیندازد چون می دانست که مدعای عثمان تبدیل قرآن است چنانکه در قرآن او به فعل می آمد چون عثمان کسی فرستاد و مصحف او را طلب نمود او مصحف خود را نداد.

پس عثمان خود به خانه او رفت و عبدالله عذر گفت، عثمان مصحف او را به جبر از خانه او بیرون آورد و به قول دیگر آیات از آنجا اخراج نمود و نسخه ای از آن برداشت آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت و خبر به او دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت می داند و در مسجد نشسته احادیث نقل می کند و نسبت به تو کنایه می گوید. این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد! چون خبر به عایشه رسید گفت: «اقتلوا حرّاق المصاحف» یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را. گویند قرآنی که در میان است از بنیه مصحف عبدالله است و نگذاشت که دیگری اطلاع از

۱. الشافعی سید مرتضی ۲ / ۲۸۰.

مصحف او بهم رساند و بعضی گویند مروان بن حکم و زیاد بن سمره که کاتب وی بودند، حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در دیگی نهاده و بشست و بعد از آن در آتش نهاده بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاع نیفتد ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أُنْزِلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾^۱.

و ابن ابی الحدید نقل نموده^۲ که ابن مسعود به عمار یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نکند، عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر به عثمان رسید بر سر قبرش آمده به عمار خطاب کرد که تو را چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی؟! عمار گفت: مرا همچنین وصیت کرده بود! و عثمان از عمار آزرده شده این هم مزید علت کینه او شد تا با عمار نیز کرد آنچه کرد، چنانچه مذکور خواهد شد.

و ایضاً ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و علامه در «منهاج الکرامه» نقل کرده اند^۳ که چون خبر شدت مرض عبدالله به عثمان رسید، به عیادت او رفته بر بالینش نشست پرسید که چه چیز است شکوه تو و از چه چیز در آزاری؟ گفت: شکوه من از گناهان من است. گفت: دلت چه می خواهد و چه ارزو داری؟ گفت: آرزویی به غیر از رحمت الهی ندارم. گفت: می خواهی از جهت تو طبیب بطلبم؟ گفت: مرا طبیب بیمار کرده! گفت: می خواهی عطائی که از تو بازگرفته بودم بگویم که بدهند؟ گفت: منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا حاجت بود و در وقتی به من عطا می کنی که از آن مستغنیم! گفت: اگر تو را به آن احتیاج نباشد شاید که فرزندان تو را به کار آید؟ گفت: رزق فرزندان و همگی بر خداست اگر خواهد

۱. سوره محمد، آیه ۹.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۲/۳.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۲/۳، منهاج الکرامه علامه حلی ص ۴۸؛ نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص ۲۹۵.

می دهد. گفت: یا ابا عبدالرحمن! از برای من استغفار کن و از خدای تعالی طلب آمرزش نما! گفت: از الله تعالی مسألت نموده و می نمایم که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد! پس عثمان از بالین او برخاسته بیرون آمد و او به رحمت الهی پیوست. و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت، بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود به جرم آنکه چرا چون به رُبْدَه رسیدی و دیدی که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را به آنجا فرستاده بودم و مغضوب من بود. اگر کسی نیک تأمل کند هیچ طعنی برابری به این نمی کند؛

پنجم از مطاعن او آنکه آزار و اهانت به عمار یاسر رسانید و این حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند^۱ چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت، جمعی از اصحاب رسول خدا فراهم آمده و گفتند اولی آن است که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن عمل بکند فهو المراد و الا فکر دیگر باید کرد و هرچه عثمان برخلاف سنت و کتاب بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند نزد او رفته کاغذ را به دست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از او مکرر شنیده ایم که گفت رسول خدا در شأن عمار فرمود که ایمان مخلوط است با گوشت و خون عمار؛

و ایضاً آنحضرت می فرمود که بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و سلمان^۲. و به فضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آن است که این نوشته را عمار به او رساند پس به تکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را به در خانه او برده وقتی رسید که از دهلبزخانه بیرون می آمد چون چشمش به عمار افتاد گفت: یا ابایقظان! کاری داری؟ عمار گفت: مرا کاری نیست ولیکن جمعی از اصحاب رسول

۱. تاریخ ابن اعثم (ترجمه فارسی) ص ۳۱۹ الامامة والسياسة ج ۱ / ۵۱

۲. الغدير ج ۹ / ۲۶؛ سنن ترمذی حدیث شماره ۳۸۲۲

فراهم آمده چیزی نوشته‌اند و می‌خواهند مطالعه کنی. چون کاغذ را از عمار گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم شد و کاغذ را بر زمین انداخت، عمار گفت کاغذ اصحاب رسول ﷺ را چرا انداختی می‌بایست مطالعه کنی و در آن تأمل کنی و مرا نیک خواه خودبدان.

عثمان گفت: دروغ می‌گوئی؟! غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان چوب و مشت بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار آمده لگدی چند بر عمار زد و به سبب آن، عمار به علت^۱ فتق گرفتار شده بیهوش گشت، اقربای او خبردار شدند او را به خانه بردند، از وقت چاشت تا آنکه نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون به هوش آمد بر خاست و وضو کرده نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعون است؛ چه هرگاه عمار از ممدوحین و مقبولان حضرت رسالت باشد و این قسم ظلمی نسبت به او از عثمان واقع شود به یقین، عثمان ظالم است و ظالم به موجب فرموده خدا که ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۲ مستوجب لعنت است نه مستحق امامت؟

ششم از مطاعن او آنکه رنجانید و اخراج نمود اباذر را و آن چنان است که اهل سیر نقل کرده‌اند^۳ که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند به حسب اتفاق ابوذر نیز به مهمی به آن مجلس آمده بود، عثمان به ابوذر، گفت: هیچ می‌دانی که این زر چیست؟ گفت: نه، گفت: چند هزار دینار است و انتظار می‌برم که مثل آن نیز بیاورند و به هر که

۱. علت = مرض

۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳. الغدیر ج ۸ / ۲۹۵، شرح نهج البلاغه ۲ / ۵۲ - ۵۹.

خواهم بدهم. ابوذر گفت: امر از تست ولیکن به یادداری که یک صبحی به خدمت رسول خدا رفتیم دلگیر و تنگدل بود و هیچ کس جرأت نکرد که از وجه ملال پرسد و در وقت پسین که به خدمت آنحضرت رفتیم خوشوقت و خوشحال بود پس سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین را از آنحضرت پرسیدیم فرمود: صبح بیت المال را به جمعی قسمت نمودم چهار دینار مانده بود مستحق در آن ساعت حاضر نبود که به او تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از این به مصرف رسانیدیم به سبب آن مسرور و خوشحالم؛

پس عثمان متوجه کعب الاخبار شده گفت: یا کعب! چه خرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت: خَرَجی و اِثْمی نیست! ابوذر گفت: یا کعب! تو احکام شریعت را نمی دانی و آیه **﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾**^۱ را تا به آخر به او خواند که معنیش آن است که آنهایی که طلا و نقره را نگه می دارند و در راه خدا نفقه نمی کنند ایشان را به عذاب الیم بشارت دهید. پس عثمان به ابی ذر گفت: این مرتبه بجهت مصاحبت رسول از تو عفو کردم، اگر بار دیگر در حضور من این چنین جرأتی کنی و این چنین سخنی گوئی، تو را خواهم کشت!؟ ابوذر گفت: تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آل عاص به سی رسند قرآن را برای خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابوذری، از بلاد و معموری اخراج نمایند. عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟ بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند! عثمان گفت: علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب؟ و چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد عثمان گفت: یا اباالحسن! آنچه ابوذر می گوید تو از رسول خدا شنیده ای؟ آنحضرت فرمود که من از رسول خدا شنیده ام که گفت: **«مَا أَظْلَمَ**

الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى أَحَدٍ أَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ أَبِي ذَرٍّ^۱ جمعی که از اصحاب حاضر بودند تصدیق امیرالمؤمنین علیه السلام کردند، ابی ذر بگریست و گفت الحمدلله که من دروغگو نیستم.

عثمان گفت : یا اباذر! به حق رسول الله بگو که کجا می خواهی که اقامت نمائی و از کجا کراحت داری؟ گفت : در حَرَمَیْن می خواهم که ساکن باشم و به عبادت حق تعالی قیام نمایم، اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حَرَمَیْن دور خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا در یکی از این دو حرم مقام باشد و به رَیْذَه خواهند فرستاد و تو آنجا زندگانی به تنهایی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها به عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار دنیا به عالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود.

پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و به رَیْذَه فرستند و منادی او ندا کرد که کسی او را مشایعت نکند و کسی به حال او التفات ننماید؛ پس ابوذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کردند و شخصی را بر او موکل کردند که به رِیْذَه اش رساند لیکن در حین اخراج امیرالمؤمنین و حسنین علیهما السلام و عبدالله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند فرسخ با او همراهی کردند هر یک او را در راه به ثواب جزیل بشارت می دادند و تسلی خاطر و دل غمگین او می نمودند و به صبر و شکرش وصیت می کردند، بعد از آن یاران و همراهان بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت در رِیْذَه که ریاطی است در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و مأوای وحوش است و از هر طرف تا به آبادانی، بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شدند و مدتها در آنجا ساکن

۱. الغدير ج ۸ / ۳۱۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۹/۸؛ سنن ترمذی حدیث ۳۸۲۷.

بودند و به آن آب شور که در آن مقام بود و علف صحرا زندگانی می‌گذرانیدند تا مریض شد و در حین نزع دخترش می‌گریست و می‌گفت من درین صحرا تنها و بی مددکار و بی فریادرس چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم؟ گفت: ای دختر! دل فارغ دار که پیغمبر خدا مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله‌ای از عراق می‌رسد و از آن میان مردی عزیز به حله نفیس مرا تکفین خواهد کرد. پس ابوذر به رحمت الهی پیوست دخترش منتظر بود که قافله‌ای از عراق رسید و دختر ابوذر بر سر راه رفته گفت که ابوذر غفاری مصاحب رسول خدا از دنیای غدار به رحمت خدای غفار واصل شد. مردم قافله چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند و به گریه افتادند و مردی از جمله تجار از میان هزار حله که دربار داشت حله فاخری انتخاب نموده ابوذر را تکفین نموده به احترام تمام او را دفن نمودند.^۱

و بعضی روایت کرده‌اند^۲ که زنش باغلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که می‌رسد شما را بر دفن من مدد نمایند. ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت: صدق رسول الله! من از آنحضرت شنیدم که گفت: ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها محشور شود. و بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعضی روایت کرده‌اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون به بالینش آمدند ابوذر گفت: بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد؛ پس روی به آن جمع کرده گفت: کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته‌اید؟ از آن میان یک کس گفت من این حال دارم. گفت: تو مرا در جامه خود کفن کن پس آن جمع به تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده نماز بر او گزارد و در دفنش مدد نمود و باز ماندگان او را به شهر بردند و او به بهشت رفت و آنکه بر او ظلم کرد

۱. الغدير ج ۸/ ۲۹۲ - ۳۰۷

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۲۴.

روز قیامت جوابش باید گفت؛

هفتم از مطاعن او آنکه عبدالله بن سعید بن عاص را والی مصر گردانید و آن فاسق فاجر شارب الخمر ظالم تعدی بسیار به مردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم او بی طاقت شده جمعی به مدینه نزد عثمان رفتند و شکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی به ایشان نکرد؛ طایفه ای دیگر به مدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عُمّال و حُکّام را تبدیل کن که مسلمانان از دست تعدی حُکّام تو بی طاقت شده اند و کار به جان و کارد به استخوان رسیده! بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن ابی بکر به مصر رود و میان مردم مصر و عبدالله، امین و ناظر باشد و ظلم و تعدی او را رفع نماید و محمد مذکور در وقتی که به وداع امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بود آنحضرت با او، گفت: از این سفر بر حذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو به مصر داخل شوی عنقریب بر می گردی.

و چون محمد و رفقا در راه به احتیاط می رفتند روزی جمازه سواری دیدند بر هیأت گریختگان، از او پرسیدند که چه کسی و به کجا می روی؟ چون جوابهای پریشان می گفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان اسباب او کتابتی یافتند و چون خواندند نوشته بود که «مِنْ عُمَانَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ، إِذَا أَتَاكَ مُحَمَّدٌ فَأَقْتُلْهُ وَ قَرِّ عَلَى عَمَلِكَ وَ أَحْبِسِ الْمُتَظْلِمِينَ حَتَّى يَأْتِيكَ رَأْيِي»؛ یعنی این کتابتی است از عثمان به جانب عبدالله بن سعید، چون محمد ابی بکر به تو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم که چه کنی. پس محمد و مردم مصر برگشتند و به مدینه رفتند و کتابت را به عثمان نمودند. گفت مهر، مهر من است اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام؟!

و به روایتی دیگر آنکه چون محمد و یاران به مدینه رسیدند، عثمان بر منبر

بود محمد پیش رفت و گفت: چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی قصد کشتن برادر مسلمان کند؟ عثمان گفت: قتل آن کس واجب است. پس آن کتابت را نزد او بخواند. عثمان گفت: مروان نوشته است! گفتند: او را به ما تسلیم کن. گفت: من هرگز این کار نکنم؛ پس مهاجر و انصار به کشتن او اتفاق کردند عثمان خود را از منبر به زیر انداخت و به خانه گریخت و در خانه را بیستند ایشان خانه او را حصار کردند و آب از او منع نمودند و آخر صحابه رسول الله از مهاجر و انصار به خانه او ریختند و به اتفاق او را کشتند و می گفتند او را بکشتیم در حالی که کافر بود و بعد از سه روز به گورستان یهودانش دفن کردند و معاویه در ایام حکومت، آن موضع را به گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع سه کس بودند و در این اجماع سیصد تن از اصحاب رسول خدا بیشتر بودند!

هشتم از مطاعن او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبیدالله بن عمر خطاب^۱ واجب شده بود که هرمان را کشت به علت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولؤلؤ شریک بود و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه امیر المؤمنین^{علیه السلام} او را گفت که هرمان مسلمانانی بود که بغیر حق کشته شد و عبیدالله را به قصاص او باید کشت یا فدیة باید گرفت. عثمان تغافل کرد، نه اجرای قتل او کرد و نه فدیة قرار نمود، ورثه هرمان از شیراز به مدینه آمدند و طلب خون کردند و کسی به فریادشان نرسید با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبیدالله، هرمان را کشت. عمر گفت: مرا ابولؤلؤ کشته است شما عبیدالله را به دست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که به وصیت او عمل کنند عثمان

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۳۰۱ علی^{علیه السلام} فرمود: اگر به عبیدالله بن عمر دست یابیم، او را (به قصاص هرمان) می کشم. «امالی طوسی» ص ۷۱۰. شایان ذکر است که در صفحه ۴۵۱ حدیقه الشیعه، کشتن هرمان از مطاعن عبدالله بن عمر شمرده شده و در کاشف الحق نیز این تناقض تکرار شده است.

تغافل کرده و از این قسم طعن تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است، چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد^۱.

و همچنین انگشتر سعید بن عاص را چون مست بود بی خبر از دستش بیرون کرده به نزد عثمان آوردند و در باب حد هر دو تغافل کرد و اگر اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن می‌شمارند خود ماهی و هفته‌ای بر عثمان نگذشت که عثمان و غلامان و عمال او را استحقاق حد بهم نرسیده باشد و عثمان ترک حدود الله ننموده باشد، مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود الله را طعن ندانند و وجهی درین باب بسازند اما حد را امام می‌زند و زننده حد باید که واجب الحد نباشد، خلیفه‌ای که سیصد تن از اصحاب رسول خدا با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه آنها کنند که شنیدید و با شرایع و احکام آن استهزاء و استخفاف کند که عنقریب خواهی شنید، حد اگر زنده کسی را برگناه خود چیزی افزوده خواهد بود و از این وجه و از این جواب آیا اهل سنت غافل شده‌اند یا صرفه‌ای درین جواب نمی‌بینند؟!؟

نهم از مطاعن او آنکه جرأت او بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در «صحیح مسلم» نقل کرده‌اند^۲ که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان، مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد منع فرمود به عثمان گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿وَ فِضَالُهُ فِي غَامِثٍ﴾^۳ و در جای دیگر فرموده که ﴿وَ حَفْلُهُ وَ فِضَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾^۴؛ یعنی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۷ ص ۲۳۰.

۲. «عمدة» ابن بطریق ص ۳۱۹ از صحیح مسلم نقل کرده.

۳. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۴. سوره احقاف، آیه ۱۵.

مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و چون دو سال که مدت شیر خوردن باشد از سی ماه بدرکنی، شش ماه به جهت حمل می ماند؛ پس هرگاه که حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد، تو چرا بنده خدا را رجم می فرمائی؟!

چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این دلیل را شنید گفت: «ما عند عثمان الا ان يبعث اليها فرجعت»؛ یعنی چیزی که پیش عثمان بهم می رسد این است که حکم به رجم کند و بگوید زن را سنگسار کنند. او را با اینها چه کار است هر چند که جمع کننده قرآن باشد و در او یک جا نوشته باشد که ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾^۱؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیا است از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که ﴿مَنْ لَمْ يَخُكْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۲؛ یعنی آنها که حکم نکنند به آن چیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و جای دیگر خوانده باشد که ﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۳ و جای دیگر به نظر آورده باشد که ﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۴ و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول او و امام ناس داند؛

دهم از مطاعن او آنکه در «جمع بین الصحیحین» نقل شده است^۵ که امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان در یکسال حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر المؤمنین علیه السلام تمتع به جای آورد پس عثمان به آنحضرت، گفت: من مردم را از تمتع منع و نهی کرده ام تو آن را به فعل می آوری؟ آنحضرت در جواب فرمود که من

۱. سوره نساء، آیه ۹۳.

۲. سوره مائده، آیه ۴۴.

۳. سوره مائده، آیه ۴۵.

۴. سوره نور، آیه ۵۵.

۵. الطرائف ص ۴۸۸ از جمع بین الصحیحین.

هرگز سنت الهی را به گفته کسی ترک نخواهم کرد. و هم در «جمع بین الصحیحین» آورده^۱ که رسول خدا در منی و عَرَفَات نماز را دو رکعت می‌کرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش استقرار یافت و اگر بدعتی کند و یا تغییر حکمی نماید از پیش می‌رود نماز را تمام مقرر داشت و قصر را بر طرف نمود.

و عبدالله عمر هم می‌گفت که ما با رسول خدا و در خلافت ابابکر و عمر در منی نماز را دو رکعت می‌کردیم بعد از آن با عثمان به حکم او چهار رکعت نماز گزاردیم. و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق آورده^۲ که رسول خدا همیشه در سفر نماز را قصر می‌فرمود، عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است^۳ که از عثمان مروی است که گفت در قول حق تعالی آنجا که می‌گوید: ﴿إِنْ هَٰذَا لَسَٰحِرَٰزِیۡ﴾^۴ «هذین» است و این غلطی است که عرب راست خواهند کرد چون قرآن به زبان ایشان است؛ پس کسی به او گفت که چون می‌دانی که غلط است چرا درست نمی‌کنی و تغییر نمی‌دهی؟ گفت: بگذارید به حال خود باشد که این غلطی است که حلال را حرام نمی‌کند و حرام را حلال نمی‌گرداند؟!

و علامه حلی در «نهج الحق» این گفتگو را از مطاعن او شمرده^۵ و بعضی از فضیله اهل سنت جواب گفته‌اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نمودن تصحیح آن نکرد و چون در قرآن چنین دید به حال خود گذاشت و

۱. الطرائف ص ۴۸۹ از جمع بین الصحیحین.

۲. الطرائف ص ۴۸۹ و ۴۹۰ از جمع بین الصحیحین.

۳. الطرائف ص ۴۹۰ و نهج الحق ص ۲۰۴ از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند.

۴. سوره طه، آیه ۶۳.

۵. نهج الحق حلی ص ۲۰۴.

شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله در تفسیر «مجمع البیان» چندین جواب گفته^۱ یکی آنکه آن لغت به موافقت لغت جمعی از اعراب است و حفص «ان هذان» خوانده است و ابو عمرو «ان هذین» و بنابر این دو قرائت خود هیچ حرفی نیست و تتمه کلام در این مقام حواله به تفاسیر کلام ملک علام است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه در «صحیح مسلم» مسطور است^۲ که مردی مداحی عثمان کرده بود و بر او می خواند مقدار حاضر بود به دوزانو درآمده سنگریزه ای که آنجا ریخته بود بر می داشت و بر روی او می زد و مقدار مردی عظیم الشأن و بزرگ منزلت بود و در شأن او احادیث از حضرت رسول الله مروی است و این عمل مقدار دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبود و او را لایق آن ندانست که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر می کردند؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه جرأتش بر آزار رسول خدا و مخالفت فرمان الهی تا به حدی بود که حمیدی در تفسیر خود در قول حق تعالی که خبر داده و فرموده که «وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا»^۳؛ یعنی جایز نیست هیچ احدی را بعد از پیغمبر خدا که زنان او را در قید نکاح آورد و زنان او بر امت حرام مؤبد است.

و در جای دیگر که می فرماید که «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»^۴ آورده که سدی که یکی از روایات حدیث و از مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسول خدا، اُمّ السَّلامه را به عقد نکاح درآورد، عثمان به طلحه گفت: چرا محمد زنان ما را به عقد نکاح در می آورد و ما نتوانیم که زنان او را بخواهیم؟! والله که چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد، من اُمّ السَّلامه را خواهم خواست؟! پس طلحه گفت: من

۱. تفسیر مجمع البیان ج ۷، ص ۱۵ و ۱۶.

۲. صحیح مسلم ج ۸، ص ۲۲۸.

۳. سوره احزاب، آیه ۵۳.

۴. سوره احزاب، آیه ۶.

نیز عایشه را می خواهم و بعد از این گفتگو حق تعالی این آیه نازل ساخت که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۱ و رسول خود را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طرز حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراحت داشته اند از آنکه رسول خدا زنان ایشان را عقد می کرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه ای که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دال است بر این.

و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت اند و در بغداد مثل است که «یداک اوکتا و فوک نفخ»؛ یعنی دو دست تو مشک را بسته بود و دهن تو آن را پریاد کرده بود و این چنان است که گویند که شخصی مشکی را پریاد کرده و دهنش را بست که شنا کند چون به میان دجله رسید دهن مشک واشده غرق شد و در آن هنگام شخصی این سخن گفت و مثل شد. بنابراین اهل سنت باید از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند؛

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

سیزدهم از مطاعن او آنکه چون رسول خدا فتح بنی النضیر نمود، عثمان به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته گفت: رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت می کند و فلان زمین ایشان معطل است بیا آن زمین را از آنحضرت بطلبیم اگر به تو دهد مرا شریک گردان و اگر به من عطا کند ترا شریک خود کنم و باز عثمان پشیمان شد و پیش دستی کرده به خدمت رسول خدا رفت و آن زمین را طلبید. پیغمبر آن زمین را به او عطا فرمود و او از قول خود برگشته به شراکت امیرالمؤمنین علیه السلام راضی نشد حضرت امیر علیه السلام به او، گفت: رسول خدا ماجرای من و تو را شنیده زمین را به شراکت من و تو داده است. عثمان قبول نکرده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس بیا تا از رسول خدا بهرسیم، عثمان گفت: من به

محاكمة رسول خدا راضی نیستم؟! یکی از اصحاب از وجه عدم رضا پرسید، گفت: علی ابن عم اوست می ترسم که از برای او حکم کند؟! حق تعالی این آیه نازل ساخت که ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱ تا آنجا که ﴿أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۲ فرموده یعنی هرگاه ایشان را می خوانند به سوی خدا و رسول که محاکمه کنند، از آن اعراض می کنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شده است به ناچار راضی شده امیرالمؤمنین (علیه السلام) را شریک ساخت.

و این حکایت را نیز سُدی که از علمای اهل سنت است نقل کرده است^۳ در تفسیر این آیه که ﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ﴾^۴ تا آخر آیه ظاهر آیات آن است که جماعتی می گویند که ایمان به خدا و رسول آورده ایم و اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسول می کنیم و بخلاف آن عمل می نمایند و به مناسبت آن این حکایت را نقل کرده اند و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است؛

چهاردهم از مطاعن او آنکه سُدی در تفسیر قول حق تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۵ آورده که در روز جنگ أحد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان به طلحه گفت که من به شام می روم آنجا دوستی یهودی دارم تا از او امان بگیرم که مبادا یهودان بر ما مسلط شوند و طلحه به او گفت من نیز خود را به شام می رسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم تا در امان او درآیم که می ترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند؟! و سُدی بعد از نقل این حکایت تکلم به این عبارت نموده که «و اراد احدهما

۱. سوره نوره، آیه ۴۸.

۲. سوره نوره، آیه ۵۰.

۳. الطرائف ص ۴۹۳ و نهج الحق علامه حلی ص ۳۰۵ از سدی نقل کرده اند.

۴. سوره نوره، آیه ۴۷.

۵. سوره مائده، آیه ۵۱.

ان يهود و الاخر ان يتنصر»^۱؛ يعنى از اين دو شخص يکى اراده داشت که يهودى شود و ديگرى مى خواست که به دين نصارى درآيد پس حق تعالى اين آيه را نازل ساخت که «و يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهْلُؤَلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ»^۲؛ يعنى آن کسانى که مى گویند ايمان به خدا و رسول او داريم و قسم به خدا و رسول مى خورند که ما به شما و کتاب او ايمان داريم و با شمايم بجهت نفاقى که ورزیده اند و شبهه اى که ايشان را به هم رسيد در امر اسلام و اراده اى که نموده اند در رفتن به جانب شام، اعمال ايشان ساقط شد و اگر عملى داشتند که اميد آن بود که باعث رضا و خشنودى خدا و رسول خدا مى شد، هباء گشت و اثرى از آن نماند.

و ابن طاوس در کتاب «طرايف» مى گوید که اگر کسى خواهد بر مطاعن خلفای ثلاثه خصوصاً عثمان بن عفان اطلاع يابد بايد در تفسير سدى و در آن دو تاريخ که يکى را ثقفى نوشته و يکى را واقدى، نظر کند^۳ و آن سه کتاب را مطالعه نمايد تا بداند که ايشان با وجود تعصب در آن مذهب به تقصيرى از خود راضى نشده اند و آن قدر کلمات حقه بر زبان ايشان جارى شده که مافوق آن متصور نيست؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه ابن ابى الحديد در «شرح نهج البلاغه»^۴ آورده و گفته اين طعنى است اجمالى که از احوال صحابه رسول خدا ظاهر مى شود که جمیع از عثمان بيزار و دلگیر بوده اند و تصديق مطاعن او مى کردند چون او را بعد از قتل، سه روز گذاشتند نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که ديگرى دفنش کند و مردمى را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه ايشان را معاونت و

۱. طرائف ص ۴۹۴ و نهج الحق ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲. سوره مائده، آيه ۵۳.

۳. طرائف ابن طاوس ص ۴۹۵.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۳، ص ۶۲.

مدد نمودند و چون منع آب از او کردند اصحاب مانع نشدند و خانه‌ای که حصار خود کرده بود مردمان از در و بام میل به آن خانه داشتند صحابه پیغمبر در مقام دفع و منع او در نیامدند نه قولاً و نه فعلاً و اگر به آنچه در حق او واقع شده اصحاب رسول خدا راضی نمی‌بودند آن وقوع نمی‌یافت.

و جوابهایی که اهل سنت در این مقام گفته‌اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که عثمان را که کشته؟ فرمود که «الله قتله و انا معه»^۱؛ یعنی خدای تعالی او را کشته و من هم با خدای تعالی بودم. و حکم من در قتل او موافق حکم الله بود؛ چنانچه حق تعالی به قتل او راضی بود، من هم راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل می‌دانست، من هم او را واجب القتل می‌دانستم و این لفظ را به چندین طریق از آنحضرت، علمای ایشان نقل کرده‌اند.

و واقدی و غیر او روایت کرده‌اند^۲ که اهل مدینه نمی‌گذاشتند که کسی بروی نماز کند یا دفن کند و در شب سیم که مروان با دوسه کس دیگر اراده دفن او کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان نمی‌توانند او را دفن کرد در مقبره یهودان در گودی انداختند و خاک بروی ریختند و آن قدر هم نمی‌توانستند کرد تا امیرالمؤمنین علیه السلام مردمان را منع فرمود و در «روضه الاحباب» مسطور است که او را به روی تخته انداخته می‌کشیدند سرش بر آن تخته می‌خورد طق طق می‌کرد تا به خاکش کردند.^۳

و بعضی از اهل سنت نقل کرده‌اند که در حین قتل عثمان حضرت امیرالمؤمنین اولاد کرام خود را به معاونت عثمان فرستاد پس راضی به قتل او نبوده

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۴/۳ و ۶۶؛ الغدير ۷۰/۹.

۲. طبقات واقدی ج ۲/ ۵۵ چاپ لیدن.

۳. روضه الاحباب ۲/ ۲۱۴ و وفاء الوفا شهودی ۹۹/ ۲، الامامة و السياسة ابن قتیبه ۱/ ۶۲.

است؟ جواب آن است که هرگاه این قول صحیحی داشته باشد ترحمی بر اطفال و زنانی که در خانه او بوده‌اند، فرموده‌اند نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشند.^۱

شانزدهم از جمله مطاعن او آنکه غایب شد و گریخت در واقعه بدر و از غزوه اُحُد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول خدا فرمود که خوش رفتی عریضی کردی.^۲

هفدهم از مطاعن او پنهان بودن از بیعت رضوان که خواجه نصیر^۳ اشاره به آن نموده و در مطاعن او می‌گوید: «و منها انه لم يحضر المشاهد الثلاثة و عابوا غيبته عن بدر و احد و بيعه الرضوان»^۴؛ یعنی از جمله مطاعن اوست که حاضر نبودن درین مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت الرضوان، یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان نیز زیاده از آن است که به تحریر درآید؛ غایتش آنکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل به نظر قاصر آمده قلیلی از آن نوشته شد و اگر کسی را ذوق به شنیدن بیشتر از این باشد باید که به کتب تواریخ رجوع نماید.

۱. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۲۱).

۲. تاریخ طبری (چاپ دارالمعارف مصر) ج ۵۲۲/۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹۶/۱.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۵۹.

فصل دهم: در آیات و احادیثی که اهل سنت و مفسران و محدثان ایشان در حق صحابه و در مثالب معاویه و بتی امیه - لعنهم الله - روایت نموده اند

اولاً در بیان آنکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نموده اند و مخالفتها که کرده اند از صحبت و دیدن و رسیدن به خدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت. در «مناقب» خوارزمی و «مُسْتَدَرِّک» احمد حَنْبَل و در «جمع بین الصحیحین» حُمَیدی و غیرها مسطور است^۱ و مضمون همه نزدیک است به هم، مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود: «أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ مَنْ وَرَدَ شَرِبَ وَ مَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَداً وَ لَیْرَدَنَّ عَلَیْ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَ یَعْرِفُونِی ثُمَّ یُحَالُ بَیْنِی وَ بَیْنَهُمْ» و در بعضی نسخه ها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند که «فَاقُولُ إِنَّهُمْ مِنْ أُمَّتِی فَبِقَالَ إِنَّكَ لَا تَذَرِی بِمَا أَخَذْتُوا فَاقُولُ سَخَفًا سَخَفًا لِمَنْ تُبَدِّلُ بَعْدِی»؛ یعنی پیش از همه کس به کنار حوض کوثر خواهیم رسید و آن حوضی است که بر آن هر که وارد شود از آن آب بیاشامد و هر که از آن آب بیاشامد بعد از آن، هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند، اما میان من و ایشان

۱. مسند حنبل ج ۳، ص ۱۸ و ۲۸؛ الطرائف ص ۲۷۸ از جمع الصحیحین؛ صحیح بخاری ج ۸ / ۱۵۰.

حائلی و مانعی به هم رسد که به من نتوانند رسید، پس من خواهم گفت که اینها امتان مانند چرا به من نمی‌توانند رسید؟ جواب خواهد آمد که تو نمی‌دانی که بعد از تو چه‌ها کرده‌اند و چه بدعتها احداث نموده‌اند، پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق تعالی هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت به فعل آورده.

و دیگر مثل آنکه از انس بن مالک نقل نموده‌اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آنحضرت فرمود که «لَیَرِدَنَّ عَلَی الْحَوْضِ رِجَالٌ مِّنْ صَاحِبَتِی حَتَّى إِذَا رَأَوْهُمْ وَ رَفَعُوا الِی رُؤُسِهِمْ اخْتَلَجُوا فَلَا قَوْلَ: يَا رَبِّ أَصْحَابِی! فَلْیُقَالَنَّ لَی إِنَّكَ لَا تَذَرِی مَا أَخَذْتُوا بِعَدِّكَ»^۱؛ یعنی البته وارد خواهند شد بر حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را ببینم و سرها به طرف من بردارند و روبه جانب من کنند به یکبار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کردند و ناپیدا شدند پس گویم ای پروردگار من، اینها اصحاب من بودند، چرا از صحبت من محروم شدند؟ پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمد ﷺ می‌دانی که اینها بعد از تو چه‌ها کرده‌اند و چه بدعتها به هم رسانیده‌اند و چه گمراهی بر امت تو روا داشته‌اند.

و دیگر آنکه از ابی هریره نقل کرده‌اند^۲ و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و بشتابید و به تعجیل ایشان را می‌برده باشد، پس من می‌گویم به کجا می‌بری این گروه را؟ گوید و الله که به سوی آتش دوزخ می‌برم! من می‌گویم به چه سبب و چه کرده‌اند؟ گوید به درستی که این گروه بعد از تو از دین برگشته‌اند و مرتد

۱. صحیح بخاری ۸ / ۱۵۰ با مختصر تفاوت.

۲. الطرائف ص ۳۷۷ از جمع بین الصحیحین.

شده‌اند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز به طریق اول مردی به هم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع شود و همه را به سوی آتش برد و گمان ندارم که از آنها کسی خلاص شود و احدی از او جدائی تواند کرد تا به دوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین من و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا.

و در «کَشَفُ الثَّمَةِ» و «صَحاح سته» و غیر آن از کتب مشهوره احادیث بسیار به همین مضمون نقل شده بجهت اختصار به همین سه حدیث اکتفا نموده و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» مسطور است و متفق علیه است و از مُسْنَد ابی سعید خُدَری روایت نموده که رسول خدا فرمود که «لَتَتَّبِعَنَّ سُنَنَ مِنْ قَبْلِكُمْ شَبْرًا بِشَبْرٍ وَ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَضَبَ لَتَبْعُمُوهُمْ، قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ضَلُّوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى. قَالَ فَمَا لَنَا؟»^۱ یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقه آن اُمّتانی را که پیش از شما بوده‌اند و جب به جب و گز به گز تا به مرتبه‌ای که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت این کلام را ادا فرمود حاضران گفتند: یا رسول الله، از امت سابق بعضی یهودی و بعضی نصاری بوده‌اند که گمراه شده‌اند. آنحضرت فرمود که امت مرا نیز چه مانع است که گمراه شوند؟!

و چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند و به کفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این مرحله هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده و می‌گوید: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذَا أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾^۲ یعنی در روز حنین که به شگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری به شما فایده نداد و زمین به آن

۱. الطرائف ص ۳۷۹ از جمع بین الصحیحین.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

فراخی بر شما تنگ شد و همه به یکبار پشت به دشمن کردید. با آنکه دو هزار نفس بودند بلکه زیاده بر آن؛

و اکثر اهل تواریخ گفته‌اند ده هزار و بعضی گفته‌اند که پانزده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که یکی امیرالمؤمنین علیه السلام بود و یکی عباس و پسرش فضل و اسامة بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را به کفار تسلیم کرده نه عار فرار به خاطر آوردند و نه از عذاب ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرمی و نه از خلق خدا آزر می نمودند و از پیغمبری که می دانستند که ایشانرا می بیند که می گریزند نیز پروائی نداشتند و حق تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر می دهد که ﴿وَإِذَا رَأَوْتِجَارَةً أَوْ لَهْوَاً انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِماً﴾؛ یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوبی به دهلش زد و یا زنگی را حرکت داد جمیعاً روی به او کردند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و ترا تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز چیزی از آن نشنیده‌اند.

پس هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او به این طریق سلوک می کرده باشند که در هنگام عبادت خدا و نماز واجب و اقتدا به آنحضرت، آنحضرت را واگذارند و به خریدن متاع و تماشای بازی روند و آن چنان تصور کنند که دیگر آنحضرت را نخواهند دید اگر در حال ممات او که علم یقینی دارند که او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاء و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بعید و بدیع نخواهد بود و عجب آن است که مردم حکایت موسی و هارون علیه السلام را شنیده و در قرآن و تفسیر قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده‌اند که موسی علیه السلام برادری مثل هارون را در میان قوم گذاشته به مناجات پروردگار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده به عملی که سامری نمود از راه بیرون رفتند و

از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعون و رود نیلی و ید بیضا و عصائی نبوده و نشنیده‌اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند.

و چون حکایت مرتد شدن این امت را می‌شنوند بعید می‌شمرند و تعجب می‌نمایند که چون می‌تواند بود که امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس و یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد، گوساله پرستی و یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا؟ کدام در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی علیه السلام که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد؟ و اگر کسی نیک تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان می‌کرده‌اند با خبر شود می‌داند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات به این روش سلوک می‌کرده‌اند و به سر می‌برده‌اند اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد.

چنانچه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و «مسند انس بن مالک» از متفق علیه آورده^۱ که چون در روز حُنین از برکت تیغ صاعقه کردار مرتضی علی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا اموال طائفه هوازن را بر مردم قسمت می‌کرد، جماعتی از قریش را بجهت تألیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد شتر عطا فرمود؛ انصار با هم نشسته جمعی گفتند که «یَغْفِرُ اللَّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعْطِي قَرِيشًا كَذَا وَيَتْرَكُنَا وَسِوْفُنَا نَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ»؛ یعنی خدا ببخشد رسولش را که به قریش چنین عطا می‌کند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان می‌چکد و جمعی دیگر گفتند: «نعم اذا كانت شدة فنحن نَدْعِي وَ يُعْطِي الْفَنَائِمَ غَيْرَنَا»؛ یعنی بلی هرگاه محنت و تعب و جنگ و تردد باشد ما را می‌خواند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد به دیگران

۱. الطرائف ص ۳۸۵ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است؛ جامع الاصول حدیث شماره ۱۵۸ ج ۶

می دهد.

و ایضاً حمیدی نقل کرده^۱ که در روز فتح مکه چون منادی رسول خدا ندا کرد هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود رود و در خانه بر روی خود بندد ایمن است، انصار بعضی می گفتند: «أَمَّا الرَّجُلُ فَقَدْ أَخَذَتْهُ رَأْفَةٌ بِعَشِيرَتِهِ وَ رَغْبَةٌ فِي قَرَابَتِهِ (قَرِيبَتِهِ)» و یا می گفتند: «أَمَّا الرَّجُلُ فَادْرَكَتَهُ رَغْبَتُهُ فِي قَوْمِهِ وَ رَافَتُهُ بِعَشِيرَتِهِ»؛ یعنی این مرد را امروز یافته است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقرباء. و آنکه از او شنیده بودند که هر چه می کند به فرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او دخلی نیست فراموش کرده بودند و اما سلوک مهاجران با آنحضرت به نحوی بود که یک روز به عایشه خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو به کفر و شرک نزدیک اند و من می ترسم که دلهای ایشان از اسلام برهنه گردد هر آینه خانه را، یعنی کعبه را خراب می نمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام گذاشته بود و بنائی که او کرده بود بنا می کردم و از برای آن، دو در قرار می دادم: دری شرقی و دری غربی. و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبدا این قسم کاری که نه نقصان به دین و نه به دنیای ایشان دارد بجهت آن، از دین برگردند اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و اعمام آن جماعت به تیغ ایشان گرفتار و واصل به عذاب نارگشته اند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود خصوصاً تصور انتفاع و فرمان فرمائی دنیوی نیز منظور است.

چنانچه در «جمع بین الصحیحین» در «مسند مسیب بن حزن» نقل کرده است^۲ که جد من چون به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حزن. فرمود که تو سَهْلُی و حزن نیستی! او گفت: من تغییر

۱. الطرائف ص ۳۹۰ از جمع بین الصحیحین؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۱۴۷.

۲. الطرائف ص ۳۸۹ و ۳۹۰ از جمع بین الصحیحین.

نخواهم کرد نامی را که پدر مرا به آن نام خوانده باشد و تا زنده بود به همان نام مشهور بود و این مرد می خواهد که صحابه باشد در تغییر نامی که نه نقصان به دین او دارد و نه به دنیای او مخالفت رسول خدا را تجویز می نماید و به آن خوشحال است اگر معامله رو دهد که احتمال نفع دنیوی داشته باشد پیروی آن معامله نخواهد نمود؟! می نماید و منت می دارد.

و ایضاً حمیدی^۱ در «مُسْنَدُ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ» نقل کرده که زید بن زید گفته که نزد حُذَيْفَةَ بودم که مردی گفت: کاشکی من در زمان رسول خدا می بودم و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال می کردم! پس حُذَيْفَةَ گفت: می ترسم که اگر تو هم در آن زمان می بودی تو نیز مثل ما سلوک می نمودی و همچو ما عمل می کردی چو در واقعه احزاب شبی با وی بودم و رسول خدا می خواست که از دشمن خبر یابد فرمود هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟ پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم!

بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبر از قوم به من رساند، حق تعالی بگرداند روز قیامت او را با من و در درجه من. و هیچ کس از ما جواب نگفت! پس فرمود: «يَا حُذَيْفَةُ قُمْ!» و چون نام من برده بود چاره جز از جواب نداشتم جواب دادم. فرمود: خبری از قوم بیاور کار به ایشان مدار. چون به راه افتادم گمان کردم که مگر در حمامم رفتم و خبری که بود به آنحضرت رسانیدم پس مرا پوشید به لباس خود و به نماز مشغول شد و من به خواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد. و هرگاه خود گواهی بر خود می دهند که تقصیر در امور او می کرده اند و از مطالبی که داشته اعراض تجویز می نموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار می کرده اند، اگر بعد از او مخالفت او و یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت

۱. الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

حکومتها و منصبها به هم رسیده بود و توقع داشتند که به یک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند، کی خدا و رسول را به یاد می آورند؟!

و این عَبدِ رَکَّه و حسن بن عبدالله بن مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ای خود شکوه بسیار از خلفای ثلاثه نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصاً خطبه شِفْشِیقِیَه را، می داند که آنحضرت چه مقدار آلم و محنت از ایشان کشیده و صبر نموده، و کذب و دروغ بر آنحضرت روا نیست؛ چه حق تعالی او را به پاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾**^۱ تا آخر آیه و پیغمبر خود را فرموده که در مباحله از او استعانت و مدد جوید و حدیث «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار»^۲ نیز گذشت، پس او مُحَقِّق است و هر چه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در آن جمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود.

و ایضاً ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب» به سند خود ذکر نموده است که قال رسول الله لعلی بن ابی طالب علیه السلام «ان الامة ستغدرک بعدی»^۳؛ یعنی راوی گفته که از رسول خدا شنیدم که به علی علیه السلام می گفت که امت من بعد از من، با تو غدر خواهند کرد، یعنی از روی مکر و فریب و بی وفائی و عهد شکنی با تو سلوک خواهند کرد. و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده^۴ که او به سند خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفت: با رسول خدا بودم که به سیر باغستان مدینه رفته بود و به چندین باغ گذشتیم و پیغمبر خدا به هر باغی که

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. احقاق الحق ۵ / ۲۸؛ ۱۶ / ۳۸۴ - ۳۹۷.

۳. مناقب خوارزمی ص ۶۵ فضائل الصحابه ۲ / ۶۵۱؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از مناقب ابن مردویه نقل کرده.

۴. تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی علیه السلام) ج ۳ / ۱۴۸؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از مناقب ابن مغازلی نقل کرده.

می‌گذشت علی علیه السلام می‌گفت: چه باغ خوشی است! آنحضرت به او می‌فرمود: باغ تو در بهشت بهتر از این است! تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و به آواز بلند گریست! علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله! چرا می‌گریید و سبب گریه چیست؟ فرمود: بدان سبب گریه می‌کنم که در سینه جمعی کینه تو است و تا من هستم اظهار نمی‌کنند و منتظرند که مرا در میان نبینند و آن وقت کینه‌های خود را با تو آشکار کنند. و هرگاه علمای ایشان این روایتها را نقل کنند اگر راست می‌گویند پس چرا از صاحبان آن اعمال بر نمی‌گردند؟ و اگر به دروغ می‌نویسند پس اعتماد و اعتبار به هیچ یک از گفتگوهای ایشان نمی‌ماند.

و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده‌اند که هرگاه خلفای ثلاثه غصب حق آنحضرت نموده‌اند و خلاف فرموده حق تعالی کرده‌اند چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشیده با ایشان مکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد؟ و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم این معنی به خاطر می‌رسد و نمی‌دانند که بمشهور است که در وقت خلافت آنحضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند به آنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می‌نشینند و می‌گویند که «و ما باله لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و زبیراً؟» یعنی او را چه شده که نزاع نکرد به ابی‌بکر و عمرو عثمان چنانکه باطلحه و زبیر کرد؟ پس آنحضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ بخواند و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی، فرمود که ای مردمان! به من رسید که جمعی چنین و چنان می‌گویند، بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده‌ام به هفت پیغمبر که پیش از من بوده‌اند، هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسِل را ناچار باشد که با امت خود به این روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم به همان طرز و طریق عمل نموده باشم، معذور خواهم بود.

اول: نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید خبر می‌دهد که ﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي

مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ^۱؛ یعنی نوح علیه السلام بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده‌ام و مقاومت نمی‌توانم نمود با قوم، پس تو انتقام بکش از ایشان از برای من. هرگاه کسی گوید که مغلوب نبود، تکذیب قرآن کرده باشد و اگر قبول دارد که مغلوب بود، من معذور تر باشم؛

دوم: ابراهیم خلیل علیه السلام که حق تعالی می‌فرماید که می‌گفت: **﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾**^۲؛ یعنی کناره می‌گیرم و دوری می‌جویم از شما و از آن چیزی که می‌خوانید و می‌پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و می‌خوانم خدای خود را و به یگانگی می‌پرستم. مؤلف گوید که در تفسیر «بَحْرُ الْبُحُور» آورده^۳ که ابراهیم از خوف کفار بابل را گذاشته به کوهستان فارس آمده هفت سال در اطراف آن کوه به سر می‌برد تا آزر بمرد و باز به بابل رفته درین نوبت بُتان را شکست و آتش بر او سرد شد. القصه؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پس اگر شما گوئید که ابراهیم علیه السلام بی آنکه از کفار مکروهی بیند کناره می‌گرفت، دروغ گفته باشید و اگر می‌دانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره می‌کرد، پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود؛

سیم: لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده که او می‌گفت: **﴿لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَى رُحْنٍ شَدِيدٍ﴾**^۴؛ یعنی بعد از آنکه به آن قوم می‌گفت که از اعمال بد باید باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند، گفت: کاشکی مرا در دفع شما قوتی می‌بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل می‌یافتم که به مدد ایشان دفع و منع شما کنم. آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نه؟ اگر گوئید داشت، تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشت و او

۱. سوره قمر، آیه ۱۰.

۲. سوره مریم، آیه ۴۸.

۳. نفایس الفنون املی (قرن هفتم هجری) ۲ / ۱۸۱.

۴. سوره هود، آیه ۸۰.

پیغمبر بود، من که وصیم معذورترم؛

چهارم: یوسف علیه السلام که می گفت: ﴿ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي ﴾^۱؛ یعنی ای پروردگار من! زندان دوست تر است به من از آنچه می خوانند زنان مرا به سوی آن از متابعت زلیخا و مکرو فریب ایشان. هرگاه او با پیغمبری، زندان را اختیار می کرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود؛

پنجم: موسی علیه السلام که می گفت: ﴿ فَقَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴾^۲؛ یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید به من پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان. اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است، پس وصی معذورتر باشد؛

ششم: هارون که چون موسی از او آزرده شد گفت: ﴿ قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَخْضَعُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ﴾^۳؛ یعنی گفت: ای برادر! قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند. هرگاه پیغمبر خدا را به کشتن نزدیک توانست ساخت، پس من أعذر خواهم بود؛

هفتم: پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از کفار قریش فرار نموده به غار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و به مدینه توجه فرمود اگر گوئید بی ترسی و بیمی گریخت، کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان می ترسیده چه قصد قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره ای نبود، پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور بپاید داشت و ترک چون و چرا باید کرد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام این فصل را برایشان خواند همه به یکبار گفتند: «صدق يا امير المؤمنين» راست فرمودید و حق با شماست و هر چه کردید عین

۱. سوره یوسف، آیه ۳۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض می کنند نمی دانند که در سالی که رسول خدا با کفار مکه صلح می کرد آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمی کردند؟ هرگاه آن روز پیغمبر و امیرالمؤمنین علیه السلام به تنهایی جنگ نکرده باشد چه می شود؟ هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر توان گفت، در اینجا از برای امیرالمؤمنین علیه السلام که البته وصی و جانشین او بوده و از او اشجع نبود می توان گفت که تنها وی یار و مددکار بوده.

ولهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت می گذشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لَوْ كَانَ حَمْزَةٌ وَ جَعْفَرٌ حَبِيبٌ لَمَّا طَمِعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَحَدٌ وَلَكِنِّي قَدْ ابْتَلَيْتُ بِجَلْفَيْنِ جَافَيْنِ عَبَّاسٍ وَ عَقِيلٍ»؛ یعنی اگر حمزه - عم من - و جعفر طیار - برادر من - زنده می بودند هیچ کس طمع در این کار و منصب نمی کرد چه آن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق غمگسار بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند ولیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شده ام به دو جلف جاف، یعنی دو کس بی دست و پای خشک مغز جفاکننده به جای حمزه، عباس و به جای جعفر، عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست؛ چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی او به مرتبه ای بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت به حضرت رسالت پناه، بی ادبی کرده به قولی به خانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و به کمائی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آن روز که از حبشه برگشته به خدمت حضرت رسول خدا آمد آنحضرت فرمود: نمی دانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار. چنانکه در جزو اول این کتاب سمت گذارش یافت^۲ عقیل مثل مرتضی علی

۱. الکافی (روضه) ج ۸ / ۱۸۹ و ۱۹۰.

۲. این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۲۲۸).

برادری را گذاشته به طمع دنیا به شام رفت به دیدن معاویه؛ و عباس لا یُضَرُّ و لا ینفَع بود اگر مضرتی نمی‌رسانید مددی و معاونتی هم از او نمی‌آمد.

و ایضا بخاری و مسلم هر دو در «صحیح» خود آورده‌اند آنجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده می‌کنند که «ان بنی هاشم كافة كانوا فی الخلافة تبعاً لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بايع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البيعة کرها و لعدم الناصر»^۱؛ یعنی به درستی که بنی هاشم بالتّمام در خلافت پیرو علی علیه السلام بودند و او را مستحق امامت و پیشوای می‌دانستند و هیچ یک از ایشان به ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی علیه السلام مضطر شده و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و برای آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را به ایشان وا گذاشت.

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» بعد از نقل این عبارت می‌گوید: «و ایّ ذنب للشيعة ان اعتقدوا ضلال المتقدمين و شهد لهم علمائهم و اعترفوا لهم بمثل ذلك»^۲؛ یعنی چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده‌اند متقدمین و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی می‌دهند و اعتراف می‌نمایند به مانند این قسم چیزها.

و ایضاً در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر به شام رفته بود و عباس همراه او بود، خراش شام عمر را تواضع می‌کردند و امیرالمؤمنین می‌خواندند. عباس گفت: او امیرالمؤمنین نیست، بر او به این روش و این نام سلام نکنید که من اولی‌ام از او به این نام. عمر بشنید و برنجید و به او، گفت: «الا اخبرك بمن هو احق بها مني و منك؟ هو الرجل الذي خلفناه بالمدينة»؛ یعنی می‌خواهی که خبر دهم تو را که آن

۱. الطرائف ص ۲۳۸ از جمع بین الصحیحین نقل کرده و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۶/۶ با مختصر تفاوت.

۲. الطرائف ابن طاوس ص ۲۴۵. با مختصر تفاوت.

کس که به این نام و به این کار سزاوارتر از من و تست کیست؟ عباس گفت: آری. گفت: آن مردی است که او را در مدینه گذاشتیم، یعنی علی علیه السلام. پس عباس گفت: هرگاه چنین است، چرا تو وصاحب تو با او چنین کردید؟! گفت: او را افضل می‌شناسیم و به آن اقرار داریم ولیکن او را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او را داشتند، ترسیدیم که عرب بر او جمع نیابند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تأخیر او به سبب این بود و بیعت ابوبکر خود چیز ناگهانی بود، خدا از شر آن نگاهداشت. و جواب حرف عمر آن است که آن قدر که کینه از علی علیه السلام در دلهای قریش بود صد چندان از رسول خدا در دلهای ایشان بود، پس بایستی بنابر قول عمر، رسول خدا را نیز به رسالت تمکین نمی‌کردند و ابوجهل را با ابوسفیان مقدم دارند که کفار محبت ایشان را بیشتر داشتند و چون خدا و رسول او علی را به قتال کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجنند مگر نمی‌دانند که عداوت با او، عداوت با خدا و رسول است.

و آنکه گفت ترسیدیم که عرب بر او جمع نشوند، خود اعراب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایست هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند و بیعت ابوبکر ناگهانی نبود بلکه تو ای عمر، او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود.

و ایضاً ابن قهّذ از مجتهدین شیعه - رضوان الله علیهم - در کتاب «عُدَّة الدّاعی» نقل کرده و ابن طاووس می‌گوید^۱ که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفه عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویت و پنجاه و یک بود و آن کتاب را «اعلام» نام کرده در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسأله‌ای مشکل شده بود و بر می‌خواست و می‌نشست و

۱. الطرائف ابن طاووس ص ۴۲۴؛ الفضائل ابن شاذان (از کتاب «اعلام النبوة» نقل کرده) ص ۱۴۳ و در «طرائف» به جای «حبیب بن صلت»، «جبر بن حبیب» ذکر شده است.

به هیچ وجه راه بدر شدن نمی توانست یافت پس روی به مهاجر و انصار کرده گفت : شما را در این باب چه به خاطر می رسد؟ ایشان در جواب گفتند که توئی امیرالمؤمنین و مشکلاتی ما همه از پیش تو حل می شود، ما چه بگوئیم. عمر غضبناک شده گفت : ای جمع ! از خدا بترسید و از او بپرهیزید و آنچه راست است بگوئید، به خدا قسم که ما و شما همه می دانیم که حل این مشکل از که می شود و دانا به این نحو مسائل کیست. یارانش گفتند : گویا غرض تو علی بن ابی طالب است؟ عمر گفت : بغیر از او مگر دیگری هست و گمان دارید مثل اوئید؟ گفتند : پس او را طلب کن. گفت : او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم، او به جائی نمی رود بلکه مردمان را ضرور است که به خدمت او بروند اگر کاری می کنید مرا به خدمت او برید.

پس با حضار مجلس به خدمت آنحضرت رفتند و دیدند بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه پوشیده به تعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه می خواند و می گریست : ﴿ أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكْ نُطْفَقْ مِنْ مَنًى يُمْنًى ۚ ﴾^۱ یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته باشد مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نگردد آیا آدمی نبوده است قطره آبی ریخته شده در رحم! و مردمان از گریه او به گریه درآمدند و بعد از لحظه ای ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر آن مسأله را از آنحضرت سؤال کرد و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت : یا علی! حق تعالی تو را برگزیده بود و بجهت رهنمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند و نگذاشتند که حق به حقدار برسد. پس حضرت فرمود : ای عمر! روز قیامت روزی است که هر چیزی در آن روز مشخص می شود و هر کسی کشته خود را می درود و وعده گاه همه آنجاست و به جزای خود می رسد؛ پس عمر از آنجا بیرون آمده رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود.

ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرمود که از این جا روشن می شود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب می دانستند که سزاوار امامت و پیشوائی، آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهدید آنحضرت عمر را هم به قیامت اشاره به این معنی بود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از سر امر حکومت گذاشتن و حق را به صاحب حق تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حق و یقین دریابند و یکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمی دهند که آن نسیه را اختیار کنند، گذاشتن از این نقد و دریافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بریدن و حق را به صاحب حق رسانیدن کار مردم دیندار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان دنیای غدار.

و ایضاً از حضرت شاه ولایت مروی است که در زمان حکومت خلفای ثلاثه مکرر می فرمود که

لیبک علی الاسلام من کان باکیاً وقد ترکت ارکانه و معالیه

؛ یعنی باید بگرید بر اسلام هر که گریهنده است، چه ارکان اسلام و مسائل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند. و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت غصب خلافت امیرالمؤمنین و جرأت نمودن در نشستن به جای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح به ترک آن نموده، ظاهراً مراد روزه و نماز و سایر مسائل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان، ترک وصیتهای رسول خدا و ترک آیات بینات نازلۀ مِنْ عِنْدَ اللَّهِ است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و می شود که مراد، معنی اعمّ باشد که شامل حکم به ترک ضروریات دینیّه و افعال فروع ملیّه است، چه علم به قواعد و قوانین ملت مظهره منوط و مربوط به اطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین علیهم السلام پس هر که سرباز زند از

این اطاعت و انحراف جوید از این متابعت، از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم اسلام سعی نموده خواهد بود.

و ایضاً از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که فرمود: «لایبالی الناصب صلی ام زنی»^۱؛ یعنی میان نماز گزاردن و زنا کردن ناصبی هیچ فرقی نیست، خواه به این مشغول باشد و خواه به آن اشتغال نماید. پس بهتر آن است که مخالفان اهل بیت علیهم السلام تصدیع نکشند و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند.^۲

و از جمله آنچه در حق جمعی از صحابه نواصب، خود روایت کرده‌اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده، حکایت عقبه و اصحاب عقبه است؛ چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مُسَلِّم روایت کرده و حکم به صحت آن نموده^۳ که چهارده نفر از رؤسای منافقین را اراده فاسده بر آن قرار یافت که در شب ظلمانی به قصد فرو نشانیدن چراغ نبوت بر عقبه‌ای که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید عالیمان برسد به حرکتی چند که شتر آنحضرت را رم دهند حیلۀ جوئی نمایند که شاید آن شتر، حضرت رسالت پناه را بیندازد و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده هر کس را خواهند به حکومت بردارند و هر چه در دل دارند به فعل آورند و آنحضرت با وجود آنکه علم به مکر و حیلۀ ایشان داشت ملتفت به دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر کشید و زره تحمل در بر کرده به حُذَیْفَة یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که نزدیک است که آن سرور به بالای عقبه برآید دَبّه‌هایی را که پر از سنگ ریزه کرده بودند حرکت دادند و در

۱. الکافی (روضه) ج ۸ / ۱۶۰.

۲. دو بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص ۲۶۰).

۳. شواهد النبوة جامی ص ۹۵ و ۹۶.

غلطا نیدند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید آنان ناله مبارکه را از آن صدا و غلطیدن دبه‌ها در زیر دست و پا اضطراب به هم رسیده نزدیک به آن شد که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده و رام بودن را به رم کردن بدل کند که شتریان احسان آذلی و ساریان عنایت لم یزلی آن ناله میمونه را به عبارت غیبی و اشارت لاریبی تسکین داد که «اسکنی یا مبارکه» و اضطراب ناله به اطمینان بدل شد و چون منافقان ثبات قدم ناله را مشاهده کردند پرده بی شرمی بر روی بی حیائی کشیده و باروهای بسته و چشمهای گشوده پیش دویدند که شاید شتر را به قوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و در آن حالت حضرت رسالت پناه بانگ برایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شمشیر آبدار کشیده روی به آن جمع بی آرم کردند و درین اثنا برقی به روشنی آفتاب سراز گریبان عقبه برآورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس آنکه مبدا رسواتر شوند روی به گریز نهادند و آنحضرت به حذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی؟ حذیفه گفت: یا رسول الله! رویهای ایشان بسته بود. پس فرمود که ایشان جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را به حذیفه و عمار، گفت. حذیفه گفت: آیا چه در خاطر داشتند؟ آنحضرت فرمود: می خواستند که شتر مرا رم دهند که بیندازد شاید مرا به این حیل به قتل رسانند. حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا به عشیره و قبیله ایشان نفرستیم که سر ایشان را بریده به نزد ما فرستند؟ آنحضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد ﷺ به رفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را به قتل آورد، پس دست به دعا برداشته فرمود که الهی این جمع را به زحمت و بیله گرفتار کن! حذیفه پرسید که «و بیله» چیست؟ فرمود که شعله‌ای است از آتش که در دل‌های ایشان افتد و به آن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پنهان دارید تا آن جمع رسوا نشوند.

وایضاً بیهقی از مُسْلِم و او از اَبُو الطُّفَیل نقل کرده^۱ که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه، گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند؟ و حذیفه مضایقه می‌کرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون تو را قسم می‌دهد بگو. گفت: به خدا قسم و به رسول او، که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده‌ای پانزده حساب کنم؟ آن مرد گفت: به خدا قسم که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت ایشان خبر نبود و نزد حضرت رسول خدا زبان به عذر گشودند و عذر ایشان قبول شد.

وایضاً مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده^۲ که او از حضرت رسالت پناه عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده که آنحضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت به مشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدررود.

وایضاً صاحب کشف^۳ در تفسیر آیه **﴿لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ﴾**^۴ می‌گوید: «عن جریح انه قال وقفوا لرسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على الثنية ليلة العقبة و هم اثنا عشر رجلا ليفتكوا به» و در تفسیر آیه **﴿وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَمُوتُونَ﴾**^۵ گفته است: «وهو الفتك برسول الله و ذلك عند مرجعه من تبوك توافق (توافق) خمسة عشر رجلا منهم على أن يدفعوه راحلته الى الوادي اذا تسنم العقبة بالليل فأخذ عمار بن ياسر بخطام ناقته يقودها و حذيفه خلفها يسوقها فبينما هما كذلك اذ سمع حذيفة بوقع أخفاف الإبل و بقمعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم مثلثمون، فقال: إليكم، إليكم أعداء الله، فهربوا»^۶ یعنی دوازده کس و به قولی پانزده

۱. صحیح مسلم ۸ / ۱۲۳.

۲. صحیح مسلم ج ۸ / ص ۱۲۳.

۳. تفسیر کشف ج ۲ / ۲۷۷.

۴. سوره توبه، آیه ۴۸.

۵. سوره توبه، آیه ۷۴.

۶. تفسیر کشف ج ۲ / ۲۹۱.

نامرد بر پشت عقبه در بلندی توقف کردند بجهت غدرو مکاری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بپندازند پس عمار ناقه را می کشید و حذیفه شتر را می راند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت شنید ملتفت شد، جمعی را دید که رویهای خود را بسته اند بانگ بر ایشان زد آن جمع بگریختند. و مروی است که حضرت رسالت پناه ﷺ گاهی که فضایل و خصال و احوال و افعال صحابه را بیان می فرمود می گفت که داناترین اصحاب به حال منافقان، حذیفه است و از این جهت اصحاب آنحضرت در شأن حذیفه می گفتند که حذیفه صاحب سِرِّی است که آن را بغیر از او از اصحاب دیگری نمی داند.

وایضاً صاحب «استیعاب» از مُفَضِّل بن عمر روایت کرده^۱ که چون از غزوه تبوک برگشتند منافقان را به خاطر رسید که چون مرتضی علی ﷺ همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد، بی علی آسانتر است و در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب می نمودند که تا علی ملحق به او نشده فرصت را غنیمت دانسته انتقام خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از مذلت تابعیت ایشان نیز می باید کشید و چون تیر مرادشان به هدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار کینه های دیگر شده با دلهای پرنفاق می گذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد در آن وقت عمر در مقام مؤاخذه شده خواست که انتقام مساعی جمیله که در خدمت حضرت رسول خدا از حذیفه به فعل آمده از او بکشد ابوبکر او را از آن مانع آمده گفت: سکوت درباره او اولی است!؟

و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام اعتراض و انتقام در

آمده گفت: شنیده‌ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را به نفاق منسوب می‌سازی و می‌گویی که ایشان دربانان جهنم‌اند، دَرّه خود را طلبید و خواست که بلند کرده بر حذیفه زند، حذیفه گفت: ساکن باش ای عمر! که تو نیز از دربانان جهنمی و منافقان را منع نخواهی کرد از دخول در آن. چون عمر مصلحت را در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او به نزد آنهایی که حاضر بودند کرد ولیکن در آخر کار، عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین را از خودشان ساخت.

و ایضاً بخاری^۱ در تفسیر آیه «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»^۲ آورده که روزی حذیفه به مجلس عبدالله بن عمر آمد و سلام کرد. عبدالله تعظیم به جای نیاورد. حذیفه به او خطاب نمود که نفاق در جمعی که به اعتقاد بعضی از مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما بوده باشد عجیبی نیست و «أَسْوَد» که ناقل این حدیث است گوید: «من مقارن آن خواندم که «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»^۳ عبدالله تبسم کرد و حذیفه به طرف دیگر رفته بنشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق شدند، حذیفه سنگریزه‌ای به طرف من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت: ای اسود! عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم». و کلام حذیفه را اشعار تمام به نفاق عبدالله و پدرش و دیگران نیز هست.

و ایضاً از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که منافقان را در عهد رسول خدا نمی‌شناختند مگر به بُغْض و دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلام و نمی‌شناخت کسی ایشان را بغیر از حذیفه و در کتاب «سواد و بیاض»^۴ که از کتب اهل سنت است و در

۱. صحیح بخاری ۶/۶۲.

۲. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۳. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۴. عماد الدین طبری (متوفی ۶۹۸ ق) این حدیث را از کتاب «سواد و بیاض» نقل کرده ولی تصریح به نام

ذکر طبقات مشایخ نوشته‌اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه فرمود که «أَعْرِفُكُمْ بِالْمُنَافِقِينَ حَذِيفَةَ»، عمر دوبار به نزد او رفته و دوبار او را طلبیده پرسید که رسول خدا تو را از احوال منافقین خبر داده بود، بگو من از ایشانم یا نه؟ حذیفه می‌گفت: «ما كنت لأفشي سر رسول الله»؛ یعنی من نیستم آنکه افشانمایم سر رسول خدا را چه آنحضرت مرا امر فرموده که آن را به کسی نگویم.

حاصل کلام آنکه، واقعه ليله العقبة در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه‌ای باشد و در «شرح دعای صنمی قریش»^۱ نیز مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده‌اند چنانچه بعضی از آن مشروح گشت.

و از جمله آن چه در شأن اصحاب واقع شده است حدیثی است که در کتاب «جمع بین الصحیحین» در «مُسْنَدُ أَبُو هُرَيْرَةَ» از احادیث متفق علیه از رسول خدا نقل کرده‌اند^۲ که فرموده: «مِثْلِي كَمِثْلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا اضْطَأَّتْ مَا حَوْلَهُ فَتَهَاوَتْ الْفَرَّاشَ مِنَ الدَّوَابِّ إِلَى النَّارِ يَعْقِنُ فِيهَا وَجَعَلَ يَحْجِزُ هُنَّ وَ يَغْلِبُنَهُ فَيَقْتَحِمْنَ فِيهَا قَالَ: وَ ذَلِكَ مِثْلِي وَ مِثْلَكُمْ أَنَا أَخَذَ بِحِجْزِ تَكُمُ هَلُمُوا عَنِ النَّارِ فَتَغْلِبُونِي فَتَقْتَحِمُونَ فِيهَا»؛ یعنی حال من و کار من به حال و کار شخصی ماند که آتشی بر افروزد و چون آتش زبانه کشد و حوالی خود را و حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانه‌ها و کرم‌ها و جانورهای پی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر درآیند و آن مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع می‌کنم و کمرگاه شما را گرفته می‌کشم که از آن دور شوید و

^۱ نویسنده آن نگه داشته است [ر. ک: «استمرار الإمامة» ص ۲۸۳ نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی و «کامل بهائی» ۱/ ۱۲۳].

۱. احتمال دارد این شرح همان شرح مولا علی عراقی باشد که در سال ۸۷۸ ه. ق تألیف شده یا شرح شیخ ابی سعادات اسعد بن عبدالعالم (استاد خواجه نصیر طوسی بوده) باشد؛ برای اطلاع بیشتر به الذریعه ج ۲۵۶/ ۱۳ مراجعه شود. این دعا در بحار الانوار ۲۶۰/ ۸۵ [چاپ ایران] آمده است.

۲. الطرائف ص ۳۷۹ از جمع بین الصحیحین.

شما بر من غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا در آن هلاک شوید. چنانچه در همان کتاب «جمع بین الصحیحین» از بخاری نقل کرده از «مُسْنَدُ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ» از زُهْرِي منقول است^۱ که او گفت: روزی در دمشق به دیدن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رفتم دیدم زارزار می گرید، گفتم: تو را چه چیز می گریاند؟ گفت: از آن می گریم که نمی بینم از آن چیزهائی که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آن هم ضایع شده است و از حال خود برگشته.

و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» در حدیث دهم از «مُسْنَدُ ثَوْبَانَ» مولای رسول الله، نقل کرده که آنحضرت فرموده که «انما اخاف على امتي الائمة المضلين و اذا وقع عليهم السيف لا يرفع عنهم الى يوم القيامة فلا تقوم الساعة حتى يلحق كثير من امتي بالمشرکين و حتى يعبد القوم من امتي الاوثان»^۲؛ یعنی می ترسم بر اُمت خود که باشند چون امتانی که راه گم کرده باشند به سبب امامان و پیشوایان گمراه که چون شمشیر برایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قائم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از اُمت من به کفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایضاً حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مُسْنَدُ عَائِشَةَ» از عبدالله بن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مُسَلَّم، نقل کرده^۳ که روزی رسول خدا فرمود که «اذا فتحت عليكم خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم؟»؛ یعنی ای اصحاب! هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود؟ پس، از آن میان عبدالرحمن بن عوف تکلم نموده گفت: خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود: «تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون»؛ یعنی چنانچه

۱. الطرائف ص ۳۷۸ از جمع بین الصحیحین.

۲. الطرائف ص ۳۷۹ جمع بین الصحیحین.

۳. الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین.

من امر نموده‌ام نخواهید بود بلکه اول به رغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما به مسارعت به خیرات خواهد بود و انتهای آن به سیئات خواهد کشید؛ پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسودان با هم به سر خواهید برد، پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید، پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با مال و نفس و عرض یکدیگر خواهید کرد.

و از جمله صحابه یکی خالد بن ولید است که سنیان به محض عداوتی که او را با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و ایشان را هست او را «سیف الله» می خوانند؟! و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چندین مرتبه دست مبارک به درگاه الهی برداشته فرموده است که «اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد بن ولید»^۱؛ یعنی خدایا! پناه می گیرم به تو و بری و بیزاری می جویم از آنچه خالد بن ولید کرده. و سببش آن بود که بنی جذیمة که قبیله‌ای بودند در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان به رسول خدا رسیده بود و پیغمبر خدا، خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که به احتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان بینی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیار و الا ایشان را به اسلام دعوت کن. چون خالد به نزدیکی قبیله ایشان رسید کس فرستاده تفحص نمود آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده‌اند و نماز می کنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه‌ای از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانه‌های خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده‌اید؟ گفتند: از خوف آنکه مبادا جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید آن بی گناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا می دانستند سلاحها بینداختند.

۱. السبعة من السلف ص ۲۲۵ و ۲۲۶ از صحیح بخاری، فتح الباری، مسند احمد، صحیح نسائی و غیره نقل کرده است؛ تاریخ الخمیس ۲ / ۹۷ التاج الجامع للاصول ۴ / ۴۴۱.

و به روایتی آنکه چون ایشان را پرسید که مسلمانید یا نه؟ در جواب گفتند که «صَبَانَا صَبَانَا» و نگفتند «اسلمنا» و معنی «صَبَانَا» آن است که از دینی به دینی نقل کرده‌ایم. به هر تقدیر، چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت به دست این قوم کشته شده بود رسالت رسول خدا و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع بی‌گناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را فراموش کرده و رحم را بر یک طرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان ماندند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان می‌گفتند ما صبر می‌کنیم تا ببینیم چه می‌شود.

یکی از آن قبیله که به وسیله کاری اسیر نشده بود خود را به پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود سید کاینات را خبر داد. آنحضرت برایشان گریست و آن کلام را که نقل کرده شد مکرراً فرمود و بعد از چند روز مال بسیار به امیرالمؤمنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان را به وارث ایشان برساند و رضا آن جماعت را حاصل کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه که از میان رفته بود بالتمام به ایشان رسانید و هنوز چیزی از آنچه سرور عالم فرستاده بود مانده بود آن را نیز به ایشان داد که هر غایبی که حاضر نبوده و از او چیزی رفته باشد یا پریشان و محتاج باشد بعد از حضور به او رسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده و خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت.

و ایضاً از جمله صحابه، طَلْحَه و زُبَیْر که سَنِیَان هر دو را از جمله عشره مبشره می‌دانند. شارح بخاری از ابو عبدالله روایت کرده^۱ که در روز حَرْبِ جَمَل امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده به نزدیک خود خواند و چون به نزدیک رسید فرمود که به یاد داری که در فلان روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست

۱. فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۱۶ / ۱۶۸.

می داری، تو گفתי چون دوست ندارم و حال آنکه برادر من است و بعد از آن پیغمبر گفت که «اما انک ستقاتل علیاً وانت ظالم له»؛ یعنی به درستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی. چون زبیر را این سخن به یاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت: چیزی به یاد من دادی که روزگاری بود که فراموش کرده بودم. و «ابن جرmoz» از عقبش روانه شد در وادی سباع به قتلش رسانید و از آنحضرت چشم جایزه داشت.

و سنیان روایت کرده اند که آنحضرت گفت از رسول الله شنیده ام که گفت: «بَشْرُ قَاتِلِ ابْنِ صَفِيهِ بِالنَّارِ»^۱ پس «ابن جرmoz» از این غصه خود را هم کشت و بعضی گویند به خوارج نهروان ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و این سگ در روز اول به پای شتر عایشه چند کس از اصحاب امیر المؤمنین را کشته بود چون روز آخر دید که فتح از این جانب است به قتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر امید ثوابی داشته باشد.

و در روایات شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: زن رسول خدا را شهر به شهر می گردانی و زن خود را در خانه گذاشته ای، لعنت خدا بر تو باد! مع هذا متنبه نشده مردم را به جنگ ترغیب می نمود و می گفت: ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد. و مروان ملعون به غلامش گفت: به خدا قسم که هیچ کس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیر زهر آلود به طلحه انداخت تیر به طلحه خورده بیهوش شد و چون به هوش آمد دید که خون از وی روان است و کارش سخت شده به غلامش، گفت: مرا به جایی برسان. غلامش گفت: نمی دانم تو را به کجا توانم

رسانید؟ گفت: سبحان الله! خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود نمی بینم مگر این تیری است که از جانب الله به من رسیده و آه و ناله می کرد تا در همانجا که الحال قبر اوست بمرد.

حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر و به روایتی حکومت بصره و کوفه را می خواستند و این دیرتر دست بهم می داد نقض عهد کردند و بیعت را شکستند و باعث و بانی خون چندین هزار کس گشتند و به جهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول خدا و عبادت و جهادی که داشتند به باد فنا دادند.^۱

و مشهور است^۲ که طلحه و زبیر شبی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند که از وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود: من ولایت به کسی می دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما به داده خدا راضی نمی شوید و زیادتى طلب می کنید. گفتند: ما همیشه محترم و صاحب جاه و منصب بوده ایم. چون حضرت علیه السلام دید که ایشان میل به صحبت دارند فقیر را گفت این چراغ را بگیر چراغ دیگر بیار! پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود؟ فرمود: پیش از آمدن شما به نوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و به چراغ بیت المال آن حساب می کردم و می نوشتم و الحال با شما چون که صحبت خواهم داشت شاید که چراغ بیت المال می سوخته باشد! و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند گفتند که به این طریق که این مرد به راه شرع می رود و با این زهد و صلاح که او دارد هرگز ولایت به ما ندهد فکر دیگر باید کرد. روز دیگر به خدمت آنحضرت رفتند که به زیارت مکه می رویم رخصت می خواهیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که والله غرض شما زیارت نیست. سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده به مکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کارشان به آنجا رسید

۱. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۳۶).

۲. احسن الکبار (مخطوطه) ص ۴۷.

که مذکور گردید.

وایضاً مروی است^۱ که در روز جمل زبیر را به خاطر رسید که حاجتی ظاهر کند گفت: یا علی! نه من از جمله عَشْرَةِ مبشره‌ام و این عَشْرَةِ مبشره همه از اهل بهشت‌اند؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید که آن ده کس کیانند؟ زبیر شروع کرد نه کس را شمرد و امیرالمؤمنین علیه السلام را نام نبرد. حضرت امیر گفتند: ده گفتی و نه شمردی؟ بار دیگر که شمرد حضرت را نیز داخل کرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: من نیز داخلم؟ گفت: بلی! گفت: تو گواهی می‌دهی که من از این‌هایم؟ گفت: بلی. گفت: تو گواهی می‌دهی که من از اهل بهشتم؟ گفت: بلی، آنحضرت فرمود: به خدا قسم و خدا را گواه می‌گیرم و گواهی می‌دهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی.

وایضاً در «صحیح بخاری» مسطور است^۲ که یکی از اهل جمل که ابوبکر نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته‌اند و می‌دانستم که او زن رسول خداست تردیدی در خاطر بهم رسید و چون به یاد آمد که روزی در خدمت رسول خدا مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود: «لَنْ يُفْلِحَ اللَّهُ قَوْمًا وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ»؛ یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد. از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجیب نفعی بر آن روز به من رسانید.

وایضاً از جمله آنهایی که با آنکه ادراک صحبت رسول خدا کرده‌اند به سبب دشمنی امیرالمؤمنین علیه السلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجوراند یکی عایشه است و دیگری خَفْصَه که از اول اسلام تا به وقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌پختند

۱. الاحتجاج طبرسی ۱/ ۳۷۶ (چاپ اُتوه).

۲. صحیح بخاری ج ۶ / ۱۰.

و مشق عداوت آنحضرت می کردند و به این سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد؛ بار دیگر^۱ بجهت آنکه آنحضرت در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق نمودند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده آنچه با هم قرار داده بودند گفتند. آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد و این بجهت آن بود که آنحضرت با کنیزک خود ماریه قَبْطِیَّة صحبت داشته بود و آن هر دو زن نیک واقف شده شروع به لجاجت کردند تا از شر حسد ایشان و محنت لجاجت ایشان - *لعنهما الله* - پیغمبر ماریه را بر خود حرام ساخت و - *علی اختلاف الروایتین* - آیه آمد که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته تو بر خود حرام می گردانی؟ آنحضرت سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد. مجملاً آن دو پیروان پدر به این حد کدورت نیز به آن سرور رسانیدند.

و ایضاً بخاری در احادیث صحیحیه از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود که «*الفتنه تخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیطان*»^۲؛ یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع می شوند پیروان شیطان و تابعان او و اشاره به خانه عایشه فرمود.

و ایضاً ابن مسکویه و ابونعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل نموده اند^۳ که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن به طرف بصره وارد حوآب شدند فریاد سگان آن موضع شنیدند، عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد؟ چون لفظ حوآب شنید از رفتن به بصره پشیمان شده گفت: من خود از رسول خدا شنیدم که فرمود که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون به

۱. نهج الحق ص ۳۷۱ الطوائف ص ۲۹۴ از جمع بین الصحیحین و مسلم در «صحیح» کتاب طلاق، آورده اند.

۲. صحیح بخاری ج ۴ / ۱۰۰.

۳. الامامة والسياسة ج ۱ / ۸۲ شرح نهج البلاغه ج ۶ / ص ۲۲۵؛ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ / ۳۰۴.

حواب رسد سگان آنجا به فریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن زن تو نباشی! طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر، پنجاه کس به هم رسانیدند و همه گواهی دادند که آن موضع حواب نیست و از برگشتن پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن هم شتر بزرگ و بلند آوردند که بر آن سوار شود و آن شتر «عسکر» نام داشت چون نام «عسکر» شنید پشیمان شد و گفت: رسول خدا مرا خبر داده که یا عایشه نگهدار خود را از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده به حرب علی علیه السلام روی! طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباس شتر را تغییر داده فریض دادند و چون عزم جزم نمودند مالک اشتر نامه‌ای به او نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و بدنامی بر رسول میسند عیب باشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند. جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع می‌کند.

و ایضاً محمد بن اسحاق از ام السلمه - رضی الله عنها - نقل کرده^۱ که عایشه گفت: من همیشه حسد می‌بردم بر خدیجه تا آنکه روزی پیغمبر خدا ذکر خدیجه می‌کرد من گفتم یا رسول الله! همیشه نام خدیجه می‌بری و یاد او می‌کنی گویا بر روی زمین کسی غیر از او نبوده است؟ پس پیغمبر خدا از من آزرده شده فرمود که از پیش من برخیز. و من به گوشه‌ای رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقل ندارد از او عفو کنید، من به خدمتش آمدم فرمود: ای عایشه! خدیجه در وقتی ایمان به من آورد که همه قوم کافر بودند و از مال او نفع بسیار به من رسید و از او مرا حق تعالی فرزندان داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته‌ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من می‌کرده‌اند و او

۱. صحیح بخاری ۵ / ۲۷ و ۴۸؛ الطرائف ص ۲۹۱ از «جمع بین الصحیحین» و صحیح مسلم، باب فضائل خدیجه.

بیقین از اهل بهشت است.

و ایضاً غزائی در کتاب «نکاح»^۱ در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده، یکی آنکه روزی ابوبکر به دیدن دخترش رفت و شنید که رسول خدا از او دلگیر است گفت: آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم. پس رسول خدا به عایشه گفت: «تکلمین او ا تکلم؟»؛ یعنی تو حرف می‌زنی یا من؟ در جواب گفت: «بل تکلم و لا تقل الا حقاً!؟»؛ یعنی تو حرف زن و مگو بغیر راست!؟ آیا نمی‌دانست که پیغمبر بغیر از راست نمی‌گوید و در جواب رسول خدا چنین حرف نباید زد و یا آیه «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^۲ به گوشش نرسیده بود و یا آیه «وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ»^۳ را نشنیده بود و اگر این وقت که کمال عقل داشت و می‌خواست که لشکرکشی و سرداری می‌کرده باشد نمی‌دانست که خدای تعالی با زنان پیغمبر خطاب کرده و فرموده که «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ»^۴ واجب است که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت می‌کرده‌اند نکنند نه آنکه سوار شوند و پوست پلنگ بر شتر پوشانند و زره بر بالای پوست فرو گذارند و به قصد جنگ ولی داور و برادر پیغمبر خدا از مکه به بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم به امامتش قائل و به خلافتش متفق باشند، خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند، شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او به این صفت سوار شود و او که زن پیغمبر بود بدین صفت خود را پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد.

۱. احیاء العلوم ۲ / ۹۳؛ المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء ۳ / ۹۷.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳. سوره حجرات، آیه ۲.

۴. سوره احزاب، آیه ۳۳.

وایضاً مشهور است و در کتب معتبره مسطور^۱ که زنی از زنان کوفه به دیدن عایشه آمد و گفت: یا ام المؤمنین! چه می فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد؟ عایشه جواب داد که آن زن کافر است؛ چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَعَزَاوُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا﴾^۲؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای او جهنم است که مخلد در او باشد. پس آن زن گفت: «فما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر ألفاً من اولاده المؤمنین؟»؛ یعنی چه می گوئی در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار نفر فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان؟ چون عایشه فهمید که غرضش چیست گفت: دور کنید این دشمن خدا را از نزد من!؟

و ایضاً متواتر است که روزی بر استری سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند و امام حسن علیه السلام را از زیارت رسول خدا محروم سازند که گمانش آن بود که امام حسین علیه السلام می خواهد برادرش را در آنجا دفن کند ابن عباس گفت:

تَجَمَّلْتُ تَبَعْلَتِ وَلَوْ عِشْتَ تَفْقِلْتُ

لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَفِي الْكُلِّ تَصَرُّفٌ^۳

و تابوت آنحضرت را نیرباران کردند، ابن عباس و جمعی کثیر به هزار زحمت آن فتنه را فرو نشانیدند.

و ایضاً مشهور است^۴ که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه بصره شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر می کشید عایشه در آن وقت نامه ای به حفصه نوشت

۱. الطرائف ص ۲۹۳.

۲. سوره نساء، آیه ۹۳.

۳. کتاب «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۸ از حجاج شاعر بغدادی نقل کرده و اسرار الامامة طبری ص ۲۶۱؛ خرائج راوندی ۱/ ۲۴۳ از ابن عباس نقل نموده است.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۴ / ۱۳.

که علی علیه السلام در فلان جا فرود آمده نه زهره پیش آمدن دارد و نه می تواند که برگردد و این عبارت اوست که «ان تقدم نجر، و ان تأخر عقر».

و چون نامه به حفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و می خواندند و دف می زدند و سرود می گفتند. ام کلثوم روی پوشیده و به در خانه حفصه شد و آن شعرها را بشنیده و روی خود بگشود، حفصه خجل شده عذرخواهی نموده شروع به خوش آمد کرد. ام کلثوم گفت: ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید، پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شرایشان را کفایت کرده آیه ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ در آن باره فرستاده، این بگفت و به خانه خود آمد.

و ایضاً عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت: از رسول خدا شنیدم اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون فتح روی نمود به خدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم، گفت: چنانچه علی شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد.^۲

و ایضاً از امام صادق علیه السلام مروی است^۳ که حضرت رسول خدا فرمود که دختر شعیب «صفورا» بعد از موسی بروصی موسی، یوشع بن نون، خروج کرد و یوشع او را به اسیری بگرفت و بجهت حرمت موسی او را خلاص ساخت و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بروصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود، این خبر به زنان آنحضرت رسید جمله به نزد آنحضرت حاضر شدند و هر یک می گفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بروصی تو خروج خواهد

۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲. تفسیر فرات کوفی عن ۱۴۱.

۳. کمال الدین ۱ / ۲۷؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۰۷ با مختصر تفاوت.

کرد. پس آنحضرت فرمود که من شما را وصیت می‌کنم به پرهیزکاری و نشستن به خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که به حق آن خدائی که مرا به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون‌اند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده‌اند و در آن حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و چون رسول خدا او را بدید فرمود: «یا علی! انک المظلوم بعدی، مَنْ حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارکک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله».^۱

وایضاً از جمله اصحاب یکی ابوموسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام است و مشهور است^۲ که چون امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را با مالک اشتر به کوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن علیه السلام بر منبر رفته خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد به خدمت امیرالمؤمنین و مردم دل بر معاونت او نهادند. ابو موسی لعین بر منبر رفت و خطبه‌ای خواند و گفت: ای قوم! فتنه مجوئید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود در آن مروید، بدانید ای مردمان علی شما را به کشتن برادران مؤمن می‌طلبد و نزدیک شد که مردم را متردد سازد.

عمار یاسر برخاست و گفت: یا ابا موسی! سرفتنه‌ها همیشه تو بودی و من گواهی می‌دهم که رسول خدا فرمود که یا علی! از بعد من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده‌اند که برین حدیث گواهند و مستحق خلافت بغیر از علی علیه السلام نبوده و نیست و عثمان لایق آن نبوده که کسی خون او را طلب کند و حال آنکه بر مسلمانان ظلم می‌کرد و مال بیت المال را بسیار تلف می‌کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت: یا ابا موسی! اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت: سیزده کس. عمار گفت: خدا را به گواهی می‌طلبم که رسول خدا بر تو لعنت

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱ / ۲۳۶؛ ۲ / ۶ با مختصر تفاوت.

۲. انساب الاشراف بلاذری ج ۲ / ۲۱۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۴ / ص ۱۴ و ۱۵.

کرد. پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و چند کس دیگر مردم را وعظ و نصیحت می‌کردند ابو موسی باردیگر برخاست که حرف زند، مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند.

وایضاً از جمله بدطینتی های او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیرالمؤمنین بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را به سبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبهای خود عزل نموده بود، ابو موسی را به شفاعت مالک اشتر عزل فرمود و او را به حال خود گذاشت به موجب آنکه گفته‌اند جزای نیکی بدی است، در وقتی که دو لشکر به حکمین راضی شدند و او را حکم کردند، فریب عمروعاص را خورده انگشتی از انگشت بیرون آورده گفت: من علی را از خلافت بیرون کرده‌ام چنانکه این انگشتی را از انگشت بیرون کردم!؟ و عمروعاص برخاسته گفت: من معاویه را به خلافت مقرر داشتم. و چون فهمید که عمروعاص او را فریب داد از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد.^۱ و ایضاً از جمله اصحاب نیکی ابوهریره است و از جمله کسانی است که دین را به دنیا فروخته به وضع حدیث مشغول شد و به آن در میان مردم مشهور شد؛ چنانچه خود به عایشه، گفت: تا چندین حدیث بر پدر تو نبستم، بر این استر سوار نشدم! و فخر رازی در «اربعمین» ذکر کرده^۲ که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت: تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شأن علی علیه السلام بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم، بر این استر سوار نشدم! و تا زنده بود از برای خلفای ثلاثه و معاویه حدیث وضع می‌کرد و اوقات می‌گذرانید.

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۰۱.

۲. در تبصرة العوام به جای «هفتصد حدیث»، «سیصد حدیث» و در اسرار الامامة (مخطوط) ص ۱۹ «چهارصد حدیث» و در ص ۲۹۶ «هفتصد حدیث» آمده و در «النقض» قزوینی ص ۷۰۳ «سی و اند حدیث» ذکر شده است.

و ايضاً از جمله اصحاب که در میان سنيان به زهد و صلاح شهرت دارد عبدالله بن عمر خطاب است که بعد از زخم خوردن پدرش، هرمزان را بی گناه بکشت.^۱

و ايضاً نزد معاويه رفته با او بيعت کرد و در واقعه صفين همراه معاويه بود^۲ و از جمله قاسطين است که بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاويه بيعت کردند و گمراه شدند به شومی او و عمرو عاص بود و به راهنمایی اين هردو شقی، به دوزخ رفتند و چون اين هردو شقی را با او دیدند به او گرویدند و به همراهی فقط راضی نشده، سردار سواران لشکر معاويه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر به عهده او بود و به آن نیز اکتفا نمود روزی به میدان آمد و محمد بن حنفیه را به مبارزت طلبید. امیرالمؤمنین به نفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاهش به آنحضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار برقرار اختیار کرد.^۳

و ايضاً روزی دیگر، جوانی را در میدان بدید هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک آن جوان رسید فهمید که مالک اشتر است، گفت: اگر می دانستم که توئی هرگز اين هوس نمی کردم رخصت بده که برگردم. مالک گفت: اگر از عار نمی اندیشی برو. گفت: اگر مردم گویند که «فَرَجَزَاهُ اللَّهُ»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد، بهتر از آن است که گویند «قُتِلَ رَحِمَهُ اللَّهُ»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد^۴ و ايضاً چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جانب بصره توجه می فرمود

۱. در اکثر کتب شیعه و سنی این قتل به «عبيدالله بن عمر نسبت داده شده چنانکه در «انساب الاشراف»، «الامامة والسياسة» و «امالي الطوسي» آمده است و همچنین صاحب حديقة الشيعة در همین کتاب ص ۴۰۶ این قتل را به «عبيدالله بن عمر» نسبت داده است.

۲. کامل بهائی ۲/ ۲۵۹، ابن اعثم این مطلب را در خصوص عبيدالله بن عمر ذکر کرده است (فتوح ترجمه فارسی ص ۵۲۳).

۳. مشابه این در خصوص عبدالله بن زبیر نقل شده ر. ک: بحار الانوار ۱۹۱/۳۲.

۴. روضة الصفا مبرخواند (قرن نهم هج) ۸۵۱/۲ البته به جای «عبدالله»، «عبيدالله» ذکر شده است.

عبدالله مزبور اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آنحضرت منع می کرد و مانند پدرش با حضرت امیرالمؤمنین غایت دشمنی داشت.

و ایضاً از جمله عملهای او آنکه چون حجاج ملعون برعبدالله زیر دست یافت او را بردار کرد، عبدالله عمر شب به خانه حجاج رفت. حجاج پرسید که به چه کار آمده ای؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است؛ دست بده که با تو بیعت کنم، چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی؟! پس حجاج پای خود را دراز کرده گفت: دست من از بیعت تو ننگ دارد، تو آئی که با علی بن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را می دانستی و امشب آمده ای که به نیابت حجاج با عبدالملک مروان بیعت نمائی؟! و الله که تو را به اینجا نیاورده مگر آنکه برچوب است، یعنی ابن زبیر.^۱

و ایضاً از جمله اصحاب که طعن و لعن او از جمله ضروریات است بلکه آن کسی که سر کرده و سردار ملاعین است، معاویه بن ابی سفیان است و اگر چه مطاعن او از حیز شمار بیرون است حتی جمهور اهل سنت از مثالب او آن مقدار در کتابهای خود نوشته اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصاً درین مختصر نتواند بیرون آمد ولیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشد به نقل قلبی از مطاعن او نیز مبادرت می نماید و برخی از آنچه در حق او و پسر لعینش واقع شده شروع می کند.

از آن جمله، حدیثی است مشهور که حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده^۲ که رسول خدا به عمار یاسر، فرمود که «و یح عمار! تقتله الفئة الباغية يدعوهم

۱. الطرائف ص ۲۱۰؛ التعجب کراچکی ص ۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۲/۱۳.

۲. نهج الحق ص ۳۰۶؛ الطرائف ص ۵۰۰ و عمده ابن بطریق ص ۳۸۶ هر سه از جمع بین الصحیحین نقل کرده اند.

الى الجنة و يدعونه الى النار»، «و یح» کلمه‌ای است که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال می‌کنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز می‌گویند؛ یعنی می‌فرماید: عجب است و یا از روی ترحم و شفقت بروی می‌گوید: وای بر عمار! خواهند کشت او را جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را به آتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول خدا ﷺ بود که چون واقعه صفین روی نمود، عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایل به درجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او به معاویه رسید گفت: آنکه او را به جنگ ما آورده او را کشته است؟! ابن عباس گفت: پس بنابراین، حمزه را پیغمبر خدا کشته باشد و این حکایت قبل از این نیز مذکور شد.

و ایضاً از جمله مطاعن او که وجوب لعن او را دلالت تمام دارد آن است که بر امام زمان خروج کرد و با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز نمود و بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار کس از مسلمانان شد و در آن جنگ بسیاری از صحابه رسول خدا کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله او تا انتهای آن با حضرت امیر المؤمنین علی هفتاد و دو جنگ کرد و این دلیلی است قوی بر نفاق او که اگر منافق نمی‌بود و اعتقاد به خدا و روز جزا می‌داشت هرگز این عمل نمی‌کرد و این طُرفه است که سنیان او را درین باب مصاب می‌دانند و می‌گویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد، دو ثواب دارد و اگر خطا کند، یک ثواب. خدا ایشان را نیز جزا بدهد که مهربانی را نسبت به آن منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته‌اند و به طرفه جائی رسانیده‌اند کسی هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند آن را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند.^۱

و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته^۲ عجب تر از همه آنکه بعضی از

۱. هفت سطر و یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۴۲).

۲. روضه الصفا میرخواند (قرن نهم هج) ۳ / ۱۰۰ از «حافظ ابرو» نقل کرده است.

مسلمانان او را مجتهد هم می‌دانند و این معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام حافظ ابرو است. و گویا از این جهت که او با مرتضی علی علیه السلام این حربها کرده بود.

عمر بن خطاب را این طور حربها میسر نشده بود در وقتی که به مدینه رفته بود روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه می‌خواند گفت: من به خلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب.

و ایضاً حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل نموده^۱ و گفته که از عبدالله بن عمر بن خطاب منقول است که چون معاویه به مدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می‌آمدند و بر او به خلافت سلام می‌کردند، من به دیدن همشیره خود حفصه رفتم که گیسوی خود را شانه می‌زد گفتم: می‌دانی و می‌بینی که کار به کجا رسید، معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شد و مرا که پدرم خلیفه بود به هیچ وجه دخلی درین امر نداد و نمی‌دهد و بیکار و بی دخل شده‌ام. حفصه گفت: چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من می‌دانم که مردم انتظار تو می‌برند و چشم به راه تو دارند و می‌ترسم که اگر نیروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و به جد شده مرا به آن مجمع فرستاد. معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که جمعیت کم شد و مردمی که نامی داشتند رفتند و از مردم فرومایه، اندکی مانده‌اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت که «من کان یرید أن یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فنحن أحق بالامر منه و من ابیه»؛ یعنی هر کس اراده دارد و می‌خواهد که در امر مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی بنماید تا ببینم که چه خواهد گفت و باید که بداند که من به این کار مهم سزاوارترم از او و از پدر او. و من چون فهمیدم که با من حرف دارد و غرضش آن است که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم گفتگو به دراز خواهد کشید

۱. نهج الحق ص ۳۰۹ و الطرائف ص ۵۰۰ از «جمع بین الصحیحین» نقل کرده‌اند.

خود را نگه داشتم و هیچ نگفتم و صبر کردم.

و ایضاً علامه حلی در «نهج الحق» گفته است^۱ که اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب، خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و به این امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بود در برابر مرقد مقدس رسول لب به دروغ و لاف و گزاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب ظالم است و ظالم به موجب ﴿أَلَا لَعْنَتْهُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۲ مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبدالله عمر هم بعد از آنکه با معاویه همراهی نمود از اسلام به در رفته و معاویه را بعد از آنکه به تخت حکومت متمکن ساخته به فکر خلافت و جانشینی افتادنش بسیار نمکین است.

و ایضاً از اعمال قبیحه معاویه واجب اللعن و السب که دال است بر وجوب لعن او و از جمیع اعمال و افعالش قبیح تر و بدتر بود آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شأن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا را امر فرموده که از او و دعاهای او در مباحله استعانت جوید و احادیثی که در حق آنحضرت از رسول خدا واقع شده و با برادری او رسول خدا را با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها - استغفرالله - سب آنحضرت می کرده باشند و مردمان را به آن امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست می فرمود^۳ و این قاعده بد و قانون مُنْکَر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبدالعزیز به هزار حیل آن را بر طرف کرد. چنانچه در کتب تواریخ مسطور است

۱. نهج الحق ص ۳۳۴.

۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳. نهج الحق ص ۳۱۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۴۳.

و لعن و سبى که به دلائل عقلی و نقلی معاویه خود مستحق آن بود به دیگران حواله می‌کرد، چه بر هر مؤمنی واجب است به دلائلی که مذکور می‌شود و علما در کتابهای خود ثبت کرده‌اند که معاویه را واجب اللعن داند:

اول آنکه از طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد؛

دوم آنکه شمشیر به روی آنحضرت کشیده که دوست و دشمن را شک در امامت او نیست و با او مقابله و مقاتله نمود؛

سوم حق آنحضرت را غصب کرد و نام او را بر خود نهاد و بغیر حق بر جای او قرار گرفت؛

چهارم انکار امامت آنحضرت نمود؛

پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناخت؛

ششم فضل و کمال آنحضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن؛

هفتم قاعده لعنتی که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچ کس را از مخالفان

امیرالمؤمنین بیش از او نبود بر سر منبرها مقرر داشت؛

هشتم بهتان بر امیرالمؤمنین علیه السلام کردن به خون عثمان و طلب آن کردن و

مردمان را بر آن داشتن و بر آن مُصَرِّ بودن؛

نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کردن و او را بر عِرض و

مال خلق الله مسلط ساختن؛

دهم حسن بن علی علیه السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و

نور دیده فاطمه زهرا شدن؛

یازدهم وصیت به قتل حسین علیه السلام کردن؛

دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودن و به آن مسرور

بودن. و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است: یکی آیه ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى

الظَّالِمِينَ^۱ است، چه غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را به ناحق صاحبی نمود؛ و یکی آیه «و يَقُولُ الْإِنشَهُادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَتُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»^۲ است چه او مفتری و کاذب بود به دعوی امامت و خلافت؛ و یکی آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳ است، چه یقین است که درین آیه وافی هدایه «اولی الامر» امیرالمؤمنین علیه السلام است، چه «اولی الامر» عطف است بر الله و رسول، پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است، اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلافت او را تمکین نکند و خلاف او کند و از فرمان او سرپیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی علیه السلام ورزید و به آن هم اکتفا ننموده با آن جناب جنگها کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد؛ و یکی آنکه حق تعالی فرموده که «زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ»^۴.

و جای دیگر فرموده «وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ هَاهْدَى^۵» و چنانچه فرعون بجهت دعوی باطلی که نمود ملعون است معاویه نیز بجهت دعوی باطلی که در امامت و خلافت نموده و در آن کاذب بوده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسول خدا فرموده: «معاویه فرعون هذه الأمة»^۶ و او را چون فرعون این امت خوانده است بنابراین به دو جهت مستحق لعن می شود؛ و یکی دیگر که در آیه مبارکه مباهله بر طریق عموم فرموده است. «فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»^۷ بیاید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی

۱. سوره هود، آیه ۱۸.

۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

۴. سوره غافر، آیه ۳۷.

۵. سوره طه، آیه ۷۹.

۶. کامل بهائی ۲ / ۲۱۴.

۷. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

متوجه او گردد.

و یکی حق تعالی در آیه ملاحظه می فرماید: ﴿وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾^۱ و ظاهر است که از این آیه نیز مستفاد می گردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو است و کدام دروغ به این می رسد که آن کافر ملعون چون از عراق به شام برگشت بر منبر رفته گفت: پیغمبر خدا به من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شما را و زمین شما را اختیار کردم!؟ روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که «هذا كتاب كتبه امير المؤمنين معاوية صاحب وحي الله الذي بعث محمداً نبياً و كان أمياً لا يقرأ و لا يكتب فاصطفى من اهله و زياراً كاتباً أميناً و كان الوحي ينزل على محمد و انا اكتبه و هو لا يعلم ما اكتب فلم يكن بيني و بين الله احد من خلقه»؛ یعنی این کتابی است که امیرالمؤمنین معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته، آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون اُمّی بود و خواندن و نوشتن نمی دانست اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل می شد من می نوشتم و او نمی دانست که من چه می نویسم و میان من و خدا واسطه ای نبود و چون خواندن آن نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند: صدقت یا امیرالمؤمنین!؟ یعنی راست گفتی ای امیرالمؤمنین!؟ و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است^۲ که از مشاهیر علمای سنی است.

و ایضاً در آیه افک که حق تعالی فرموده است که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۳ و افک در اینجا آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام را به خون عثمان متهم گردانیدند با آنکه

۱. سوره نوره، آیه ۷.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۲/۴.

۳. سوره نوره، آیه ۲۳.

خود در خون او شریک بودند؛ و ایضاً حق تعالی فرموده که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ﴾^۱ الی آخره و معاویه کتمان فضایل و مناقب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آیات و احادیث نمود و از اهل شام مخفی داشت و همه را به ضلالت انداخت و ایشان را گله گله پیش از خود به جهنم فرستاد؛ و ایضاً حق تعالی فرموده که ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ﴾^۲؛ یعنی کسی که مؤمنی را عمدتاً بکشد مستحق لعن و غضب الهی است و همیشه در جهنم بوده باشد؛ پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار را بکشد؟!

و ایضاً فرموده: ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۳ و به اتفاق، امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث داله بر وجوب لعن معاویه نیز بسیار است از جمله: یکی آنکه حضرت رسالت (علیه السلام) فرموده: «من اعان علی قتل امرء مسلم ولو بشطر كلمة لقي الله يوم القيامة مكتوباً علی جبهته آیس من رحمة الله»^۴؛ یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر چه به چیزی از کلمه ای باشد، در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد نومید است از رحمت خدا و هرگاه کسی در کشتن یک تن اعانت نماید یأس از رحمت الهی سرنوشت خود بیند صاحب آن مقدار خون، آیا بر پیشانی خود چه نوشته خواهد بود در روز قیامت و دیگر او را چه امید خواهد بود؟

چنانچه مشهور است که عبدالله نیشابوری حکایت کرد^۵ که مرا با حمید بن

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

۲. سوره نساء، آیه ۹۳.

۳. سوره شوری، آیه ۴۲.

۴. نهج الحق ص ۳۱۲، عوالی اللالی ۱ / ۲۸۳؛ الکافی ۲ / ۳۶۸ و امالی طوسی ص ۱۹۸.

۵. عبون اخبار الرضا (علیه السلام) ۱ / ۸۸ و ۸۹ احسن الکبار (مخطوط) ص ۳۲.

قحطبه کاری بود به دیدن اورفتم در ماه مبارک رمضان، چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه‌ای آوردند او و من دست بشستم و طعامی حاضر کردند چون لقمه‌ای چند بخوردم مرا به یاد آمد که رمضان است دست کشیدم، وجه پرسید. گفتم که رمضان است و من از فراموشی چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی‌بینم و در سفر نیز نیستی، سبب روزه نگرفتن چیست؟ شروع به گریه کرد و آن قدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفتم: یا عبدالله! من از رحمت خدا مأیوسم و می‌دانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار و به عذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود، چه وقتی که هارون الرشید - علیه اللعنة - به طوس رسید شبی مرا بخواند، چون به خدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده، سلام کردم و گفتم: اطاعت تو امیرالمؤمنین را به چه مرتبه است؟ گفتم: به نفس و مال. مرا باز گردانید چون به خانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا می‌خواند. من ترسان و هراسان رفتم چون مرا دید باز به همان طریق پرسید. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند. تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون به خانه آمدم باردیگر آمد و مرا به تعجیل برد. این مرتبه دل از حیات برگرفتم چون مرا دید باز به همان سخن آمد. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان! بخندید و آن شمشیر را به دست من داد و گفتم: با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن. آن خادم مرا به خانه‌ای برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود و سه حجره بود در بسته، درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی علیه السلام و فاطمه زهراء علیها السلام بودند از پیر و کهل و جوان، یک یک را بیرون آورد که گردن بزن و درین چاه انداز. چون سه تن مانده بودند پیرمردی را بیرون آورد آن پیر به من گفت: ای رو سیاه شقی! شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت و رسالت‌اند، فردای قیامت چون جواب خدا و محمد مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خواهی داد؟ من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد. آن خادم گفت:

بر امیرالمؤمنین عاصی شدی؟! من از سر خوف کار آن سه تن را نیز بساختم. ای عبدالله! حال من چون چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد الابدین باید بود، چه علاج؟

و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه رسول خدا فرموده که «من اخاف اهل المدينة اخافة ظلمه فعلبه لعنة الله و غضبه الى يوم القيامة و لا يقبل الله به صرفا و لا عدلا»^۱؛ یعنی هر کس که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر اوست لعنت الهی و دوری از رحمت بی غایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر اوست غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمی کند حضرت عزت - جَلَّ ذِكْرُهُ - از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی راونه هدیه و فدیة و قربانی را. معاویه، بسر بن ارطاة لعنتی فاسق کافر را به مدینه فرستاد که به نیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه به نحوی از آن ملعون می ترسیدند که ام السلمه - رضی الله عنها - با آنکه می گفت: «هذه بيعة ضلالة»؛ یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است. از ترس به پسر خود عمرو بن ابی سلمه، گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس آنکه مبادا اگر تعلل کند به قتل رسد. آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر کنید والا همه را می کشم و جابر به خدمت ام سلمه، رفت که شاید به شفاعت او بیعت نکند. ام سلمه گفت: یا جابر، برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند^۲، نشنیده ای که پیغمبر خدا فرموده است که «الضرورات تبیح المحظورات» کدام ترس و ترسانیدن آیا از این بیشتر تواند بود؟

وایضاً ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول ﷺ فرموده: «لو اجتمع الناس على حب علي لما خلق الله النار»^۳؛ یعنی اگر جمیع مردمان یک دل و یک

۱. شرف النبی ص ۴۲۳؛ کامل بهائی ۲ / ۲۱۰؛ وفاء الوفا سمهودی ۱ / ۳۱.

۲. کامل بهائی ۲ / ۲۴۵.

۳. نهج الحق علامه حلی ص ۲۵۹؛ مناقب خوارزمی ص ۶۷.

جهت می‌شدند بردوستی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی‌آفرید. و احادیثی که افاده این معنی می‌کند بسیار است و این دلیلی است پس روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی مثل معاویه نبود و دشمنی هیچ دشمنی، به دشمنی معاویه لعنه الله نمی‌رسید و آن محنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشید.

و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه، حدیث عمار است که در روز آخر چون به میدان می‌رفت گفت: «انا اول مخاصم يوم القيامة بين يدى الله عز و جل»^۱؛ یعنی من اول کسیم که در روز قیامت نزد الله تعالی به خصومت و دشمنی معاویه قد راست خواهم کرد. و در آن وقت عمار هفتاد و چهار سال داشت و ضعیف شده بود مع هذا شجاعتی در آن روز از او به ظهور آمد که از هیچ کس از جوانان و شجاعان نیاید و چون به درجه شهادت رسید حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) متولی دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود.

و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدرالائمه موفق بن احمد مکی که یکی از علمای اهل سنت است به اسناد خود از سلمان فارسی (علیه السلام) نقل کرده^۲ که او گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «علیکم بعلی بن ابی طالب (علیه السلام) فانه مولیکم فاحبوه و مالکم فالزموه و فائدکم الی الجنة فعزوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی (علیه السلام) الا بما امرنی ربی جلت عظمتہ»؛ یعنی بر شما است ای امت من که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید، به درستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و داناترین شما است باید که ملازم او باشید و از او

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۳۷.

۲. مناقب صدرالائمه خوارزمی ص ۳۱۶.

مسائل فراگیرید و اوست که شما را به بهشت می‌کشد و می‌برد؛ او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را به چیزی و کاری امر نماید فرمانبرداری او نمائید و باید که او را دوست دارید به سبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم به شما در شأن علی علیه السلام نگفته‌ام الا به آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلّت عظمته. و هرگاه از رسول رب العالمین مانند چنین نصی در شأن آنحضرت مکرر واقع شده باشد هرکه کتمان آن کند و او را چنانچه رسول خدا فرموده به مردم شناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده رسول خدا به عمل آورده، بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بر او و تابعان او لازم.

و ایضاً مأمونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده^۱ که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده:

اول روزی که از مدینه بیرون می‌رفت؛

دوم یوم البدر، یعنی روزی که به جنگ بدر می‌رفت؛

سیم روز أحد؛

چهارم روزی که هدی را قریش منع کردند که به محل خود رسد و به صلح

قرار شد؛

پنجم روز عَطَفَان؛

ششم روز عَقَبَه؛

هفتم روز جَمَلِ أَحْمَر.

و ایضاً ابن قاسم روایت کرده که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر

معاویه شمرد.^۲

۱. کامل بهائی ج ۲ / ۲۵۹ ولی در شرح ابن ابی الحدید ج ۶ / ۲۸۹ و احقاق الحق ۱ / ۴۸ به جای «معاویه»، «بدر معاویه یعنی ابوسفیان» ذکر شده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ / ۲۸۹.

و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه ملعون است از ازل الی ابد، یکی آنکه صاحب «مصابیح» که از اهل سنت است روایت نموده^۱ که روزی رسول خدا فرمود: «يطلع عليكم رجل من اهل النار»؛ یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد! بعد از لمحّه‌ای معاویه پیدا شد؛ و یکی آنکه عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا بودم که فرمود: «لیدخلن جل یموت علی غیر ملتی»^۲؛ باید که مردی بر شما پیدا شود که بمیرد نه بر دین و ملت من. ناگاه معاویه رسید!

و یکی آنکه صاحب «مصابیح» روایت نموده که پیغمبر خدا فرمود: «یموت معاویه علی غیر ملتی»^۳؛ یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من. و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد، چنانچه احنف بن قیس گفته که من از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل می‌خلید که آیا چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق به سفر شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت وی رفتم دیدم که روی به دیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر مٹی خورد که از گردنش آویخته بود چون رو به طرف من کرد مرا گریان دید. گفتم: من امروز به‌ترم! گفتم: گریه من از آن است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که فرمود معاویه بت در کردن خواهد مرد! پس گفتم: ای احنف! چه عجب داری طبیب مرا به این امر کرده و گفته این بت من است در گردن بیاویز که

۱. نهج الحق ص ۳۱۰ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصابیح» نقل کرده است. احتمال دارد این کتاب «مصابیح» همان کتاب «مصابیح» احمد بن الحسن الاسفرائینی باشد که یکی از علمای شیعه می‌باشد و آن را در خصوص آیات نازل شده درباره اهل بیت علیهم السلام، نوشته است؛ چرا که در کتاب «مصابیح السنة» بقوی سنی این احادیث وجود ندارد. [ر.ک: رجال النجاشی ص ۹۳ تصحیح آیت الله شبیری].

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۶/۱۵.

۳. کامل بهائی ۲/۲۱۱؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصابیح» نقل کرده‌اند و همچنین الفدیر ۱۴۱/۱۰.

نفع می‌کند؟! من از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف برآمد.

ویکی آنکه قاضی القضاة هم نقل کرده که معاویه مُرد درحالتی که از صَنَم توقع شفاعت داشت^۱ و یکی آنکه مأمونی در کتاب خود آورده^۲ که از متقدمین و متأخرین کسی را درین خلاف نیست و همه متفق‌اند بر آنکه معاویه بت درگردن از دنیا بیرون رفت.

ویکی آنکه احمد بن حسن بیهقی نیز که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «فضائل الصحابة» ایراد کرده^۳ از نصر بن عامر که او گفت: من روزی در مدینه به مسجد رسول خدا رفتم شنیدم که حاضران همه با هم در حرفند و می‌گویند «نعوذ بالله من غضب الله و غضب الرسول»؛ یعنی پناه می‌بریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی. پرسیدم که ای یاران چه واقع شده؟ گفتند که رسول خدا بر منبر خطبه می‌فرمود در آن اثنا معاویه برخاست و دست پدرش ابوسفیان را گرفته از مسجد به در رفتند، پس رسول خدا را چشم برایشان افتاد فرمود که «لعن الله القائد و المقيود و ویل لامتی من معاویة ذی الاستاء».

و به روایتی دیگر آمده است که دست یزید را گرفته بیرون رفت. به هر تقدیر، معنیش آنکه لعن و دوری از رحمت الهی برکشنده و کشیده شده است و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاء، یعنی صاحب کُفَل بزرگ است و در «کامل» گفته است^۴ که این لفظ را از برای کسی گویند که مال مردم را بغیر حق تصرف کند و به صاحبش رد نکند و نیت پس دادن مال به صاحب مال نداشته باشد؛ و یکی آنکه

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۱۲ از «قاضی القضاة» نقل کرده است.

۲. «التعجب» کراچکی (وفات ۴۴۹ هـ. ق) ص ۴۰؛ کامل بهائی ۲ / ۲۱۲.

۳. کامل بهائی، ۲ / ۲۱۳ از «فضائل الصحابة بیهقی» همچنین نهج الحق علامه حلی ص ۳۱۰ شرح نهج البلاغه ۷۹/۴ با مختصر تفاوت.

۴. کامل بهائی ۲ / ۲۱۳.

بیهقی از ام السلمه روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود که ابوسفیان بگذشت بر شتری سواره و معاویه و برادری از برادرانش - و به روایتی از برادران، یزید همراه بود - و یکی شتر را می کشید و یکی شتر را می راند رسول ﷺ گفت: «لعن الله القائد و الراكب و السائق»^۱؛ یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد!^۲

و بیهقی ایضاً روایت کرده که رسول خدا در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد.^۳ و علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعن کرد^۴؛ و ایضاً عبدالله بن حرث گوید: من در مسجد رسول خدا بودم و رسول خدا بر منبر بود و ابوسفیان درد چشم داشت و معاویه دست او را گرفته می کشید، رسول خدا فرمود: «لعن الله التابع و المتبوع»^۵

و ایضاً از او منقول است که رسول خدا بجهت کاری، شخصی را به طلب معاویه فرستاد، جواب آمد که طعام می خورد و بار دیگر طلبید همین جواب آمد، فرمود: «اللهم لا تشبع بطنه»^۶؛ و بعد از آن تا زنده بود هر چند می خورد سیر نمی شد؛ و ایضاً از عبدالله بن عباس نیز مروی است و مسلم در صحیحش آورده که عبدالله بن عباس گفت: با طفلان به بازی مشغول بودیم که رسول خدا رسید و من از خوف، در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من رفتم و خبر گرفته آمدم که به خوردن مشغول است پس آنحضرت فرمود که «ولن يشبع الله بطنه»^۷؛ یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکند!

۱. الفدیر ۱۰ / ۱۳۹؛ کامل بهائی ۲ / ۲۱۳؛ شرح نهج البلاغه ۱۵ / ۱۷۵.

۲. چهار بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص ۲۴۸).

۳. الفدیر ۱۰ / ۸۱.

۴. الفدیر ۱۰ / ۱۵۷.

۵. الفدیر ۱۰ / ۱۳۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴ / ۷۹.

۶. شرح نهج البلاغه ۴ / ۵۵.

۷. الفدیر ۱۱ / ۸۸.

و ايضاً در روايت آمده که حضرت رسالت پناه ﷺ هميشه معاويه را لعن می کرد و می فرمود: «الطليق بن الطليق، اللعين بن اللعين»^۱، «طليق» آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه ﷺ مکه را فتح نمود و اهل مکه را از کشتن و اسير کردن آزادی داد لهذا ايشان را طلقاء نام شده بود و معاويه و پدرش از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول خدا مشرک بودند و مسلمانی ظاهري او پنج ماه پيش از آن بود که آنحضرت از دنيا رحلت نمايد و چون پدرش پيش از او به اسلام ظاهري مشرف شد معاويه ملعون خود هميشه استخفاف به شرع می نمود و در روز فتح مکه در مکه نبود و شنيد که پدرش اسلام آورده نوشت^۲ که از دين خود به دين محمد نقل نمودی و در ميان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت «ابن حرب» از لات و عزی برگشت، و پدرش را سرزنشها نمود و پدر را هجو کرد و حکم رسول خدا عزّ صدور يافت که «هر که او را ببيند بکشد و خونس هدر باشد». وی پيش از فتح مکه گريخت و از هيچکس و هيچ جا ايمن نبود عاقبت خود را به عباس رسانيد به دست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد. عباس به خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ رفته شفاعتش نمود پيغمبر خدا او را بخشيد و باز به شفاعت او کاتب رسائل شد.

و اينکه اهل سنت او را کاتب وحی می گویند، غلط صريح است؛ چرا که او بعد از آن مسلمان شد که آيه وافي هدايه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۳ نازل فرموده و اگر فرض کنيم که پيشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نیز نداشت که او را کاتب وحی نمايند^۴ و اگر معاويه کاتب وحی می بود و اهل سنت آن را فضيلتی می دانستند

۱. نهج الحق علامه حلی ص ۳۰۹.

۲. نهج الحق ص ۳۱۰.

۳. سوره مائده، آيه ۴.

۴. کاشف الحق ص ۲۴۹.

در کتب معتبره خود روایت نمی کردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون به خاکش کردند خاک او را قبول نکرد! چه هر دو از یک عالم بودند؟

و ایضاً در خبر است که مردی گفت به مدینه رسول خدا رفتم که به شرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول خدا می فرماید: «اربعة فی الدرك الاسفل من النار: نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون و رجل یبایع بعدی بباب بابل و لو لامقالة فرعون أَنَا وَبَکُمُ الْأَعْلَى لكَانَ هُوَ أَسْفَلَ مِنْهُ»^۱؛ یعنی چهار کس در مرتبه پائین تر دوزخ اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است: نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد این مرد در درجه ای پائین تر از او است و عذابش بیش از او.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به جوار رحمت حق رسید من عزم عراق کردم و چون به در بابل رسیدم و معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت می گرفت، معلوم شد که آن چهارمی معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»^۲ و او از جمله منافقان بود؛

و ایضاً از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام مروی است^۳ که شخصی از آنحضرت پرسید که چه حال داری یا بن رسول الله؟ فرمود: آنحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح می کردند و زنان ایشان را خدمت می فرمودند. و بدانکه در آن هشتاد سال که زمان ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی علیه السلام به عنوانی بود که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و

۱. کامل بهائی، ۲ / ۵۷۵ التعجب کراچی ص ۴۰؛ الطرائف ص ۵۰۲

۲. کامل بهائی ۲ / ۲۱۴.

۳. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۴. کامل بهائی ۲ / ۲۱۴.

هیچ گوشی را تاب شنیدن آن نه و شاید چندین هزار کس به تهمت دوستی اهل بیت کشته شده باشد تا به دوستان و شیعیان چه رسد و آن همه به شومی معاویه شد و بدطینتی و خباثت نفس او را چگونه شرح توان داد؟! چه یکی از اکابر فرموده است که «یزید سیئة من سیئات المعاویه» و حقاً که درست گفته است که از بدیها او یکی یزید است؛

و ایضاً حسام الدین حنفی گفته است^۱ که آنچه یزید پلید با امام حسین علیه السلام کرده است از نتیجه افعال معاویه بود و او تهمید مقدمات آن کرده بود و مردم را بر ظلم اولاد علی و فاطمه علیهم السلام دلیر ساخته و امام حسن علیه السلام را او زهر داد و رخصت قتل امام حسین علیه السلام را او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت را او در دلها نشانده و بعد از او این ثمره آورده که هر کس از بنی امیه که دست یافت نسبت به اولاد و شیعه امیرالمؤمنین، ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار به دست بنی عباس افتاد صد و بیست هزار تن از اولاد امیرالمؤمنین کشتند و از شیعه آنقدر به قتل رسانیدند که از حد شمار بگذشت و سبب این همه ستم، معاویه بود و باعث استیلای او و دیگر فتنه ها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کاینات تا امروز و از امروز تا به روز قیامت واقع شده و خواهد شد، عمر است؛

و ایضاً ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود می گفته است و [احمد مأمونی] در کتاب «حاویة الالفاظ»^۲ آن را بعینه نوشته است که: معاویه اول کسی بود که قاید و راهنمای فئه باغیه شد؛

و اول کسی بود که خلافت را به خلاف و به شمشیر کین بگرفت؛

و اول کسی بود که غنیمت بخشید؛

و اول کسی بود که به خلاف حکم رسول الله، حکم کرد در آنکه جناب رسول

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۴۳.

۲. کامل بهائی ج ۲ / ۲۳۳.

خدا فرموده است که «الولد للفراش»^۱ و معاویه بجهت خاطر زیاد این مخالفت نمود؛

و اول کسی که مسلمانانی را کشت که نه به کفر برگشته بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احصان؛

و اول کسی بود که سر مسلمانان را به هدیه فرستاد؛

و اول کسی بود که در اسلام بر تخت نشست و تشبّه به اکاسره و فراعنه نمود؛

و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد؛

و اول کسی بود که بت فروختن و بت فروشی را بر مزد نهاد؛

و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت؛

و اول کسی بود که بی اجازت صحابه به مقام رسول خدا بنشست؛

و اول کسی بود که خلافت را به میراث نهاد و حواله به پسر کرد.

و اما اینکه گفته که اول کسی بود که «قائد فتنه باغیه» شد، اشاره به حرب صفین

است و قتل عمار است و کفر آن. *بیت کبیر علوم دینی*

و طایفه‌ای از اهل سنت و بعضی از علمای ایشان هم برین رفته‌اند؛ چنانچه

مأمونی گفته که بر بُغات نماز نمی‌توان کرد - خواه بمیرند و خواه کشته شوند -

خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و این بعینه الفاظ مأمونی است؛^۲ پس

معاویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما اینکه گفته است که

خلافت را به خلافت و شمشیر گرفت، قول ثالث است و مذهب معاویه است به

اتفاق طریقه هاویه؛ و حق تعالی فرموده که «لَا يَنْتَظِرُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۳

۱. الفدیر ۲۰ / ۲۱۶.

۲. کامل بهائی ج ۲ / ۲۳۹.

۳. بقره، آیه ۱۲۴.

و اما اینکه گفته غنیمت بخشید، یعنی به موجب فرموده حق تعالی ﴿ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ ۖ ﴾^۱ «فی» و «غنیمت» از خدا و رسول و آنهاست که در این آیه ذکر یافته نه آنکه به طریق ایام جاهلیت به هر که خواهند دهند و خیانت نمایند و به خلاف حکم حق - جَلَّ ذِكْرُهُ - عمل کنند.

و صاحب «کامل» در این مقام فرموده^۲ که به زعم ابویوسف، رسول الله را میراث نبوده که طعن او بر معاویه وارد آید؟! عجب که چون بحث در فاطمه و فدک می رود «نحن معاشر الانبياء» را حجت می سازند و حق فاطمه را از فاطمه باز می گیرند و دفع چندین آیه از قرآن می کنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول خدا می نمایند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیع تر و پیش ما هیچ فرقی نیست میانه معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست - بعینه - و اما آنکه صاحب «حاویه» گفته که معاویه اول کسی است که به خلاف حکم رسول خدا حکم کرد آنکه ابوسفیان دعوی کرد که «زیاد» فرزند وی است. رسول خدا پرسید که از نکاح یا از سفاح^۳؟ گفت: از سفاح! رسول خدا ﷺ فرمود که «الولد للفراس و للعاهر الحجر»^۴، یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را به سنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد. معاویه حکم رسول خدا را باطل کرد و «زیاد» حرام زاده را بر پدر خویش بست. صدق الله - جَلَّ ذِكْرُهُ - خداوند عالمیان فرموده: ﴿ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ ۖ ﴾^۵ بلی چون او نیز حرام زاده بود میلش به برادر حرام زاده بود که گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که «کل طایر بطیر مع شکله»^۶، «زیاد» معلون خواست که وی را زیاد بن

۱. سوره حشر، آیه ۷.

۲. کامل بهائی ۲ / ۲۴۱.

۳. سفاح = زنا کردن

۴. مسند احمد حنبل ج ۱ / ۱۰۴؛ الفدیر ۱۰ / ۲۱۶ از صحاح ششگانه اهل سنت نقل کرده است.

۵. سوره نور، آیه ۲۶.

۶. احیاء علوم الدین ۱ / ۱۶۲: «کل انسان یأنس الی شکله کما ان کل طیر بطیر مع جنسه».

ابی سفیان خوانند، مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول ﷺ شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد^۱ ویدان مشهور شد.

مصنف «کامل» گفته^۲ به خلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول خدا ﷺ مروان را از شهر براند و عثمان بخواند و رسول خدا ابوذر را بخواند عثمان براند! و حق تعالی فَذَكْ را به فاطمه داد و فرمود که ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾^۳ ابریکر بازستد! حق تعالی فرمود: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾^۴ عدوات عمر با علی ﷺ از همه چیز مشهور تر است.

غرض که در استحقاق لعن معاویه و استدلال به کفر و نفاق او را شرکاء بسیار است و تنها نیست و مراد از آنکه گفته است که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آن است که حُجْر بن عدی که سر شیعیان بود در کوفه و کمال زهد و صلاح و اعتقاد درست داشت و معروف به این صفات بود، ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و به گواهی جماعتی «از دین بیگانه» برساند که حُجْر با دوستان و موالیان او چنین و چنان کرده و جمعی دین به دنیا فروخته از برای رضا جوئی و خاطریابی معاویه، بر آن «تهمت نامه» خط نهادند و معاویه به این بهانه حُجْر را با پانصد کس از شیعیان بکشت. اللَّهُمَّ الْعَنهُ وَالْعَنَ مَنْ تَوَقَّفَ عَلَىٰ لَعْنِهِ.

و مراد از سری که به هدیه فرستاد، سر عمرو بن حمق انصاری است که رسول خدا او را دوست می داشت و او دعوی می کرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام و او از شیعیان خاص امیرالمؤمنین ﷺ بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بود و بعد از واقعه

۱. ر. ک: الغدير ۱۰ / ۲۱۶ - ۲۲۷.

۲. کامل عماد الدین طبری ۲ / ۲۴۱.

۳. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۴. سوره شوری، آیه ۲۳.

حُجْر بن عدی، از کوفه گریخت و به موصل رفت و آنجا به دستِ دشمنانِ اهل بیت شهید شده سر او را به نزد معاویه فرستادند.^۱

و مشهور است که وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را به رسالت به نزد معاویه فرستاد معاویه جامه‌های مغربی و اَقْمِشَةُ نفیسه و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد گفت: بیست درهم دارم تا به کوفه رسیدن مرا کفاف است. خوشا حال او که با وجود مرتبهٔ شهادت تشبیهی در روز قیامت به سید الشهداء ابا عبدالله الحسین و به یحیی بن زکریا (علیه السلام) دارد. اما اینکه گفته است که معاویه صلح کرد با کُفَّارِ بی جزیه، اشاره است به آنکه حق تعالی در آیه ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾^۲ تا به آخر، آیه ماقبل فرموده است کفار را با جزیه صلح و بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است. اما کافر را دوست می‌دارد و خدا و رسول را دشمن.

و اینکه گفته است که بت فروشی را بر مزد نهاد، اشاره به حکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا به صاحب «مصاییح» و او از ابن ابی وابل نقل کرده^۳ که او گفت: با «مسروق» در فلان موضع نشسته بودیم سفینه‌ای می‌گذشت پرسیدم که چیست و به کجا می‌رود؟ گفتند: متاع سفینه تمام بت است که معاویه به طرف هند می‌فرستد که در آنجا بفروشد! مسروق گفت: خالی از آن نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که اینطور عملی را خوب می‌داند با آنکه یکبارگی از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول است و اول صفت مشرکان است که ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ﴾^۴ و دوم بیان حال کافر است که ﴿قَدْ يَتَّبِعُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَتَّبِعُ الْكَافِرُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ﴾^۵ و اما

۱. الفطیر ج ۱۱ / ۴۱ - ۴۴.

۲. سوره توبه، آیه ۲۹.

۳. کامل بهائی ۲ / ۱۸۶ از کتاب «مثالب بنی امیه» نقل کرده است. و همچنین ج ۲ / ۲۴۴.

۴. سوره فاطر، آیه ۸.

۵. سوره معتنه، آیه ۱۳.

آنکه گفته است که به جای رسول خدا نشست بی رضای صحابه، اشاره به خوابی است که حضرت رسول خدا دیده بود که جمعی به صورت بوزینگان بر منبر بالا می‌روند و به زیر می‌آیند چنانچه بوزینگان به جایی بالا رفته و به زیر آیند و بعد از آنکه رسول خدا این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید و آیه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ»^۱ اشاره به آن است و سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی به رسول خود و ائمه معصومین علیهم‌السلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است، در برابر حکومت این ملاعین که هزار کم پنجاه ماه بود.

و «شَجَرَهُ مَلْعُونَةً»^۲ که در قرآن واقع شده، مراد بنی امیه است.

و ایضاً صاحب «مصابیح» به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرموده: «إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرٍ فَاقْتُلُوهُ»^۳؛ یعنی ای بندگان خدا وای امت من! هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید. و چون در امر آنحضرت تغافل و تعاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث به این مضمون نقل کرده‌اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که گفت: رسول خدا فرمودند: «هَذَا سِيرِيدٌ هَذَا الْأَمْرُ بَعْدِي فَمَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ وَهُوَ يَرِي فَلْيَبْقِرْ بَطْنَهُ»^۴؛ یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد، باید که شکمش را بشکافد. با آنکه رسول خدا هرگز به چنین مراتب درباره هیچیک بغیر از معاویه نفرموده چون او برترین خلائق است و ملعون

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۰: «وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ».

۳. «الملاحم و الفتن» ابن طائوس ص ۱۱۱ و الغدير ۱۰ / ۱۴۲؛ شرح نهج البلاغه ۱۵ / ۱۷۶.

۴. «الملاحم و الفتن» ابن طائوس ص ۱۱۱؛ شرح نهج البلاغه ۴ / ۳۲ با مختصر تفاوت در جمله.

ترین ملاعین است به شکم دریدن او آمر نموده، اگر او به نزد رسول الله از بدترین خلقان نمی بود آن رحمت عالمیان علیه السلام چندین مرتبه او را نفرین نمی کرد؛ چه حق تعالی آنحضرت را به «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۱ وصف نموده از بس که رنج و ستم از مردم می دید و صبر می کرد و دعا و شکر می کرد و در تفسیر این آیه گفته اند آنحضرت هر چند از کفار آزار می کشید می گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي!» و مشهور است که در أحد دندان مبارکش را به سنگ شکستند و حال آنکه می گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!»^۲ هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و معاویه را نفرین می کند، ظاهر می شود که او را امیدواری به درگاه حضرت باری نیست و از کفار بدتر است؛

وایضاً روایات در طعن آن منافق بسیار است مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر خدا فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَطْلُبُ الْمَلِكَ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ»^۳ و به موجب آیه کریمه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»^۴، امر آنحضرت امر خداست و هر نفرین که پیغمبر خدا به او کرده به اذن خداست و دوری از رحمت و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست.

و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود، مرادش آن است که ضحاک بن قیس را به سه هزار کس معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام یا بند قتل و غارت کنند، آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبیذرا علانیه مرتکب

۱. سوره قلم، آیه ۴.

۲. صحیح مسلم ۵/ ۱۷۹؛ مستند احمد حنبل ۱/ ۴۲۷، ۴۳۲ و ۴۵۶؛ روضة الاحباب شیرازی ۱/ ۲۰.

۳. شرح نهج البلاغه ۴/ ۳۲ و در کتاب «الملاحم و الفنن» ابن طاووس ص ۱۶۸ و ۱۶۹: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَى مِنْبَرٍ فَاقْرَعُوا رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ» و الغدير ۱۰/ ۱۴۲ با عبارات دیگر آورده است.

۴. سوره نجم، آیه ۳.

شد و ساز و سرود را به آن ملحق ساخت و گاه گاه میل به گِل خوردن هم می کرد و حکم به اباحتش می نمود و اول کسی که کتابت مکر و تزویر می کرد و می نوشت او بود که چندین نوشته های تزویر و مکر و دروغ نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع آن به کتب تواریخ است و چون^۱ می شد که از او این اعمال و احوال به ظهور نرسد با آن مادر و پدر که او داشت؟

چنانچه شیخ زاهد حافظ ابواسماعیل بن علی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث ایشان است در کتاب «مثالب بنی امیه» آورده^۲ که هند با مسافر ابن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا می کرد و او را وعده می داد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند به شش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و به حیره رفت به خدمت ثُعمان بن مُنذر و هند را به وعده ای بسیار به ابوسفیان دادند و هم در حین عقد به خانه ابوسفیانش فرستادند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویه تیره سرانجام، به وجود آمد.

وابوالمنذر هشام بن محمد السایب در کتاب «مثالب» گفته^۳ که چهارکس در معاویه دعوی داشتند که از ماست: یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی؛ یکی مسافر بن عمرو؛ و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظتر بود و چندین بار فرزند سیاه بار آورد و در همان روز بکشت و مادر هند را عَلمی بود در ذی المجاز آن عَلم را بر بام خانه می زد چه در آن وقت زنان فواحش را به آن علم می شناختند و در اصل، بنی امیه از قریش نبودند.

۱. چون = چگونه

۲. کتاب نهج الحق ص ۳۱۲ از کتاب مثالب نقل کرده است.

۳. کتاب نهج الحق ص ۳۰۷ از کتاب مثالب ابوالمنذر هشام نقل کرده و همچنین زمخسری در ربیع الابرار ج ۳ / ۵۵۱ آن را آورده است.

چه مشهور است^۱ که امیه غلامی بود از آن عبدالشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبدالشمس او را آزاد کرده و به فرزندی برداشت از وی فرزندان که جمله ملاعین و مخازیل بودند به وجود آمدند و اکثر علما برآنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه‌اند و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده‌اند. اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیه بن عبدالشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد؟ گوئیم: عادت عرب بود که چون غلامی را آزاد کنند آن غلام را به نام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد؛ چنانکه رسول خدا زید بن حارث را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد ﷺ می خواندند.

وبعضی از محققان گفته‌اند چون بنی امیه رومی اند مراد از ﴿غَلَبَتِ الرُّومُ﴾^۲ ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد به غلبه روم این است و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده فرموده: ﴿مَالِهَا مِنْ قِزَارٍ﴾^۳ چه ملک ایشان قرار نداشت و به هزار ماه نرسید و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد الصادق ﷺ پرسید که شما شب قدر را می شناسید؟ آنحضرت فرمود که چون شناسیم و حال آنکه آن شب را از برای ما پیدا کرده‌اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت می نشاندند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام یک یک به تهنیت ما می آیند و احترام ما به جا می آورند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از ملک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ملک و پادشاهی، ما را در هر شب قدری حاصل می شود.^۴

۱. کامل بهائی ۱ / ۲۶۹.

۲. سوره روم، آیه ۱.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

۴. بصائر الدرجات ص ۲۲۱ حدیث پنجم با مختصر تفاوت از امام باقر ﷺ نقل کرده است.

و چون مشخص شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی، پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد چه به زعم ایشان رسول خدا گفته «الائمة من قریش» و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مؤلفه قلوب بود و در بعثت پیغمبر خدا مشرک و مکذّب وحی بود و هازی^۱ به دین خدا، لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه به ظهور رسید بلکه از جمیع بنی امیه، خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که نسبت به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند و خواه غیراینها از فضایح مذکوره و غیر مذکوره، تمام پسندیده می شمارند و هیچیک را موجب قدح و نقض خلافت بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمی دانند حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ایشان را به لعنتی یا نفرینی یاد کند به کشتنش فتوی می دهند.

و این بنابر آن است که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد؛ چرا که بر هر یک از معاویه و یزید و مروان بیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه به اعتقاد سنیان بی رخصت ایشان منعقد نمی شود باطل باشد و لازم آید که اگر آنها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب به صد سال بود همه عقدها و نکاحها باطل باشد؛ چنانچه ملا سعد الدین در «شرح مقاصد» گفته^۲ که مایزید را لعنتی می دانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمی کنند بجهت آن است که مبادا به بالا سرایت کند!؟ در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت می کند به بالا تجویز نکرده اند و نمی کنند و با اینها همه اهل سنت معاویه را «خَالُ الْمُؤْمِنِينَ» هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول

۱. هازی = مسخره کننده.

۲. شرح مقاصد ملا سعد الدین ج ۵، ص ۳۱۱.

خدا بود و معلوم است که پیغمبر رآئه زن بود پس واجب است که برادران همه خال المؤمنین باشند.

و از آن جمله محمد ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمی‌گویند و عبدالله عمر برادر حفصه بود بایستی که او را هم خال المؤمنین می‌گفتند و اگر به این سبب خویشان زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی که یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری بهمان^۱، بلی کاری که از معاویه به ظهور آمد که اگر مؤمنی می‌کرد ثواب بسیار می‌یافت آن است که عایشه را به چاه انداخت.

و صاحب کتاب «اوائل الاشتباه»^۲ نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید می‌گرفت، عایشه سر از روزن حجره اش بیرون آورده و گفت: ای معاویه! پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند؟ گفت: نه. گفت: پس تودرین کار اقتدا به که کرده‌ای؟! معاویه خجل شد و از منبر به زیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر به دیدن من آئی باعث فخر من شود و شرط می‌کنم که برادران تو را هر کدام به منصبی که تو بفرمائی صاحب فرمان کنم. چون عایشه به دیدنش رفت چاهی را پر از آهک کرده بود و بر آن فرش گسترده و بر روی آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بر آن کرسی کرد و نشستن همان بود و فرو افتادن همان و در آن حال گفت: ای عایشه! هنوز خامی، باش تا پخته شوی و وعده ما و تو در چاه و یل است و در آن جا صحبت خواهیم کرد و این واقعه در آخر شهر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روی داد.

و در روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود بر خری سوار شده به دیدن

۱. هفت بیت شعر دارد. [کاشف الحق ص ۲۵۴]

۲. کتاب احسن الکبار ورق ۱۴۴ و کامل بهائی ۲ / ۲۷۰ و در کاشف الحق از «عواجل الاشتباه» آورده است. [ص ۲۵۴] و در بعضی نسخه‌های ترجمه «طرائف» این مطلب را از کتاب «اوائل الاشتباه» نقل کرده و نامی از مؤلف کتاب نبرده است. (طرائف ابن طاوس ص ۵۰۳)

معاویه رفت و خر خود را بر روی فرشهای قیمتی راند و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی رید و بر یکی شاشید. مروان حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از آن جِمار آزرده گشته گفت: مرا طاقت این قدر تحمل نیست اشاره به خُدام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و روایت اول صحیح است و به هر تقدیر، بر آن واقعه در آن چند روز کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع این واقعه خبر داده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عایشه پرسید آنحضرت خبردارش گردانید؛

و ایضاً از اعمال قبیحه معاویه آنکه بیعت گرفت از مردم جهت یزید با آنکه از فسق و فجور آن مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالمتر می دانست و مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جهنم به مشامش رسیده بود مردمان را جمع نموده خطبه خواند و گفت: «یا ایها الناس من زرع قد استحصد و آتی قد ولّیتکم یزید ولن یمیکم احد بعدی الا من هو شرمنی کما کان من قبلی من هو خیر منی»؛ یعنی ای مردمان! هر که هر چه کار بدورد و من بر شما یزید را حاکم ساختم و هیچ کس حکومت بر شما نخواهد کرد مگر آنکه از من بدتر باشد چنانچه پیش از من هیچ کس دست از خلافت نداشت و بجهت سفر آخرت به ناچار این امر را وانگذاشت که از من بهتر نبود و از برای یزید از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت^۱ ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد حيله ای به خاطر من رسیده و گمانم این است که علاج منحصر در آن باشد، چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی به طریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را به خاک بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده بگو بیعت با من می کنی والا

۱. برای صحت و سقم آن مراجعه شود به: الغدير ۱۰ / ۲۳۶ - ۲۳۸ الامامة والسياسة ۱ / ۱۹۱ - ۱۹۲
ظاهراً بین «احنف بن قیس» و «ضحاک بن قیس» خلط شده است.

ترا نیز در پهلوی او می خوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش بزنی و درین باب کاهلی مکن!

و چون ضحاک بن قیس گول یزید را خورد و به گور رفت آن ملعون را خوابانید خواست که از گور بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت: یا من بیعت می کنی و الا گردنت زده در پهلوی او ترا می خوابانم؟ و چون ضحاک دید که یزید به جد است لگدی چند محکم بر سر معاویه زد و گفت به خدا قسم که این حرام زاده را هرگز این حیل به خاطر نمی رسید البته تو او را تعلیم کرده و از مکرها و تدبیرهای تو است که لعنت خدا بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیل بر نمی داری و لاعلاج دست به دست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید - علیه اللعنه - بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت: پدر مرا وصیت کرده است که از آل ابوتراب بر حذر باشم. این مقدمه واقعه کربلا بود و روز به روز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده می شد تا به حدی رسید که مردم مرگ و قیامت را تمنا می کردند تا وقتی که به عمر عبدالعزیز رسید. وی اوضاع پسندیده پیش گرفت و در آن باب کوشش او به حدی رسید که او را «مؤمن آل فرعون» می گفتند و مشهور است که شخصی روزی در پیش او حکایت می کرد گفت امیرالمؤمنین یزید چنین گفت و یا چنان کرد، بفرمود تا او را برهنه کردند و به دست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه قدم به قدم یزید داشتند و یزید به نصیحت پدر کار می کرد و پدرش دست نشان عمر خطّاب بود و دستورالعملش مواعظ و نصایح او بود.

چنانچه در کتاب «فعلت فلاتلم» در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید عبدالله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید و در آن وقت که از مدینه بیرون آمد به هر منزلی که می رسید اظهار فسق و کفر یزید می کرد و مردم را از محبت او می گردانید و مردم همه او را چون پسر خلیفه می دانستند از او قبول می کردند تا به دمشق رسید و قرآن

تَحْسِن واقع شد.

عبدالله عمر فصلی در مناقب امام حسین علیه السلام بگفت و شروع به ملامت یزید کرد و یزید او را به خلوتی برد و گفت: خط پدر خود را می شناسی؟ گفت: بلی. صندوقچه ای بیرون آورد مکتوبی در آن میان بود و پاره حریری بر آن پیچیده چون به دستش داد و عبدالله مطالعه نمود پدرش نوشته بود که:

«این عهدی است از عمر بن خطاب به معاویه بن ابی سفیان. بدان ای معاویه! که محمد پیامد و به مکر و حیل و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود و برایشان زیادتى داشت و من بر همانم که بر دم و ترک لات و عزی و هبل نکرده ام و نمی کنم چون محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند به آنکه محمد گفته «الائمة من قریش» و علی را از خلافت معزول کردم و خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را از متابعت او در آوردم و در متابعت او محکم داشتم و به ظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد کردم اما باطناً همانم که در جاهلیت بودم و به اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام می کنم و ترا که معاویه ای، نصیحت می کنم که تا مقدور است باید که برایشان ابقاء نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را به یکبارگی از میان برداری باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او تورا مسلمان دانند و بر تو خروج نکنند و در باطن به آنچه تورا دسترس باشد دفع آن می کرده باشی؛ زنهار که محبت لات و عزی از دل به در نکنی؟!»

و آن مکتوب را چون عبدالله سراسر مطالعه نمود یزید نامه دیگر به دستش داد و بعد از آن دیگری تا آنکه قریب به یک جزو کتاب همه از این تمط که به بسط عظیم عمر نوشته بود، چون عبدالله آن نوشته ها را دید خاموش شد و گفت: پدرم هرگز این راز را با من در میان نیاورد و درین باب بامن سخن نگفت و اگر من

دانستمی هرگز تراملا مت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت به او به فعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن به هر منزلی و مجلسی که رسید گفت: «ما قال یزید الا صدقا وعدلاً لوددت انی مشارک له فی فعله؟!»؛ یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از او به فعل نیامد و من دوست می دارم که در کار و کردار او شریک می بودم و مرا شبهه ای افتاده بود!

وایضاً بلاذری نقل کرده^۱ که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، عبدالله عمر به او نوشت که «من عبدالله بن عمر الی یزید بن معاویة. اما بعد؛ لقد عظمت الرزية و جلّت المصيبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین علیه السلام» و از این قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آن است که این نوشته ای است که از من که فلانم به جانب فلان. اما بعد؛ اعلام آنکه بزرگ واقعه ای روی نمود که به سبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طور حادثه ای در اسلام به هم رسید که از همه حادثه ها عظیم تر و عجیب تر بود آن روز که بر حسین علیه السلام گذشت و مثل آن روز، روزی نبود و نخواهد بود و هیچ می دانی که چه کرده ای؟ و از توجه عمل به ظهور آمده؟ پس یزید در جواب نوشت: «اما بعد؛ یا احمق! فآنا جئنا الی بیوت مجددة و فرش ممهدة و وسائل منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغيرنا فابوک اول من سنّ هذا و انبر واستاثر بالحق علی اهلہ»؛ یعنی بدان ای احمق! که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود رسیدیم به خانه های بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و نمد تکیه ها و تازہ بالش ها بر زیر یکدیگر گذاشته و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شد؛ پس اگر اینها حق ما بود و دیگران می خواستند اینها را از دست ما به درآرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم درین صورت کسی را بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر این حق دیگران بود

۱. نهج الحق علامه حلی ص ۳۵۶ از «بلاذری» نقل کرده است.

و ما به جور و ستم از دست ایشان گرفتیم و به نا حق، حق اهل حق را صاحب شدیم؛ پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاده و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوه آن درختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدی است که او بر خود بسته و بی جا و بی تقریب این را به هم رسانیده و بد کرده که خود را امیرالمؤمنین لقب کرده و این مخصوص دیگری بود و این نام بر خود گذاشتن اختیار نمود؛ پس تو را اعتراض بر پدر باید کرد نه به من!

حاصل کلام اینکه، از ابتداء خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتّمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان می رانند و به مصلحت اظهار مسلمانی می کردند و از شرع و دین بیگانه بودند^۱ الا معاویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز. و اکثر ملحدان مانند ابوهاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان وضع مذاهب باطله نمودند و مسلمانی را گریزگاه خود می ساختند و این طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر گردید و بعد از آن تا به این زمان استمرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی چیزی نمی توان یافت؛

و ایضاً عبدالله عباس نقل می کند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گزاردم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان به معاویه می گوید که ببین در مسجد کسی مانده است یا نه؟ ابوسفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمی دید. معاویه چراغی به دست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و مرا ندید آنگاه ابوسفیان گفت: «یا بُنّی! اوصیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد؛ فأنّهُ سبب فقرنا و لا یهولنک قول محمد من البعث و النشور؟!»؛ یعنی ای پسرک من! تو را وصیت می کنم به دین آباء و اجدادت باید که دین پدرانت را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی؛ پس به درستی که این دین سبب فقر و درویشی ما باشد و به واسطه این دین

۱. این چهار سطر در کاشف الحق نیست؛ یعنی از «الا معاویه ... نمی توان یافت» (ص ۲۵۷).

مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی به درویشی رسیدیم؛ زنهار که ترا ترسی و باکی از آنچه محمد از بهشت و دوزخ می گوید نباشد که اینها حرف است و اعتباری ندارد؟! چون نصیحت او به اتمام رسید معاویه گفت: «ذلك رأیی یا ابتاه!»؛ یعنی همین که فرمودی رأی و اعتقاد من است ای پدر مشفق مهربان. خاطر شریف جمعدار که مرا نیز عقیده این است و بدانکه تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و تقصیری نخواهم نمود. یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه معاویه برابری نمی کند و عذاب همه ایشان به عذاب او نمی رسد؛ جهت آنکه سخت دلی و ستمکاری فرعون هم به او نمی رسید و مکر شیطان را با مکر او نمی توان سنجید و مع هذا مانند عمرو عاص و زبیر و مشیری داشت که چون عازم جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام شد ارکان دولتش - لعنهم الله - همه متفق الکلمه بودند و می گفتند که این کار تمام نمی شود الا به معاونت عمرو عاص که در مکر و حيله او نیز همچو تو فرید عصر و وحید دهر است. گفت: می ترسم که دعوت مرا اجابت نکند. گفتند که باید به مالش ترغیب کنی. پس معاویه نامه ای به او نوشت و رطب و یابس چند خرج و درج کرد که من ولی عثمانم و عثمان خلیفه رسول بود و به ظلم کشته شد و مؤمنان را به این سبب دل سوخته است و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر همه به این عبارت نوشت که «أنا ادعوك الى الحظ الأجل من الثواب و النصيب الأوفر من حسن المآب بقتال من آوى قتلة عثمان»؛ یعنی من ترا می خوانم به حصه بزرگتر از ثواب و قسمتی وافرتر از خوبی، عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشنده های عثمان را پناه داده است پس چون تواند بود که به ثواب بیشتر از ثواب همه کس نرسی؟

چون نامه به مطالعه عمرو عاص رسید پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته بود او خود را صاحب رسول خواند و بعد از اینها

نوشت که آنچه تو مرا به آن می خوانی که طوق اسلام را از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم از من بر نمی آید؛ زیرا که کاری است بسیار بزرگ، شمشیر بر روی مرتضی علی علیه السلام کشیدن که برادر رسول خدا و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که دو جوانان اهل جنت اند و خود قسیم نار و جنت و ساقی حوض کوثر است، پس با او چگونه قتال توان نمود؟ و آنکه گفته ای که خلیفه عثمانم، عثمان کی تو را خلیفه خود کرد؟ و اگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم به دیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شد و آنچه نسبت به امیرالمؤمنین داده ای از حسد بر عثمان و شریک بودن او در قتل وی، عین بهتان است.

وای بر تو ای معاویه! که علی را به این نحو چیزها نسبت داده ای می دانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم و اوست آنکه جان خود را فدای رسول صلی الله علیه و آله نمود و برجای او خوابید و رسول خدا در شأن او گفته که «هُوَ مِنِّي وَ اَنَا مِنْهُ»^۱ و در روز غدیر فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ»^۲ و در روز خیبر فرمود: «لَا عَظِيمَ الرَّايَةِ غَدَاً رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»^۳ و در خوردن مرغ بریان فرمود که «اللَّهُمَّ اِنْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ»^۴؛ یعنی خدایا! بفرست به من آن کسی را که دوسترین خلق است نزد تو که با من ازین مرغ بخورد. و علی آمد و چون علی علیه السلام را دید گفت: «والی والی»؛ یعنی چنانچه علی نزد خدا دوستر است نزد من هم دوستر است و در بعضی نسخه ها «الی الی» است بی حرف عطف؛ یعنی بیانزد من. و از هر دو معنی کمال محبت نبی نسبت به علی علیه السلام فهمیده می شود و در شأن

۱. مسند احمد حنبل ۴ / ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲. خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام نسائی ص ۹۳ - ۹۷.

۳. صحیح مسلم ۷ / ۱۲۰ - ۱۲۲، خصائص نسائی ص ۶۱.

۴. نهج الحق ص ۲۲۰؛ تفسیر ترمذی حدیث ۳۷۴۲.

او فرموده: «انا مدينة العلم و علی بابها» و در فلان روز، فلان فرمود و در فلان موضع، فلان و فلانی گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه تو نیز می دانی که آیات قرآنی آنقدر در شأن علی علیه السلام و اظهار فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ»^۱ و آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»^۲ و آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا»^۳ و در فلان و فلان آیه ما و تو می دانیم که پیغمبر خدا فرمود که کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و دوست تو راحق تعالی داخل بهشت می گرداند و دشمن تو را البته در آتش دوزخ. پس با وجود این مراتب که علی بن ابیطالب را نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست تواند داد و به دوزخ راضی تواند شد؟^۴ چون کتابت او به معاویه رسید بازنامه ای نوشت و مال بسیار بر او عرضه کرد چون دید راضی نمی شود حکومت و امارت بر او عرضه کرد چون سخن به اینجا رسید آن روز را عمرو عاص به هزار فکر فاسد به شب رسانید و شب را به هزار خیال باطل به روز آورد و در صبحش غلامی را که «وردان» نام داشت و عاقل و کاردان بود طلبید و با او مشورت کرد. غلام گفت: معاویه تو را به دنیا می فریبد و آن چیزی است که با کسی وفا نکرده است و در دست هیچ آفریده نمی ماند و با علی علیه السلام آخرت است که نعیم جاودان است و آخر شدن ندارد. و پسرش عبدالله نیز بر آن امر واقف شده و پدر را نصیحت کرد اما چون از محبت جاه دنیا چشم دلش کور و گوشش جانش کر شده بود^۵ نصایح در او اثر نمی کرد

۱. انسان (دهر)، آیه ۷.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره شوری، آیه ۲۳.

۴. یک بیت شعر [کاشف الحق ص ۲۵۹].

۵. دو بیت شعر دارد [کاشف الحق ص ۲۵۹].

تا آخر، دنیا را بر آخرت اختیار نمود و جل خَرِیت دنیا دوستی را بر سگ نفس هواپرستی بسته، راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم است پیش گرفت.

و چون بر سر دوراه که به عراق و شام می‌روند رسید باز «وردان» و پسرش آمده گفتند هشیار باش که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ و این راه عراق است که سالک را به بهشت می‌رساند پس فکر کن که کدام را اختیار می‌کنی! و هر چند پسر و غلامش به راه آخرت می‌خواندند، نفس و شیطان به راه دنیایش می‌رانند و او نیز عنان اختیار به دست شیطان داد تا یک جهت دنیائیش گردانید و به حکم ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۱ به هوای نفس فریفته شد و خدا و رسول را از خود رنجانیده ابلیس و لشکرش را از خود خوشنود گردانید ﴿ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۲ و چون شیطان او را به طرف شام روانه ساخت گویا به او گفت که ای برادر این راهی است که راست به جهنم می‌رود و زنده‌ارزنده‌ار که این جاده را که ماده نقد راحت دنیا، و عذاب و عقوبت نسیه آخرت است از دست ندهی و او را وداع نموده از پی دیگران رفت و چون قرآن تَحْسِنِ واقع شد و آن دودین به دنیا فروخته یکدیگر را ملاقات کردند حیل‌ها در کار یکدیگر کردند و در آخر کار عمروعاص به معاویه، گفت: آن قدرتی که علی را در امر حَرْب است هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلم صریح است با او درین باب درافتادن. معاویه گفت: بلی ولیکن ما طلب خون عثمان می‌کنیم!؟ عمروعاص گفت: و او یلا در آن وقت که عثمان را محاصره کردند به تو پناه نیاورد و از تو استمداد ننمود و تو تغافل نکردی و من او را به آن حال نگذاشتم و نگریختم. گفت: الحال اینها را بگذار و بیعت کن! گفت: والله دین خود را به تو نخواهم داد تا از دنیای خود چیزی به من ندهی!

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۲. سوره حج، آیه ۱۱.

پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر مآل کار عمرو عاص به آنجا رسید که مُصَحَف مجید را پاره پاره کرده و بر سر نیزه‌ها بست و به تدبیر و گفته او بسیار مصحف شامیان بر سر نیزه‌ها کردند که اکثر را چون فرصت بستن بر سنان نبوده نیزه بر مصحف می‌زدند که از طرف دیگر سر سنان به در می‌رفت و خوارج را عمرو عاص به این عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و به حَکَمَین راضی شدند و چون ابو موسی فریب عَمَر و عاص را خورد آن طایفه بر امام زمان خروج کردند و چند هزار کس در یک روز به جهنم انتقال نمودند و اگر چه عمرو عاص یک چند به حکومت مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمان شدنش سود نداد با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شأن امیرالمؤمنین نازل و وارد شده بود می‌نوشت و یک یک مناقب آنحضرت را می‌شمرد تا آخر کارش به آنجا رسید که بجهت آنکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربه امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و چون چشمش به آنحضرت افتاد روی به گریز نهاد، آنحضرت او را به نیزه از اسب در غلطانید و چون دید که امیرالمؤمنین نزدیک و به یک ضربت او را دو پاره خواهد کرد بدیهتاً به عملی که شیطان را در حیرت انداخت حيله جوئی کرد کشف عورت نمود و آنحضرت روی مبارک را به طرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را از آن مهلکه به در انداخت؟!

چون چشم معاویه بر او افتاد بخندید و گفت : مرحبا که نیک مکاری بر آب زدی! گفت : مخند که اگر به آن طریق آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو می‌دیدى الحال اطفال تو یتیم شده بودند و مالهایت به تاراج رفته بود. گفت : حق است لیکن من هر وقت که تو را می‌بینم این صحبت به یادم خواهد آمد و خواهم خندید! گفت : هر که را این حالت پیش آید از عار و تنگ نمی‌اندیشد. گفت : بلی لیکن رسوائی آبد، از عقب دارد و کدام عار از چنین عار بدتر باشد و بَسْر بن ارطاة نیز مکرر بر عمرو عاص می‌خندید و او را بر آن عمل سرزنش می‌کرد تا آنکه روزی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) لباس را تبدیل نموده در میدان بود، بُسر آهنگ محاربه نمود و در اثنائی که آنحضرت بر او حمله کرد و فهمید که آن سوار کیست او نیز خود را از مرکب درانداخت و مرگ را معاينه دید لا علاج به سنت عمروعاص عمل نموده امیرالمؤمنین از او نیز روگردانید و بُسر به حال سگان گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیرالمؤمنین آن ملعون بُسر است مهلتش نباید داد! فرمود که بگذارید برود که لعنت خدای بر او باد و معاویه چون او را دید دلداریش نمود که بر تو چیزی نیست شریک در این واقعه داری! در این وقت جوانی از کوفیان به میدان آمده بیتی به این چند مضمون خواند که ای اهل شام! چه بی شرم مردید شما عمداً اِزار نمی پوشید و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شعار خود کرده شمشیر را از خود دور می کند! بی شرمتر معاویه است که بر عمل شما می خندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شد. بلی مثل است که «إِذَا لَمْ تَسْتَحْيَ فَأَصْنَعْ مَا شِئْتَ»^۱ و ایضاً اهل سنت التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب و انما باند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین درآمده از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت نموده اند که فرمود: «اخواننا بغوا علينا»؛ یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما. و هرگاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را بد نمی توان گفت؟!

جواب آنکه این روایات از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیری که صحت داشته باشد دلالتی بر نجاب آن طایفه ندارد؛ چه حق تعالی - جل ذکره - در قرآن مجید بسیار از کفار را برادران پیغمبران خوانده است: یکی آنکه فرموده: ﴿وَإِلَىٰ غَدٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾^۲؛ یکی دیگر فرموده است: ﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ

۱. چهار بیت شعر از حکیم سنائی دارد [کاشف الحق ص ۲۶۰].

۲. سوره اعراف، آیه ۶۵.

صالحاً»^۱؛ و یکی آنکه «وَأَذْكُرُ أَخَا عَادٍ»^۲ و صالح پیغمبر بود و عاد و ثمود کافر، و شک نیست که کافر در عذاب ابدی است اگر چه خدای تعالی برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی دوزخیست اگر چه علی علیه السلام برادرش گفته باشد؛ چنانچه «آمنوا» اگر کفر در عقب نباشد کار می آید «اخواننا» را هم اگر «بغوا علينا» در دنبال نباشد باعث نجات تواند بود.

و در این مقام نقل، بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم تحریر استادنا و شیخنا استاد و شیخ الطایفه شیخ مفید رحمتهما مشهور است می نماید^۳ و آن را به دو طریق نقل نموده اند. یکی آنکه روزی شیخ به مجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقاً یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه می فرمائی؟ گفت: خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت؛ یعنی آن یقینی است و این ظنی است و از روایت حاصل نمی شود آنچه از درایت حاصل می شود. و چون حضار از مجلس بیرون رفتند، شیخ پرسید که چه می گوئی در شأن کسی که به امام زمان خروج کند و با او حرب نماید؟ گفت: آن کس کافر است، و بعد از آن گفت: نه فاسق است! گفت: در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: او امام عادل است. گفت: پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه می فرمائی؟ گفت: ایشان توبه کردند. شیخ فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت! رمانی گفت: مگر در آن وقت که سؤال کردند حاضر بودی؟ گفت: بلی. گفت: قول تو وارد و مُسَلَّم است. و او را به «مفید» ملقب ساخت.

طریق دیگر آنکه روزی شیخ رحمتهما در مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقاً جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده

۱. سوره اعراف، آیه ۷۳.

۲. سوره احقاف، آیه ۲۱.

۳. روضات الجنات ۶ / ۱۵۹؛ مستدرک الوسائل ۳ / ۵۱۸ چاپ سه جلدی.

بود اما به خدمتشر نرسیده و شیخ در صف نعال نشسته بود بعد از لمحهای گفت: ای حضرت قاضی! اگر رخصت باشد سؤال نمایم؟ قاضی گفت: بپرس. گفت: خبر «من كنت مولاه فعلى مولاه» آیا «مولی» چه باشد؟ گفت: اولی. شیخ گفت: پس این همه خلاف و خصومت در میان چراست؟ قاضی گفت: ای برادر! آن خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند.

شیخ آن مسأله را وا گذاشت و پرسید که در آن خبر که پیغمبر خدا ﷺ با علی علیه السلام گفته است «يا على حربك حربى وسلمك سلمى» چه می فرمائی؟ قاضی گفت: لابد این حدیث است. شیخ گفت: پس بنا بر قول شما، اصحاب جمل کافر بوده باشند. قاضی گفت: ای برادر! نشنیده‌ای که ایشان توبه کردند؟! شیخ گفت: أيها القاضي! خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث فرمودید که عقلاء درایت را به روایت از دست نمی دهند! قاضی ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر بر آورده پرسید که تو چه کسی و نزد کی درس می خوانی؟ گفت: من محمد بن محمد نعمان الحارثی! قاضی برخاست دست شیخ را گرفته به جای خود نشاند و عذر خواست و گفت: «انت المفيد حقاً!»؛ یا شیخ! افاده کننده در حقیقت توئی.^۱

علمای مجلس در همه و سرگوشی افتادند و همگی از قاضی برنجیدند. قاضی گفت: ای علمای دین! این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فروماندم اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزد و به جای خود رود؟ و بعد از آن، خبر به سلطان عزالدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ماجر را از او بی واسطه شنید و مرکب خاص باقلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده هر روز مبلغی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن

۱. مستدرک الوسائل ۳ / ۳۲۰ (چاپ سه جلدی).

روز به لقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان علیه السلام شیخ مفید را به این، ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالی شأن در میان خاصه و عامه شهرت کند.

و ایضاً از جمله مهربانیهای اهل سنت به دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی - صلوات الله علیهما - اینکه به جبر قائل شدند و مذهب جبر را رواج داده‌اند می‌گویند فعل بنده اختیارش نیست هر چه می‌شود، همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است؛ جهتش آن است که چون دیده‌اند که بعضی از صحابه و تابعین بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - ظلمها کرده‌اند و ستمها روا داشته‌اند و حق ایشان را از ایشان باز داشته‌اند و به ظلم و تعدی و طغیان و عصیان به خون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فتوی داده‌اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرأت داده و سفها را بر ایشان دلیر ساخته‌اند به توهم آنکه مبدا عقلا و صلحا به سبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان به طعن و نفرین ایشان بگشایند، در رواج مذهب جبر کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند؛ چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند.

و چون حق تعالی - جل ذکره - به کرم بی پایان خویش دنیا را به وجود حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز به هزار زحمت و حيله معاویه و یزید و اشباه ایشان را به هم رسانید؛ به موجب آنکه گفته‌اند: «العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان»^۱ احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان را به وساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز به روز، کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض

ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان چون شفاوت آشتیا را به اراده حق تعالی دانند زبان طعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد.

وقوی ترین شبهه‌ای که عوام ایشان به آن گمراه شده‌اند آن است که در بعضی عبارتها دیده‌اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته‌اند که مراد از شر چیزی چند است؛ که به حسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون - نعوذ بالله منه - هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما به آن نرسد؛ چنانچه حکما گفته‌اند که هر چه موجود است یا خیر محض است و یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قادر و فیاض مطلق است و بخل بر او روانیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است.^۱ حاصل کلام آنکه، چون رسول خدا از دنیا رفت اکثر اُمت به حکم ﴿أَفَإِئِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ﴾^۲ به کفر اصلی رجوع کردند و به اغوای شیطان، اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زودی از بتخانه‌ها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حيله با خود متفق ساختند و در شأن خود و خلفای سلف از زمان حضرت رسول خدا احادیث افتراء نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند و عوام الناس بنا بر حسن ظنی که با آن متقلبان داشتند مغرور شدند و به اهل بیت التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهه به کثرت استعمال حجت شد و حجت به قُلت استعمال حکم شبهه پیدا کرد. بعد از آن، جمعی که راه به حق یافته بودند از تقلید آن گروه پشیمان شده به تقیه روزگار می‌گذرانیدند و اظهار حق کما یَتَّبَعُ نمی‌توانستند کرد.

لیکن چون حق تعالی وعده فرموده که این دین را به موجب ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۳ بر جمیع ادیان غالب سازد، آنچه از احادیث

۱. دو بیت شعر از خواجه نصیر دارد (کاشف الحق ص ۲۶۲).

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳. سوره توبه، آیه ۳۳.

موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز به روز مذهب حقّه اثناعشریه بیشتر رواج و رونق یافت تا آنکه به همت و توجه پادشاهان صفویه^۱، - زاده الله شوکتهم واجلالهم - و به زور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری - کما شاء الله تعالی - این مذهب حق، قوت گرفت و می‌گیرد تا وقتی که به مقتضای مصلحت، صاحب الامر - عجل الله فرجه الشریف - ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت - چنانچه باید و شاید - پاک و پاکیزه گرداند. اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله.

وایضاً از یک جهت‌هایی اهل سنت نسبت به دشمنان اهل بیت نبوت آنکه به ناشایست و منکری که از ایشان سرزده باشد از ایشان رغبت نمی‌گردانند و آن را سهل می‌دانند و از مقتدایان خود بر نمی‌گردند و اگر امامی یا خلیفه‌ای از امامان و خلفای ایشان در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشند یا شوند آن را نقص در خلافت و پیشوائی او نمی‌دانند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه در تصانیف و کتب خود اصل و نسب او را چنانکه بوده است بیان می‌نمایند و اکثر ایشان مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند.

چنانکه مشهور است که ملای مذکور به بخارا رفت و آنجا به تدریس مشغول شد و مخدوم زاده او خوش مشرب بود پسران آن محل را خوش کرده با اجامره و اوباش آنجا صحبت می‌داشت. شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر به کنایه آخوند را اخبار می‌نمودند که شاید مخدوم زاده خود را منع کند و آخوند به تغافل می‌گذرانید، تا آخر بی‌طاقت شده صبر را به کنار گذاشتند و صریحاً به آخوند گفتند که فلانیان پسر شما را هر روز به باغی و هر شب به اطاقی می‌برند و چنین و چنان می‌کنند. آخوند تبسمی فرموده گفت: عجب است از شما

۱. و قطبشامیه [کاشف الحق ص ۲۶۳].

که با دعوی عقل و شعور به این قسم چیزها در مانده‌اید و بعد از آنکه آنچه می‌گویند وقوع داشته باشد به نفس ناطقه او چه نقصان می‌رسد؟! و اگر بعضی آن مذاق ندارند نمی‌خواهند که خلل در اصل مسألة جبر به هم رسد و نقصانی به دین و مذهب ایشان راء یابد.

و مشهور است و در کتب تواریخ مسطور است^۱ که مردی جبری به خانه خود رفت مرد بیگانه‌ای را دید که با دختر او به عمل شنیع مشغول است، شمشیر کشید که مرد و دختر خود را پاره پاره سازد، زنش پیش دوید و شمشیر از دستش گرفته گفت: شرم نداری که دین خود را گذاشته مذهب صاحب بن عبّاد رافضی را خوش کرده‌ای مردی مسلمان و دختری بی‌گناه را می‌رنجانی و خود را رنجه می‌داری؟ مرد گفت: الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسألة دان کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بی‌گناه را در گردن بگیرم و با گروه رَفَضَه شریک شوم؟! چون عصمت را در امامت شرط نمی‌دانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت می‌دانند و دلیل عصمت نبی و وئی، هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر را در شُرَب خمر و عبادت بت به سر برده‌اند؟ بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک به وجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند آنگاه خلل در مریدی و اخلاص ایشان به هم رسد پس علاج تا خلفا را عقلاً معذور دارند. بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشه آخرت خود، کتاب «تخطئة الانبیاء»^۲ نوشته‌اند و از برای هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده‌اند و بر آن مطلب دلایل گفته‌اند و هرگاه پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان به طریق اولی باید که معصوم نباشند، بلکه گناهکار باشند

۱. «الصراط المستقیم» علامه بیاضی ۳/ ۶۵ و ۶۶.

۲. ر. ک: «رساله یوحنا» منسوب به یوحنا بن اسرائیل «مجموعه رسائل فارسی» دفتر سوم، ص ۲۱۸، چاپ آستان قدس رضوی؛ «اسرار الامامة» طبری (مخطوط) ص ۹۱.

و لهذا می‌گویند نماز در پشت سر هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم و مطهر، امامت ابی بکر چهل سال بت پرست و پنجاه ساله شارب الخمر نزد ایشان صحیح است بلکه نماز در پی او درست‌تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی به طهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده، نماز در پی سر معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح!

و می‌گویند که پیغمبر خدا فرموده که «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ»^۱ و هرگاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر مادر یا دختر یا جد یا خواهر گناهی کرده باشند یا خطائی از ایشان سر زده باشد - عمدأ یا سهواً یا علانیةً - به امامت و پیشوائی او چه نقصان دارد و به نفس ناطقه‌اش چه زیان می‌رسد، می‌باید که کار ریاست و حکومت را به رونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد.

علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام قمی است از یحیی بن محبوب از ابن زیات از صادق علیه السلام و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی^۲ از چندین طریق، ایشان و غیر او نیز از خاص و عام در بیان نسب عمر نوشته‌اند که عبدالمطلب کنیزکی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را به صحرا می‌چرانید، روزی غلامی نفیل نام در چراگاه با او نزدیکی کرده حبشیه از او حامله شد و در همان وادی پسری از او متولد شد او را «خَطَّاب» نام نهاده سربه فقر صحرا آورد و آن پسر را غمخواری به هم رسیده او را از شیر شتر پرورش داد و چون او بزرگ شده به سرحد بلوغ رسید، به حسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افتاد شفقت مادری و فرزندگی سبب شد مادر را خدمتی بسزاسانید و آن ام‌غیلان بیابان عصیان

۱. شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص ۲۴۰.

۲. الصراط المستقیم علامه بیاضی (وفات: ۸۷۷ ه. ق.) در جلد ۳/ ۲۸ به اختصار آورده است.

از جویبار زناکاری دیگر باره آبیاری یافت و بار دیگر بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری به وجود آمد و مادر از ترس موالی دختر را در پاره صوفی که حقیقت هرتاری از آن حبل المتین منسوبان این عبارت و متمسک روشنائی اصحاب مخالفت بوده پیچیده در نیستانی انداخت، اتفاقاً هشام بن مغیره ابن ولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریه آن ناپاک زاده را شنید ترحم به خاطر او رسیده او را به خانه برده به اهل خود سپرد و سفارش تربیت او نموده «حنتمه»^۱ نامش کرد و آن دختر را چون پرستاران نیکو بود شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا و در اندک زمانی به سر حد دلبری رسید.

روزی به حسب اتفاق «خطاب» را چشم برو افتاد اظهار تعشق او نمود و او را از هشام به نکاح طلبید و بعد از قیران نَحْسَین آن سرمایه ظلم و اغتصاب و خمیر مایه بدعت و ارتیاب، یعنی عُمَر بن خطاب عالم را به وجود مردود خود ملوث گردانید و بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشد و لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است درین مقام گفته:

من کان جدّه خاله ووالده وأمه اخته و عمته
اجدر ان یبغض الوصى و ان یجحد یوم الغدیر بیعته

یعنی کسی که جد و خال او، پدر او باشند و مادر او، خواهر و عمه او باشند سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد «بغ بک یا ابالحسن صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة»^۲.

و مروی است^۳ که چون عبدالمطلب بر این مقدمات وقوف یافت خطاب را

۱. ر.ک: تاج العروس ۸ / ۲۶۳؛ نهابة ابن اثیر ۱ / ۱۳۹.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۵۶؛ مناقب ابن مغازلی ص ۱۹.

۳. مجالس المؤمنین ۲ / ۵۴۵ از ابن شهر آشوب نقل کرده است.

گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او آخر در طایف بمرد و آخر مخدوم زاده ایشان حلال زادگی خود را ظاهر گردانید و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب کشید و فدک را از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبدالمطلب منع نموده ایشان را به داغ پیشانی مبتلا ساخت و تلافی و تدارک به آفازاده‌های خود نمود.

و به اعتقاد نواصب این مراتب را هیچ نقصان امامت و پیشوائی او نمی‌دانند بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری به این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و به هیچ گونه مولودی را دعوی تشبه به او نمی‌رسد مگر معاویه لعین و یا عمرو عاص بی دین که صاحب کشف در کتاب «ربیع الابرار» ذکر کرده^۱ که «نابغه» مادر عمرو عاص کنیزکی از غزیان بود. عبدالله بن جذعان او را خرید و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل همه در یک طهر بر آن ملعونه وارد شدند و درین میانه نطفه عمرو عاص متکون شد و چون تولد یافت هر یک دعوی می‌کردند که از من است و چون عاص گاهی نفقه آن ملعونه را می‌داد گفت از عاص است اما مشابَهت به ابوسفیان بیشتر داشت، لهذا ابوسفیان خطاب به عمرو عاص کرده گفته بود:

ابوك سفيان لاشك قد بدت لنافيك منه بينات الشمائل^۲

یعنی اگر چه مادرت ترا به عمرو عاص نسبت داده اما بی شک تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو به او بیشتر می‌ماند. اگر چه بعضی صفات مذمومه‌اش به هر یک از آنها نیز مشابَهت داشت البته آن مجموعه خوبی از هر یک از آن پنج کس بهره‌ای داشته باشد چون شجره وجودش سرسبزی از آب جویبار سیفاح ایشان

۱. ربیع الابرار ج ۳/ ۵۴۸ چاپ منشورات رضی (چهار جلدی)؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶/ ۲۸۱ در ربیع الابرار به جای «جذعان یا جزعان»، «جذعان» آمده.

۲. بحار الانوار ۳۳ / ۲۳۰ این شعر را از حسان نقل کرده است و به جای «الشمائل»، «الدلائل» ذکر شده است.

یافته.

و ایضاً صاحب کشف معاویه را به چهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت: مسافر بن ابی عمرو و عمار بن ولید و ابوسفیان و صباح بن معن. و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوی می کردند هند هم به جهت غرضی او را به ابوسفیان نسبت داد.^۱

و همچنین هشام بن محمد سایب که از علمای انساب است در تَسْبِطِ طَلَحَه گفته^۲ که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان عبدالله بن عثمان تیمی و ابوسفیان نزاع شد و صَفِیَّه مادرش، طلحه را به عبدالله ملحق ساخته گفت: ابوسفیان بخیل است و او کریم است نخواستم به بخیلی منسوب شود. و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و یزید ناپاک به هم رسید و مادر عبیدالله زیاد سمیه نام داشت و به زنا مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معاویه او را به زیاد بست به جهت غرضی که ذکر آن طولی دارد و زیاد را به ابی سفیان نسبت می داد چنانچه گذشت و عُمَرُ بن سَعْد را به بنی عذرَه نسبت می دهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص به معاویه، گفت: من از تو سزاوارترم به خلافت، معاویه گفت: اگر بنی عذرَه این دعوی را از تو قبول کنند؟

و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد ولید پلید و هر یک از ملاعین که با امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد آنحضرت دشمنی داشتند البته حرام زاده بودند و علمای انساب - خواه شیعه و خواه سنی - بیان تَسْبِطِ هر یک از ایشان کرده اند^۳ شیعه بجهت آنکه سبب عداوت ایشان را باز نماید و سنی بجهت آنکه می باید حق تعالی حق بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد.

۱. ربیع الابرار ۵۵۱/۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۲۲۴.

۲. نهج الحق علامه حلی ص ۲۵۶.

۳. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۶۶).

و ايضاً ابن ابی الحديد نقل کرده است^۱ که معاویه لعین، سَمُرَة بن جُنْدَب را صد هزار دینار داد تا آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۲ را در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۳ را در شأن ابن ملجم نقل کند، قبول نکرد صد هزار دیگر داد باز نگرفت و چون به چهار صد هزار رسید قبول کرد! و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر او و معاویه کردند فائده دیگر مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند و یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شأن آنحضرت نقل می نمایند و در شأن مقتدایان خود که دشمن اویند حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری می شود و در کتب خود ذکر می کنند که یکی از آنها را به هزار قسم از شیعه قبول نکنند ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^۴

و ايضاً ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه نقل نموده^۵ و از ثقه روایت کرده که یکی از فضلاء بغداد را شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد و چون برگشت و به خدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی؟ گفت: ای کاشکی پای من می شکست و این سفر نمی کردم! چون سبب پرسید گفت: روز غدیر بود که به نجف رسیدم جمعی کثیر دیدم که نسبت به خلفای راشدین چیزی چند می گفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آن نیست کاش گذار به آن مقام نمی کردم و آنها را نمی شنیدم.

استاد چون از او این سخنان را شنید گفت: آنها را چه گناه والله که آنها را بر آن

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج ۴ / ۷۸.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۴.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۴. سوره جمعه، آیه ۴؛ سوره حدید، آیه ۲۱.

۵. شرح نهج البلاغه ۳۰۸/۹.

گفتگو دلیر نساخته و رخصت نداده مگر صاحب آن قبر، یعنی علی بن ابی طالب (ع) ! شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت: والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه تو او را امام بحق می دانی پس رخصت دادن او آن جمع را در گفتن آن سخنان حق باشد و ما را از خلفای سابقه بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس ما را از صاحب آن قبر تبرّا باید نمود؛ پس استاد به فکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت: مادر به خطا باشم اگر جواب از برای این حرف داشته باشم، از آنجا برخاسته به درون خانه رفت. راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابله بودند ولیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسماعیل بن علی است مشهور به ابن مثنی.

و ایضاً این فقیر در راه مکه معظمه - زاده‌ها الله تعظیما - خود رساله‌ای از تصانیف اهل سنت در باب ظهور حضرت صاحب الامر دیدم^۱ در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلائی اهل سنت از فاضلتر از خود پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که او را دریابد یا نه؟ گفت: البته واجب است، پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد که به خدمت او برسیم چه باید کرد؟ سر به جیب تفکر فرو برده و بعد از ساعتی سر بر آورده گفت: دعا کن که او، ترا نصیب نشود و او را نبینیم و به خدمت او نرسیم استدعا و آرزوی آن بی سعادت از عالم، گفتگوئی است که ولید فاسق - علیه اللعنة - را به امام حسن (ع) بود و آن این است که ابن ابی الحدید نقل نموده^۲ که جمعی به عیادت آن ملعون، یعنی ولید پلید می رفتند در مرض موتش، گذارشان بر در خانه امام حسن (ع) افتاد آنحضرت را تکلیف رفاقت خود به عیادت او نمودند. امام حسن از جهت دفع مظنه رفیق آن جمع شد آن بد طینت چون امام حسن (ع) را دید گفت: هر که را بر او حقی از من بود ابراء ذمه اش کردم الا پدر ترا که

۱. در «رساله حج» خود نیز به سفر مکه اش اشاره دارد.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۲/۴

ابراء ذمه او نمى كنم!

و چون تواند بود كه ابراء ذمه اش كند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمود: «ان الله عزوجل اخذ ميثاق كل مؤمن على حبي وميثاق كل منافق على ما أحبني»^۱؛ يعنى به درستی كه حق تعالى عهد و پيمان گرفت از هر كه مؤمن باشد به آنكه مرا دوست دارد و همچنين با هر منافقى كه مرا دوست ندارد بلكه دشمن دارد. بنا بر اين اگر شمشيرها بر روى مؤمن زنند و تيغها بر روى او كشند و خواهند كه از دوستى من برگردد امكان ندارد و دوستى مرا به دشمنى بدل نمى كند و اگر تمام دنيا را به منافقى دهند و خواهند كه او را دوست من سازند و از دشمنى من برگردانند راضى نمى شود و نخواهد شد و رسول خدا روزى خطاب به آنحضرت كرده فرمود كه «يا على! لا يفضك إلا منافق ولا يحبك إلا مؤمن»؛ يعنى اى على! دشمن نمى دارد ترا مگر آنكه منافق باشد و دوست نمى دارد ترا مگر آنكه مؤمن باشد. و شيخ ابوالقاسم بلخى و بسيارى از ارباب احاديث و اخبار و جمعى كثير از صحابه اخيار نقل نموده اند كه ما منافقان را در عهد رسول خدا صلى الله عليه وآله نمى شناختيم مگر به بغض و دشمنى على بن ابى طالب عليه السلام تا اينجا كلام ابن ابى الحديد است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ۸۳/۴